محمدعلی
دیانی

هو الله

صورة ما كتب في تجليل هذا

التأليف الشريف والتصنيف المنيف يراع السيد السند
والركن المعتمد شمس فلك السيادة والنقابة الحائز بقواعد المعقول
والمنقول الحاوي لقوانين الفروع والأصول مروج شريعة جده سيد الأنام
مرجع الخواص والعوام غرة ناصية المسلمين وحجة الإسلام **الآقا الميرزا**
صدر الدين متع الله المسلمين بطول بقائه **نجل** الواصل إلى رحمة الله الملك السبحاني
آية الله الحاج السيد إسمعيل الصدر الأصفهاني حشره الله مع أجداده السبع المثاني وسقاه من الشراب
الطهور ما وفى في الأواني **وهي هذه** بسمه تعالى الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا و
نبينا محمد خاتم النبيين وعلى آله الطيبين الطاهرين **وبعد** فإن المولى الأكرم والعلامة الأفخم والشيخ
المقدم المتتبع الخبير والناقد البصير الفقيه الأديب علم الدراية والحديث المفقود النظير وأصبح زين المحدثين
القدوة والإمام جامع المعقول والمنقول حاوي الفروع والأصول **حجة الإسلام** مولانا الحاج
شيخ علي أكبر النهاوندي شيد الله بوجوده مدارس العلم والعمل وأحيى به معالم التقوى والفضل قد
فتئ لم يزل ولا يزال يتحف العالم الإسلامي سيما المذهب الشيعي في كل زمان وأوان بتأليف جليل وتصنيف
نبيل يدل على فضله وتتبعه وغزارة علمه وتضلعه ومن ذلك هذا الكتاب العزيز والسفر البديع الوجيز الذي
أخذ على عهدته فيه **شرح الحديث المتواتر** عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم **مثل**
أهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق وهوى وجد
الشيء ولعمري لقد أبدع وأحسن وأجاد وأتقن ولقد تشرفت بمطالعته وفزت بالنظر فيه فرأيته والحق يقال
مشحونا بالتحقيقات الرشيقة والتدقيقات الأنيقة والأدلة الكافية والبراهين الوافية
والأنظار العالية والأفكار الغالية والبيانات الشافية والنكات السامية والإشارات
اللطيفة والوجوه الشريفة وحقيق أن أقول إنه دائرة معارف حقة يستفيد منه
المنتهي والمبتدي ويهتدي به الهادي والمهتدي فيا أدام الله بقاء ظله العالي
مدى الأيام والليالي بمحمد وآله الطاهرين نزيل مشهد الرضا ع

صدر الدين الموسوي

في سنة ١٣٥٠

بقلم محمد علي [illegible] الخوانساري

هو الله تعالی شانه العزیز

هذا کتاب
المستطاب المسمّی براحة الروح
فی شرح حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح

بسم الله الرحمن الرحیم

سبب تالیف

افتتاح کلام بنام خداوند یکه نام نامی و مصباح زجاجهٔ روح و پیغام او مفتاح دریچهٔ فتوح و اختتام مدام صلوات و سلام بر نبیّ خاتمیکه ذکران مادردنوشان محبّت را صبوح و مهر اهلبیت معصومینش لنشت بادریا نوردان جهالت مثل کشتی نوح **امّا بعد** چنین گوید متعطش زلال رحمة خداوندی **علی اکبر** بن حسین نهاوندی المجاور فی المشهد المقدس الرضوی والداعی فی اطراف بقعة العلوی اصلح الله له احواله دار به واذاقه حلاوة نشأتیه که مدّتی مدید و عهدی بعید در این آرزو بودم و طریق این مقصد را میپیمودم که لنبذه بساحة قدس اهلبیت طهارت و ائمّه معصومین هشت و چهار تالیفی توسّل جویم و توصیفی مشک شمائل ترتیب داده که مثوبات این کار در یمادی روزگار شامل حال این ذرّهٔ بمقدار و مطالعه کنندگان با شأن و وقار گردد و لیکن با این آرزو غیر نائل و سلوک راه این تمنّی را غیر راحل بودم تا در این اوقات با برکات که سنین هجرت بیکهزار و سیصد و سی و پنج رسیده و خداوند منّان نعمت مجاورت حضرت ثامن الائمه علیه و علی آبائه و ابنائه الف الف سلام و تحیّة و تحفه را هم بر این عاصی لایق دیده بجهة اداء قلیل شکری از این نعمت خیال نیل با آرزوی دیرینه قوت گرفته تا آنکه در سحر شب بیست و سیم از ماه رمضان المبارک این عام از برای ترتیبات منبر بهر روز ان و موعظه عوام در ضمن سیر کتب نظرم بحدیث مثل اهل بیتی الخ افتاد و گویا آن نظر کلیدی بود که قفل مشکلم را بگشاد پس ملهم گردیدم بجهة این وجیز از مناسبت و شباهت که اهلبیت معصومین حضرت رسالت با کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین دارند و مشابهتها که جالسین آن با متمسکین باین کشتی متین دارند

بیان تاریخ تالیف

و بعد از این الهام سجدهٔ شکری از برای خداوند بی عیب نمودم و پس از رفع رأس این شعر از زبان لسان الغیب را سرودم شعر چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی * این شب قدر که این تازه براتم دادند و این الهام را نیل بمقصود خود پنداشتم و فهرس مانند اجمال آن وجوه شباهت را نگاشتم و بعد از آن

در بیان اشارهٔ اول از مقدمه است

عازم بر تألیف این رسالهٔ عجالة الوقت گردید و از میان آن وجوه ملهمه بیست وجه مناسبتر و مشابهتر را
پسندید پس آن وجوه را از برای شرح این حدیث شریف تشریح نمودم در حالتیکه مقدمه‌ٔ را اول و خاتمه
در آخر آنها افزودم و موسوم کردانید این رسالهٔ شریفه را **براحة الروح فی شرح حدیث مثل اهل**
بیتی کمثل سفینة نوح و قرار دادم آنرا مایهٔ توسل خود باین کشتی نجات و هدیهٔ خود نسبت بآستان قدس
خصوص ثامن الائمة الهداة پس اگر برادران ایمانی در این تألیف حسنی ببینند از پرتو عنایات حضرت
ثامن الائمه اش شمارند و اگر قبیحی ملاحظه کنند همانا از جهالت و قصور این داعی اش پندارند نسأل الله تعالی ان
یجعلنا من المتمسکین بسفینة ولاء اهل البیت و ان یعصمنا فی الدنیا و الآخرة ان نقول فی امورنا کیت و کیت
وهذا اوان الشروع فی المقصود بعون الله الملک المعبود **مقدمه فی اشارات مختصره الاشارة الاولی**
در قول رسول خدا صلعم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق است از روایات عامه
و بنا بر نقل صاحب غایة المرام روایات آنها یازده حدیث است **اول** ابن مغازلی شافعی بسند خود از هرون الرشید
و او از مهدی عباسی و او از منصور عباسی و او از پدرش از جدش از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلعم
فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کس که بران سوار شود نجات
یافت و هر که از آن باز پس ماند هلاک شد **دویم** ایضا ابن مغازلی شافعی بسند خود از ایاس بن سلمة بن
اکوع از پدرش روایت کرده است که رسول خدا فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بران نشست
نجات یافت **سیم** ایضا ابن مغازلی شافعی بسند خود از ابوذر رضی الله عنه آورده است که رسول خدا
فرمود مثل اهل بیت من مثل سفینهٔ نوح است هر که بران نشست نجات یافت و هر که باز پس ماند غرق
گردید **چهارم** ایضا ابن مغازلی بسند خود از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا
فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کس بران سوار شد نجات یافت و هر که از آن تخلف ورزید
غرق گردید **پنجم** ایضا ابن مغازلی بسند دیگر از ابوذر رضی الله عنه آورده است که رسول خدا فرمود
مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بران نشست نجات یافت و هر که از آن تخلف ورزید غرق گردید
و کسیکه در آخر الزمان با ما قتال کند گویا بحضرت دجال با ما قتال کرده **ششم** ابراهیم بن محمد حموینی
که از اعیان علمای عامه است بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود مثل
اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است در میان امت نوح هر که بران سوار شود نجات یافت
و هر که از آن تخلف ورزید غرق گردید و مثل اهل بیت من در میان شما مثل باب حطه است در میان بنی اسرائیل

در بیان آنکه اسم کشتی کجا است

در بیان آنکه اهل بیت مثل باب حطه اند

در طرق حدیث مثل اهل بیتی الخ بروایت عامه

هرکه دران داخلشد امر زیده کردید **هفتم** ایضا حموینی بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که
رسول خدا صلعم بعلی بن ابیطالب فرمود یا علی من شهر حکمتم و تو دروازهٔ آنی وکسی داخل شهر نشود مگر از دروازهٔ
آن دروغ گفته است کسیکه کمان کرده است که مرا دوست میدارد وحال آنکه ترا دشمن داشته زیرا که تو
از منی و من از تو گوشت تو از گوشت من است و روح تو از روح من است و باطن تو از باطن من و ظاهر تو از ظاهر من
و توئی امام امت من و خلیفهٔ من بر ایشان پس از من سعادتمند است کسیکه ترا اطاعت کند و شقی است هرکه
ترا معصیت کند و سود برد هرکه بتو تولا جست و زیان دید هرکه با تو عداوت ورزید و فوز یافت هرکه بتو
پیوست وهلاک شد هرکه از تو جدا شد مثل تو و مثل ائمه از اولاد تو پس از من مثل کشتی نوح است هرکه بران
سوار شد نجات یافت و هرکه از ان باز ماند غرق گردید و مثل شما مثل ستارگان است هرگاه یکی غروب کند دیگری
بجای او طلوع کند تا روز قیامت و ابن شاذان از ابن عباس از طریق عامه نیز همین حدیث را روایت کرده است
هشتم ایضا حموینی بسند صحیح خود از حنش بن معتمر کنانی روایت کرده است که ابوذر را دیدکه در خانهٔ کعبه را
گرفته بود و میگفت ایها الناس هرکه مرا شناخت همانم که شناخته است و هرکه نشناخته است من ابوذرم از رسول خدا
شنیدم که میفرمود انما مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من دخلها نجی ومن تخلف عنها هلک **نهم** ایضا
ابراهیم بن محمد حموینی از واحدی آورده است که حاکم در صحیح خود از احمد بن جعفر بن حمدان از عباس طرطوسی
از محمد بن اسمعیل احمسی از مفضل همین حدیث سابق را روایت کرده است بعد از ان ابراهیم میگوید
واحدی در آخر همین حدیث عبارتی نوشته است و این ناچیز انعبارت را در آخر این اشاره تذییلا نقل
مینمایم **دهم** علی مالکی در فصول المهمة از رافع مولای ابوذر روایت کرده است که ابوذر بر بالای عتبهٔ
در کعبه رفت و حلقهٔ در را گرفته و پشت بران داده گفت ایها الناس هرکه مرا شناخته شناخته و هرکه مرا نشناخته
من ابوذرم از رسول خدا شنیدم که فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هرکه بران سوار شد نجات یافت
و هرکه از ان باز پس ماند در آتش افتاد و از آنحضرت شنیدم که فرمود اهل بیت من مثل کشتی نوح است هرکس
بران سوار شد نجات یافت و هرکه از ان پس ماند در آتش افتاد و از آنحضرت شنیدم که فرمود اهل بیت مرا از
خود بجای سر باشند از بدن و بجای دو چشم باشند از سر چه سر بجائی راه نبرد مگر بدو چشم **یازدهم**
ابو المظفر سمعانی در کتاب فضائل الصحابه بسند خود از سلمة بن ابرهیم بن حسین بن ابیجعفر آورده است که رسول خدا
فرمود مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق **تذییل** فیه تسجیل سید جلیل
بحرینی در ضمن بیان حدیث نهم و ذیل آن عبارتی از واحدی نقلکرده که بسیار با ملاحظه است و اگر او را بترجمه

در اینکه پیغمبر تنصیص نموده وعلی را بامامت

در اینکه اهل بیت سفینه نجات‌اند

در طرق روایت مثل اهل بیتی الخ است از روایات خاصه

نقل کلام واحدی در تعلیل الفاظ حدیث

نقل مینمودیم ازان ملاحت میافتاد پس این ناچیز مناسب چنان دید که بعبارت بعینها و بدون ترجمه
نقل نماید تا آنکه شاهد صدق باشد از برای طایفه عامه **قال الواحدی** بعد نقل الحدیث انظر کیف
دعی الخلق الی التشبث الی ولائهم والسیر تحت لوائهم بضرب مثلهم بسفینة نوح جعل ما فی الاخرة من مخاوف
الاخطار واهوال النار کالبحر الذی لج براکبه فیورده مشارع المنیة ویفیض علیه سجال البلیة وجعل اهل بیته
علیه و علیهم السلام سبب الخلاص من مخاوفه والنجاة من متالفه وکما لا یعبر البحر الهیاج عند تلاطم الامواج
الا بالسفینة کذلک لا یؤمن لفح الجحیم ولا یفوز بدار النعیم الا من تولی اهل بیت الرسول صلوات الله علیه و
علیهم واعطاهم وده ونصحته واکد فی موالاتهم عقیدته فان الذین تخلفوا عن تلک السفینة آلوا الی شر مآل
وخرجوا من الدنیا الی انکال وجحیم ذات اغلال وکما ضرب مثلهم سفینة نوح ع قرنهم بکتاب الله فجعلهم ثانی الکتاب
وشفع التنزیل انتهی سید بحرینی قدس سره بعد از نقل این عبارات فرموده است که بدیده بصیرت بنگر و ببین
چه گفته است و در فضایل و مناقب ائمه علیهم السلام چه درها سفته با آنکه خود از علمای عامه است
وآنچه گفته است همه حق است و صدق و بسیار تعجب است از اعراض نمودن ایشان از مثل کشتی نوح ع که
خود ایشان در وصف آن گفتند آنچه گفتند ومع ذلک بران سوار نشده بل رکبوا اهوائهم بعد ما تبین
لهم الحق ونطقوا به ولله در الشاعر حیث قال لله درک یا فتی لو کنت تفعل ما تقول **الاشارة الثانیة**
در قول رسول خدا ص مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح است الی آخر الحدیث از روایات خاصه ودران نه
حدیث است بنابرآنچه در غایة المرام نقل شده است **اول** ابن بابویه در کتاب نصوص بر ائمه اثنا عشر ع
بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا ص نماز اول را بجای آورده پس روی مبارک
خود را بجانب ما کرد فرمود ای گروه اصحاب مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح و باب حطه است
در بنی اسرائیل پس تمسک جوئید باهلبیت من پس از من و بائمه راشدین از اهل بیت من که هرگز گمراه نخواهید
شد عرض کردند یا رسول الله ائمه پس از تو چند ند فرمود دوازده تن اند از اهل بیت من یا آنکه فرمود از
عترت من **دویم** ایضا ابن بابویه علیه الرحمه در همان کتاب بسند خود از ابن عباس آورده است که رسول خدا
ص بعلی ع فرمود یا علی من شهر حکمتم و تو دروازه آن شهری و داخل نشوند شهر را مگر از دروازه آن دروغ گفته است
آنکه گمان کرده است که مرا دوست دارد و ترا دشمن داشته زیرا که تو از منی و من از تو گوشت تو از گوشت
من است و خون تو از خون من و روح تو از روح من و باطن تو از باطن من و ظاهر تو از ظاهر من و توئی امام
امت من و خلیفه من بر ایشان پس از من سعید است کسیکه اطاعت تو کند و شقی است کسیکه معصیت تو کند

در اینکه امامان بعد از رسول خدا دوازده اند

در طرق خبر مثل اهل بیتی بر وایت خاصه است

وسود برد کسیکه بر تو تولا جست و زیان کرد کسیکه با تو عداوت ورزید و فایز شد کسیکه بتو پیوست و هلاک کردید کسیکه از تو جدا شد مثل تو و مثل ائمه از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح علیه السلام است هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که باز پس ماند غرق شد و مثل شما مثل ستارگان است هر گاه یکی غروب کند دیگری بجای او طلوع نماید تا روز قیامت **سیم** ابن بابویه بسند خود روایت کرده است که رسول خدا بعلی بن ابیطالب ع فرمود یا علی من مدینهٔ حکمتم و توئی دروازهٔ ان و نیاید احدی مدینه را مگر از دروازهٔ ان دروغ گفته است کسیکه گمان کرده است که مرا دوست دارد و حال انکه ترا دشمن داشته است تو از منی و من از تو گوشت تو از گوشت من است و خون تو از خون من باطن تو از باطن من است و ظاهر تو از ظاهر من و تو امام امت و خلیفه منی بر انها بعد از من سعید است کسیکه ترا اطاعت کند و شقی است کسیکه ترا معصیت کند سود برد هر که بتو تولا جست و زیان نمود کسیکه ترا دشمنی کرد و فایز شد هر که بتو پیوست و هلاک شد کسیکه از تو دوری نمود مثل تو و مثل ائمه از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است هر که بران نشست نجات یافت و هر که از ان باز پس ماند غرق گردید و مثل شما مثل ستارگانست که چون یکی از انها غروب نماید دیگری بجای او طلوع نماید تا روز قیامت **چهارم** شیخ طوسی در کتاب امالی بسند خود از رافع مولای ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت ابوذر را دیدم حلقهٔ در کعبه را گرفته و رو بجانب مردم کرده و میگفت هر که مرا شناخته است من جندب غفاریم و هر که نشناخته است مرا ابوذر غفاریم از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود هر کس با من مقاتله کند در اول نوبت و با اهل بیت مقاتله کرد در دویم نوبت خدای تعالی در نوبت سیم او را با دجال محشور کند مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که از ان باز پس ماند غرق شد و مثل باب حطه است هر که در ان داخل شد نجات یافت و هر که داخل نشد هلاک گردید **پنجم** شیخ مفید در کتاب امالی بسند خود از عباد بن عبدالله روایت کرده است که روزی در خدمت امیرالمؤمنین ع مردی از جای برخواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین از معنی ایه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه مرا اعلام کن حضرت گفت رسول خدا است فرمود الذی کان علی بینة من ربه منم و تو ای علی شاهدی برای او **این فاچیز گوید** یعنی کسیکه صاحب بینه و برهان باشد از ساختهٔ قدس پروردگار خود بر اینکه دین اسلام حق است و ان بینه کتاب خداست انم و در پی این برهان شاهد بکه بصحت ان گواهی دهد ان توئی **و بالجمله** قسم بانکسیکه جانم در دست اوست که نیست احدی از قریش که تیغ بر او گذشته باشد مگر انکه خدای تعالی ایاتی

طرق حدیث مثل اهل بیتی الخ بروایت خاصه است

از کتاب خود در حق او نازل فرموده و قسم بانکسیکه جانم در دست اوست اگر بدانید آنچه را که خدایتعالی
در شأن ما اهلبیت فرموده است بزبان پیغمبر خود محبوبتر میباشد در نزد من از اینکه مرا طلا باشد برابری
این رحبه بخدا سوگند که نیست مثل ما در میان این امت مگر مثل کشتی نوح ع و باب حطه در بنی اسرائیل
ششم شیخ محمد بن احمد بن علی معروف بابن فتال نیشابوری در کتاب روضة الواعظین از امام محمد
باقر ع روایت کرده است که رسولخدا ص فرمود و خطبه غدیر خم را تا باخر نقل نموده تا آنکه فرموده ایگروه
مردم علی صدیق این امت است و فاروق و محدث ایشان است و علی هرون و یوشع است و آصف و شمعون این
امت است و او باب حطه و کشتی نجات و طالوت و ذو القرنین ایشان است **هفتم** سلیم بن قیس هلالی
در کتاب خود روایت کرده است که من و حبیش بن معتمر در مکه بودیم که ابوذر برخواست و حلقه در کعبه را
گرفته و باواز بلند در موسم ندا کرده که ایها الناس هر که مرا شناخت شناخت و هر که مرا نشناخته منم جندب
منم ابوذر ایها الناس از پیغمبر شما شنیدم که میفرمود مثل اهلبیت من مثل کشتی نوح است هر که بران سوار
شد نجات یافت و هر که ترک ان کرد غرق شد و مثل باب حطه است در بنی اسرائیل ایها الناس از پیغمبر شما شنیدم
که میفرمود گذاشتم در میان شما دو امر را هرگز گمراه نگردید اگر تمسک جوئید بانها و ان کتاب خدا است و
اهلبیت من تا اخر حدیث **هشتم** شیخ در کتاب امالی بسند خود از حبیش بن معتمر از ابوذر رضی الله عنه
از رسولخدا صلی الله علیه و اله روایت کرده است که فرمود انما مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من دخلها
نجی و من تخلف عنها غرق **نهم** ایضا شیخ در کتاب امالی بسند خود از رافع مولای ابوذر رضی الله عنه
روایت کرده است که گفت ابوذر بر درجه خانه کعبه بالا رفته و حلقه در را گرفت و پشت بدیوار داده گفت
ایها الناس هر که مرا شناخت شناخت و هر که مرا نشناخت منم ابوذر از رسولخدا ص شنیدم که میفرمود مثل
اهلبیت من در میان این امت مثل کشتی نوح است هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که ترک ان نمود هلاک
گردید و از انحضرت شنیدم که گفت اهلبیت مرا از خود بمنزله سر بدانید از بدن و بمنزله دو چشم از سر بتحقیق
که بدن بچیزی راه نبرد مگر بسر و سر بچیزی راه نبرد مگر بدو چشم **الاشارة الثالثة** در نقل بعضی
از اشعار عرب و فارسی است که شعرای این دو طایفه در اشعار خود اشاره باین حدیث شریف نموده اند و
انها اگرچه بحد وشمار نمیاید ولی این ناچیز بذکر قلیلی از انها من باب انموذج و نمونه اقتصار مینماید **از جمله**
شعرای عرب که در اشعار خود اشاره باین حدیث شریف نموده اند سید محمد برزنجی است و برزنج یکی از قرای
شهرزور است که شمس الدین صاحب تاریخ الحکماء هم از انجا است و سید محمد مزبور در نزد عامه بشیخ معروف و مشتهر

ذکر بعضی از اشعار عربیه و فارسیه که مضمون حدیث مثل اهل بیتی است

واو در ارجوزهٔ خود که مسمّی بروض الزهر فی مدح سید البشر است گفته **شعر** وقد اتی فی خبر صحیح مثلهم
مثل فلک نوح من تخلّف عنه فهو یغرق وکم لذا الحدیث جائت طرق **وازجمله** شعری است که منسوب
بعمرو بن العاص است علی الاشهر وبحسان بن ثابت است علی ما فی بعض السیر که در مدح امیر ع گفته **شعر**
هو النبأ العظیم وفلک نوح وباب الله وانقطع الخطاب یعنی علی است آن خبر بزرک که مذکور است در قول
باریتعالی عمّ یتسائلون عن النباء العظیم واو علیه السلام است کشتی نوح که مؤیّد بود بملائکه وروح واو
علیه السلام است در علم خداوند اکبر در حالیکه وحی منقطع شد بعلت رحلت حضرت پیغمبر ص **وازجمله**
حکیم سنائی است چنانکه در تراجم ومعجمات که از جمله جلد اول از کتاب ریاض الجنة مرحوم آقا میرزا حسن شیخ الاسلام
زنوزی است که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر بحکیم سنائی نوشت که مذهب اهل سنت وجماعت را
اختیار کن یا مذهب شیعه ورفضه را سنائی جواب او را قصیده گفته وبسوی وی فرستاد که بعضی از اشعار
آن این است **شعر** ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده زین برادر یک سخن بایست باور داشتن یوسف
مصری نشسته با تو اندر انجمن زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد
دل اسیر سیرت بوجهل ملعون داشتن بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر
داشتن من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت تا توانی خویش را ایمن ز هر شر داشتن از پس سلطان ملک شه چون
پسندداری روا تاج تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن از پس سلطان دین پس چون روا داری همی جز علی و
عترتش محراب و منبر داشتن علم چه بود فرق دانستن حق از باطلی نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن
ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود دایه بر شیرخواره مهر مادر داشتن **وازجمله** عندلیب کاشانی است
که گفته **شعر** خواهی تو اگر نجات در روز شمار خود دست مکش ز دامن هشت وچهار کز جمله جهان غرقهٔ
طوفان کردد باکشتی نوح میتوان شد بکنار **وازجمله** صاحب لسان الغیب است که در کتاب مزبور
گفته **شعر** کشتی نوح است این کشتی نجات که ستوده حق بقرآنش صفات ساخته نوح است این کشتی
بلی از محمّد تربیت جسته علی ع هر که اندر او نشست از غرق رست کشت ناجی آنکه اندر این نشست این
نشستن اعتماد واتکاء است فرق بین دو نشستن بس خطا است لاجرم با رمز وایماء کرد کار بر پیمبر
کرد این راز آشکار که تو نوح وعلی کشتی بود که نجات خلق از او میشود هر که با او بود در این کشتی مقام
غرق طوفان کرد داخر الکلام در حق آن کشتی آنچه حق بگفت بود. در حق علی آمد هفت **الاشارة**
الرابعة در معنی مَثَل بفتح میم وثاء مثلثه ومِثْل بکسر میم وسکون ثاء وفرق اینها ودر بیان مراد از اهلبیت

شعر عمرو بن العاص در مدح حضرت امیر ع

اشعار لسان الغیب بمضمون حدیث مذکور

در بیان معنی مِثل و مَثل و فرق میان این دو است

اما الاول قال الفیروزآبادی فی القاموس المَثَل محرّکة الحجّة والحدیث وقد مثّل به تمثیلاً وامتثله وتمثّله وبه والصّفة ومنه مثل الجنّة الّتی وعد المتقوّن انتهی **وقال** الفخر الرّازی المَثَل فی اصل کلامهم بمعنی المِثل وهو النظیر ویقال مَثَل ومِثل ومثیل کشَبه وشِبه وشبیه ثم قیل للقول السّائر الممثّل مضربه بمورده مَثَل وشرطه ان یکون قولاً فیه غرابة من بعض الوجوه انتهی **وقال** فی روح البیان المثل فی الاصل بمعنی النظیر ثم قیل للقول السّائر الممثّل مضربه بمورده ای المضرب کما ورد من غیر تغییر ولا یضرب الّا بما فیه غرابة ولذلک حوفظ علیه من التغییر ثم استعیر لکلّ حال او قصّة او صفة لها شأن عجیب وفیها غرابة کقوله تع مثل الجنّة الّتی وعد المتقوّن وعنی صاحب الکشّاف ضرب المثل اعتماده وتکوینه من ضرب اللّبن وضرب الخاتم **وقال** شیخنا وعمادنا المجلسیّ الاول قدّه فی شرح الزّیارة الجامعة فی ذیل قوله ع والمثل الاعلی المثل محرّکة الحجّة والحدیث والحجّة الصفة والجمع المُثُل بضمّتین **وقال** فی مجمع البحرین والمثل بالتحریک عبارة عن قول فی شیء یشبه قولاً فی شیء آخر بینهما مشابهة لیبیّن احدهما الآخر ویصوّره وقیل فی المتوهّم من المشاهد وان شئت قلت هو عبارة عن المشابهة بغیره فی معنی من المعانی وانّه لادناء المتوهّم من المُشاهد کقوله تع مثلهم کمثل الّذی استوقد نارا والعرب قد تسمّی الصّفة والقصّة الرّائقة لاستحسانها او لاستغرابها مثلاً فتشبّه ببعض الامثال لکونها مستحسنة کقوله تع یا ایّها النّاس ضرب مثل فاستمعوا له وقد یردّ المثل الی اصله الّذی کان علیه من الصّفة فیقال هذا مثلک ای صفتک قال تع انّما مثل الحیوة الدّنیا الآیة وقال مثلهم فی التّوریة ای صفتهم فیها وقال مثل الجنّة الّتی وعد المتقوّن ومثل الّذین کفروا وقال الّذین لا یؤمنون بالآخرة مثل السّوء ای الصّفة الذّمیمة **وقال** بعض العلماء وقد یطلق المثل بالتحریک علی حکایة مناسبة کما فی قوله تع واضرب لهم مثلاً اصحاب القریة الآیة ویطلق علی امر مناسب کما فی قوله تع الله نور السّموات والارض مثل نوره الآیة ومنه قوله تع مثل الجنّة الّتی وعد المتقوّن والامر الجامع المناسب للشّیء غایة المناسبة اللّازم له او اللّائق به غایة اللّیاقة وهذا فی ضرب المثل واضح والتّمثّل بالاشعار عبارة عن ذکرها بناسبٍ والتّمثیل بالشّخص عبارة عن احداث شکل جدید له بعد ان کان له ما ینطبق علیه ویلیق به انتهی

این ناچیز گوید که ماحصل معنی بعضی از این عبائر مذکوره آنستکه مَثل و مثال غیر از مِثل است زیراکه مِثل شیء نظیر و همسر اوست پس مِثل انسان انسان دیگر است و مِثل حیوان حیوان دیگر است وهکذا و اما مَثل و مثال شیء همسر او نیست بلکه حکایت و نمونهٔ از او است چون نقش انسان که بر دیوار است چه این مثل انسان است نه مِثل آن و صورت تو در آینه مثال تو است و از اینجهة است که حقتعالی مِثل و همسر ندارد و لکن مَثل و مثال دارد و از اینجهة استکه در مِثلیّة جنسیّة و نظیریّة و همسریّة ثابت است بخلاف مَثل و مثال

در بیان معنی مثل الاعلی که در زیارت وارد شده

محصل معنی مِثل و مَثل و مثال از کلمات اهل لغت

در بیان معنی لفظ مِثل و مَثَل و فرق میان آنها است

کردران ادنی مناسبتی فی الجمله مشابهتی کافی است و اگر کسی برین معنی واقف شد البد در وجوه تشبیهیکه ذکر میشود در این رساله مناقشه نماید ولذا ارباب معانی و بیان فرموده اند که ان المثل قسمان منه ما حصلت فیه المشابهة بین ما هو المقصود من الجملتین وان لم یحصل المشابهة بین اجزاء الجملتین و هذا هو المسمّی بالتشبیه المرکب ومنه ما حصلت المشابهة فیه بین المقصود من الجملتین و بین اجزاء کلّ واحدة منها **تذنیبٌ فی فائدة التمثیل** و قیل فی بیان فائدة المثال والتمثیل انّ من عادة الانبیاء والرسل علیهم السّلام بیان الحکم فی بعض المقامات بالامثال و تصویر الحقایق الغامضة العقلیّة بکسوة الامثلة الحسیّة و ذلک لانّ اکثر النّاس یغلب علیهم الجهة الحسیّة فلا یمکنهم ادراک البراهین العقلیّة ولا تجرید المعانی عن ملابس الصّور واما الذین صفت اذهانهم وکملت عقولهم وهم الاقلّون فلفرط ذکائهم وقوة حالهم یتفطّنون بالحقایق بواسطة الامثال المضروبة للنّاس کما قال سبحانه و تلک الامثال نضربها للنّاس وما یعقلها الا العالمون **وعن ابرهیم النظّام** انّه قال یجمع فی المثل اربع خصال لا یجتمع فی غیره من الکلام ایجاز اللّفظ و اصابة المعنی و حسن التّشبیه و جودة الکنایة فهو نهایة البلاغة **ونقل عن ابن المقفع** انّه قال اذا جُعِلَ الکلام مثلاً کان اوضح للمنطق و آنق للسّمع و اوسع لشعوب الحدیث **وقیل** انّ التّمثیل الطف ذریعة الی تسخیر الوهم للعقل و استنزاله من مقام الاستعصاء علیه و اقوی وسیلة الی تفهیم الجاهل الغبیّ وقمع سورة الجامح الابیّ کیف لا وهو رفع الحجاب عن وجوه المعقولات الخفیة و ابرازها فی معرض المحسوسات و ابداء للمنکر فی صورة المعروف و اظهار للوحشی فی هیئة المألوف **این ناچیز گوید** که مجمل قول در فایده بیان تمثیلات انستکه چون اغلب مردم اهل حس و ظاهرند و از معانی دقیقه و حقایق معقوله فهم انها را نصیبی نیست لذا از برای تفهیم و تسجیل معانی در اذهانِ ایشان حقایق و معانی معقوله را بکسوت لباس محسوس و مشاهد بیرون میاورند و از اوثق مشایخ خود شنیدم که میفرمود امثله که غزالی در احیاء العلوم و سائر کتب خود از برای تفهیم مطالب بیان میکند بدرجاتی بهتر است از ادلّه عقلیّه که شیخ الرئیس ابو علی سینا از برای تفهیم و تسجیل مطالب خود بیان مینماید **و در تفسیر** منهج مقدّمه بر تفسیر آیه مثلهم کمثل الذی استوقد نارا الآیة میفرماید و بدانکه حق سبحانه و تعالی بعد از بیان حقیقت حال منافقین ایراد ضرب المثل فرموده برای زیادتی در توضیح و تقریر حال ایشان چه ضرب المثل واقع است در نفس واقع در دفع اعند برا کان عبادت از اراده متخیّل معقول بصورة محقق محسوس و بجهة فایدهٔ عظیمه که در ضمن امثال مندرج است حق تعالی انرا در کتب خود بسیار یاد فرموده و در احادیث و کلم انبیاء و حکماء نیز کثیر الاستعمال است پس بنا بر این میفرماید که مثلهم کمثل الذی الآیة **و اما الثّانی** پس باید دانستکه باتفاق جمیع امت حضرت ختمی مرتبت مراد

در بیان فوائد تمثیلات در کلام است

تفسیر قوله تعالی مثلهم کمثل الذی استوقد نارا الآیة

در بیان مراد از اهل بیت است که ایشان چه اشخاص میباشند

نقل بعضی اخبار از طرق عامه و خاصه که مراد از اهلبیت (ع)

با اهل بیت آل ان بزرگوارند که حضرت امیر ع و حضرت فاطمه و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
باشند و بر این معنی و مراد اخبار کثیره متواترة المعنی از فریقین وارد است چنانکه در تفاسیر عامه و خاصه در
ذیل آیه تطهیر شطر وافری از انها را نقل نموده اند و این ناچیز در این مختصر ذکر چند خبر از انها قناعت مینمایم و ما
بقی را برجوع بکتب تفاسیر اخبار حواله مینمایم و اولی از اند و خبر را از طرق عامه و دو تمی را از طرق خاصه نقل میکنم
خبر اول در بحار الانوار و غایة المرام و منهج الصادقین از مسند احمد بن حنبل نقل نموده اند که احمد باسناد
خود از عطاء بن رباح نقل کرده که ام سلمه فرمود که روزی حضرت فاطمه طعامی پخته و ساخته بود و در دیك کاین
نزد سید عالمین آورد و ان روز آنسرور در خانه من بود و چون فاطمه ع ان طعام را حاضر کرد انید حضرت خواجه عالم ص
فرمود که ای نور دیده من علی را با دو فرزند خود بطلب تا با من این طعام بخورند پس چون ایشان حاضر شدند همه
از ان طعام بنوشیدند جبرئیل از نزد ملك جلیل ع رسید و این ایه اورد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا پس انسرور دین و مرکز دایره یقین کسائی را بر ایشان انداخت و فرمود اللهم هؤلاء
اهل بیتی و خاصتی اللهم فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا پس چون من این دعا را از انحضرت شنیدم گفتم یا
رسول الله انا معکم پیغمبر فرمود انك علی خیر یعنی تو در بنا اهل بیت من نداری اما زنی نیکو کرداری و بصفات حمیده
و خصال پسندیده موصوفی و مضمون این خبر را ابو الحسن اندلسی که جامع صحاح سته است در جامع اورده
و در کشف الغمه از مسند احمد بن حنبل این خبر را باین کیفیت نقل نموده است که ام سلمه نقل کرده که روزی رسول
خدا در خانه من بود و خادم من گفت که علی و فاطمه بر در خانه اند حضرت با من فرمود ای ام سلمه دور شو و اهل
بیت مرا با من گذار ام سلمه گفت من برخواستم و از انخانه اندکی دور شدم پس علی و فاطمه و حسن و حسین در
امدند در اندرون خانه و حسن و حسین طفل بودند پس حضرت رسول هر دو را در دامن خود نشانید و
ببوسید و علی را در بر خود گرفت و بیکدست فاطمه را پس هر یك از ایشانرا ببوسید انگاه گلیم سیاهی را که
بر ایشان بپوشانید و فرمود بار خدایا مرا و اهل بیت مرا برحمت خود برسان که ان بهشت است
و از اتش دوزخ دور دار من گفتم یا رسول الله مرا نیز داخل ساز فرمود تو از اهل بیت من نیستی و اما بر خیری
و در کشف الغمه بعد از نقل این حدیث فرموده که اگر سائلی گوید این ایه در ازواج پیغمبر ص نازل شده برای که
صدر ان یا ایها النبی قل لازواجك است گوئیم این غلط است بحسب روایت و درایت اما روایت حدیث ام سلمه است
که مشعر است بر اینکه این ایه در خانه من فرود امده و غیر از پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین کسی دیگر انجا نبود
و اما درایت بجهت انکه اگر ایه در حق زنان پیغمبر میبود بایستی که چنین وارد شدی که و لیذهب عنکن و یطهرکن و

اشکال در آیه تطهیر و جواب از آن است

در بیان مراد از اهل بیت پیغمبر است که ائمهٔ معصومین اند

در تعیین مراد از اهل بیت

نقل حدیث از معانی الاخبار

چون بصیغهٔ تذکیر واقع شده معلوم شد که در حق اهلبیت پیغمبر صلعم که آل عبا اند نازل گشته و تذکیر آن با آنکه فاطمه داخلست باعتبار تغلیب است زیرا که تغلیب در صورتی است که افراد جمع بعضی مذکر و بعضی مؤنث باشند و مذکر را بر مؤنث غالب کرده اند هم چنانکه در آل عبا چنین است یا بعکس که همه مؤنث باشند مانند ازواج پیغمبر پس آنکه در وسیط نقل کرده که مراد از اهل بیت ازواج پیغمبر اند بدلیل خطاب قل لازواجک غیر صواب باشد و چون باتفاق امت غیر آل عبا معصوم نبوده اند پس این نمیتواند بود که مراد با هلبیت آل عبا و ازواج باشند بر سبیل تغلیب و الله ولی الهدایة و التوفیق خبر دوم رئیس المحدثین قدس سره در معانی الاخبار و امالی بسند خود از ابو بصیر روایت نموده که گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فدایت شوم آل محمد صلوات الله علیه و علیهم کیانند آن بزرگوار فرمود ذریهٔ آنحضرت میباشند پس عرض کردم اهل بیت آن بزرگوار چه کسانند آنجناب فرمود اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله امامانند که اوصیاء آنحضرت شدند پس عرضه داشتم عترت آنجناب کدام اشخاصند آنحضرت فرمود عترت آن بزرگوار اصحاب کساء هستند که در تحت کساء با آن بزرگوار بودند پس عرض کردم امت آنجناب کیانند فرمود امت حضرت رسول مؤمنینی میباشند که تصدیق نموده اند بانچه که آنجناب آورده است و آن را از جانب پروردگار عز و جل و متمسک گردیده اند بثقلین یعنی بکتاب خدا و اهل بیت معصومین که مامور شده اند مؤمنین بتمسک جستن بانها و عترت آنجناب که یکی از دو ثقل است کسانی هستند که برده است خداوند از ایشان پلیدی گناه را و پاک و پاکیزه ساخته است ایشان را از معاصی و گناهان پاک کردانیدنی و اند و ثقلاء و خلیفه و جانشین هستند بر امت بعد از رفتن رسول خدا از دار دنیا

این ناچیز گوید که اگر چه در این خبر عترت را مخصوص اهل عبا و اصحاب کساء فرموده و لیکن در عیون و معانی الاخبار استکه الهمدانی عن علی عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن غیاث بن ابرهیم عن الصادق عن آبائه علیهم السلام قال سئل امیر المؤمنین ع عن معنی قول رسول الله صلعم انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی من العترة فقال انا و الحسن و الحسین و الائمة التسعة من ولد الحسین تاسعهم مهدیهم و قائمهم لا یفارقون کتاب الله و لا یفارقهم حتی یردوا علی رسول الله صلعم حوضه چه در این روایت مراد از لفظ عترت را ائمهٔ اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر فرموده است **و فی مجمع البحرین** اهل الرجل آله و هم اشیاعه و اتباعه و اهل ملته ثم کثر استعمال الاهل و الآل حتی سمی بها اهل بیت الرجل لانهم اکثر من یتبعه **کلام عن بعض اهل الکمال** فی معرض تحقیق الآل قال المحقق الدوانی فی حواشی شرح الهیاکل ما محصله ان آل النبی صلعم کل من یؤل الیه صلعم و هم قسمان **الاول** من یؤل الیه صلعم ما لا صوریا جسمانیا کاولاده و من یحذو حذوهم من اقاربه

در تعیین مراد از عترت و آنکه مراد ائمهٔ اثنا عشر اند

تحقیق بعضی اذکیاء از علماء در معنی آل خاتم الانبیاء

الصّوریین الّذین تحرم علیهم الصّدقة فی الشّریعة المحمّدیة واما الثّانی من نوعی الآل ما الآل معنویا دوحانیا وهم اولاده الروحانیون من العلماء الرّاسخین والاولیاء الکاملین والحکماء المتالّهین المقتبسین من مشکوة نوره سواء سبقوه بالزّمان اولحقوه ولاشك ان النّسبة الثّانیة اکدّ من الاولی واذا اجتمع النّسبتان کان نورا علی نور کالائمّة المشهورین من العترة الطّاهرة صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وکما حرّم علی الاولاد الصوریّین الصّدقة الصّوریة حرّم علی الاولاد المعنویّین الصّدقة المعنویّة اعنی تقلید الغیر فی العلوم المعارف هذا ملخّص کلامه وقال شیخنا البهائی زاد الله بهائه فی الجنان فی الاربعین بعد نقل هذا الکلام وهو ممّا یستوجب ان یکتب بالنّبر علی الاحداق لابالحبر علی الاوراق **الاشارة الخامسة** فی معانی العترة ومناسبتها مع اهل البیت علیهم السّلام **فی مجمع البحرین** والمجموعة المنسوبة الجاز الی الفیض المسمّاة بکلزار دانش ذکر محمد بن بحر الشّیبانی فی کتابه عن تغلب عن ابن الاعرابی **العترة** [1] ولد الرّجل وذرّیته من صلبه ولذلك سمّیت ذرّیة النّبیّ من فاطمة وعلیّ علیهما السلام عترة محمّد صلی الله علیه وآله والعترة [2] البلدة والبیضة وهم علیهم السّلام اصول والعترة [3] صخرة اتخذ الضّبّ عندها جحرة عظیمة تهتدی بها الدّلیل وهم علیهم السّلام الهداة للخلق علی معنی الصّخر والعترة [4] اصل الشّجرة المقطوعة الّتی تنبت من اصولها وهم علیهم السّلام اصل الشّجرة المقطوعة لانّهم وتروا وقطعوا فنبتوا من اصولهم لم تضرهم قطع من قطعهم والعترة [5] شجرة صغیرة کثیر اللّبن تبها جه وهم علیهم السّلام ینابیع العلم علی معنی کثرة اللّبن والعترة [6] شجرة تنبت علی باب جحاء الضبع وهم علیهم السلام الشّجرة الّتی النّبیّ اصلها وعلیّ فرعها والائمّة من ولده علیهم السّلام اغصانها وشیعتهم ورقها والعترة [7] قطع المسك الکبار فی النّافجة وهم علیهم السّلام من بنی هاشم ومن بنی ابیطالب کقطع المسك الکبار فی النّافجة والعترة [8] العین الزّائفة العذبة وعلومهم علیهم السّلام لاشیء اعذب منها عند اهل الحکمة والعقل والعترة [9] الذّکور من الاولاد وهم علیهم السلام ذکور غیر اناث والعترة [10] الرّیح وهم جند الله وحزبه کالرّیح فکما انّ الرّیح جند الله فهم علیهم السّلام والعترة [11] نبت [12] متفرّقا مثل المرزنجوش وهم علیهم السّلام اصحاب المشاهد المتفرّقة وبرکاتهم منبثّة فی المشرق والمغرب والعترة [13] قلادة تعجن بالمسك والافاویه وهم علیهم السّلام قلائد العلم والحکمة وفیما هم اطیب ریحا من المسك والعترة اولیاء الرّجل وهم علیهم السلام اولیاء الله المتّقون وعباده المخلصون قال فهم وذو النّسب القصیر وطفلهم باد علی الکبراء والاشراف والجبّار ان قیل نبتة العنب کنعت ثاب من الالقاب والاوصاف والعترة [14] الرّهط وهم علیهم السّلام رهط رسول الله ورهط الرّجل قومه وقبیلته اذا عرفت ذلك فجمیع ما قلناه من الالفاظ فی معنی العترة الّتی اختلف العلماء فیها فهی کنایة عنهم علیهم الصّلوة والسّلام **الاشارة السّادسة** در نقل بعضی از فوائد

در بیان انکه آل رسول دو صنف اند صوری و معنوی

۳ بلکه آل الاسلام نیز بعضیة ع

در بیان معانی الفاظ عترت که چهارده معنی است

در بیان آنکه معلوم میشود عاصیان فرقه اثنی عشریه داخل دوزخ نمیشوند

در بیان فوائدی است که از حدیث مثل اهل بیتی الخ استفاده میشود

مستنبطه از حدیث مثل اهل بیتی است الخ بدانکه در مؤلفات بعضی از معاصرین است که از جمله روایات مشهوره
معتبره عند العامة والخاصة حدیث شریف مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق
بلکه سید محدث جزائری در زهر الربیع مدعی تواتر آنست ومعنی آن ظاهرست وحاصل آن این است که حضرت رسالت
در اینکلام صدق انتظام تشبیه اهل بیت طاهرین خود بکشتی نوح نموده باینمعنی که هر که دران طوفان بی پایان
متوسل بان کشتی شده واطاعت حضرت نوح را اختیار نموده از آسیب طوفان مذکور خلاصی پذیرفته نجات یافتند
همچنین هر که در طغیان طوفان عصیان بکشتی محبت وولایت واطاعت اهل بیت رسالت توسل جسته وایشانرا در دول
بلاد محنت صوری ومعنوی ودینی ودنیوی رجوع وبازگشت در آنچه محتاج الیه در دین ودنیا است هادی وراهنما و
امام واجب العصمة والاطاعة داند از مکاره دارین مصون ومحروس بوده نجات از مهالک دنیا واخرت یابد و
بعضی از بزرگان از علماء شیعه بعد از ذکر اینحدیث شریف فرموداست وحدیث مذکور مشتملست بر بعضی از فوائد
فائدۂ اوّل انکه معلوم ومشخص گشت که عاصیان فرقه اثنی عشریه داخل دوزخ نگشتند وچون معصیت دانا حرام
است از عقوبتی که ازاله چرکینیه عصیان نموده واز اطراف هم معنی سبقت رحمتی غضبی متحقق گردد از اینجهت باید که
عقوبه عصات این طبقه در دنیا از نقصان مال وفرزند وعزیزان وخسران ثمرات وغیره چنانچه آیه شریفه ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات اشاره بانست وهمچنین در وقت نزع وقبر و
سؤال نکیر ومنکر وهول روز قیامت وغیرها که در کتب معتبره ذکر یافته پاداش ایشانرا بایشان خواهند نمایند
تا استحقاق دخول نار انتفاء یافته از عذاب وعقاب جهنم نجات یابند ووجه وضوح این معنی از مدلول حدیث
قطع نظر از تصریحات که در این امر در روایات صحیحه واقعست انستکه چون حضرت رسالت توسل بذریه طاهره را
تشبیه بکشتی نوح فرموده که متوسلین بدان از آسیب لجه طوفان نجات یافتند چنین فهمیده شد که حضرت
ائمه طاهرین حذو النعل بالنعل موجب خلاصی از موجبات مؤاخذات جبار السموات شده از دخول جحیم
وعذاب الیم وصدق مدلول صحت شمول کلما القی فیها فوج سألهم خزنتها الم یأتکم نذیر شامل حال ایشان نشود
واز دخول جهنم ایمن ورستگار گردند **فائدۂ دوّیم** انکه چون بعضی از علماء اهل خلاف را توهم نشده
که عصات فرقه ناجیه نیز باندازه افعال واعمال ناشایسته داخل دوزخ شده بعد از ان نجات یابند
مدلول حدیث ومشابهه با متمسکین سفینه نوح دفع توهم وی نموده روشن کرداند که اینها هم
مثل اهل کشتی نوح که اصلا داخل در آب نشدند داخل در آتش نشوند وناجی از ان باشند **فائدۂ سیّم**
انکه هر طایفه از امت که در امور دینیه بغیر اهل بیت رسالت تمسک جسته اطاعت غیر نموده باشند حدیث

در بیان ... عصات [illegible]

در بیان وجوه تشبیه آل یسین بکشتی نوح شیخ المرسلین

مذکور بمفهوم مفید انستکه مستحق عذاب و عقاب بوده مستغرق دریای بی منتهای عفو نبوده دائمی باشند که مشابه است با جمعیکه غرق طوفان نوح شده اصلا نجات نیافتند و این معنی مستدعی دخول جهنم و خلود در نار است والله الاعلم **ارشاد و تنبیه الی وجوه هذا التشبیه** بدانکه این ناچیز را در سر تشبیه حضرت ختمی مرتبت اهل بیت خود را بکشتی نوح بسبت وجه در نظر آمده و انها را برسم ارمغان از برای شیعیان ایشان بطریق یادگار در صفحه روزگار از این ذره بمقدار در این مخزن لآلی شاهوار درج مینمایم **وجه اول** آنکه شاید این تشبیه بلحاظ این باشد که چنانچه نوح را قومش در وقت ساختن کشتی استهزاء و سخریه نمودند کما قال الله تعالی وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه **تطبیق** هم چنین در قضیه روز غدیر که در وقت جعل این کشتی نجاة بود یعنی در زمان نصب نمودن امیر المؤمنین بود بمنصب امامت و خلافت و بعد از ان اولاد طاهرین آن بزرگوار را نوح این امت را که حضرت ختمی مرتبت باشد نیز سخریه و استهزاء نمودند چنانچه در رشته بحار روایت المسافر محدث بحرینی استکه قال ابو اسحق الثعلبی فی تفسیره بعد ذکر قضیة الغدیر و قول النبی من کنت مولاه فهذا علی مولاه ما هذا لفظه ولما قال رسول الله ما قال طار فی الاقطار و شاع فی البلاد والامصار فبلغ ذلک الحارث بن النعمان الفهری فاتاه علی ناقة له فاناخها علی باب المسجد ثم عقلها و دخل المسجد و رسول الله صلی الله علیه و آله جالس فیه فجاء حتی جلس بین یدیه و جثی علی رکبتیه ثم قال یا محمد انک امرتنا ان نشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فقبلنا منک ذلک وانک امرتنا ان نصلی الخمس صلوة فی اللیل والیوم و نصوم شهر رمضان و نزکی اموالنا و نحج البیت فقبلنا منک ذلک ثم لم ترض بهذا رفعت ضبعی ابن عمک ففضلته علی الناس و قلت من کنت مولاه فعلی مولاه فهذا شیء من الله او منک فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و قد احمرت عیناه والله الذی لا اله الا هو انه من الله و لیس منی قالها ثلاثا فقام الحرث و هو یقول اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک و فی روایة ان کان ما یقول محمد حقا فارسل علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم قال فو الله ما بلغ باب المسجد حتی رماه الله بحجر من السماء فوقع علی هامته و خرج من دبره فمات فانزل الله تبارک و تعالی سأل سائل بعذاب واقع الآیة **استدعاء اصرح فی الاستهزاء** و صریحتر از این در استهزاء نمودن این نوح را درباره این کشتی استهزاء احمد بن حمدون عدوی استکه در زمان ممات این نوح نمود چنانچه استهزاء سابق در حال حیوة آن بزرگوار بود و مجمل قضیه آن بنا بر انچه سید جلیل جزایری در زهر الربیع از ارشاد دیلمی نقل نموده آنستکه احمد مذکور از جمله کسانی بود که عناد و عداوت و بغض بسیاری با امیر المؤمنین علیه السلام داشت و وقتی یکی از اعیان اهل موصل اراده رفتن حج نموده از برای وداع در نزد احمد مذکور که قاضی موصل

از وجوه شباهت آل یاسین صلی الله علیه و اله

بود رفت بعد از وداع با حمد گفت من اراده حج دارم اگر تورا در انجا حاجتی باشد بگو تا در انجاح او سعی نمایم احمد
گفت مرا حاجت مهمه است و برآوردنش از برای تو اسان است ابو زید گفت حاجت را بگو تا انرا براورم احمد گفت چون
بمدینه رسیدی و قبر پیغمبر را زیارت نمودی از قول من با نحضرت عرض کن که یا رسول الله چه چیز بعجب آورد ترا
از علی بن ابیطالب که او را برامادی خود برگزیدی و دختر خود فاطمه را با وتزویج کردی یا بزرگی شکمش ترا بعجب اورد
یا دقیقی و باریکی دوساقش یا بیموئی سرش پس قسم داد ابو زید را که همین کلمات را به پیغمبر عرض کند چون ابو زید وارد
مدینه شد و قبر پیغمبر را زیارت نمود پیغام ان ملعون را فراموش نموده پس حضرت امیر المؤمنین را در خواب دید
که انجناب باو فرمودند چرا پیغام قاضی موصلی را بحضرت رسول صلعم نرسانیدی چون از خواب برخاست فی الفور
نزد قبر مقدس حضرت رسول صلعم رفته و رسالت قاضی ملعون را بهمان عباراتیکه خودش گفته بود ادا کرده و مراجعت
بمنزل خود نموده خوابید پس حضرت امیر المؤمنین را در خواب دید که تشریف اورد و دستش را گرفته و بمنزل
انقاضی ملعون برد و کاردی در دست گرفته و در حضور ابو زید سر ان لعین را از تن جدا ساخته و خونیکه
در کارد بود بلحافیکه روپوش انملعون بود پاک نموده پس نزدیک در خانه امده و سقف در را بلند نموده
وان کارد را در انجا گذاشت و از خانه بیرون امد ابو زید حاجی از خوف و دهشت از خواب بیدار شد و خوابشرا
از جهة رفقایش نقل نموده پس تاریخ انخوابرا نوشته از مدینه بیرون امدند بجانب موصل تا قتل قضیه گویند چون
اقربای قاضی او را مقتول دیدند خبر بحاکم موصل دادند پس حاکم همسایگان و متهمین در قتل او را گرفته و محبوس
کردانید تمام اهل موصل از قتل انملعون در تعجب شدند چه انکه در خانه اش باز نشده بود و دیوار خانه اش سوراخ
نکردیده واثر بالا رفتن کسی در دیوارش نبود و حاکم موصل نیز در ان قضیه حیران و سرگردان که با محبوسین چه
کند تا انکه ابو زید حاجی با رفقایش از مکه مراجعت نمودند و از احوال محبوسین سؤال نمودند گفتند انها بواسطه
انکه در قتل احمد بن حمدون قاضی متهم شدند در حبس حکومت هستند پس چون ابو زید حاجی از این کیفیت
خبردار شد تکبیر گفته و بهمراهانش گفت صورت انخوابیکه من در مدینه دیدم و تاریخش را برداشتیم بیرون
اورید چون صورت ان را بیرون اورده و تاریخش را ملاحظه نمودند دیدند تاریخ ان شبیکه انخواب را ان دیده
شده با تاریخ شبیکه قاضی در موصل دران کشته شده است یکی است پس ان حاجی با حاجیان و رفقایش
بمنزل احمد بن حمدون رفته وامر نمودند که لحافیکه در انشب بربالای او بوده حاضر نمودند پس علامت خون را
که حضرت امیر علیه السلام کارد را بان لحاف پاک نموده باهم با یشان نشان دادند پس امر نمود ابو زید حاجی که سقف در
خانه را برداشته پس ان کارد را در انجا دیدند و صدق خواب ابو زید بر انها معلوم شد پس خبر بحاکم موصل

استشهاد حاجی به احمد بن حمدون
حضرت امیر المؤمنین

هلاک شدن احمد بن حمدون
بدست حضرت امیر (ع)

از وجوه تشبیه ائمهٔ طاهرین بکشتی نوح شیخ المرسلین

رسیده و محبوسین را از زندان نموده و جماعت بسیاری از اهل موصل بشرف تشیع و ایمان مشرف شدند

و این از الطاف باری تعالی بود درباره ایشان **وجه دوم** آنکه شاید این تشبیه بلحاظ این باشد که چنانچه

کشتی نوح ذات الواح و دسر یعنی صاحب تختها و میخها بود **تطبیق** هم چنین این کشتی نجات صاحب

نه لوح که عبارت از نه امام و پنج میخ که کنایه از خمسهٔ طیبه است میباشد و تعبیر از خمسهٔ طیبه بمسامیرها

بلحاظ مسامیر خمسه است که با سامی آن بزرگواران جبرئیل ع در نزد حضرت نوح آورده در وقت کشتی ساختنش

فی البحار الخامس عن الخرایج من تاریخ محمد النجار شیخ المحدثین بالمدرسة المستنصریه باسناد مرفوع

الی انس بن مالک عن النبی صلعم انه صلعم قال لما اراد الله ان یهلک قوم نوح اوحی الیه ان شق الواح الساج

فلما شقها لم یدر ما یصنع بها فهبط جبرئیل فاراه هیئة السفینة و معه تابوت بها مائة الف مسمار و تسعة

و عشرون الف مسمار فسمر بالمسامیر کلها السفینة الی ان بقیت خمسة مسامیر فضرب بیده الی مسمار فاشرق

بیده و اضاء کما یضئ الکوکب الدری فی افق السماء فتحیر نوح فانطق الله المسمار بلسان طلق ذلق فقال

انا علی اسم خیر الانبیاء محمد بن عبد الله فهبط جبرئیل ع فقال له یا جبرئیل ما هذا المسمار الذی ما رایت مثله فقال

هذا باسم سید الانبیاء محمد بن عبد الله اسمره علی اولها علی جانب السفینة الایمن ثم ضرب بیده الی مسمار ثان

فاشرق و انار فقال نوح و ما هذا المسمار فقال هذا مسمار اخیه و ابن عمه سید الاوصیاء علی بن ابیطالب فاسمره

علی جانب السفینة الایسر فی اولها ثم ضرب بیده الی مسمار ثالث فزهر و اشرق و انار فقال جبرئیل ع هذا مسمار فاطمة

فاسمره الی جانب مسمار ابیها ثم ضرب بیده الی مسمار رابع فزهر و انار فقال جبرئیل هذا مسمار الحسن فاسمره الی

جانب مسمار ابیه ثم ضرب بیده الی مسمار خامس فزهر و انار و اظهر النداوة فقال جبرئیل هذا مسمار الحسین ع

فاسمره الی جانب مسمار ابیه فقال نوح یا جبرئیل ما هذه النداوة فقال هذا الدم فذکر قصة الحسین ع و ما

تعمل الامة به فلعن قاتله و ظالمه و خاذله **وجه سیم** آنکه شاید این تشبیه بلحاظ این باشد که چنانچه از امت الف

او یزیدون یعنی صد هزار نفر بلکه زیادتر که قوم نوح بودند متمسک بکشتی آن علی اشهر الروایات هشتاد نفر

و بنا ببعض روایات ما بین هفتاد و هشتاد و ببعض از روایات هشت نفر بودند **تطبیق** هم چنین متمسکین

بکشتی نوح این امت همیشه قلیل العدد بوده خصوصا در اوان اظهار فرمودن این نوح شئونات این

کشتی را و حدیث ارتد الناس بعد رسول الله الا عن ثلثة شاهد بر مدعی و عدهٔ حاضرین در تشییع صدیقهٔ

طاهره گواه صدق است بر دعوی **فی البحار العاشر** عن تاریخ الطبری ان فاطمة دفنت لیلا و لم

یحضرها الا العباس و علی و المقداد و الزبیر و فی روایاتنا انه صلی علیها امیر المؤمنین و الحسن ع و الحسین ع و عقیل

مدعا اینکه این سفینه نجات را نه لوح و پنج میخ است

مدعی متمسکین بکشتی نوح بین هفتاد و هشتاد است

وجه ششم

از وجوه تشبیه آل یاسین صلعم

وسلمان و ابوذر و المقداد و عمار و بریده و فی روایة و العباس و ابنه الفضل و فی روایة و حذیفه و ابن مسعود و فی
العوالم عن علی ع قال خلقت الارض لسبعة بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینظرون و هم عبد الله بن مسعود و
ابوذر و عمار و سلمان الفارسی و مقداد بن الاسود و حذیفه و انا امامهم السابع قال الله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث
هؤلاء الذین صلوا علی فاطمة الزهراء علیها السلام **اقول** فی قوله ع انا امامهم السابع نکتة لطیفة و هی انه رابع الستة خارج
عن عرضهم مستو علی عرشهم کقوله تعالی ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم وان کان المراد محض بیان العدد لذکر اسمه او لا لانه الامام مقدم علی
کل حال **وجه ششم** اینکه این تشبیه شاید بلحاظ این باشد که چنانچه کشتی نوح مشتمل بر سه طبقه بود بنا بر نقل صاحب
معارج النبوة که از ابن عباس روایت نموده که طول کشتی نوح ششصد و شصت گز و عرض او سیصد و
سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بود منطبق به سه طبقه طبقه اسفل مقام سباع و دواب طبقه دویم جای باش وحوش
و طیور و طبقه علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او **تطبیق** هم چنین کشتی نوح این امت صاحب
سه طبقه و جالسین یعنی متمسکین باهم سه طایفه اند اما سه طبقه و **اول** مقام شریعت است که اسس علی التقوی
است یعنی عمل نمودن باحکام دینیه بدلالت ولی الله و پرهیز نمودن از مجته و متابعت جبت و طاغوت که اس
اساس این کشتی همین است ولیس هذا الا التمسک باهل البیت و التبعد عن اعدائهم من غیر کیف و کیف
دویم مقام طریقت است یعنی در سلوک طریق الی الله بمسلک محمد و آل سلوک نمودن نه بمسلک فرنگیان و اهل
ضلال کما هو دأب اکثر اهل زماننا من الجهال الذین شبههم الله فی کتابه بالحمیر و البغال **سیم** مقام حقیقت است
که عبارت است از حالات خاصه و توجهات مخصوصه که حضرت ختمی مرتبت و آل و لایت رتبت آن بزرگوار در ساعت
عزّ حضرت کردگار داشتند که کاهی لنا مع الله حالات میسر دوند و زمانی نزلونا عن الربوبیة میفرمودند و
واجب است بر پیروان حضرت محمد و آل کشانیدن خود را از مقام قول و فعل بمقام حال **هدایت دویم** [illegible]
بدانکه مستغرق بحار رحمة الله الباری الحسن بن حسین المعروف بالشیعی السبزواری فی کتابه المحبوب المرغوب المسمی
بمصابیح القلوب در فصل سی و پنجم آن روایت نموده است مرسلا عن رسول الله صلعم انه قال الشریعة اقوالی و الطریقة
افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة رأس مالی و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی و الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء
بدانکه وزان شریعت وزان چراغی است که انسانی در شب تاریک از برای راه پیدا نمودن در دست
گیرد و راه گمشده را بآن پیدا نماید و وزان طریقت وزان راه است که پیدا نموده و وزان حقیقت وزان سر منزل را
و اساس است **و تمثیل ثانی** مثل شریعت مثل خواندن و فهمیدن علم طب است و مثل طریقت مثل اعمال
ادویه است که طبیب افاده اعمال نماید و مثل حقیقت مثل صحتی است که متعقب میشود از برای شرب دواء

در بیان تمثیل است از برای شریعت و طریقت و حقیقت

و تمثیل ثالث مثل شریعت مثل تعلیم علم کیمیا است و مثل طریقت مثل اعمال ادویهٔ کیمیاء است و مثل حقیقت مثل طلا و نقره است که بعد از اعمال ادویهٔ کیمیاء حاصل میشود و از اینجا است بعد از اینکه انسانی بدرجهٔ حقیقت رسید و اقوال و افعال و اعمال و نیّات و سکون و حرکات او واقعیه پیدا نمود و بر طبق اراده و وفق رضای مولای حقیقی که ربّ الارباب و مالک الملوک است واقع و جاری شد بعد از انکه در عالم حقیقت و دار آخرت منتقل شد کویا این کلام است که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربّی وجعلنی من المکرمین واکر حقیقت و واقعیتی در امورات مذکوره اش پیدا نشد در عالم واقع و حقیقت خواهد کفت یا لیتنی لم اوت کتابیه ولم ادر ما حسابیه

تدقیق بلادقات فی تطبیق الطبقات الثلث واکر خواهی بکو که این کشتی نیز مثل کشتی نوح مشتمل بر سه طبقه است طبقهٔ **اوّل** ارباب عصمت کامله که عبارتست از ذوات مقدّسهٔ معصومین چهارده کانه اند و طبقهٔ **دوّیم** تالی تلو این بزرکواران مثل حضرت ابو الفضل العباس و حضرت علی اکبر و حضرت قاسم از مردان و مثل حضرت زینب خاتون و حضرت ام کلثوم و حضرت معصومه خاتون و حکیمه خاتون از زنان و طبقهٔ **سیّم** سایر امام زادکان واجب التعظیم مثل شاهزاده احمد مشهور بشاه چراغ و حضرت عبد العظیم بلکه تمامت سادات رفیع الدّرجات که توسّل بهر یک از انها کافی است در انجاح مأمول و قضاء حاجات و امّا جالسین یعنی متمسّکین باین کشتی هم سه طایفه اند کما اینکه جالسین و متمسّکین بکشتی نوح سه طایفه بودند **طایفهٔ اوّل** عوام النّاس از شیعه که در صدد مجاهدهٔ با نفس و تهذیب اخلاق نباشد چه در اینصورت حالش شبیه بحال سباع و دواب بلکه نازل منزله انها است بلا شکّ و ارتیاب **و طایفهٔ دوّیم** متوسّطین از اهل علم و دانش که وزان ایشان وزان وحوش و طیور است در سکون و آرامش **و طایفهٔ سیّم** علماء ربّانی واجب التعظیم و التجلیل که در شأن انها وارد شده است علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل و متمکّنین در مکان اداب و رسوم که درباره انها است فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم که وزان ایشان وزان نوح و ساکنین در طبقه علیا و مقامشان مقام انّما یخشی الله من عباده العلماء است

در تحقیق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل است

استطراد کلام نفعه عام قال السیّد المحدّث السیّد نعمة الله الجزائری فی کتابه الموسوم بزهر الربیع انّ حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل لم نطّلع علیه فی شیء من کتب الاخبار نعم نقله بعض المتأخرین من اصحابنا فی غیر کتب الحدیث وقد اعترف غیرنا بعدم الاطّلاع علیه فی جملة اخبارنا ومن ثمّ نسبه تارة الی العامّة من علمائهم لیستغنوا به عن الائمّة ولذا سمّوا علمائهم الائمّة وابو حنیفة الامام الاعظم بالنسبة الی الباقی الاربعة و اخری الی الصوفیة لثبوت ما یزعمونه من الکشف وجوّز بعضهم وضع الحدیث للمصالح وعلی تقدیر ثبوته حملوه

تارة علی ان المراد بعلماء الامة الائمة ع حجج الله مثلهم فی وجوب الطاعة والفضل والشرف واخری علی رادة العلماء
لکن وجه التشبیه انهم مثلهم مظلومون مقتولون خائفون او وجوب العمل بما یروونه عن النبی ص واهلبیته ع او المراد
جمیع العلماء من الامة بمجموعهم فان قولهم وروایاتهم حجة وذکروا فیه تاویلات کثیرة **تایید فیه تشدید**
واز جمله مؤیدات نسبت این حدیث بصوفیه کلامی استکه بعضی از منتسبین بسلسله شیخیه در مقام جواب سؤال
از اشکال وارد بر ظاهر آن گفته است اگرچه آن کلام طولانی است ولی از باب فهمانیدن برادران ایمانی که اینطایفه
در مقام عرفان بافی تا چه اندازه حاضرند که چنین کلام بی ماخذ را چگونه سر و صورت داده اند از اینطوله نقل
مینمایم **سؤال** معنی حدیث شریف علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل او کافضل بروایت دیگر را با بسط تمام
بیان فرمائید بعلت اینکه عموم ملل خارجه وبعضی از داخله ایراد مینمایند که از جمله انبیاء بنی اسرائیل حضرت
عیسی ع که احیاء اموات میفرمود واز علماء امت مرحومه چه وقت احیاء اموات سرزده ومیزند **جواب**
یا اخا الطریق سقاك الله من مدام الرحیق چون جواب این سؤال دینیا غامض ودقیق است لهذا استعانت
وطلب توفیق مینمایم از خداوند کریم متعال در تبیین وتطبیق این مطلب ومقال برجناب شما وبجمیع مطالعه
کنندگان این مختصر هم کمال امعان نظر وتدقیق لازم است پس **بدانکه** دوره نبوت را یعنی از دوره
حضرت ابو البشر آدم علی نبینا وآله وعلیهم السلام الی دوره حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبد الله صلی الله
علیه وآله دوره تنزیل فرموده اند بنزد کاملین دین مبین وبعد از ختم نبوت بوجود مبارك آنحضرت دوره بطون
وتاویل باینمعنی در دوره تنزیل جمیع افعال ومعجزات باهرات حضرت انبیاء عظام علی رؤس الاشهاد وبطریق
ظهور بوده اما در دوره تاویل کرامات اولیاء کرام روحی فداهم غالبش بر بطون ودر انفس پیروان ودوستان
خود شان است بلی بضرورت گاه گاهی هم آفاقی میشود که بعدها ذکر میشود واین مطلب هم از اوضح واضحات است
که ظهور وبروز آیات الهیه بر دو قسم است یکی آفاقی ودیگری انفسی کما قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس هر کس هر آیه وعلامت از آیات الهیه در باطن ونفس یعنی در وجود خود
ببیند اقوی ومعتبرتر است تا در آفاق یعنی در خارج از وجود خود بجهت اینکه العیان یغنی عن البیان چون این
مقدمه را دانستی پس بدانکه ارواح در قبور ابدان مونین وبیجان ایمانی واقع شده اند کما قال رسول
الاتقیاء امیر الاصفیاء مولانا الاعظم علی علیه السلام **شعر** لیس من مات فاستراح بمیت ÷ انما المیت
میت الاحیاء ترجمه ومعنی تحت اللفظ کلام معجز نظام هدایت فرجام مبارك این است که نیست کسیکه مرد
وراحت شد مرده اینست وجز این نیست که مرده آن مرده ایستکه باطنش مرده اما ظاهر آ زنده میباشد چنانکه نیست

در اینکه حدیث علماء امتی الخ از مجعول الاصوفیه است

در جواب بعضی از طائفه شیخیه از سؤال الوارد بر حدیث

ایضا

ایضا قال علیه السلام اموات فی الاحیاء پس بدلالت آیه وافی هدایه من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه
حیوة طیبة مثل وجود حضرت عیسی در بین اعصا که عبارت از وجود علماء امت و اقطاب در هر عصر که شیعه خلص
حضرات اهل عصمت چهارده معصوم اند میباشند که حیوة طیبه ادا را شده اند بریاضات فوق العادة و در هر دوره
لا بد است که یکی از آنها در عصر خود باذن و اجازه موالیانش که ینابیع حکمت اند علیهم الصلوة والسلام روح میت
و افسرده در بدن اشخاص پیروی کنندگان و متابعین با صدق و یقین خود را احیاء کرده بطوریکه بر طبق
علامات حیوة حسی ظاهری حیوانی که حرکت و سکون و ظهور و نطق و سمع و بصر و قوه شامه و ذائقه است از آن روح
میت حی شده نیز بظهور آید کما قال الله تعالی یخرج الحی من المیت یعنی همان علامات حیوة معنوی باطنا بروز و
ظهور نماید باینمعنی همینکه طالب صادق سالک سبیل الهی خود را کالمیت بین یدی الغسال در پیش رئیس و
متبوع و پیر خود انداخته من حیث المجموع تسلیم بوی شد علامت اول حیوة ظاهری که حرکت و سکون قلب است پیروی
کننده و سالک با صدق و یقین هم حرکت میکند بنوعیکه کلیه بدنش را بحرکت آورده و نمیتواند که خود داری نماید
حرکت و سکونش بی اختیار میشود مانند گل صنوبری از وزیدن نسیم سحری متمایل باینطرف و آنطرف میشود و گاه
بندرت قلبش چنان بشدت حرکت مینماید که بدنش را از زمین جدا میکند و هکذا یکی از علامات حیوة ظاهری که
نطق است و فصل ممیز و مختص نوع انسانست قلب سالک صادق هم پس از چندی از سلوک متذکر میشود یعنی بنای
تنطق میگذارد مانند طفل که بعد از مدتی از تولدش متکلم و منطق میشود و این تنطق و ذکر کردن قلب بنا بر استعداد
باطنی سالکان سبیل الهی مختلف و متفاوت است در بعضی لا اله الا الله میگوید و در بعضی لا موجود الا الله
و در بعضی الله فقط و در بعضی هو فقط و در بعضی یا محمد و در بعضی یا علی و در بعضی یا حق بلکه در یکنفر هم مختلف
سر میزند در اوقات مختلفه سالک و دلیل بر ذکر کردن قلب قول الله تعالی و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و
اتبع هواه و کان امره فرطا و ایضا قوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول ایضا
قوله تعالی فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله و در حدیث قدسی در وصف مؤمنین موقنین وارد است اعینهم باکیة
و قلوبهم ذاکرة و قال الامام علیه السلام لیس الذکر قولا باللسان فقط و بعضی از علماء اعلام از قبیل شهید ثانی
قدس سره العزیز در کتاب منیة المرید خود ذکر نمودن قلب را باینعبارات تصریح فرموده که قال بعض المحققین
العلماء ثلثة عالم بالله غیر عالم بامر الله و هو عبد استولت المعرفة الالهیة علی قلبه فصار مستغرقا بمشاهدة نور
الجلال و الکبریاء فلا یتفرغ لتعلم علم الاحکام الا ما لا بد منه و عالم بامر الله غیر عالم بالله و هو الذی عرف الحلال
والحرام و دقایق الاحکام لکنه لا یعرف اسرار جلال الله و عالم بالله و بامر الله فهو جالس علی حد المشترک بین

عالم المعقولات وعالم المحسوسات فهو تارة مع الله بالحب له وتارة مع الخلق بالشفقة والرحمة فاذا رجع من
ربه الى الخلق صار معهم كواحد منهم كانه لا يعرف الله واذا خلا بربه مشتغلا بذكره وخدمته فكانه لا يعرف الخلق
فهذا سبيل المرسلين والصديقين وهو المراد بقوله صلى الله عليه وآله سائل العلماء وخالط الحكماء وجالس
الكبراء فالمراد بقوله نعم سائل العلماء العلماء بامر الله غير العالمين بالله فامر بمسئلتهم عند الحاجة الى الاستفتاء
واما الحكماء فهم الذين لا يعلمون اوامر الله فامر بمخالطتهم واما الكبراء فهم العالمون بهما فامر بمجالستهم لان في
مجالستهم خير الدنيا والاخرة ولكل واحد من الثلاثة ثلاث علامات فالعالم بامر الله الذكر باللسان دون القلب
والخوف من الخلق دون الرب والاستحياء من الناس في الظاهر ولا يستحيي من الله في السر والعالم بالله ذاكر
خائف مستحيي اما الذكر فذكر القلب لا اللسان والخوف خوف الرجاء لا خوف المعصية والحياء حياء ما يخطر
على القلب لا حياء الظاهر والعالم بالله وبامره له ستة اشياء الثلثة المذكورة للعالم بالله فقط مع ثلثة اخرى كونه
جالسا على الحد المشترك بين عالم الغيب وعالم الشهادة وكونه معلما للمسلمين وكونه بحيث يحتاج الفريقان الاولان
اليه وهو مستغن عنهما فمثل العالم بالله وبامر الله كمثل الشمس لا يزيد ولا ينقص ومثل العالم بالله فقط كمثل القمر يكمل
تارة وينقص اخرى ومثل العالم بامر الله كمثل السراج يحرق نفسه ويضيئ لغيره انتهى كلامه اعلى الله مقامه وهكذا
شیخ الشیوخ حضرت مستطاب مستغنی از القاب شیخ بهاء الدین العاملی قدس سره العزیز در کتاب اربعین
ذکر کردن قلب را باستدلال بایه شریفه صراحة باین عبادات بیان فرموده قوله تعالی اقم الصلوة لذکری الایة جعل
الصلوة وسیلة الی ذکر القلب المقصود اشرف من الوسیلة انتهی کلامه قدس سره وبزرگی دیگر از بزرگان دین
رضوان الله علیهم اجمعین بنظم فرموده **نظم** خامشند ونعرهٔ تکرارشان ÷ میرود تا عرش تخت یارشان ÷
وهم چنین از علامات حیوة حسی حیوانی یکی قوهٔ سامعه است وبعد از مواظبت در سلوک سالک صادق را هم
سمع باطنی کشوده شده صاحب الهام میشود کما قال الله تعالی فالهمها فجورها وتقویها واین الهام هم بر دو
قسم است داخلی وخارجی داخلی آنستکه از قلب خود سالک بگوشش صدا آمده مطلب معلومش میشود وخارجی
آنستکه از طرف راست یا از بالای سرش صدا آمده ادای مطلب مینماید ویکی هم از علامات مذکورهٔ حسیه قوهٔ
باصره است سالک صادق نیز بعین تصفای کامل صاحب بصیرت قلبیه کشته حقایق اشیا را بصور مناسبه
دیده وانوار ونکارنگ غیبیه را کاه در پیش رو واطرافش وکاه از کثرت صفا از قلب خودش کاه بچشم باطنی کاه
هم بچشم حسی ظاهری ساطع ومتلالی می بیند وکذا از علامتهای حیوة حسی قوهٔ شامه وذائقه است سالکان
طریقهٔ حقهٔ ذهبیهٔ مرتضویهٔ رضویهٔ مهدویه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام والتحیة داخل در از تصفیه

کامل حاصل میکردد که روایح طیبه باطنیه ایشان وذائقه ظاهریه می شمند و می چشند از اینجهة فرموده اند من لم یذق لم یدر پس شخص منصف باریافته بارگاه بعد از دیدن این ایات بینات باطنیه و ظاهریه بعضی را در وجود خود و برخیرا درخارج از وجود خود که علامات حیوة حقیقیه معنویه اند برطبق علامات حیوة حیوانی صوری که برخورده انوقت معنی تحقیقی این حدیث شریف هدایت ردیف را کاملا میفهمد که حضرت خاتم الانبیا صه چه فرموده اند و چکونه از علمای امة انحضرت صلی الله علیه و اله افعال و لویه مثل معجزات حضرت انبیای بنی اسرائیل سرزده و میزند بحول الله العلی و عنایاته و اینکه در روایت دیکر کانضل فرموده اند سبب فضلیت انستکه زنده کردن مردهٔ باطن بجهات عدیده صعبتر و مشکلتر از زنده کردن مردهٔ ظاهر است بعلت اینکه مردهٔ ظاهر مثلا بدرختی میماند که جمیع ریشه هایش که بزیر زمین رانده بود بریده خودشرا بروی زمین انداخته باشند برداشتن اینچنین درخت را هرقدر بزرک هم باشد با چند نفری ممکن و اسانست لکن درختیکه ریشهای معتبر محکم بزیر زمین زده باشد لاایتناهی که مثل مردهٔ باطن است برکندن ان درخت از بیخ و بن بسیار صعب و دشوار است بجهة انکه جمیع علاقه مردهٔ ظاهر که بمنزله ریشه درخت مثلا از دنیا قطع شده است اما مردهٔ که باطنا مرده و ظاهرا زنده است پناه برخدا خیالات دور و دراز و حب مال حب جاه حب ریاست حب زن حب فرزند حب خفتن حب خوردن ما حصل حب هرچیز که از دوی مثل بمثابه ریشهای درخت در ارض نفس انسان چنان محکم و مطول اند که از کوه قاف هم چند فرسخ بانطرف کذشته اند چون زنده کردن این قسم مرده کما قال علیه السلام اموات فی الاحیاء البته بمراتب افضل است از زنده کردن مرده بتطابق مثالیکه عرض شد و اکر کسی بفقر اینکه درمعنی حدیث شریف مبادرت بعرضش شد باور نکرده تردید داشته باشد اکر تحقیقا در صدد دیدن دارد روح مردهٔ در قبر بدن خودش با بطون صدق و برای ارادت بادمعرفت به پیش کامل عصر و شیعهٔ خلص مکمل اندازد یعنی بمتابعت کامله قطب سلسلهٔ الذهبیه علی صاحبها الالف الصلوة والسلام والتحیة در اوامر و نواهی شریعهٔ مقدسهٔ مصطفویه و در اداب و شروط مستحبه مستحسنه طریقهٔ مرتضویه باطن شریعهٔ مقدسه علیهما الصلوة والسلام کما قال الله تبارک و تعالی وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا استقامت و ثبات قدم ورزد تا زنده شدن روح میت در قبر بدن خودشرا با علاماتیکه لازمه حیوة است کما مر انفا در وجود خود بدیده در مقام یقین عینی در فهم همین حدیث و سایر احادیث مشکله بیابد و مردی معتبر کردد والا با الفاظی و عبارت پردازی قطع گفتگو و ایرادات طرفین عسر العلاج بل غیرممکن است والسلام خیر ختام بلغک الله الی غایة المرام بحق محمد و علی والحجة عجل الله ظهوره و فرجه و علیه و علیهم السلام من الان الی یوم القیام و لی چنین نداند که منحصر است فقط

بیان افضلیت علمای امة از انبیای بنی اسرائیل

در اینکه افضلیت علمای ... از انبیای سلف ...

احیای اموات بهمین اجابات در قبور ماشیه انسانیه کما ذکر بلکه فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگرا
هم بکنند آنچه مسیحا میکرد چنانچه حضرت عیسی درا هم علی نبینا و اله و علیه السلام منحصر باحیای اموات ظاهریه
نبوده بلکه هزاران هزار اموات احیا را بدم کرم نبوت و ولایت خود بمقام انسانیه کامله رسانیده اند بلی آنکه
اند رچرخ رفتارش بود مثل جناب عیسی بر زمین رفتن چه دشوارش بود آنکسیکه صاحب خبر ما شیدرا
نجات میدهد و بجبوة ابدیه میرساند چگونه نمیتواند عمل سهلی نورا صورت دهد ولی بدانند بزرگان ما کرامهٔ را
حیض الرجال خوانده اند تا بتوانند دوری مینمایند که آلوده نگردند و هریك از بزرگان که بضرورت خارق عادتی
از انها سر زده است ناچار یك اربعین خلوت میکزیده اند که خود را از اظهار هستی و انانیت نفسانیه و امانیه
عقلانیه پاك فرمایند بیانش احتیاج بطوامیر علیحده دارد و در کتب مطوله اولیاء کرام ثبت است در رجوع خواهند
یافت و لکن من باب تذکر که برخورند عدم انحصار را این حکایت عجیبه را نقل مینماید که تساوی احیای خمسیه را بر احیای
عیسویه سهل است افضلیت را در این و ده خمسیه بحول الله العلی و عنایاته ظهور داد ند بضرورت و این تحلوی قدر
ندانسته کشتند ولی امر را نیا سبحان الله که چه قد رخلق بعید از حقیقت انسانیه هستند الی من شذ و ندر
که هدایت یابند و اعتراض ابدا بر اعمال بزرگان ننمایند **حکایت** آنکه در عصر جناب عین القضاة ذهبی
همدانی قدس سره العزیز پادشاهی بوده اولادش منحصر بیکفرزند پسر بود و فوت شد جمیع علمای امت مرحوم را
طلبیده فرمود شماها را که ما محترم میداریم از جهة احترام صاحب دین مبین است که فرموده صه علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل او کافضل پدرم و خودم بکل شماها نعمت بنیاد و رسوم داده بل اجدادم با جداد شماها
برای آنکه اگر مشکلی پیش اید رفع ضرورتی بفرمائید حالا من گرفتار بموت پسر شده ام و بسبب علاقه زیاد با
او بالکلیه از ترتیب ملك باز مانده ام شماها اگر در این مسند نشسته اید صاحب این مقام میباشید اقدام
فرمائید که خدمتگذار شماها و مخلوق خدا باشیم والا دروغگو خواهید بود دارا نیستید این مقام را که نشیم
از افضلیت مثل جناب عیسی طفل مرا اکنون زنده فرمائید والا مردم را معطل داریدو بهره از ولایت ندارید
و تمام شماها را خواهم کشت که صاحب این مقام را بیابم چراکه صاحب این قول که شماها او را رسول خدا میدانید
دروغگو نبوده نهایت شما بیخبر مانده اید از حقیقت دین او ناچار مهلت گرفته چهل روز آنچه تفحص کردند این
مبحث را نخوانده بودند بجز آه و ناله و گریه و زاری خود و عیال و اهل اندوده فایده ندیدند تا انکه بخیال جناب
عین القضاة افتادند که از خارق عادات وی صحبتی از دوستان شنیده بودند و بجز تکفیر او کاری نداشتند
باهم گفتند که چاره نیست میباید او را دید بلکه چاره شود هر قدر اظهار و اصرار کردند اعتناب فرمود

من

بکشتی نوح شیخ المرسلین ع

من مردی پاره دوزم مرا چه کار است با اینکارها عاقبة الامر رسید بجهالی و ذکر آنها را در محضر سلطنت آورده
ناچار گفتند که از ما ها کاری ساخته نمیشود ولی عین القضاة مردی است که ما همیشه با وبد میگفتیم که ما
خارق عادت از او دیده ایم او را بخواهید بلکه کاری صورت گیرد بکمال احترام و ادب فرستادند امنای
دولت را با التماس ناچار آمدند در حضور با آنجناب امتناع فرمود سلطان متغیر گردید حکم بقتل علماء
فرمود در این حال تغییر حالی برای آنجناب شد که علماء امت اگر کشته شوند مفسده بین مبین خواهد بود بی
اختیار از جای خود برخواست و فرمود این مرده شما کجا است شاه دید حال آنجناب دیگر گون است برخواست
همراه شد تا درب منزلیکه جنازه حاضر بود داخل شدند آنجناب وکردند بملاها اگر حضرت عیسی بن مریم چه
میگفت که مرده را زنده میفرمود همگی گفتند که قم باذن الله میفرمود آنجناب فرمودند بجهة ظهور افضلیت
ائمه در قم باذنی مرده برخواست اول شاه بعد کل ملاها بپای آنجناب افتادند معذرت میخواستند که تا حال
قدر شما را ندانستیم پس از این تدارک ها میکنیم چهار صباح دور بخوشی گذشت همینقدر که آسوده شدند
خورده خورده مسئله را طرح کردند که این ملعون را نشنید چه گفت اظهار الوهیت کرد کار بجائی رسید
که بهمان سلطان عصر عقب اصرار کردند که اینکلمه کفر است و این مرد کافر است میباید کشت سلطان فرمود
کسیکه مرده زنده کرد من داخل خون او نمیشوم شما خود دانید ریختند بر سر آنجناب و صبحگاهی اجساد را هلاک کردند
چون معلوم نبود که قاتل کیست گفتند که هر کس صبح زود تر از خانه خود بیرون میاید دو طایفه اند یکی سلاخها
و دیگری نانواها سلطان امر فرمود که دیه خون آنجناب را از این دو طایفه درهمان بگیرند و تا کنون والی
یوم ما هذا جوشیده یافته که مقرراست و معروف که پول خون عین القضاة است فاعتبروا یا اولوا الابصار تمام
شد کلام این مرد منتسب بسلسله ذهبیه **مقالات فیها اشکالات** این ناچیز گوید که اولاً
سلسله ذهبیه اگر مراد از آن ذهبیه کبرویه است که منتهی بنجم الدین کبری میشود که منتهی بابو الجناب است
و از آن منتهی بمعروف کرخی و معروف هم از حضرت ثامن الائمه و ضامن الامة روحی و ارواح ابائی لتراب
عتبته الفداء ارشاد یافته باشد چنانچه معروف در نزد اهل این سلسله هم همین است پس کفایت میکند
در وهن و سستی بلکه نادرستی آن فرموده علامه مجلسی ره در کتاب **عین الحیوة** که معروف کرخی
معلوم نیست که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده باشد و اینکه میگویند که دربان حضرت بوده است
البته غلط میباید باشد زیرا که جمیع خدمتکاران و ملازمان آنحضرت را از سنی و شیعه در کتابهای رجال اما
ضبط کرده اند و سنیان متعصبی که بخدمت آنحضرت تردد داشته اند و روایت حدیث میکرده اند نامشانرا

در احضار سلطان عین القضاة را برای احیاء میت

در بیان اشکال در سلسله ذهبیه است

ذکر کرده اند اکر ائمه در زبان آنحضرت مسعود البشر نقل میکردند واکر مراد از ان ذهبیه اثنا عشریه است که
منتهی بخواجه اسحق ختلانی میشود که از خواجه فرزبود و دو رشته منشعب شد یکی رشته نوربخشیه که بسید
محمد نوربخش که خلیفه متفق علیه او بود منسوب شده و دیگری بعبد الله برزش آبادی مشهدی نسبت
یافته علاوه برانکه این هم از سلاسل معروفه است و در ان همان کلام سابق جاری است کفایت میکند برین اصلی ان
کلام مؤلف کتاب **بستان السیاحه** که در معرفت سلاسل تصوف مردیست آزاده در حرف ذال
ان کتاب گفته که نام ذهبیه بر این فرقه قلیل مدتی است نهاده اند گویا بصد سال نرسیده باشد وسالکان
سلسله ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است اکنون سالها است که صاحب ارشاد در ان سلسله
مفقود است بلکه اهل ادراک و کسیکه معامله اش پاک بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانیکه در ان
سلسله معروف و بدرویشی موصوف اند از آباء و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند دستور
اهل ظاهر پنداشته اند و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا انتهی **و ثانیاً** ذکر خفی را در نزد متشرعه معانی بسیار است
چنانکه ذکر در لغت یعنی یاد کردنست و یاد کردن خدا انواع و اقسامی دارد **اول** یاد خدا است در هنگام معصیتی
که خواهد مرتکب ان شود و خدا را بیاد آورد و برای خدا ترک ان نماید **دویم** یاد خدا است در وقت طاعات که
خدا را بیاد آورد و بسبب ان مشقت طاعات بر او آسان شود و بجا آورد **سیم** یاد خدا است در هنگام رفاهیت
و نعمت که وفور نعمت او را از یاد خدا فراموش نکند و شکران نعمت را بجا آورد **چهارم** یاد خدا است در هنگام
بلا و محنت که در ان حالت بخدا تضرع کند و بران بلا صبر نماید **پنجم** ذکر الهی است بدل که تفکر در صفات کمالیه
الهی و در آلاء و نعمای او بکند و تفکر در دین حق و معانی قران و احادیث رسول و اهل بیت او علیهم السلام و تفکر
در امور آخرت و مکارم اخلاق و عیوب نفس و سایر امور یکه خدا فرموده و علماء متشرعه اکر اینها را بر لسان ایشان
اسمی از ذکر قلبی و ذکر خفی جاری شود و یا بر قلم ایشان در وقت کتابت ساری کردد همانا یکی از معانی و نوعی از انواع مذکوره
را در نظر دارند نه این معنائیکه از ذکر قلبی و ذکر خفی در نزد صوفیه شایع و متداول است زیراکه عمل نمودن بان بدعت
و موجب شناعت و شنعت است و این فقیر کتمام در اینموقع و مقام از برای الزام خصما بنقل عبارت دو نفر از اعلام که هر یک
اسطوانه از اساطین شرع خیر الانام اند اکتفا مینماید **کلام منقول عن المجلسی الاول** مرحوم ملا کلبعلی
بروجردی که از تلامذه مرحوم ملا محمد تقی مجلسی قدس الله سره القدسی است در کتاب سؤالات که بیست که
مرحوم استادش تمام انها را بخط شریف خود جواب نوشته است چنانکه در صدر آن کتاب مرقوم داشته مینویسد **سؤال**
ذکر خفی با حبس نفس و حرکات اربع در حین گفتن لا اله الا الله که در میان مشایخ صوفیه معتبر است و مولانا محمد علی مشهدی

نقل کلام صاحب بستان السیاحه در ذکر سلسله ذهبیه

ذکر خفی بطریقه صوفیه از امور مبتدعه است

بکشتی نوح شیخ المرسلین ٤

کلام مجلسی اول در ذکر خفی طایفه صوفیه

کہ الحال شیخ و پیشنماز و واعظ انجاست فرمودند کہ اینطریقہ درست بما رسیدہ از حضرت علی بن موسی الرضا
علیہ السلام کہ او بمعروف کرخی تعلیم دادہ و فایدہ او مقابل چهل پنجاه سالہ ریاضت و مجاهدہ نفس است موافق
حدیث هست یا نه و عمل او فایدہ دارد یا نه و داخل عبادت است یا نه و دست بهم زدن و بر روی ران زدن و در
اثناء ذکر و شعر برجستن و چرخ زدن و فریاد کردن جایز است یا حرام و منع ذکر جلی واقع شدہ و ممنوع است یا نه ذکر
خفی اخفا تا بهتر است یا قلبا جواب این تفسیر را نیافتہ ام و هر کس از صوفیہ ذکر خفی را خاص دیگر کردہ اند و این
ذکر از مشایخ نوربخشیہ است و از ائمہ هدی صلوات اللہ علیهم ندیدہ ام و عبادت دانستن اینها و چرخ زدن و دست
زدن و برجستن و امثال اینها تشریع است و ذکر بلند بد نیست اگرچہ آهستہ بهتر و ذکر قلبی بهتر است اگر بمقام قلب
رسیدہ باشد واللہ تعالی یعلم تنبیہ للنبیہ و هما نا مراد این مرحوم از ذکر قلبی بقرینہ سایر فرمایشاتش در مقام یکی
از انغمانی نجکانہ است کہ معروض افتاد وفاقا لولدہ قدوة الامجاد علی ما ذکرہ فی عین الحیوة کلام حقانی
عن المجلسی الثانی در کتاب عین الحیوة در مقام بیان معنی ذکر خفی میفرماید و ذکر خفی با نغمانی کہ ذکر شد تنبا
یعنی انغمانی نجکانہ کہ ما انها را نقل نمودیم خوب است و بهترین عبادات است کہ دل ادمی پیوستہ بیاد خدا باشد
بتفصیلی کہ گذشت اما ان نحو خاصی کہ ایشان یعنی طایفہ صوفیہ اختراع کردہ اند به هیئت مخصوصی است و چنین هیئتی
تا بسند معتبر نرسیدہ باشد از شارع بعنوان عبادت کردن بدعت است چنانچہ در تعریف بدعت دانستی و در هیچ حدیثی
از احادیث شیعہ وارد نشدہ است و در کتب حدیث سنیان هم ندیدہ ایم و ایشان نقل میکنند کہ اینرا معروف
کرخی از حضرت امام رضا علیہ السلام روایت کردہ است و این بچند وجہ باطل است اول انکہ معروف کرخی معلوم
نیست کہ بخدمت حضرت امام رضا علیہ السلام رسیدہ باشد تا اخر انچہ کہ ما او را در ضمن اشکال اول از همان کتاب نقل
نمودیم دوم انکہ پیر طریقت او را داود ذکر ها داود طائی نقل کردہ اند و احوال او معلوم است کہ از متعصبین اهل
سنت بودہ است و هرگز توسلی بخدمت حضرت نداشتہ است سیم انکہ سند یکہ باعتقاد ایشان باو منتهی
میشود در این باب جمعی در ان سند هستند کہ اگر قبایح اعتقادات و اعمال انها را ذکر کنیم مناسب نیست مانند
سید محمد نوربخش کہ معلوم از کتب صوفیہ کہ دعوی کرد کہ من مهدی صاحب الامر و الزمانم و گفت
اتفاق اهل حل بر من شدہ است و غیر او از جماعتیکہ همیشہ بتعصبات و بدعتها معروفند چهارم انکہ
انچہ از مشایخ ایشان شنیدہ ایم انواع مختلفہ دارد ذکر خفی کہ هر طایفہ بیک نحوی انرا از پیران خود اخذ کردہ
اند و اگر منقول باشد یکی از انها منقول خواهد بود پنجم انکہ این چنین عبادتی را کہ بهترین عبادات میدانند
و میگویند بیش از عنان زان قرب حاصل میشود ائمہ علیهم السلام چرا ضنت میکردند و بهمین معروف کرخی

عبارت مجلسی ثانی در ذکر خفی طایفه صوفیه است

میکفتند و بیك کسی دیکر از اصحاب نمیکفتند واکر میکوئید که دیکران قابل نبودند هرکاه در میان صد هزار کس از اصحاب امام رضا ع همین یکمعروف قابل بود و بزرکان اصحاب قابل نبودند پس شما چرا بهر کسی تعلیم مینمایید ششم انکه هرکاه چنین سری را معروف قابل بود وابوذر و سلمان قابل نبودند پس معروف از ایشان بهتر خواهد بود پس بایستیکه بازای پانصد حدیث بلکه هزار حدیث که در شان سلمان وارد شده است یک حدیث هم در شان معروف وارد میشد و یك کس او را از خواص حضرت میشمرد راقم کوید که شاید مراد مجلسی مرحوم از اینکه یك کس او را از خواص حضرت میشمرد یك نفر از رواة اخبار باشد والا جمعی از علماء شیعه و اهل سنت او را چه از راویان اخبار و چه از زهاد بین اخیار میشمارند چنانچه این امر بر مراجعین بکتاب مجمع البحرین و بحصین ابن فهد حلی و اربعین بهائی و شرح سید نور الدین ابن سید نعمت الله الجزائری بر تحفه و نفحه مرحوم فیض و کتاب مستطرف و مجالس قاضی ششتری وجامع الاسرار سید حید رآملی و کامل ابن اثیر و وفیات الاعیان ابن خلکان و حبیب السیر و غیرها مبرهن و معلوم است هفتم انکه بر تقدیریکه این وارد شده باشد یك حدیث مجهولی خواهد بود و شرط دینداری نیست که علی چند که از ائمه ع متواتر باشد ترك کنند و مرتکب علی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشند و ثالثاً عجب است از این مرد ذهبی که عین القضاة تابع نیم و عد برا از اولیاء الله بلکه معادل با عیسی روح الله دانسته و کویا مراجعه بطبقات الشافعیه عبد الوهاب سبکی نموده و این راه را بدون دلیل و خبر و قید پیموده و این ناچیز ترجمه او را از ان کتاب نقل مینماید تا متعجب ناظرین کلام این مرد ذهبی بیفزاید چرا که او در علماء سنی شافعی مذهب و صدور این کرامت از او با انکار و لابد عامه علویه و وصایة خاصه مرتضویه در نهایت عجب است در الکتاب در ضمن ترجمه علماء شافعیه که در بین پانصد و ششصد از هجرة حضرت محمد صلی الله علیه و اله از دنیا رفته اند کفته عبد الله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی ابو المعالی ابی بکر من اهل خراسان یعرف بعین القضاة قال فیه ابن السمعانی احد فضلاء العصر و من به یضرب المثل فی الذکاء والفضل کان فقیها فاضلاً شاعراً مفلقاً و فی الشعر و کان یمیل الی الصوفیة و یحفظ من کلامهم و اشاراتهم ما لا یدخل تحت الوصف صنف فی فنون من العلم و کان حسن الکلام والجمع فیها قال و کان الناس یعتقدون و یتبرکون به و ظهر له القبول التام عند الخاص والعام حتی حسد و اصابته عین الکمال و کان العزیز یعتقد فیه اعتقاداً خارجاً عن الحد ولا یخالفه فیما یشیر به و کانت بینه و بین ابی القاسم الوزیر منافسة فلما نکب العزیز قصده الوزیر و کتب علیه محضراً و التقط من اثناء تصانیفه الفاظاً شنیعة تنبوا عن الاسماع و یحتاج من کشفها الی المراجعة لقائلها فکتب جماعة من العلماء خطوطهم باباحة دمه فقبض علیه ابو القاسم و حمل الی بغداد مقیداً فرد الی همدان ثم

قال

در بیان تعبیر علامه مجلسی عبارات است

در بیان ترجمه عین القضاة همدانی است

بکشتی نوح شیخ المرسلین

قال ابن السمعانی صلب عین القضاة ابو المعالی ببلدة همدان لیلة الاربعاء السابع من جمادی الاخرة
سنة خمس وعشرین وخمسمائة انتهی راقم گوید که این ترجمه منافی است با عبارتیکه ناقل قصه از او
نقل کرده که در وقت طلب نمودنش از برای زنده نمودن پسر سلطان گفت من مردی پاره دوزم مرا چه کار
باین کارها زیرا که عبارات ترجمه دلالت دارد بر کمال اشتهار و معروفیتش بعلم در نزد صغار و کبار اهل ان دیار
کالسراج فی القفار والنار علی المنار و این عبارت دلالت دارد بر کمال اختفا و بودنش از جمله اهل سوق و بازار مگر
انکه گفته شود که در تلفظش باین عبارت هضم نفسی نموده و یا انکه بابی از ابواب توریه را بروی خود گشوده
وقال الیافعی فی مراة الجنان عند عده حوادث سنة خمس وعشرین وخمسمائة وفیها توفی الملقب بعین القضاة
ابو المعالی عبد الله بن محمد الهمدانی الفقیه العلامة الادیب واحد من یضرب به المثل فی الذکاء البارع النجیب دخل فی
مذهب التصوف واخذ فی الکلام والاشارات الدقیقة ما لا یفهمه الخلق من اسرار الحقیقة مما ینسب فیه الی الکفر
فقتل مصلوبا بهمدان انتهی و بالجمله هر کسیکه عین القضاة را ترجمه و معرفی نموده او را مثل حلاج بمقتولیة
بواسطه کفر و زندقه والحاد ستوده و رابعاً حکایة مرده زنده نمودن عین القضاة دیده نشده است در
هیچ یک از کتب معتمدین ثقات و لذا ناقل هم او را بهیچ کتابی نسبت نداده بلکه از خجالت نام منقول عنه را در زاویه
نهاده و شاید او را یکی از طایفه صوفیه جعل نموده و باینواسطه بابی از ابواب ضلالت را بروی مریدین گشوده بلی
خود عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق که معروف بتمهیدات است در اخر تمهید اصل هم ان شبیه این حکایت را
بخود منسوب نموده و در تقریر و بیان ان باینعبارات فرموده شبی من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما در خانه مقدم
صوفی رقص میکردیم و بو سعید ترشیزی بیتکی میگفت پدرم بنگریست پس گفت که خواجه احمد غزالی را دیدم که با ما رقص
میکرد ولباس او چنین و چنان بود و نشان میداد شیخ بو سعید گفت که نمیارم که مرگم ارزو میکند من گفتم اکنون
بمیر ای بو سعید در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون مرده را زنده میکنی مرده را نیز زنده
توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده کن در ساعت زنده شد پس کامل
الدوله رقعه نوشته بود که در شهر میگویند که عین القضاة دعوی خدائی میکند و بقتلش فتوی میدهند ای دوست
اگر از تو فتوی بخواهند تو نیز فتوی بده همه را وصیت میکنم که این فتوی را فرد از این بیت پرسند که ولله الاسماء
الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه من خود این سماع بدعا میخواهم الی اخر ما قال و بر فرض اینکه
این عبارات از منشآت خود عین القضاة باشد در تمهیدات نزد بعض صوفیه در ان کتاب بجهة تحصیل ان
ثواب یافتن مرغ بریان و سیخ کباب و نائل شدن بوصل شاهد و غنا و جام شراب همانا این رسمیست مقدوح مریب سیما

بیان ترجمه ناقص الحال عین القضاة همدانی

رد حکایت زنده نمودن عین القضاة احیاء میت را

از وجوه تشبیه ائمهٔ طاهرین

درنزد صاحبان افئده والباب چرانکه این توصیف نفس خود راشودن بدون آنکه احدی باا و درا این امر همراهی نمودن است ولذا حذاق از علماء اخبار در مقام توثیق وتمدیح رواة اخبار اعتناء بروایتی که خود راوی درمدح خود از معصوم روایت نماید نداده‌اند مگر آنکه او را بقرائن خارجه مثل اعتداد مشایخ وغیره مؤید بدارند قال الوحید البهبهانی فی تعلیقاته علی منهج المقال فی الفائدة الثالثة التی وضعها فی سائر امارات الوثاقة والمدح والقوة بعد ان ذکر کثیرا منها فی الفائدة الثانیة ماهذا لفظه ومنها ان یروی الراوی لنفسه مایدل علی احد الامور المذکورة ای الوثاقة والجلالة والمدح التی ذکرها قبیل هذا الکلام ثم قال رحمه الله وهذا اضعف من السابق ویحصل الظن منه بملاحظة اعتداد المشایخ وغیره انتهی وبهمین بیانات از برای منصف عاقل غیر غبی کفایت است در رد مقالهٔ ابن مردذهبی لان العاقل یکفیه الاشارة والجاهل لایکفیه الف منارة کلام وجیز

فی وجوه تشبیه چون این عبد مذنب حقیر در ذیل بیان طایفهٔ سیم از متمسکین بکشتی حضرت خیر البشر که انها علماء ربانی ومروجین احکام یزدانی بودند بخبری که مثل شمس وقمر بودند در فضیلت ایشان نقل نمودم که بحکم انا بها علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بود علی ماقیل وفی الجمله بیانی از آن مذکور شد خوش دارم که من باب المناسبة اشارهٔ اجمالیه بوجوه تشبیهیکه در خبر دویم مرقوم که فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم است نمایم بدانکه در سر تشبیه عالم را بقمر وعابد را بنجم وکوکب والله یعلم وامنائه چند وجه بنظر این فقیر منظر جلوه کرده وجه اول آنکه چون مضیٔ آفاق واطراف عالم در شب ظلمانی قمر است بمعنی آنکه نور دلش تمام عالم را فرا میگیرد بخلاف کواکب زیرا که نور آنها تجاوز از خود آنها نمینماید وبرفرض تجاوز همان نزدیک خود شانرا منور کنند نه بعید ودور را وبعینه مثل عالم وعابد هم بهمین نحو است چرانکه نور علم عالم مثل نور قمر در اکناف واطراف عالم منتشر است از تعلیم علوم ومسائل وامر بمعروف ونهی از منکر وافتاء وقضاء وغیر اینها از اعمالیکه فیضش علی الدوام شامل حال خواص وعوام است بخلاف عابد زیرا که نور عبادتش فقط بر خود او تابان است وتعدی بغیر نداد ولوفرض اگرهم تعدی داشته باشد بغیر تعدی وتجاوز بسیار کمی است واز اینجهت است که در بعضی از روایات وارد شده که چون روز قیامت شود خطاب بعابد رسد که داخل بهشت شو چرانکه منفعت تو جز از برای نفس خودت بود در دنیا وخطاب بعالم رسد که شفاعت کن هرکسرا که خواهی زیرا که منفعت تو مقصود بر خودت نبود در دنیا بلکه سید کان من هم از جانب تو بهره ورشدند وفی اللئالی الاخبار نقلا عن الصادق علیه السلام اذا کان یوم القیامة بعث الله عزوجل العالم والعابد فاذا وقفا بین یدی الله قیل للعابد انطلق الی الجنة وقیل للعالم قف تشفع للناس بحسن تادیبک لهم وفی مفتاح دار السعادة لابن قیم الجوزیة ذکر حدیث

تنبیه علما بانبیاء بنی اسرائیل وجه تشبیهها در خاطر الشریف

عالم است بمنزلهٔ آفتاب وزاهد بمنزلهٔ ماه

بکشتی نوح شیخ المرسلین ع

عن عطاء عن ابن عباس اذا کان یوم القیامة یؤتی بالعابد والفقیه فیقال للعابد ادخل الجنة ویقال للفقیه
اشفع تشفع **حدیث سالم فی شفاعة العالم** فی اللئالی عن الصادق ع اذا قام العالم علی الصراط نودی
من قعر جهنم منادا اغثنی فیشفع له عند الله فیقول الله ادم طرف داتک فی جهنم فاخرجه فیرمیه فی جهنم فتشبث
بکل سلک منه سبعون من اهل العذاب فیخرجهم ثم ینادیه اخر فیقول العالم من انت فیقول انا الذی کنت معک فی
سفر کذا فیخرجه کما مر ثم ینادیه اخر واخر بعد اخر هکذا حتی یخرج خلقا کثیرا ثم ینادیه رجل فیقول العالم من انت فیقول
انا الذی لم ارک فی دار الدنیا ولم یصل عنی الیک خدمة لکنی سمعت اسمک فاحببتک غیابا فیخرجه العالم وینجیه
وجه دویم انکه مثل جهل مثل شب ظلمانی است و مثل علماء وعباد مثل قمر وکواکب طالع در ان ظلمتند و
فضل نور عالم در ان ظلمت بر نور عابد مثل فضل نور قمر است بر سائر کواکب در ظلمت شب **وجه سیم** انکه چنانچه
اسمان دنیا ضیاء و زینتش بماه و ستارگان است که اگر ماه منخسف شود و ستارگان منتشر گردند هما نا از ضیاء
و زینت میافتد هم چنین اسمان دین ضیاء و زینتش بوجود علماء و عباد است هرگاه علماء وعباد نباشند زینت
وضیائی در اسمان دین باقی نمیماند و فضل علماء بر عباد در سماء دین مثل فضل قمر است بر سائر کواکب در سماء دنیا
تجدید مقال فی جواب سؤال اگر سائلی گوید که جهة چیست که معصوم علیه السلام عالم را تشبیه بقمر
فرموده نه بشمس و حال انکه شمس اعظم نورا واشد ضیاء میباشد از قمر **الجواب** این عبد مذنب احقر در
علة تشبیه عالم را بقمر نه بشمس با وجود بودنش صاحب نور را فهم خود دو سر و حکمت را در نظر است و اکنون انشاء الله
فی استنباطها مصابا وتکون مرضیة عند اولی الالباب **السر الاول** انکه والله یعلم چون نور قمر مستفاد از
نور شمس و ماهتاب کسب نور از افتاب مینماید پس شاید معصوم این تشبیه چنین اراده فرموده که نور علم علماء از
مقام نبوت و ولایت ترشح نموده و استفاده نمودن انها نور علم را از رسول و ائمه طاهرین مثل استفاده نمودن
ماهتاب است نور را از افتاب و لهذا معنی مستفاد میشود از تشبیه عالم بقمر نه بشمس که خود صاحب نور را بهر است وهذا
واضح عند من انصف بعد خلعه جلباب العصبیة والعسف **السر الثانی** انکه چون شمس نورش
در تمام ازمنه یکسان و همیشه بر طریقه واحده است بدون زیاده و نقصان بخلاف نور قمر که گاهی کم است
وگاهی زیاد وهذا لا یخفی علی احد من الاحاد پس شاید معصوم که عالم را بقمر تشبیه نموده اختلاف رتبه
علما را در علم منظور فرموده اشاره باینکه بعضی در مقام علمیه مثل هلال و بعضی بمثابه بدر در لیله تمام
وکمال و بینهما درجات کثیرة وفی کل درجة مقامات وفیره **کلام واضح الثمر فی حکمة تغییر القمر**
قال الشهاب الدین احمد بن محمد العباسی الحنفی فی کتابه المسمی تحفة السائل باجوبة المسائل ما الحکمة فی ان قرص

الشمس مدوّد لا یزید و لا ینقص و قرص القمر یزید و ینقص الجواب روی انّ الشمس تسجد تحت العرش کلّ لیلة فتکون مدوّدة
کاملة لذلک و القمر لا یؤذن له بالسجود الّا فی اللیلة الرابعة عشر من الشهر فاذا اهلّ الهلال یزید فی کل لیلة فرحا بانه
یؤذن له بالسجود فی تلک اللیلة ثم بعد ذلک ینقص و یذوب غمّاً الی اخر الشهر و الحکمة فی ذلک انّ الله تعالی جعل معرفة
الشهور بالاهلّة قال الله تعالی یسئلونک عن الاهلّة قل هی مواقیت للناس و الحج الآیة فلو کان القمر ابدا مستدیرا
لاشکل علی الناس معرفة الشهور و السنین انتهی **السر الثالث** انکه چون شمس صافی و مستضیئ و قمر دارای
کلف و تیرگی است پس شاید معصوم از تشبیه عالم و ابقمر منقصة لازمهٔ ذات بشر را اراده فرموده اشاره بانکه
بشر و لو بلغ ما بلغ من العلم و العمل لا یخلو عن النواقص و العثرات و الزلات برآنکه وجود اینها در انسان با علم و خبر مثل
وجود کلف است در صورت قمر لذا وارد شده است در بعضی از اخبار که معاشرت تامه منمائید با علماء و اخیار چه
انکه معاشرت تامه موجب وقوف بر عثرات و این باعث میشود بر تنفر طباع بریات و الله العالم بالحکم و اللمیات
نور ابهر اظهر فی علة کلف القمر قال السید السند الجزائری فی انوار النعمانیة فان قلت اذا کان وجه
القمر من صافی الماء کما فی الخبر فما هذا السواد و الکلف الذی علی وجه القمر قلت قد تحیّر ارباب علم الفلک فی سببه علی
اقوال سبعة **الاوّل** ما قیل انه خیال لا حقیقة له و ردّ بانه لو کان کذلک لاختلف الناظرون فیه لاستحالة
توافق کلهم فی خیال واحد **الثانی** ما قیل من انه شبح ما ینطبع فیه من السفلیات من الجبال و البحار و غیرها فاجیب
عنه بانه یلزم ان یختلف القمر فی قربه و بعده و انحرافه عما ینطبع فیه **الثالث** انه السواد الکائن فی الوجه الآخر وردّ
بانه یجب علی هذا ان لا یری هذا شهر قا **الرابع** انّ سببه الثاذی من کرة النار لقرب ما بینهما و اجاب عنه ابن سینا
فی شفائه بان هذا لا یلائم الاصول الحکمیة فانّ اجرام الفلکیة لا تنفعل عن الاجسام العنصریة و ایضا قالوا انّ
الفلک غیر قابل للتسخّن عندهم **الخامس** انّ جزأ منه لا یقبل النور کسائر اجزائه القابلة له قلنا فاذن لا یطرد
القول ببساطة الفلکیات کما زعمتم اذ القمر مرکب حینئذ من اجزاء مختلفة الحقیقة و یبطل علی هذا جمیع قواعدهم المبنیة
علی بساطتها **السادس** هو وجه القمر فانه مصوّر بصورة انسان ای بصورة وجه الانسان فله عینان و حاجبان
و انف و فم وردّ بانه یلزم ان یتعطل فعل الطبیعة عندهم لانّ کل عضو لجلب نفع او دفع ضرر فانّ الفم لدخول الغذاء
و الانف لفائدة الشم و الحاجبین لدفع العرق عن العینین و لیس القمر قابلا لشیء من ذلک فیلزم التعطیل الدائم
فیما زعمتم انه احسن النظام و ابلغه **السابع** و هو الذی اختاره صاحب التذکرة و کثیر من المتاخرین ان هذا
الکلف اجرام سماویة مختلفة معه فی تدویره غیر قابلة للانارة بالتساوی حافظة لوضعها معه دائما فاذا
کانوا علی هذا النحو من الاختلاف فی جزئی من الجزئیات المتعلقة بالکواکب فکیف اطلعوا علی کلیاتها و احاطوا

بقضایا کشتی نوح شیخ المرسلین

بهاما هذا الارجم بالغیب وقول مستند الی الریب اما سببه من طریق الاخبار فروی الصدوق قدس
الله روحه مسنداً الی یزید بن سلام قال ما بال الشمس و القمر لا یستویان فی الضوء والنور قال ع لما خلقهما
الله عزوجل اطاعا ولم یعصیا شیئاً فامر الله عزوجل جبرئیل ان یمحو ضوء القمر فمحاه فاثر المحو فی القمر خطوطاً سوداً ولو
ان القمر ترک علی حاله بمنزلة الشمس لما عرف اللیل من النهار والنهار من اللیل وروی القاسم بن معاویة قال
قلت لابی عبدالله علیه السلام هؤلاء یروون حدیثاً فی معراجهم انه لما اسری برسول الله صلی الله علیه وآله رای
علی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق فقال ع سبحان الله غیروا کل شیء حتی هذا قلت نعم قال ع
ان الله عزوجل لما خلق العرش کتب علیه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ولما خلق الماء کتب علی
مجراه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ولما خلق الله عزوجل الکرسی کتب علی قوائمه لا اله الا الله محمد
رسول الله علی امیر المؤمنین ولما خلق الله عزوجل اللوح کتب فیه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و
لما خلق اسرافیل کتب علی جبهته لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ولما خلق الله السموات کتب علی
اکنافها لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ولما خلق الله عزوجل الارضین کتب فی اطباقها لا اله الا الله
محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ولما خلق الله عزوجل الجبال کتب علی رؤسها لا اله الا الله محمد رسول الله علی
امیر المؤمنین ولما خلق الله عزوجل الشمس کتب علیها لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ولما خلق
الله عزوجل القمر کتب علیه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین وهو السواد الذی ترونه فی القمر فاذا
قال احدکم لا اله الا الله محمد رسول الله ص فلیقل علی امیر المؤمنین ثم قال السید قدس الله روحه ولا منافاة
بین هذین الخبرین لجواز ان یکون المحو الواقع فی الحدیث الاول بهذه الکتابة فی الحدیث الثانی واما عدم
مشاهدة هذا السواد فی جرم الشمس فلعله باعتبار زیادة نورها الاتری ما فی وجهها کما هو شان الاجسام المضیئة
الی ان قال ویستفاد من قوله علیه السلام اذا قال احدکم لا اله الا الله محمد رسول الله فلیقل علی امیر المؤمنین
عموم استحباب المقارنة بین اسمیهما علیهما السلام الا ما اخرجه الدلیل کالتشهدات الواجبة فی الصلوات لانها
وظائف شرعیة واما الاذان فهو وان کان من مقدمات الصلوة الا انها مخالف لها فی اکثر الاحکام فلا یبعد
القول من هذا الحدیث باستحباب لفظ علی ولی الله او امیر المؤمنین او نحو ذلک فی الاذان لان الغرض الاتیان
باسمه کما لا یخفی ویؤید هذا ما رایته فی الطیف لیلة عید شهر رمضان المبارک والظاهر انها کانت لیلة الجمعة وقد
حصل لی من البهاء انکسار وخشوع وتضرع فرایت کانی فی بریة واسعة واذا فیها بیت واحد والناس تقصده من
من کل طرف فقصدته معهم فرایت رجلاً جالساً علی باب ذلک البیت وهو یفتی الناس بالمسائل فسألت عنه

از وجوه تشبیہ آل طٰہٰ ویٰسٓ

فقالوا هذا هو رسول الله صلعم فاستفرجت الناس وتقدمت اليه فقلت له يا جداه انه قد نهى الينا دعاء من جابكم انه يقرء اول الصلوة وهو اللهم انى اقدم اليك محمدا بين يدى حاجتى واتوجه اليك الدعاء ولم يذكر مع اسمك المبارك اسم على بن ابيطالب يا الفقير يفرق بين اسميكما ويخاف ان يكون قد ابدع فى الدعاء حيث انه لم ينقل اليه عنكم الا كما قلت ففرق بين اصبعيه على ما اظن وقال ان ذكر اسم على مع اسمى ليس ببدعة والظاهر انه ارى بما ورد فى هذا الحديث من انك اذا ذكرت اسمى فاذكر معه اسم على فلما استيقظت رايت ذلك الدعاء فى بعض الكتب وفيه اسم على عم والذى يأتى على هذا ان يذكر اسم على عم فى الاذان وما شابهه نظرا الى استحباب العام ولا يقصد انه وظيفة شرعية فى خصوص هذا الموضع و هكذا الحال فى اكثر الاذكار مثلا قول لا اله الا الله مندوب فى كل الاوقات فلو خص عدد منه فى يوم معين لكان بدعة اولى فى الذكر وكذا سائر العبادات المستحبة فتامل **طيف المولف لطيف عند كتابته لهذا الخبر الشريف**

يقول العبد الاحقر مؤلف هذه الوجيزة على الاكبر كنت فى وقت السحر من الليلة الاحد السابعة عشر من شهر محرم الحرام من عام ست وثلثين وثلثمائة بعد الالف من الهجرة مشغولا بكتابة هذا الموضع من الكتاب فلما كتبت من صدر الخبر الى قوله عم ولما خلق الماء كتبت فى مجراه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين اخذنى نعاس فرايت فى الطيف انى جالس فى حجرتى المعدة للمطالعة والتاليف فاذا بسيد جليل من اساطين العلماء قد ورد فى تلك الحجرة وجلس عندى وكان طلق الوجه بشر الوجه احاسن الكلام ثم قام وذهب وانا شايعته حتى الباب ثم رجعت وجلست فى مكانى فرايت فى المكان الذى جلس فيه ذلك السيد الجليل اشياء من النقود من الليرات العثمانية والدراهم الفضية الايرانية ومعدودا من فصوص الخواتم من الفيروزج والعقيقى الابيض والاحمر ولكن سعة كل واحد منها من فصوص المتعارفة ازيد واكثر وكان بعضها مربع الشكل وبعضها مدور فجمعتها واستيقظت من النوم فشكرت الله من ذلك الوقت الى اليوم ويزيد تعجبا عند الحبر المتلى ان اسم ذلك السيد العالم السيد على فما رايت هذه العناية الا من ناحية الامام بازاء ما صدر منى بالنسبة الى جنابه من الاحترام لانى بما احتطت مضمون هذا الخبر من ان ما كان من الكلف فى وجه القمر هو اسم الله ورسوله والولى الاكبر قد عنونت البيان بلفظ نورا بهر اهر والحمد لله على رؤية مجازاتى بالعين لا بالاثر **كلام قابل للتذكار عن صاحب كشف الاسرار** قال احمد بن العماد الاقفهسى فى كتابه الموسوم بكشف الاسرار عما خفى عن الافكار **سؤال** ان قيل ما هذا السواد الذى فى القمر **قيل** سئل ابن الكوا عليا عليه السلام عن ذلك فقال انه اثر مسح جناح جبرئيل وذلك ان الله تعالى خلق نور القمر سبعين جزءا وكذلك نور الشمس ثم امر جبرئيل فمسحه بجناحه فمحى من القمر تسع وستين جزءا فحولها الى الشمس ثم امر جبرئيل فمسحه بجناحه وذهب عنه الضوء وابقى فيه النور فذلك قوله تعالى فمحونا اية الليل وجعلنا اية النهار مبصرة **اقول** وهذا الخبر العامى مؤيد للخبر الاول الذى رواه السيد الجزائرى

عن الصدوق کما لا یخفی **کلام فیہ کشف عن مؤلف الکشف** ثم قال مؤلف کشف الاسرار و انت اذا تأملت
السواد الذی فی القمر وجدتہ حروفا اولہا **الجیم** و ثانیہا **المیم** و ثالثہا **الیاء و اللام و الالف** و اخر الکل
مکتوب علیہ **جمیلا** و قد شاہدت ذلک و قرأتہ مرات فسبحان من خلقہ جمیلا **بیان فی سر ہذا**
السواد مرموز عن مؤلف کتاب حل الرموز قال الشیخ علی دده فی کتابہ المسمی بحل الرموز و کشف الکنوز
و اما سر السواد فی القمر الذی بمنزلۃ الخال علی الوجہ الجمیل و ذلک انہ لما کانت الدولۃ العربیۃ الاحمدیۃ زمانہا قمری
انبعثت بدو دولۃ القمر فلزم ان یظہر علی القمر اثر السیادۃ و ہو السواد لانہ سید الالوان کما ظہر علی الحجر المکرم ای الحجر الاسود
الذی خرج من الجنۃ ابیضا فالاثر السیادۃ بمبایعۃ الانبیاء و الاولیاء و تقبیلہم ایاہ و لانہ خرج من دار الکرامۃ الی
دار الخلافۃ و ہی الدنیا و کذا القمر لما کان مشرقا علی دار الخلافۃ و قریبا منہا بدا علی وجہہ اثر السیادۃ لان دولۃ
محمدی فاورث ذلک لہ السیادۃ علی النجوم فانہم سر سید السادات و مبدء الکائنات علیہ افضل الصلوۃ و اکمل
التحیات **کلام عن بعض العبریۃ فی سر الدولۃ القمریۃ** قال محی الدین بن العربی فی کتابہ الموسوم
بالعقلۃ جعل اللّٰہ شہودنا قمریۃ و لم یجعلہا شمسیۃ تنبیہا من اللّٰہ تعالی للعارفین من عبادہ ان ایۃ القمر محوۃ
عن العالم الظاہر لمن اعتبر و تدبر فی قولہ تعالی لا الشمس ینبغی لہا ان تدرک القمر ای فی علو المرتبۃ و الشرف کان ذلک
تقویۃ لکم ایاہم التی اعطاہا للمحمدیین العربیین و اجراہا و اخفاہا فیہم فافہم سر دولۃ القمر عند المحققین و
قال ایضا فی **کتاب الشان** فی حقائق الزمان فی تفسیر قولہ تعالی یکور اللیل علی النہار و یکور النہار علی اللیل
ما ہذا لفظہ و کان حساب العجم تقدیم النہار علی اللیل و زمانہم شمسی و لذلک کانت ایات بنی اسرائیل ظاہرۃ
و کانت فیہم العجائب یفعلون اکثرہا یظہرون بالخواص کما قال تعالی فی بلعام بن باعور و اتیناہ ایاتنا فانسلخ منہا
فدل علی انہا کانت علیہ فی الظاہر کالثوب فانہ اعطی الحروف کحکماء الفلاسفۃ فکان یفعل بالخاصیۃ لا بالصدق
و التحقیق فلیلۃ السبت عندہم ہی التی یکون فی صبیحتہا یوم الاحد و کذا با فی ایام الجمعۃ و کانت حساب عامۃ العرب
تقدیم اللیل علی النہار و زمان العرب قمری فایاتہم محوۃ من ظواہرہم مصروفۃ الی بواطنہم فاختصوا من بین جمیع الامم
الماضیۃ بالتجلیات الخاصۃ و قیل فیہم کتب فی قلوبہم الایمان فی مقابلۃ قولہ تعالی فانسلخ منہا فنحن اعنی الملۃ العربیۃ
جاذوا بالصدق فالصدق لنا و التحقیق شعارنا و التحقق بالمعنی دثارنا فافہم **نکتۃ عربیۃ** و لما کان فی الحضرۃ
قوۃ عربیۃ للحوقہا فی النسبۃ العربیۃ الاحمدیۃ لہذا ما عثر صاحبہ علی السر الذی منہ حکم بما حکم فاعترض صاحبہ
باحکام الایات الظاہرۃ فافہم سر الموسوی الظاہری و سر العربی الباطنی الی ہنا انتہت عباراتہ حشر مع من
کان موالاتہ **تذییل فی تاویل** در تفسیر علی بن ابراہیم قمی از ابو بصیر روایت نمودہ کہ از حضرت صادق علیہ السلام

از وجوه تشبیه ائمه طاهرین علیهم السلام

الهام نمود جوابی را که لیاقت دارد که ثبت شود بامداد نور بر صفحات خدود حور دوان اینستکه از روایة علی بن
ابراهیم معلوم شد که شمس محمدؐ و قمر علی است و چون انوقتیکه علی از خدمت رسولخدا بیرون امد البته تکدر و انکسار
از روی مبارکش بسبب شدت مرض رسولخدا ظاهر بود پس حضرتؑ بیك تیر دو نشان را منظور گرفت هم تجربه کرد که
چگونه هر ارباب را یاد گرفته و هم از سبب کدورت انحضرت استفسار کرد که ای ماه اسمان عقل این کدورت چیست
بر روی ماهت که مثل کلف است بر روی ماه اسمان جسمانی پس انحضرت گویا فرمودند که افتاب در شرف غروب است
و الا ذمه این مقام افتاده است که کلف بر روی ماه بهم رسد یعنی نور روی من از نور روی محمدؐ بود و الحال که او از دنیا
تشریف میبرد روی هم مکدر گردیده است یك چنین کیفیت هم از برای امام حسینؑ در صحرای کربلا اتفاق افتاد
ابو مخنف روایت کرده استکه اذا قتل الحبیب و العباس بان الانکسار فی وجه الحسینؑ یعنی در وقتیکه حبیب بن مظاهر
و حضرت عباسؑ شهید شد طاق روی حسین شکسته شد و اثار تکدر و غم بر روی انحضرت علانیه ظاهر
شد **السر الرابع** از تشبیه عالم را بقمر که در نظر این احقر جلوه گر است اینستکه چون شمس در اسمان چهارم است
و مع ذلك بیشتر و بسمت مردم است چنانچه این امر در السنه اجبار جاری و در کتب اخبار معلوم عند القاری
و قمر در اسمان اول و مع هذا روی او بسمت دنیا محول است پس شاید معصوم از علم این تشبیه که برافراشته
تمام توجه عالم را بجانب عوام نظر داشته یعنی عالمیکه در مقام ترویج دین بر اید نباید در هیچ زمنه و اوان از عوام
الناس غفلت نماید زیرا که مثال و نسبت بعوام مشمند مثل شبان است نسبت بمه گوسفند و اگر شبان انی از رمه
غفلت نماید گرگ شیاد بقدر طاقت خود از ان رمه بربایند و لابد عالمیکه شمس وار قلبش متعلق بملاء اعلی است
و فقط از برای اصلاح حال خود اماده و مهیا است گرگان دین بر در زمانش کمین نمایند و دین هر یك از عوام
الناس جاهل را بربایند و شاید در بعضی از اخبار که عالم را بشمس تشبیه نموده همین حالت توجه او را بساحت
قرب باری منظور فرموده فاذا لا تدافع و لا تنافی بین الاخبار لان اختلاف الحکم باختلاف الحیثیات کالنار علی العلم
قرة عینکین فی نقل خبرین فی اللئالی الاخبار قال النبیؐ ان فضل العالم علی العابد کفضل الشمس علی
الکواکب و فضل العابد علی غیر العابد کفضل القمر علی الکواکب و الثانی فیه ایضا عن مقاتل بن سلیمان قال وجدت فی الانجیل
ان الله تعالی قال لعیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین و المرسلین کفضل
الشمس علی الکواکب و کفضل الاخرة علی الدنیا و کفضلی علی کل شیء و عندی اسرار اخر فی هذا التشبیه فدا حیل
استنباطها الی الرجل النبیه **وجه بیست و سیم** از وجوه تشبیه اهل بیت بسفینه نوح و خود حضرت ختمی مرتبت
بنوح شاید این باشد که در معارج النبوه است که وقتی که نوح حیوانات را در کشتی نشانید از میان حیوانات

علی شیعو الخمس ... امیر فضلنا ... [illegible]

چنانچه ... [illegible] ... التشبیه علی العلم

مورچه را با خود در طبقهٔ اعلی برد که مبادا از اصناف سباع پایمال گردد تطبیق هم چنین نوح این کشتی نجات
امت مرحومه نیز همیشه نظر رحمت وعنایتش بفقرا و ضعفاء و زیردستان و مسکینان بود انا مسکین جالس
المساکین میفرمود بلکه مجوزاده را که در مقام دنائت از مورچه با حقارت تر بود چنان نظر رحمت با و نموده که
با این حقارت با اهل طبقهٔ اعلی بلکه با اصل ان غنوده واین معنی را بلفظ السلمان منا اهل البیت ادا فرموده
واین دو نوح این معامله را از خزائن رحمت باری ربوده اند رفع فطیفة عن وجه لطیفة در کتاب
مذکور است که انروز که همه جانوران را نوح در کشتی میاورد چون کار بمور رسید خطاب امد که ای نوح مورچه
جانوری ضعیف است در زیر دست و پای حیوانات قوی پایمال وهلاک خواهد شد ورا در طبقهٔ اعلی با خود
نگاه دار و محافظت احوال او کن وبرهمین منوال خداوند با ضعفای این امت نیز همین معامله را مینماید در
قران مجید انها را بر اقویا مقدم و در طبقهٔ اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا باینکه کریمان برخوان احسان
اول طفیلیان را نشانند بعد ازان باکابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طائی مهمانی ساخته
بود وجماعتی از رؤسای قوم را طلبیده گدائی بران در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز طفیلی این بزرگان
درامد چون نظر حاتم بروی افتاد دستش بگرفت وبرهمه اکابر مقدم بنشاند حاضرین ازان تعجب کردند وگفتند
ای حاتم بنگر که چه میکنی گفت شما را خوان نعم من خوانده واین بینوا را اوازه جود وکرم من ومرتبه این بران مقدم
بود ای عزیز من حاتم مخلوقی بود واوازه جود وکرم او در عالم منتشر گشته امروز گدای بی نوائی را برخوان احسان
خود خوانده بر اکابر تقدیم فرموده وحقتعالی که اکرم الاکرمین وارحم الراحمین است اگر فردای قیامت گدایان
محمدی را و محتاجان بی نوا را انجا که کرم اوست برخوان احسان جود خود انشاء الله بخواند که والله
یدعوا الی دار السلام و از جرائم ما درگذرد هیچ عجیب و غریب نباشد مثنوی جود محتاج است خواهد طالبی
هم چنانکه توبه خواهد تائبی   جود میجوید گدایان ضعاف   همچو خوبان کاینه جویند صاف   روی
خوبان ز اینه زیبا شود   روی احسان از گدا پیدا شود   پس ازین فرمود حق در والضحی   بانگ کم زن ای
محمد بر گدا   ان یکی جودش گدا ارد پدید   وانکه بخشد گدایان را مزید   پس گدایان اینهٔ جود حق اند
انکه با حق اند جود مطلق اند   وانکه جز این است او خود مرده است   او برین در نیست نقش پرده است
عنایت نبویه ملا معین هروی در اخر کتاب معارج النبوة وشیخ العالم هندی اکبرابادی در کتاب در المعراج
که در کیفیت معراج حضرت ختمی مرتبت است در معجزه بود و هم از معجزات خارجیه از نفس ان بزرگوار چنین
مرقوم داشته اند که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم مردی بود از علماء یهود و احبار ایشان

از وجوه تشبیه ائمه معصومین علیهم السلام

جبیب نام و پسری داشت مسمّی بهبهاب و آن فرزند را حسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم بخلق با اقران خویش تفوّق داشت روزی در خزینهٔ پدرش در آمد درجی دید از زر سرخ مهری از مشک بروی نهاده تا کسی با نچه در اوست مطّلع نکردد پسر از انجا غضبناک بیرون امد چون پدر اورا خشمگین دید کیفیّت احوال را سؤال کرد کفت ای پدر درجی دیدم مقفل و مدّتی است که با وجود دعوی محبّت و کمال شفقت نسبت با من مرا با نچه در ویست واقف نکردی و از من پوشیده داشتی پدر کفت ای فرزند سوکند بخدا مراد را ان درج کوهری نیست قیمتی که از تو انرا دریغ دارم ولیکن ورقی چند است که در روی نام عربی کذا بی را ثبت ساخته اند چون تو را مجالست علماء و تفهم کلمات حکما میسّر کردد و بر مطالعهٔ ان تمکّنی حاصل اید بر این سرّ انحکام واقف کردی و سبب اخفاء ان از تو همین بوده است روزی جبیب بشرب خمر مشغول بود هبهاب فرصت غنیمت شمرده چراغی در دست در خزانه در امد و مهر از ان درج برداشت چون سر ان درج را بکشاد نوری از ان ساطع شد که بر نور چراغ فایق بر امد بعد از ان دید در روی ورقی سفید و کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد از ان اوصاف حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل ان ثبت ساخته که این محمد علیه السلام کشاده روی و پیوسته ابروی و کثیف اللحیه باشد خوشحال انکس که زمان او را دریابد و کمال او را ببیند و کلام او را استماع کند و حال انکه کلام او قران است و دین او اسلام است و بند کان از خدای تعالی بخواند تا ز ملامت کشند کان نترسد چون نظر هبهاب بر انکتاب افتاد محبّت محمّدی صلعم در ضمیر او متمکّن کشته ان ورق را بر سر و دیده مالیده بوسه میداد و میکفت وا احمدا کاش بدانم که در اسمانی با فرشتکان و یا در بحاری با جنّیان نالهٔ زاری و اظهار سوکواری چندان نمود که از هوش برفت بعد از فرصتی مادر او را بجای در امد فرزند را مدهوش دید او را در بر کرفته پیشش پدر در ساعت چون پدر پسر را بدان حال دید کیفیّت مستی در روی منتقل کشته روی بر روی فرزند مالیدن کرفت و بوسه بر جبین وی میداد و میکریست و بر غشیان فرزند اظهار تحسّر و تحزّن مینمود تا بعد از انکه فرزند بهوش امد پدر را دید که بر بالین او محزون و غمکین نشسته زبان بنفرین پدر بکشاد و میکفت هرکز روشنی چشم نبینی در کبر خویش و بر رحمت الهی جل و علی مشرف نکردی روا باشد که مرا تعلیم کفر میکنی بمحمد صلعم و از متابعت شریعت او تنفیر مینمائی چون پدر این سخن از پسر شنید غضب وی استیلا یافت با یذاء و ضرب فرزند پرداخت و موی سر او را کرفت و سر او را بر زمین میزد و خاک بر جبین او می فشاند چون ایذاء و اضرار او بدرجهٔ اعلا رسید مادرش حی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابه را از برای شفاعت فرزند بخانه طلبید ایشان در امدند و چون مبالغه او در ایذاء فرزند بیشتر دیدند هر چند از انکار منع میکردند او در تعذیب فرزند حریص تر میشد از انکاه فرزندش

سؤال کردند گفت گناه او مستوجب قتل او است تا او را نکشم دست از او باز ندارم بعد از آن گفت که وی
بمحمد صلعم ایمان آورده است و دین آبا و اجداد خویش را مهجور کردانیده ایشان بزبان خوش نصیحت فرزند نمودند
و گفتند که ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند خلایق همه باسرها اقتدا بما مینمایند روا باشد که
ترک متابعت ما نموده دین مجهول اختیار کنی و طریقهٔ مرضیهٔ ما را بگذاری هبهاب گفت من از طریقهٔ معوجه و
شریعت منسوخه انحراف نموده ام و دین قویم و طریق مستقیم محمدی را اختیار کرده ام و با نحضرت ایمان آورده ام
چندانکه ایشان بنصایح شیطانیه با او قیل نمودند او را قبول دین محمدی میافزود تا یهود بر این معنی اتفاق نمودند
که چون نشأ و نمای اینها از نعیم از قدیم رسیده و در مصایب و حوادث روزگار کرم و سرد جهان ندیده لاجرم نصیحت
ما نمی پذیرد این همه تمرد چنان مینماید که او را از مرادات و شهوات و لذات او بتمام باز داری و بفنون ریاضات و صنوف
مجاهدات ممتحن داری تا که ترک دین محمد صلعم نموده سر بر خط استقامت نهاده قدم در راه آبا و اجداد خود بدارد و
پا از حد گلیم خویش بیرون نگذارد حبیب گفت طریق ریاضت و سبیل تعذیب او برچه منوال خواهد بود گفتند
لباسهای فاخر از تن او بیرون کن و پلاس بر تن وی پوشان و او را در خانهٔ تاریک محبوس کردان و در آنخانه را
بگل استوار کن و در هر سه روز یک نان جوین و کوزهٔ آب شور از ممر روزن بوی بفرست تا قدر نعمات بکلیات
دانسته ضرورةً بفرمان تو قیام نماید و آنچه مکروه تو است از آن بکلی احتراز نماید حبیب رای آن ابالسه را صواب و
مستحسن دانسته آن نفر مظلوم را در زاویهٔ مظلم مقید کردانیده بند نمود و آنچه دیگران یهود تعیین نموده بودند
بوظیفهٔ او مقرر ساخت آن بیچاره بآن نان و آب خوی نداشت با وجود مجاعت از خوردن و آشامیدن آن عاجز
آمده میگریست روزی پدر او را و اگریان دید پرسید که از دین محدث ملول کشته و بدین قویم و ملت قدیم خویش
مایل کشته تا تو را بیرون آرم هبهاب گفت ای پدر گمان مبر که این گریهٔ من از نان خشک و آب شور است بلکه
از اشتیاق محمد است پدر باز بقسم مؤکد کردانید که تو را بانگونه عذاب معذب میدارم تا از دین محمد صلعم انحراف
نموده بدین یهود انصراف نمائی هبهاب گفت قد رسخ محبة محمد صلعم فی قلبی فلا استطیع ان ابرأ منه بدرستیکه
مهر و محبت محمدی صلعم بمرتبه در ضمیر من راسخ نگشته که آن ان بیزاری توان نمود القصه چون اشتداد ریاضت
و مجاعتش بنهایت رسید حضرت مقدس نبوی را شفیع ساخته از واهب العطایا جل ذکره سه چیز مسئلت
نموده و این دعا را بزبان راند اللهم بحقک علی محمد علیه السلام و بحق محمد علیک طیب لی طعامی و اعذب لی
شرابی و اضئ ظلمتی ای خدای سزاوار پرستش بحق تو بر محمد صلعم و بحق محمد بر تو که طعام مرا خوش و آب مرا شیرین
و ظلمت را بر من نورانی کردان حق تعالی مسئلت و را مبذول داشته هر چه بود مقرون باجابت کشت تا گویند

از وجوه تسمیه آل طه و یاسین علیهم السلام

که چندین سال برهمین وتیره گذشت تا آنحضرت از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر درمیان یهودان منتشر
گشت حبیب بعضی از رعات و غلامان خود را بخواند و تعلیق بعتق ایشان نمود که اگر آنچه شمارا بفرمایم بتقدیم
رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نمودند و گفتند هرچه فرمائی ما همه بالراس و العین بجان بدان
قیام نمائیم گفت این هبهاب فرزند من است اما من از وی بیزارم میخواهم که او را با خود بصحرا برید و بکار یکه از آن
دشوارتر نیست بفرمائید بعد از آن غلی بر گردن وی و زنجیر بر پای وی استوار کردم و او را بغلامان سپرد تا او را چون
فرمایند هر روز گوسفند انرا میچرانید و شب تا بروز پاسبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف میکردند نقلست
که شبی بود مظلم و ابر تیره بروز بیکدیگر متراکم و باران متواتر و صواعق نار اشتیاق جمال محمدی صلعم در کانون سینهٔ
انفرزند ارجمند مشتعل گشت و آرزوی دیدار آنحضرت در ضمیر منیر او مشتعل آمد روی نیاز بجانب قدس
الهی آورد و عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناه کرده این نیاز مندی معروض داشت که اللهم انت انزلت المطر
من السماء لتحیی به الارض و تشفی به العباد من خلقك اللهم قد اشتد شوقی الی محمد صلعم و طال حزنی اللهم فارحمنی
ومن علی بالنظر الی وجهه یعنی ای بارخدایا تو میفرستی باران را از آسمان تا باران زنده گردانی زمین را و بندگان خود را
باز آب دهی ای بارخدایا بدرستیکه شوق من بدیدار محمد صلعم اشتداد یافته چون دراز کشیده خدایا بر من
رحم کن و منت بر جان من نه و دیدهٔ من بمشاهدهٔ دیدار آنحضرت مشرف گردان آورده اند که چون این دعا را بر
زبان راند انغل از گردن وی بیفتاد و زنجیر از پای او بگسیخت و باشارهٔ ملهمان غیبی روی بجانب مدینه آورده
روان شد و گویند که از آن مقام تا بمدینهٔ منوره هشتاد فرسنگ راه بود حقتعالی زمین را از برای او در نوردید
تا صباح که اعلام زرافشان و رایت نور افشان جمشید خورشید در این سراپردهٔ لاجوردی فام بر بام چهار
اشام اجرام برافراشتند هبهاب بدر حجرهٔ عمار بن یاسر انصاری رسیده سر بزانوی تفکر نهاده و نمیدانست
که این منزل کجا است و اینمقام چه جا است چون عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید شکسته خاطر و سر بزانوی
محزونی نهاده و نشسته است از وی استفسار احوال نمود هبهاب قریب باین مضمون گفت مرا غمی است که بیان
نمیتوانم کرد حکایت دل شیدا نمیتوانم کرد عمار گفت ای جوان تو را سوگند میدهم بدیدار محمد صلعم که مرا از حال
خود خبردار گردان تا با تمقدار که توانم در ترفیه خواطرت بکوشم و آنچه اشکار اگر دست بر تو بپوشم چون
هبهاب نام محمد صلعم را بشنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو دیدار محمد را باین چشم دیدهٔ عمار گفت آری
گفت بحق محمد نزدیک من ای عمار پیش هبهاب آمد برخواست و روی بر دیدگان عمار مالیدن گرفت و بوسه
بر چشم وی میداد و میگفت جان من فدای دیدهٔ که بدیدار محمد صلعم مشرف گشته باشد و سر بر داه پسندیده کرد

[illegible]

ملاقات نمودن هبهاب با عمار بن یاسر و مکالمات ایشان باهم

راه محمد صلعم قدمی بر گرفت چون عمار آن فرزند ارجمند را با خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از
آستین مرحمت بیرون آورده او را بنواخت و گفت ای فرزند اگر چه سن تو صغیر است اما عقلت کبیر است
تمنای آن داری که بملاقات آنحضرت مستسعد گردی صهیب گفت نزدیک باین مضمون بیت چه خوش
باشد که بعد از انتظاری   بامیدی رسد امیدواری   القصه عمار دست آن یار را بر گرفت و او را بصحبت
سید ابرار رسانید چون نظر صهیب بجمال با کمال محمدی صلعم افتاد ندانستکه بکدام زبان شکر گذاری نعمت
او گوید و بچه عبارت حمد ذو الجلال بتقدیم رساند چون طالب بمطلوب رسید و عاشق جمال معشوق بدید
فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین در رسید و عرض کرد یا محمد رب العزة یقرئک السلام وهو
یقول احب صهیبا فانه یحبک رب العزه سلامت میرساند و میفرماید که صهیب را دوست دار بدرستیکه
او ترا دوست میدارد و در طریق عشق و محبت تو ملامت و غرامت بسیار کشیده و در طریق بلا و محنت تو
ایوب وار صبر ورزیده **اشارة فیها بشارة** در کتاب مذکور بعد از ذکر این قضیه گفته است که
اهل اشارت در کلمهٔ احب صهیبا فانه یحبک میگویند که این دلیل است بر آنکه محبت عاشق سبب است
محبت معشوق را بلکه محبت عاشق علامت محبت محبوب است که تا از آن سو محبت تحقق نپذیرد از اینجانب
ظهور ننماید چنانچه مولوی در مثنوی گوید   هیچ عاشق خود نباشد وصل جو   که نه معشوقش بود جویای او
چون درین دل برق مهر دوست جست   اندران دل دوستی میدان که هست   **تائید نیز کشد باید**
و مؤید کلام صاحب این اشارهٔ میمونه تقدیم لفظ یحبهم است در قرآن بر یحبونه و از مؤیدات صاحب این اشاره
با شرف حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف است زیراکه در آیهٔ مبارکه و در این حدیث قدسی باری محبة
خود را مقدم داشته است بر محبت اناسی اشاره باینکه اول از جانب مقدس او کشش آید تا مثل مقناطیس
آهن قلب بنده را بسوی خود برباید آنگاه در یک کوشش بنده هم جوشش نماید تا وقتیکه بسر منزل محبة حضرت
باری برآید **عنایة علویة** شیخ یوسف نبهانی معاصر که از علماء عامه و رئیس محکمه حقوق است در بیروت
و این حقیر در ماه ذی القعدة الحرام سال هزار و سیصد و سی و دو که بزیارت بیت الله الحرام مشرف میشدم
در همان بلده در کتابخانه اقبال با او ملاقات نمودم در کتاب جامع کرامات الاولیاء چنین ذکر نموده که اسامة
بن منقذ در کتاب اعتبار گفته که خبر داد مرا شهاب الدین ابو الفتح مظفر بن سعد بن مسعود بن بختکین بن سبکتکین
مولی معز الدولة بن بویه در موصل در هیجدهم ماه رمضان المبارک سال پانصد و شصت و پنج از هجرت که زیارت
نمود مقتفی بامر الله عباسی مسجد معروف بصندوریا را که در پشت بلدهٔ انبار واقع شده از طرف غربی فرات و وزیر او

ومن با او بودیم پس داخل آن مسجد شدیم وآن مسجد معروفست بمسجد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و
مقتفی جامهٔ دمیاطی پوشیده وشمشیر حمایل کرده بود که حلیهٔ آن از آهن بود واگر کسی او را میدید نمیدانست که
خلیفه است بسبب پستی لباس وهیئت او مگر آنکه شخص او را بشناسد پس خادم مسجد چون نگاهش بما افتاد از
میانه وزیر را شناخت در باره او دعا نمود وزیر با او گفت ویحک خلیفه را دعا نما واشاره بجانب مقتفی نمود پس مقتفی
بوزیر گفت از او سؤال کن از آنچه نافع است با او بگو که آن مرضیکه در صورتش بود چگونه برطرف ومعالجه شده زیرا
که من در زمان خلافت مستظهر خلیفه این مرد را دیدم که سلعه وغده در صورت داشت که تمام صورتش را فرا
گرفته بود وهر وقت که میخواست غذا تناول نماید او را ببند بلی می بست تا آنکه بتواند لقمه را بدهن بگذارد زیرا که آن سلعه
از بزرگی دم دهن او را گرفته بود پس وزیر از آن خادم مسجد از دفع مرضش سؤال نمود آن مرد گفت حال من در سابق ایام
همان بود که خلیفه فرمود ومن با آنحالت از انبار هر روزه بزیارت این مسجد میآمدم پس روزی از روزها که من بسمت
این مسجد می آمدم شخصی در بین راه مرا ملاقات نموده وگفت اگر تو امیقد که بزیارت این مسجد آمدی بزیارت فلان
که رئیس انبار است میرفتی همانا از برای دفع مرض تو طبیبی حاضر میساخت واین مرض را از تو برطرف مینمود پس این
حرف او بر من بسیار گران آمد وسینه ام از شنیدن اینکلام تنگی گرفت وبا همان حال شب را خوابیدم پس امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را در خواب دیدم که در میان این مسجد ایستاده ومیفرماید چه چیز است این کودی
که در زمین مسجد است پس من از مرض خود بآنحضرت شکوه نمودم آن بزرگوار چون شکوه مرا شنید از من رو
گردانید پس من دو مرتبه از مرض خود شکوه نموده وکلام آن مرد سرزنش کننده را خدمتش عرضه داشتم پس آنجناب
فرمود ندانست ممن یرید العاجله یعنی تو از کسانی میباشی که راحت دنیا را طالبی پس من از خواب بیدار شدم وآن سلعه
وغده را در کنار خود افتاده دیدم وآن مرض بکلی از من دفع شد پس مقتفی گفت که راست میگوید ودر گفته خود
صادق است پس خلیفه بوزیر گفت با او مکالمه نما وببین که چه چیز را طالب است از ادرارات ووظایف پس مسئول
او را توقیع نموده ودر نزد من بیاورد تا او را دارای آن نموده وامضا بدادم چون وزیر در این باب مقاوله نمود آن مرد
گفت من عیالات بسیار دارم وماهی سه دینار از برای گذرانیدن معاش خود وآنها محتاجم وزیر گوید من از برای
مطلب او مطالعه نوشتم ودر عنوان این عبارت الخادم مسجد علی پس خلیفه او را امضاء داشته بخط خود وبمن
گفت برو وصورت این مطالعه را ثبت دفاتر دیوانیه نما پس آن مطالعه را دست گرفته بیرون آمدم وغیر از لفظ یوقع له بذلک
چیزی از کلمات مکتوبه را از او اثبات نکردم ورسم چنان بود که باسم صاحب مطالعه منشیان توقیعی نوشته
باو میدادند وآن ورقه را که خط خلیفه در آن بود از او گرفته ضبط مینمودند پس چون آن منشی آن مطالعه را

کشوده که عبارت او را در توقیع نقل نماید بدر دو زیر لفظ مبارک علی که من نوشته بودم در عنوان مطالعه
لخادم مسجد علی مقتفی نوشته است امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اکرامی مرد خادم زیاده از انمبلغ میخواست
هرانیه از برای او مقتفی دستخط و توقیع مینمود شوی فی نتظیر بدانکه نظیر این عنایت که از حضرت علی
اوّل صادر شده است نسبت باین ضعیف از امة عنایتی است که از حضرت علی ثالث اعنی جناب علی بن موسی
الرّضا علیه السّلام صادر شده است نسبت بضعیفی باکرتر از این ضعیف ازاد را ینمقام ذکر مینمایم تبشیراً
لاهل الدّیانة والمروّة مستغرق بحار رحمة غفوری تاج المحدّثین مرحوم حاجی نوری قدّس الله روحه و ضاعف
علیه فتوحه در کتاب مستطاب دار السّلام از کتاب تتمیم امل الآمل مرحوم شیخ حرّ عاملی که از مؤلفات با برکات
شیخ عبد النبی قزوینی است که علامه طباطبائی یعنی مرحوم بحر العلوم مجید حسبای از مؤلف و مؤلف فردوس
و بجناب شیخ مزبور اجازه داده و از ایشان نیز استجازه نموده در باب الف از آن کتاب که میفرماید چیز براکه
ترجمه اش این است میرزا احمد علی هندی عالم مقدّس صالح متّقی بود و مجاور بود سیّد و مولای ما الامام
بالحقّ ابا عبد الله الحسین علیه السّلام را زیاده از پنجاه سال و در همان بلد مجاورت یعنی کربلای معلّی
هم از دنیا رفت و از برای او خوابهای عجیبه است ذکر مینمایم ما یکی از انها را و ان اینست که بعضی از برادران
از او حکایت و نقل نموده که گفت در سابق ایام که در بلاد هند بودم قرحه در زانوی من پیدا شد که تمام
اطبا از معالجه ان عاجز و از خوب شدن از ان مرض مایوس شدند پس والد من که خودش از تمام اطباء هند حاذق‌تر
بود در اطراف بلاد هند فرستاد و هر طبیبی که بود او را از برای معالجه من حاضر نمود و هر یک از انها که
ان زخم و قرحه را میدید اعتراف بعجز از معالجه مینمود تا انکه طبیب فرنگی را که حاذق در علم طب بود حاضر
نمودند چون چشمش بران قرحه افتاد سبزه باد را در زخم داخل نموده و بیرون اورده نظر نمود و گفت ترا
غیر از حضرت عیسی کسی نمیتواند معالجه نماید زیرا که این قرحه عما قریب بفلان پرده میرسد و ان پرده را
اسم برد و چون بان پرده رسید تو خواهی هلاک شد و بعد از یکروز یا دو روز دیگر بان پرده میرسد پس
برخواست و از نزد من بیرون رفت و من انروز را بشب اوردم با نهایت اندوه و غم چون شب داخل شد و خوابیدم
دیدم که سیّد و مولای ما حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در مقابل من ایستاده در حالتیکه نور
از صورت مبارکش منتشر است در اطراف حجره پس مرا فریاد زده و فرمود ای احمد علی بیا بسوی من پس من
عرض کردم ای مولای من خود میدانید که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم ان بزرگوار اعتنائی بعرض من ننموده
و فرمود بیا بسوی من پس من از بستر برخواسته و نزدیک انحضرت رفتم چون نزدیک شدم دست مبارک را پیش

از وجوه تشبیه ائمه معصومین علیهم السلام

آورده وان فرجه را که بر زانوی من بود مسح نمود پس من عرضه داشتم که ای مولای من قصدم این است که بزیارت
شما مشرف شوم آنحضرت فرمودند مشرف خواهی شد انشاء الله پس من از خواب بیدار شدم و از آن فرجه اثری ندیدم
در زانوی خود و از خوف اینکه مبادا این امر را کسی قبول ننماید جرأت افشاء این سر را نداشتم تا آنکه اوحالات من
منقلب شدند و این امر منتشر شد تا خبر بسلطان هند رسید پس مرا طلب نموده چون نزد او رفتم بوجود
بزرگ جسته واز برای من مستمری و وظیفه قرار داد ناقل قصه گوید که هر ساله آن وظیفه و مقرری از برای معاش
ایشان بانها میرسید حتی در اوقات مجاورتش در کربلای معلی هم آن وظیفه از جانب سلطان هند بایشان
میرسید **هدایة الی عنایة** راقم گوید که نظیر این دو عنایة از آنند و بزرگوار عنایتی است که از امام
غائب از انظار نسبة باسماعیل بن حسن هرقلی صادر شده که کیفیت آن زینت افزای کتب و دفاتر شده و چون
قصه اش در السنه و افواه اخیار مشهور و در کتاب کشف الغمه و بحار الانوار مسطور است لذا اعرضنا عن
نقلها روما للاختصار و خوفا عن الاطالة و ملالة النظار **عنایة فاطمیة** مرحوم مغفرت رقم حاج محمد
حسن قزوینی الاصل و الشیرازی الاقامه که معروف بمجتهد اصولی و از اجلهٔ تلامذهٔ مرحوم آقای بهبهانی
بوده در کتاب ریاض الشهاده در ضمن علل ولیعهد نمودن مامون ملعون حضرت ثامن الائمه را چنین ذکر
نموده که آن ملعون بعد از ولیعهدی آن بزرگوار بریان بن صلت گفت که مردم در این خصوص چه میگویند ریان
گفت میگویند که این از تدبیرات فضل وزیر شما شده گفت ای ریان کسی میتواند بخلیفه که امر او مضبوط و مستقیم
شده باشد و رعیت و لشکریان هم مطیع و منقاد او باشند و امر خلافت او در نهایت استحکام باشد بگوید
که سلطنت و دولتی که بخون جگر تحصیل کرده از دست خود بده دیگر با وجود آنکه میداند که ملک عقیم است
و پدر از فرزند خود نمیگذرد و برادر اغماض نمیکند چنین امری را از سلسلهٔ خود بیرون کند و بقول یک کس
بسلسله که عداوت ظاهر فیما بین ایشان بوده منتقل سازد آدم عاقل چنین کاری نکند گفتم راست است
یا امیر المؤمنین کسی را بر ایشان تکلیف نیست بعد از آن گفت بخدا قسم نه چنین است که مردم توهم کرده اند
بلکه باعث این بود که چون برادرم محمد امین مرا احضار نمود و من ابا کردم وعدا وعده م علی بن عیسی بن
هامان را سردار نموده با جمعیت موفور بگرفتن من و کند و زنجیر کردن من مقرر داشت و چون این خبر بمن رسید
من در آن اوقات هرثمة بن اعین را به سیستان و کرمان و نواحی آنها مامور کرده بودم و او نیز شکست فاحشی
خورده بر اقبح وجهی مراجعت نموده و امر بر من در آن سمتها نیز فاسد گردیده بود و صاحب سریر نیز خروج نموده
بود و یک سمت خراسان را گرفته بود و فایق شده بود و اینها همه در یک هفته اتفاق افتاده بود و چون خبر

اشاره به بعضی عنایات ... هدایتیه و عنایت فاطمیه

بیان باعث ولیعهد نمودن مامون حضرت رضا را از زبان او

بقضایای کشتی نوح شیخ المرسلین علیهم السلام

آمدن علی بن عیسی بن ماهان رسید قوت معارضه و طاقت مجادله با او در خود ندیدم و عالی فرزندم
که تدارک لشکر بر بینم و این لشکری که داشتم نیز بی بضاعت و بی تدارک بودند و از وجنات احوال قشون
جبن و نفاق ظاهر بود گاهی فکر میکردم که بگریزم و بروم نزد پادشاه کابل و باز میگفتم مرد بیست کار و
برادرم محمد را تطمیع میکند بمال و مرا از دست او میگیرد خلاصه چون از هر طرف در نجات را بر خود بسته
دیدم چاره بخاطرم نرسید مگر آنکه بپادشاه حقیقی متوسل شوم و توبه کنم و با خدا عهد کنم که اگر این دولت
بمن رسد و گشایشی در امور اتفاق افتد حق را بمن له الحق عائد سازم ریان گوید که اشاره باطاق کوچکی
نمود و گفت امر کردم این اطاق را جاروب کردند غسل توبه کردم و دو جامهٔ سفید پوشیدم و چهار رکعت نماز کردم
و هر چه حفظ داشتم از قرآن خواندم و دعا و گریه و تضرع بسیار نمودم و با خدا به نیت صادق عهد مضبوطی
نمودم که اگر خدا این امر را بمن برساند و دشمنان مرا مضمحل و مرا بر ایشان مسلط کند من این امر را بصاحبش وا
گذارم چنانچه خدا واگذارده و در حدیث دیگر بنظرم رسیده که بعد از عجز و تضرع و عهد و گریه و زاری مرا
خواب برد و در خواب فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها را دیدم که آمد و مرا صدا زد و فرمود ای عبد الله وفا
بعهد که کردی خواهی نمود گفتم بلی گفت با فرزندم علی علیه السلام آنچه لازمهٔ محبت و اخلاص و خدمتگذاری است بجای
خواهی آورد گفتم بلی گفت برخیز که امر بر تو قرار گرفت هنوز در خواب و مکالمه با آنجناب بودم که آن در خلوت را
بشدت کوبیدند که از خواب بیدار شدم و مشوش شدم که مبادا قشون خودم که در قصر را گرفته بودند و در بیجای
میکردند سنگ میانداختند و فحش میدادند که یا مواجب ما را بده یا ترا میگیریم و بمحمد امین میسپاریم
تشویش کردم که مبادا ایشان قصر را گرفته باشند و حال میخواهند مرا بگیرند بعد از تشویش بسیار گفتم من بدق
الباب بدید که وزیرم فضل میگوید البشارة یا امیر المؤمنین گفتم چه بشارتیست گفت علی بن عیسی کشته شد
و لشکریانش متفرق شدند و طاهر و هرثمه رفتند بعد از پس بیرق آمد و کار من قوت گرفت روز بروز تا آنکه
محمد امین کشته شد و با صاحب سریر نیز مصالحه کردم و چیزی باو دادم و برگشت و امر من مستحکم شد و چون
دیدم که خدا و فاطمه وفا بعهد کردند خواستم من هم وفا کنم بعهد ایشان و هیچ کس را سزاوار باین امر از علی بن
موسی الرضا ع ندیدم باینجهت او را طلبیدم و با عزاز او را بخراسان که با او واگذارم خلافت را و خود بر
کناری روم دیدید که هر قدر اصرار باو کردم قبول نکرد و در مدت دو ماه گفتگو و مخاطبات فیما بین من و او شد
و بهیچ قسم راضی نشد مگر این قسم این است باعث این امر و دیگر هر چه مردم میگویند باور مکن ترجمه فی
ترجمة قال السید السند فی روضات الجنات عند ترجمة مؤلف کتاب ریاض الشهادة ما هذا لفظه

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

المولی الحاج محمد حسن بن المرحوم الحاج محمد معصوم القزوینی الاصل الحائری المنشاء والتحصیل الشیرازی الموطن والخاتمة کان فاضلاً نبیلاً ومجتهداً جلیلاً هادیاً من الهادین ومروّجاً للدین جامعاً للمعقول والمنقول ومشتهراً بالمهارة فی الاصول من تلامذة شیخ مشایخنا السمی وائمة العالم العجمی فائقاً علی سائر الائمة والاقران فی بسطة اللسان وعذوبة البیان والقیام بحق الموعظة الحسنة للعوام والخروج عن عهدة ارشاد الامة بطیب الکلام کما نقلته جملة ممن حضر مجلسه الشریف وسعد باستماع مواعظه الشافیة من السمع اللطیف له کتاب مصابیح الهدایة فی شرح البدایة لشیخنا الحر العاملی ره فی الفقه لم یتم عندنا نسخة من طهارته فرغ منها فی ذی القعدة سنة ثلثین ومأتین بعد الالف وکتاب تنقیح المقاصد الاصولیة فی اصول الفقه وکتاب کشف الغطاء وکانه فی اصول الکلام وکتاب تلخیص الفوائد وهو بمنزلة الشرح علی کتاب فوائد استاده العتیق کبیر مشتمل علی کثیر من التحقیق ومناظرات کثیرة مع جملة من فضلاء زمانه ورسائل متفرقة فی کثیر من المسائل وکتاباً کبیراً بالفارسیة سماه ریاض الشهادة فی ذکر مصائب السادة وضعه فی مجلدین وثلثین مجلساً یشرح فی الاول منهما المشتمل علی ربعة منها احوال الاربعة الاول من ال العباء علیهم السلام وفی الثانی المجلد المتکفل لتفصیل سائر المجالس جمیعاً یتعلق بمجاری حالات خامس ال العباء واصحابه الشهداء واولاده الائمة الامناء صلوات الله علیهم اجمعین ولعمر الحبیب انه لقد تجاوز فیه الغایة وبلغ النهایة من تنقیح ذلک الشان وتشیید ذلک البنیان وشاعت النسخ منه علی ایدی الشیعة فی هذه الازمان شیاع احسن ما کتب فی امثال تلک المعان ویظهر من مطاوی ذلک الکتاب انه کان مضافاً الی ما فیه من الفضائل والکمال شاعراً ماهراً وادیباً باهراً حسن المعرفة بلطائف الشعر وطرائف ما یلتفت الیه الفاضل النحریر من دقائق النکات التحریر وله ایضاً کتاب آخر سماه نور العیون مختصراً من کتاب الریاض یشتمل علی اربعین مجلساً من ذکر مصائب اهل البیت ع وکانت وفاته فی العشر الثالث من هذه المأة رحمة الله علیه

عنایة حسنیة ع مستغرق بحار رحمت خدا وبکر موفق فاضل دربندی در جواهر الایقان از مرحوم شیخ حر عاملی نقل نموده که ایشان از کتاب مجمع البحرین در مناقب سبطین که از تصانیف سید اجل اکرم سید ولی الله پسر سید نعمت الله حسینی است نقل نموده اند که پادشاهی بود صاحب ثروت ودولت ومالک عظمت وشوکت از پادشاهان چین واز برای آن پادشاه وزیری بود در نهایت کفایت ودرایت ودنیا کاردان ومدبر وپسری داشت در کمال حسن وجمال که ماه شب چهارده نمونه از رویش وشب یلدا نمونه از زلف سیاهش وپادشاه نیز پسر وزیر را دوست میداشت وهمیشه با آن پسر نرد محبت وهمواره شطرنج عشق میباخت واز برای پادشاه دختری بود زلیخای زمان وبلقیس دوران

مؤلف کتاب مصابیح ... شیخ محمد حسن ...

حکایت سلطان ... با وزیر ...

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین

بهترین زنان ایام خود در نهایت وجاهت واندازه زیاده از حد دوست میداشت روزی دختر پادشاه چشمش
بر پسر وزیر افتاده وپسر وزیر دختر پادشاه را دیده عاشق همدیگر شدند وپنهانی باهم عشقبازی
مینمودند پس مدتی بهمین منوال گذشت وبعد از مدتی پادشاه مطلع شد که پسر وزیر با دخترش راهی دارد
هر دو را احضار نموده امر بقتل هر دو فرمود پس هر دو را بامر پادشاه بقتل رسانیدند بعد از کشتن پادشاه
پسر وزیر ودختر خود را نادم وپشیمان شده وبجهت شدت محبتی که بهر دو داشت پریشان حال گردید
پس امر نمود وزیر وعلماء واعیان واکابر دولت خود همه را حاضر نمودند وقضیه کشته شدن دختر وپسر وزیر
خود را بیان نموده واظهار ندامت وپشیمانی کرد وفرمود که باید تدبیری در زنده شدن این دو نفر نمایید
والا امر بقتل همه شماها خواهم کرد بلکه قتل عام خواهم نمود پس گفتند این امریست محال که مرده زنده شود پس
یکی از آنها گفت که میگویند در مدینه طیبه شخصی هست که اورا حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام مینامند
اگر چاره این قضیه را بتوانند بدانند ومیتوانند ومیدانند پس پادشاه گفت چه قدر راهست از اینجا تا مدینه طیبه
گفتند ششماه راهست پادشاه حکم کرد بیک شخص شجاع دلیری از چاکران خود که باید یک ماهه بروی
وآن شخص بزرگوار را که میگویند به پیش من بیاوری والا تورا خواهم کشت وعیال واطفال تورا اسیر
خواهم کرد پس آن شخص مهموم ومغموم از شهر بیرون آمد وقدری راه رفته واز شهر دور شد سر چشمه رسیده
وضوی کاملی گرفته ودو رکعت نماز خوانده روی خود را بطرف مدینه کرده عرض کرد ای آقا ای فریادرس
درماندگان ترا بحق جدت وپدرت ومادرت قسم میدهم راضی نشو که این پادشاه مرا بکشد وعیال مرا
اسیر نماید آقا تو خود میدانی که من قوت ندارم که ششماه راه را یک ماه بیایم وبرگردم وسر خود را بسجده برده
خاک گذاشته گریه میکرد ناگاه دید شخصی پای خود را با او میزند ومیگوید برخیز امرد گوید پس برخواستم و
عرض کردم تو کیستی که نگذاشتی من درد دل خود را با آقای خود حسن بن علی علیهما السلام بگویم فرمود منم فریادرس
درماندگان منم کسیکه هفتاد ودو پاره جگرش از دهن او بیرون خواهد آمد منم حسن بن علی بن ابیطالب ع پس
برخواستم بپای مبارکش افتادم وخاک قدمش را میبوسیدم پس آن شخص میگوید برگشتم وپیش پادشاه آمده
عرض کردم آن شخص بزرگوار که در مدینه بود حاضر است پس پادشاه خوشحال وخوشوقت شد پس با جمع
کثیری پادشاه از شهر بیرون آمد باستقبال آن خلیفة الله واورا با اعزاز واکرام تمام داخل عمارت سلطان نمود
وبعد از آن پادشاه امر نمود که نعش دختر ونعش پسر را بیاورند بآن قبه که خلیفة الله در آن نشسته بود
پس پادشاه عرض کرد بحضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که بخواهید از خداوند عالمیان که اینها را زنده کند

پس

پس آنحضرت عرض کرد بخلاف عالمیان و گفت خداوندا بحق جد محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم سید الشهداء که اینها را زنده گردان پس بدعای آنحضرت هر دو زنده شدند پس مجلس عقد فراهم آورده آنحضرت دختر پادشاه را بر پسر وزیر عقد کرده عروسی ملوکانه نمودند **فتکملتان نذکر فیهما ترجمتان (الاولی)** مرحوم محمد حسنخان اعتماد السلطنه در کتاب مآثر والآثار در ترجمه مرحوم فاضل دربندی قدس الله روحه چنین تذکار نموده آقا آخوند ملا آقای مجتهد دربندی صاحب خزائن و اسرار الشهاده و سعادات ناصری و غیرها که در شهرت و اعتبار و نفاذ امر و انتشار صیت و علو قدر تالی حضرت شیخ الکل حجة الاسلام حاج شیخ مرتضی الانصاری قدس الله سره العزیز کان میشد در حشمت و شکوه و مهابت و دلیری میان ابناء سلسله علمیه امتیازی بیّن داشت از فرقه بابیه زخمی صورت شریفش بود بعد از چندین سال مجاورت مشاهد مقدسه عراق بدار الخلافه آمد و قصد مکرمش بانواع تشریفات و احترامات پذیرفته شد در ایام عشر اول محرم هر سال در بپای منبر ایشان حالتی عجیب مراسم میکردید و در روز عاشوراء مخصوصا از وی عادات دیوسانان در جوامع مواج از تعزیت داران بصد و صد میرسید بی اختیار عمامه بر زمین میگرفت و گریبان چاک میزد و بر سر جانب میبخت الغرض در محبت اهل البیت علیهم السلام رتبه رفیع داشت و در تعصب شریعت مقدسه مقامی منیع فوت وی در سال یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری در دار الخلافه طهران اتفاق افتاد رحمة الله علیه **الثانیة** قال فی روضات الجنات السید ولی الله بن نعمة الله الحسینی الرضوی الحائری کان عالما فاضلا صالحا محدثا له کتاب مجمع البحرین فی فضائل السبطین و کتاب کنز المطالب فی فضائل علی بن ابیطالب و کتاب منهج الحق و الیقین فی فضائل علی امیر المؤمنین و غیر ذلک کذا ذکره صاحب امل الآمل الشیخ الحر العاملی اعلی الله مقامه و الظاهر انه من جملة معاصریه الاخباریین انتهی **عنایة حسینیة** الراقم علی غرفات الجنان فی اعلی المراقی عالم جلیل آقا شیخ محمود عراقی در کتاب مستطاب دار السلام نقل فرموده که شخص بزرگ نبیل و سید ثقه جلیل حاج سید عبد الرحیم کرهرودی عراقی حشره الله مع اجداده الطاهرین در اواسط عشره خامسه از مائه ثالثه بعد از الف باراده حج بیت الله از قریه کرهرود بیرون رفت و در مراجعت از مکه معظمه از کشتی و راه بوشهر آمد و وقوف و همراهان در کشتی طول کشید بطوریکه کسان ایشان مایوس شدند بلکه خبر وفات او رسید تا آنکه پس از زمانی طویل کشتی ایشان بساحل رسید و از نما راحقیر طفل بودم و اگرچه مسافرت و مراجعت او در خاطر دارم لکن قابل ملاحظه و نقل وقایع نبودم تا آنکه بحد رشد رسیدم و مراتبی از علم تحصیل نمودم شبی اتفاقا با سید مذکور در مجلسی بودم و پس از تفرقه اکثر اهل مجلس ما او در مقام مکالمه و استفسار از غرایب امور بر آمد از جمله وقایع که خود او مشاهده کرده بود و ذکر نمود

ترجمه مرحوم علامه شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه

ترجمه جناب ... عبد الرحیم ...

بقصایای کشتی خضر نوح شیخ المرسلین ۴

این بود که گفت در آن سفر دریا کشتی ما از اختلاف هوا از کار بماند تا آنکه ذخیره ما بآخر رسید و خوف گرسنگی و
تلف نمودیم تا آنکه فضل خداوند شامل حال اهل کشتی گردیده خود را بساحل نجا که شهریست واقع در بعض جزایر دریا
رسانیدیم و اهل کشتی از برای تجدید ذخیره از کشتی بیرون آمده بشهر نجا رفتند و توقف کشتی در آن مکان تا سه روز
طول کشید و اهل کشتی در این باب نزد ملاح شکایت کردند که ما مدتی است در دریا مانده ایم و سایر حجاج نجابه
های خود رفته اند و خبر مرگ ما را برده اند با اینحال این توقف چه خوبی دارد ملاح هم ایشانرا اجابت کرده شخصی را
روانه از برای اعلام حجاج کرد که امشب کشتی میرود حجاج هم بعد از اطلاع از شهر نجا جوق جوق بساحل آمده بر کشتی
کوچک سوار شده خود را بمرکب بزرگ رسانیده سوار میگردیدند تا آنکه از حجاج چند نفری باقی ماندند
که از جمله ایشان سیدی بود از اهل بعض بلاد خراسان که حاج سید حسین نام داشت و او مردی بود عالم و عامل
و بزرگ و با او بود جمعی از بزرگ زادگان و ارحام و اهل بلد و آن سید بسبب زیرکی و حسن اخلاق سایر همراهان
و اهل کشتی را بر خود رؤف و مهربان کرده بود و بعد از سایر اهل کشتی آن جماعت آمده بر کشتی کوچک سوار شده
بسوی مرکب بزرگ روانه گردیدند اتفاقا پس از آنکه دست ایشان از ساحل برید بادی و طوفانی شدید وزیدن
گرفت و کشتی کوچک را آورده بر کشتی بزرگ زد و آنرا منقلب نمود و اهل آن جمیعا بدریا ریختند و ضجه و ناله از
کسان ایشان که در مرکب بزرگ بودند برآمد همه اهل مرکب بر حالت حاج سید حسین گریستند بعد از آن
ملاح شاگردان چند بود نیز چنانکه روزی کاردی از دست بعض همراهان بدریا افتاد و بعض شاگردان در
آب فرو شده آنرا بر آورد ملاح ایشانرا بطلب غرقی در آب فرستاد و کسی از ایشانرا نیافتند مگر آنکه غریقی را که
مرده بود بیرون آوردند و اهل کشتی چون این بدیدند از حیات کسان خود مأیوس گردیدند و بملاحظه اینکه
اگر کسی ایشانرا هم بیرون آورند چون مرده است باید او را تغسیل کرده دوباره در آب انداخت دست از طلب و جستجو
کشیده کشتی را راه انداختند بعد از آنکه هوا تاریک و شب داخل گشته روانه گردید اتفاقا هوا هم موافقت
کرده کشتی با کمال ملایمت روانه گردید لکن کسان سید مذکور و سایر همراهان از غصه و اندوه و مفارقت ایشان
گریان و نالان و سر در گریبان بودند تا آنکه صبح صادق از افق دریا طالع گردید فریضه صبح را ادا نمودیم هوا
روشن گردید و ملاح بر عرشه کشتی برآمد پس شادان و خندان و صلوات گویان فرود آمد و اهل کشتی را بشارت
داد که اگر چه کسان شما غرق شدند لکن در عوض این مصیبت خداوند منتی گذاشته هوا موافقت نمود و در
این یکشب هیجده روز مسافت طی نمودیم و اینک ساحل دریا نزدیک و زمان خروج از کشتی قریب گشته اهل
کشتی از این بشارت مسرور شدند و اندکی آرمیدند تا آنکه آفتاب طلوع نمود و اندک بالا آمد ناگاه در جلو

غرق شدن اهل کشتی کوچک با حاجی سید حسین

طی شدن مسافت هیجده روز در یکشب

راه کشتی که در سواحل دریا کار میکند ظاهر وهویدا گردید وشخصی از ان کشتی پارچه در بالای نیزه زده بود اشارت
که دلیل بران بود که با اهل این کشتی کاری دارد پس ملاح لنگر کشتی را بینداخت وکشتی را بداشت تا انکشتی
برسید چون ملاحظه کردیم دیدیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور که در شب گذشته در ساحل شهر
محمره از انجا تا اینجا هیجده منزل مسافت بود از میان انکشتی بر خواست واهل این کشتی از مشاهده او مبهوت شدند
واز گریه شوق ایشان ضجه در میان کشتی افتاد پس شرح حال از انمرد که او را اورده بود خواستیم چون عرب بود و
قادر بر مکالمه با ما نبود اینقدر بملاح گفت که دیشب در اوان در ساحل دریا با همراهان خود حلقه داشتیم
واتشی برافروخته ماهی کباب مینمودیم ناگاه اوازی شنیدیم که هذا ودیعة الحسین یعنی این امانت حسین علیه السلم
است واین مرد را در حلقه ما گذاشت ودیگر کسی را ندیدیم چون مشاهده حال ولباس کردیم او را غریق دیدیم
وبیهوش پس بمعالجه غریق او را بخود اوردیم واز حال او پرسیدیم چون عربی زبان نبود اینقدر فهمانید که اهل این
مرکب بوده ودیشب در ساحل محمره غرق شده با او گفتیم که غم مخور که ما ان کشتی را میشناسیم ومعبر او از اینجا خواهد
بود چون بیاید ترا بان رسانیم تا انکه روز بر امد واین کشتی نمایان گردید واگرچه طی این مسافت در ظرف یکشب
بعید بود لکن از مشاهده علامات دانستیم که همان است لهذا او را سوار کرده رسانیدیم پس اهل کشتی او را
نزد خود اوردند وانمرد را سید مذکور و باقی مانده از کسان او راضی کرده باحسان وانعام و برگردانیدند
وملاح لنگر را برچیده و پرچم شراع را گشوده روانه گردیدند پس اهل کشتی بعد از سکوت از گریه شوق و مصافحه
ومعانقه با سید مذکور از شرح حال پرسیدند وذکر کرد که چون انکشتی کوچک از اثر طوفان وصدمه
مرکب منقلب گردید وما در اب فرو شدیم من بملاحظه اینکه شناگری میدانستم وشاگردان ملاح را هم چست و
چالاک دیده بودم مایوس نشدم وشناوری کرده تا انکه خود را از اب در اوردم دیدم که ملاحان
جستجو مینمایند لکن در غیر محل و هوا راهم قدری تاریک دیدم چند دست بلند کرده اواز بر اوردم که مرا
دراینجا دریابید ناگاه موج دریا مرا فرو گرفت ودیگر باره غرق نمود باز هم تا اینجا بزحمت بسیار شناوری خود را
از اب بیرون اورده هوا تاریکتر و خود را دورتر دیدم باز نفس تازه کرده اواز بر اوردم باز موج دریا مرا
غرق کرد تا انکه در دفعه سیم خارج شدم واز مشاهده تاریکی هوا و دوری یابندگان از ایشان مایوس
شده متوجه بسمت کربلا و عزیز زهرا شده عرض کردم که یا جداه یا اباعبدالله ادرکنی مرا دریاب در عیال
واطفال مرا چشم براه مخواه این بگفتم ودیگر باره از صدمه موج غرق گشته ودیگر حال خود را ندانستم تا انکه
خود را در میان حلقه اعراب دیدم پس اهل کشتی از این معجزه قاهره وامر غریب در حیرت شدند حاج سید

عبد الرحیم

عبد الرحیم مذکور گفت که با حاج سید حسین در بوشهر بودیم تا آنکه از کشتی بیرون آمدیم و در بوشهر تا شیراز و از شیراز تا اصفهان با او هم خرج و هم سفره بودیم و در اصفهان هم خواست که ما در مسافرت بخراسان از او دیدن نمائیم پس در اصفهان از ایشان جدا شدیم و توفیق مسافرت مشهد رضا علیه السلام و خراسان هم هنوز نشده و بعد از آن خبری از ایشان دانسته نشد مؤلف گوید که راوی نام بلد سید را از بلاد خراسان ذکر نمود و من نسیان کردم ترجمه فی ترجمه در مآثر و الآثار است که آقا شیخ محمود عراقی از مجتهدین مسلم دار الخلافه است در مسجد آغا بهرام بامامت جماعت و ترویج احکام میپردازد تقریرات مدرس شیخ الطایفه استاد الکل مرتضی الانصاری را فقهاً و اصولاً بر وجه اشباع ضبط کرده و تدوین فرموده علماء عظام و فقهاء فخام از این ره گذر بتالیفاتش محتاجند و در این سنوات کتابی بنام دار السلام در احوال حضرت حجة الله القائم علیه السلام بفارسی تالیف کرده و مطبوع افتاد انتهی عنایة سجادیه ع ذکر نموده المحدث بن شیخ صدوق قدس الله سره در امالی از زهری که گفت خدمت سید الساجدین بودم که شخصی از شیعیان آمد آنحضرت پرسید چه حال داری عرض کردم امروز را صبح کردم در حالتیکه چهار صد دینار طلا قرض دارم و در ازاء او چیزی ندارم که ادا نمایم و عیال بسیاری هم دارم و قادر بر نفقه آنها نیستم حضرت امام بسیار گریست عرض کردم فدای تو شوم سبب گریه شما چیست یا بن رسول الله فرمود تا محنت عظیمی رخ ندهد کسی گریه میکند عرض کردم نه یا بن رسول الله فرمود کدام محنت و مصیبت از این عظیم تر است که مؤمن برادر مؤمن خود را در حالت فقر ببیند و نتواند حاجت او را روا نماید و قوه نداشته باشد که او را اعانت کند چون از آن مجلس برخواستیم بعضی از مخالفین که در آنجا حضور داشتند و این سخنان را شنیدند طعن زدند بر آنحضرت که تعجب میکنیم از اینها که گاهی ادعا می کنند که آسمان و زمین در اطاعت ایشان میباشد هر چه از خدا خواهند فوراً حاصل میشود و گاهی اعتراف بعجز خود مینمایند تسبت (؟) که اصلاح حال فقیر از دوستان خود را نمیتوانند کرد آن شخص فقیر چون این سخنان را از آن مخالف شنید دلش بدرد آمد و رفت خدمت امام و عرض کرد یا بن رسول الله این سخن طعن مخالفین بیشتر دلم را بدرد آورد از آنچه در من بود از فقر و فاقه و بی چیزی حضرت فرمود اینک حال خدا یتعالی فرج کرامت فرمود و دفع حاجت تو شد ای جاریه مصلای مرا بیاور و افطار مرا بیاور پس جاریه دو قرص نان خشکیده آورد آنحضرت فرمود که بگیر اینها را و ببر که دفع احتیاج تو را خدا یتعالی از این خواهد نمود و وسعتی بتو کرامت خواهد فرمود پس آن مرد آن دو قرص نان را برداشت و ببازار رفت و متفکر بود که با این قرض سنگین و کثرت عیال و اضطرار و بیحالی ایشان چه کند و شیطان وسوسه میکرد او را که این دو قرص نان جو

ترجمهٔ شیخ محمود عراقی صاحب دار السلام

اظهار فقر در حضور امام زین العابدین علیه السلام

خشک بجای تو خواهد رسید و چه قدر از حاجت تو را رفع خواهد کرد در این اثنا نظر او بماهی فروشی افتاد که
ماهیهای خود را فروخته بود و یک ماهی کنده پوسیده مانده بود که هیچکس او را بهیچ چیز نمیخرید آن مرد فقیر رفت
نزد او و گفت این ماهی تو کنده است و یکی از این دو قرص نان جو من هم بایر است و کسی از من نمیخرد آیا میشود اینکه
این ماهی بایر خود را با این نان بایر من معاوضه کنی گفت بلی پس ماهی را باو داد و یک قرص نان را گرفت پس آن فقیر رفت
بدکان بقالی دید که نمک بدی دارد که کسی از او نمیخرد باو گفت میشود که این قرص نان را بگیری از من و این نمک را بمن بدهی
گفت بلی پس آن نان را داد و آن نمک را گرفت و بخانه آورد و بزن خود گفت این ماهی را با این نمک بپز چون زوجه آمد
آن ماهی را شکافت دو دانه مروارید غلطان از شکم آن ماهی در آمد پس بسیار خوشحال شدند و حمد و شکر خدا را
بجای آوردند و در این اثنا دیدند که کسی در خانه را میکوبد آن مرد رفت و در را باز نمود دید که صاحب
ماهی و صاحب نمک آمده اند و میگویند ای بنده خدا ما هر قدر سعی کردیم با عیال خود که این نان را
بخوریم نتوانستیم و دندان ما باو کار نکرد و از گلوی ما پائین نرفت چنان فهمیدیم که بسیار مضطر و پریشان
احوالی و از شدت اضطرار اینکار را کردی ما را دل بر حال تو سوخت آن ماهی را بتو بحل کردیم و نانهای تو را
نیز آورده ایم که خود صرف کنی چه خودت سزاوارتری بآنها از ما پس نانها را گرفت و آمد نزد عیال خود و نشست
ناگاه در خانه را کوبیدند چون رفت بر در خانه دید که رسول آنحضرت است و گفت علی بن الحسین ع میگوید
که امر تو را خدا ساخت و وسعت از برای تو بهم رسید حال نانهای ما را بما رد کن که غیر از ما کسی نمیتواند از آن بخورد
و نانها را گرفت و بخدمت آنحضرت برد پس آن مرد آن دو دانه مروارید را بمبلغی کلی فروخت و قرض خود را ادا نمود
و توانگر گردید و بعضی از مخالفین گفتند چه قدر زیاد تفاوت در احوال این اشخاص میباشد از حالیکه نمیتوانند
سد فقر و فاقه فقیر را نمایند اینهمه دولت بجهت او حاصل مینمایند و او را توانگر میکنند این چه ممکن و میسر میباشد
حضرت فرمود قریش نیز به پیغمبر ص چنین گفتند که چگونه به بیت المقدس میرود از مکه و برمیگردد و در کمتر از ثلث
شب با وجود آنکه وقتیکه هجرت نمود بمدینه نتوانست که طی مسافت نماید مگر در دوازده روز پس فرمود
بخدا قسم که ندانستند امور خدا و دوستان او را و قیاس احوال خود کردند کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر   بدرستیکه مراتب بلند حاصل نشود و کسی بان نرسد مگر برضای قضای
الهی و تسلیم مقدرات او و ترک تحکم و اقتراح بر او و دوستان خدا صبر کردند بر محنتها و مکاره روزگار چنان
صبری که کسی را پای هم چشمی در هم کاری ایشان نیست و جناب ربتعالی نیز مکافات آنرا با ایشان منظور نمود
که هر چه از او بخواهند با ایشان عطا فرماید و با وجود این نمیخواهند از خدا چیزی را مگر آنچه را که خدا از برای

ایشان خواسته باشد. **رفع اشکال و دفع اعضال** بدانکه از ذیل این روایت عیادت حضرت
باقر علیه السلام از جابر بن عبدالله که ثقة الاسلام از او در کافی روایت نموده وماحصل ان این است که حضرت
باقر عیادت فرمود جابر انصاری را در مرضش و از او سؤال فرمود که چگونه است حال تو ایجابر عرضکرد یابن
رسول الله در حالتی میباشم که مرض را از صحت و فقر را از غنا و ذلت را از عزت دوستتر دارم حضرت فرمودند یا
جابر ما خانوادهٔ عصمت و طهارت چنین نیستیم جابر مضطرب شده عرضکرد پس چگونه است حالت شما
خانواده حضرت فرمود ما نخواهیم که خدا خواهد اگر خدا خواهد برای ما دولت و غنی خواهد ما هم غنی خواهیم واگر
فقر خواهد ما نیز فقر خواهیم و هکذا یعنی ما راضی هستیم بانچه او راضی است و امثال این روایات اشکالی نمایان و
بسا میشود که در بعضی از اذهان رسوخ نماید علاوه از خلجان اثر وان این است که لازمهٔ اضمحلال ارادهٔ عبد
در جنب ارادهٔ رب و راضی بمقدرات او بودن خصوصاً عبد کامل و انسان حقیقی که سلسلهٔ جلیلهٔ معصومین
علیهم السلام است انستکه ابداً در مقام صبر نباشند یعنی این مقام از برای خود نگذارده ابداً باو تفوه ننمایند زیرا
که معنی صبر تحمل بر مشاق است که در عرف عوام از ان تعبیر میشود بدندان روی جگر گذاردن و از ان بزرگواران
نیست مگر رضای صرف و تسلیم محض و بعبارة اخری مثال انها در جنب انچه خداوند از برای ایشان خواسته مثل میت
بین یدی الغسال و حال انکه کثیراً مادر آیات و اخبار وورد السنهٔ اخبار در مقام تحمل مشاق نمودن ایشان لفظ
صبر اطلاق کرده و میکنند چنانچه باریتعالی در مقام مدح حضرت ایوب فرموده است که انا وجدناه صابراً و
در حالات حضرت یعقوب فرموده فصبر جمیل و امیر ع در دعای کمیل در ساحت عزباری عرضه میدارد فهبنی
یا الهی و سیدی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و حضرت سید الشهداء در وقتیکه از اسب بروی
زمین افتاد مکبوباً علی الارض مناجاتی فرمود و از جملهٔ فقرات ان صبراً علی قضائک است چنانچه در مقتل ابی
مخنف است و غیرهما من موارد اطلاقات صبر نسبت باین بزرگواران **وجواب** از این اشکال و وجه مصحح این
استعمال انستکه مقام معصومین علیهم السلام همان مقام رضا است لدلیل الا اطلاق صبر در بارهٔ ایشان
بلحاظ یکی از چند امر است **اوّل** انکه این اطلاق نظر بجنبهٔ بشریت و یلی الخلقی انها است چنانچه اطلاق رضا
نظر بجنبهٔ نورانیت و یلی الربی انها است **دوّیم** انکه اطلاق صبر نظر بمشقهٔ فعل است نه نظر بتحمل مشقهٔ شخص
در فاعل یعنی متحمل مشقه **سیّم** انکه مراد از صبر در بارهٔ ان بزرگواران عند الاطلاق معنی اعمّ است که شامل
مقام رضا هم بشود **چهارم** انکه مراد از صبر رضا است بر سبیل مجاز فتدبّر عما یثر با قرینهٔ و در
بسیاری از کتب معتبرهٔ اخبار مثل امالی شیخ طوسی و خرایج راوندی و بحار الانوار محمد مسلم و او از ابی عیینه

روایت نموده که گفت در خدمت حضرت ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم ناگاه مردی آمد و گفت من
از اهل شام میباشم و شما خانواده را دوست میدارم و دشمنان شما را دشمن میدارم لکن پدرم بنی امیه را
دوست میداشت و مال بسیاری داشت و از اولاد غیر از من کسی را نداشت و در رمله می نشست و باغی
داشت که غیر از خودش کسی بآن باغ نمیرفت و دولت و مال بسیاری داشت همینکه مرد تفحص بسیار کردم از
اموال او نجستم و شکی ندارم در جائی دفن نموده است و از من پنهان داشته است حضرت باقر ع فرمود
دلت میخواهد که او را ببینی و تحقیق اموال او را از خود او بنمائی گفت بلی بخدا قسم بسیار فقیر و محتاج میباشم
حضرت باقر ع مکتوبی نوشت و سر او را مهر نمود و فرمود امشب این نوشته را ببر بقبرستان بقیع و چون
بوسط قبرستان رسیدی صدا بزن و بگو یا درجان یا درجان مردی عمامه بر سر میاید نزد تو این کاغذ را
باو بده و بگو من رسول محمد بن علی باقر میباشم پدرت خواهد آمد از او هر سؤالی خواهی بکن آنمرد نوشته را
گرفت و رفت صبح روز بعد از آن رفتم بدر خانه آن حضرت دیدم آنمرد بر در خانه ایستاده و انتظار رخصت
میکشد پس اذن طلبیدیم و چون اذن دادند هر دو داخل شدیم با هم آنمرد عرض کرد که خدا بهتر میداند که
علم خود را بکجا بگذارد و بکه بسپارد دیشب رفتم و بهمان نسبت که فرمودید کردم شخصی آمد و کاغذ را باو دادم
گفت همین جا بایست و جائی مرو تا بیاورم او را و بعد از اندک زمانی او را آورد دیدم مردی سیاه چهره
بد روئی کریه دیده است آن شخص گفت این پدر تو است من گفتم پدرم چنین نبود آنمرد او نیست گفت بلی
همانست آتش جهنم و عذاب الیم صورت او را تغییر داده گفتم تو پدر من میباشی گفت بلی گفتم چرا باین صورت
شده گفت ای فرزند من بنی امیه را دوست میداشتم و ایشانرا امام میدانستم و ترجیح میدادم بر اهل بیت
پیغمبر و تو اهل بیت را میخواستی و بایشان معتقد بودی باینجهة تو را دشمن میداشتم در دنیا و محروم
ساختم از مال خود و پنهان داشتم اموال خود را از تو و بعد از مردن باین سبب خدا مرا عذاب کرد و حال بسیار
پشیمان شده ام و چاره از برای من نیست حال ای فرزند برو بباغ من در زیر درخت زیتون دفینه از مال
خود دفن نموده ام و صد هزار درهم میباشد بروایتی یکصد و پنجاه هزار دینار میباشد از این پول دو پنجاه
هزار از آن را بجهة حضرت امام محمد باقر ع بآنجناب هدیه کن و باقی را خود بردار و صرف کن حال میروم پای
درخت را حفر کنم و زر را بردارم و حصه شما را بیاورم راوی گوید سال دیگر خدمت آنجناب رسیدم و عرض کردم
آنمرد شامی را چه کرد فرمود پنجاه هزار از آن مال را از برای من آورد و من قدری از آن را بقرض خود دادم و قدری را
زمینی در ناحیه خیبر باغ کردم و بفقراء اهل بیت نیز قدری از آن دادم تکملة فی ترجمة قال فی باب الکنی من

رجال الکبیر ابو عیینه عن ابی عبد الله علیه السلام فی بعض الروایات ولم اجد له ذکرا فی کتب رجالنا والله اعلم وفی هیب
ای المختصر للذهبی عبد الرحمن بن جوشن عن ابی بکره وسمره وعن ابنه عیینه ثقة ابو زرعه انتهی وقال الوحید البهبهانی
فی التعلیقه قوله فی ابو عیینه لم اجده آه روی عن صفوان وجعفر بن بشیر وفیه اشعار بثقته یقول العبد الاحقر مؤلف
هذه الوجیزه علی اکبر وفی هذه العنایة الباقریة روی عنه محمد بن مسلم ایضا والروایة مذکورة فی الکتب المعتبرة
فانه من المظنون وثاقته وقال المحقق الداماد ره ذکره جش فی کتابه ومن لم یعثر علیه یقول لم اجد له ذکرا فی کتب الرجال
انتهی کلامه **تذییل فی امر جلیل** بدانکه ازاین روایت شریفه چنین استفاده میشود که سلسلهٔ معصومین
بواسطهٔ قوت نفس واحاطهٔ کلیه که درانها هست علاوه براینکه خود دراین نشأه ناسوتیه واقف بکیفیات
نشأه برزخیه وغیبیه بوده اند بهر کس هم که دارای استعداد وقابلیت ووعاء وظرفیت بوده اراده میفرمودند چنانچه
حضرت باقر سلام الله علیه باین مرد شامی ارائه فرمود بلکه از طبقهٔ رعیت هم کسانیکه بریاضات ومجاهدات
وعراء از تقییدات وتعلقات نفس خود را ترقی داده اند ومردمک دیدهٔ خود را بنور معرفت روشن ودروزنهٔ از
عالم ملکوت برایشان مکشوف است واقف بکیفیات آن نشأه میشوند درحالتیکه دراین نشأه هستند
وتنعیم وتعذیب اهل آن نشأه را خود برأی العین مشاهده مینمایند بدون ارادهٔ دیگری چنانچه بسیار اتفاق
افتاده است که کاملین نالهٔ وصیحه وفریاد اموات را شنیده اند واشتعال آتش را در قبر میت دیده اند که ازدود
ضرام نار متصاعد بوده چون نزدیک آن قبر میرفته اند خامد میگشته وچه بسیار بوی خوش واثار لذت وراحت را
از قبر یافته اند بساغلها وزنجیرها را بر بعض اموات مشاهده کرده اند **مکاشفه بلا مجاز** قد قاضی ابو
سعید قمی در اربعینیات خود نقل کرده است که قد وصل الینا ممن یوثق به عن استاد اساتید نا بهاء الملة والدین
العاملی ره انه ذهب یوما الی زیارة بعض ارباب الحال وهو یاوی الی مقبرة من مقابر اصفهان فلما جلس عنده
ذکر ذلک العارف للشیخ الاستاد انه رای قبل ذلک الیوم امرا غریبا فی تلک المقبرة قال رایت جماعة جاؤا بجنازة
الی هذه المقبرة ودفنوا میتهم فی موضع کذا ورجعوا فلما مضت ساعة شممت رائحة طیبة لم یکن من روایح هذه النشأة
فتحیرت من ذلک ونظرت متفحصا یمنة ویسرة لا علم من این جائت تلک الرائحة الطیبة فاذا شاب حسن الوجه
فی زی الملوک یمشی نحو ذلک القبر الی ان وصل الیه خلف فصل کان هناک فتعجبت کثیرا فلما جلس عند القبر
افتقدته وکانه نزل الی القبر ثم لم یمض من ذلک زمانا اذ فاجائتنی رائحة خبیثة اخبث ما یکون فنظرت فاذا
کلب یمشی علی اثر الشاب الی ان وصل الی القبر واستتر هناک فبقیت متعجبا اذ خرج الشاب الذی جاء اولا وهو
رث الهیئة مجروح الجثة فاخذ فی الطریق الذی جاء منه فتبعته والتمست منه حقیقة الحال فقال انی کنت

ما مور ابان اصحب هذا المیت فی قبره لانی کنت عمله الصالح وقد جاء هذا الکلب الذی اثیه وانه عمل غیر صالح فاردت
ان اخرجه من قبره وفاء لحق الصحبة واداء لدین الاخوة فنهشنی وجرحنی ودفعنی وصیرنی الی ما تری فلم املک الوقوف
هناک فخرجت وترکته لصحبته هو فلما اتی العارف الکاشف بتمام القصة قال شیخنا ره صدقت فیما قلت ونحن
قلت نحن قائلون بتجسد الاعمال وتصورها بالصور المناسبة بحسب الاحوال **مقالات بالتصدیق**
مشارفات فی بیان بعض المکاشفات لمستغرق فی بحار رحمة الله الباقی المرحوم اقا شیخ محمود
العراقی از سید جلیل وعارف نبیل اقا سید محمد علی عراقی در کتاب دار السلام نقل نموده که گفت در ایام طفولیت
که در عراق در وطن اصلی خود که قریه کرهرود که از قرای معروف عراق است بودم شخصی که او را بنام ونسب میشناختم
وفات کرد واو را اوردند ودر مقبره که در محاذی خانه ما بود دفن کردند وتا مدت چهل روز چون وقت مغرب
داخل میکردید اثر اتشی از قبر او نمایان واواز ناله جانسوزی از ان قبر مسموع میکردید بلکه در اوایل یکشب چنان ناله
وجزع این شخص شدت کرد که من خائف وهراسان شده بر خود ترسیدم واز غایت دهشت بر خود لرزیدم بطوریکه
خود را نتوانستم ضبط کرد ونزدیک کردید غشوه بمن عارض شود وبعض کسان من اطلاع یافته مرا برداشته بخانه
بردند پس از زمانی بخود امدم واز انحالت که از ان شخص دیده شد در تعجب بودم زیرا که حالت زندگی وی این کیفیت
مساعدت نداشت تا انکه معلوم شد که ان شخص در زمان حیوة خود چندی مباشر دیوانی محله خود بوده واز
شخصی از سادات وجه تحمیل دیوانی میخواسته وان سید بدادن ان قادر نبوده واین شخص او را حبس کرده واز
برای دریافت ان وجه او را در مدتی بسقف خانه اویخته **مؤلف گوید** که من ان شخص را دیده بودم ومیشناختم
لکن از خوف رسوائی ذکر نام ونسب او ننمودم ونیز جناب سید مذکور نقل کرد که از دار الخلافه طهران بزیارت امام
زاده واجب التعظیم امام زاده حسن که در بعض قرای طهران مدفونست مشرف شدم اتفاقا شخصی از همراهان
در میان صحن بقعه در بالای قبری ایستاده یا نشسته مشغول ذکری یا زیارتی بود تا افتاب غروب کرد ناکاه اثر حرارتی
در بنای ان قبر ظاهر کردید که کویا در باطن ان کونه حدادی برافروخته شد بطوریکه نشستن در حوالی ان قبر ممکن نشد
وجماعت حضار هم اینحالت را مشاهده کردند چون لوح ان قبر را خواندیم نام زنی بران نقش بود **مؤلف گوید**
که نظیر این دو واقعه واقعه ایست که نقل کرد از احباب سلالة السادات اقا میرزا ابو القاسم تفرشی زید عمره که بزیور صلاح
وسواد اراسته است که وقتی از اوقات عبورم ببلده قم افتاد مسموع کردید که از مقبره شخصی از بزرکان دولت ناصریه
که از اهل اشتیان بود اتشی بروز کرده بطوریکه تمامی از الات وفروش واسباب بقعه ان مقبره را سوزانید
چون اینخبر را شنیدم خود رفتم وبچشم خود مشاهده کردم صدق واقعه را معلوم کردم بطوری بود که اثر

ان اتش دیوارهای بقعه سیاه و بعض آلات خشبیه هم سوخته بود لهذا بتجدید مرمت اصلاح ان بقعه
نمودند و دیکر نقل کرد از شخصی خواجه که بهمراهی جنازه بعضی از اعزه رجال دولت مذکوره که نقل بکربلا
میکردند رفته بود که مذکور نمود که در بعض منازل در نزدیك ان تابوت با جمعی از همراهان نشسته بودیم
ناکاه دیدیم که تابوت حرکت کرد و سکی بصورت ازمیان تابوت بیرون امد و برفت همکی تعجب کردیم چون
برخواستیم و تحقیق از حال کردیم چیزی در تابوت ندیدیم لا علاج بجهة حفظ از رسوائی چیزی از چوب تعبیه
کرده در داخل کفن و متمم کذاشتیم و باریسمان محکم بستیم که کسی بان اطلاع نیابد و انجنازه علی را نقل بکربلا
کرده دفن نمودیم و برکردیدیم مؤلف کوید که این دو نفر راهم من میشناختم و ظاهر حالشان هم مساعد
صدق این مقال بود تمام شد عبارت دار السلام ضاعف الله لمؤلفه بالتحیة و الاکرام ومن مناسبات
المقام و متممات الکلام انکه ثقة نقد باد روایت جناب مستطاب اقا میرزا هدایت که اخوی مرحوم حجة
الاسلام اقا میرزا عبد الرحیم نهاوندی الان در قید حیوة و مشمول عنایات خداوند بست نقل فرمود که در
مرض موت میرزای خوی ضاعف الله درجاته بعد القروی و البدوی در بالینش نشسته و دست از همه کار
شسته ناکاه دیدم که کریه اغاز نمود و مرا با خود در کریه انباز فرمود تا انکه مدتی کریه بطول انجامید و بعد از ان
ساکن شده و فی الجمله بیار امید پس من از سر کریه اش سؤال نموده اکرچه چهائی از برای ان در پیش خود خیال
نموده فرمود نه کریه من بجهة احتمال مخالفت عهدی است که در نجف اشرف با اقا حسن نجم ابادی شد با کمال
شوق و شعف چه انکه من با انمرحوم در حوزه شیخ انصاری کمال مصادقت داشته طلبا لمرضات الباری تا
انکه روزی بجهة فاتحه بر اموات با احترام با همدیکر مشرف شدیم بمقبره وادی السلام در این اثنا قائد توفیق
ما را بسهو کشانید تا انکه نزدیك قبری از قبور ان مقبره شریفه رسانید ناکاه استشمام رایحه طیبه از ان قبر
نمودیم که کویا بکسره از این عالم منخلع شده و در انعالم بودیم پس روحانیه ان قبر ما را انچنان فرا کرفته که اصلا
نتوانستیم از کنار ان قبر بیهت دکر رفته پس در کنار ان قبر نشسته با حالی نورانی و باهم معاهده نمودیم بر اعراض
از زخارف اینداردنانی و چون انمرحوم در نجف اشرف لبیك حق را اجابت نمود لذا بر عهد خود استوار بوده
وفا فرمود و من مبتلا شدم بتوقف در دار الخلافه طهران و بتصدی قضاوت و تدریس و امامت خوامان
و میترسم که بواسطه اینها دنیا رفته رفته در دنیا داخل و این باعث شود بر مخالفت عهدم با انعالم فاضل و بعد از
ذکر این قضیه دو سه روزی بیش طول نکشید که مرحوم میرزای خوی بجوار رحمت حق خرامید رحمة فی ترجمة
در ماثر و الاثار است که میرزا عبد الرحیم مجتهد نهاوندی ساکن طهران در فقه و اصول از فحول بود و بعد از سی

فخریه دار الخلافه تدریس مینمود و بوظیفه این منصب معاش میکذرانید در تقوی و عدالت وی احدی را مجال تامل نبود رضوان الله علیه **ختام فی منام** مستغرق بحار رحمت غفوری استادنا المحدث الحاج میرزا حسین النوری در کتاب مستطاب دار السلام بعد از اینکه مرحوم مغفرت لزوم آقا خوند ملا محمد علی سلطان ابادی را باین الفاظ ستوده که حدثنی العالم العامل و من الیه ینبغی شد الرواحل مستخرج الفوائد الطریفه و الکنوز المخفیه من زوایا الکتاب المجید و مستنبط الفرائد اللطیفه و القواعد المکنونة الالهیه من البئر المعطلة و القصر المشید رئیس العارفین و قائد السالکین الی اسرار شریعة سید المرسلین جمال الزاهدین و ضیاء المسترشدین صاحب الکرامات الشریفه و المقامات المنیفه اعرف من رایناه بطریقه ائمة الهدی و اشدهم تمسکا بالعروة الوثقی من النعم التی تسئل عنها یوم ینادی المنادی شیخنا الاعظم و مولانا الاکرم المولی محمد علی بن المولی حسن السلطان ابادی لا زال محروسا بحراسة الرب العلی و حمایة النبی و الولی صلی الله علیهما پس از آن منامات از انجناب نقل فرموده از جمله میفرماید و نقل فرمود از برای من ختم الله له بسعادة الدارین و حباه بکل ما تقر به العین که شبی در خواب دیدم گویا چیزی بین زمین و آسمان است ولی ابر نیست انچیز و مثل بلور شفاف و سفید است پس از هوا میل زمین نموده و در زمین وادی السلام در میان قبور شیعیان امیر المؤمنین بزمین امد و در اطراف انچیز جماعتی جمع بودند که همه آنها را باشخاص هم میشناختم و آنها آن چیز را بر داشته و با و متشفع میشدند پس از خواب بیدار شدم و در روز آن شب که این خواب را دیدم وفات یافت عالم فاضل محقق آقا حسن طهرانی نجم ابادی اعلی الله مقامه پس تشییع نمودیم جنازه آن مرحوم را چون بوادی السلام رسیدیم جنازه را در همان موضعی گذاشتند که انچیز سفید مثل بلور را که در خواب دیدم در انجا گذاشته شده بود و همان اشخاصی را که در خواب در اطراف انچیز سفید دیدم تماما و از او زرد اطراف انجنازه در انمکان دیدم که دور تجهیز آن مرحوم مقدم و بامتثال اوامر الهیه متعلقه بانجنازه متبرک بودند حاجی مرحوم اعلی الله مقامه دفع فی الخلد اقدامه بعد از ذکر انخواب میفرماید **قلت** و کان رحمه الله عالما کاملا عاملا من اقرب تلامذة فخر المحققین خاتم المجتهدین الشیخ مرتضی الانصاری البسه الله حلل النور و حاویا لتحقیقاته و حاملا لمکنوناته حسن الطریقه مستقیم السلیقه فی غایة الزهد و التقی و الرغبة عن زهرات الدنیا عاشرته دهرا و ما رایته الا و ازداد کل یوم خیرا و در **ماثر و الاثار** در ترجمه این بزرگوار چنین نوشته است آقا حسن نجم ابادی برادر حاج آقا محمد رحمة الله علیهما در فقه و اصول اعجوبه محول بود و بجوانی در عتبات ائمه عراق سلام الله علیهم وفات یافت انتهی و این ناچیز از استاد عزیز خود العالم الاواه المرحوم آیة الله الحاج میرزا حبیب الله الرشتی قدس الله روحه

وضاعف

بقصاب گشتن شخص نوح شیخ المرسلین علیهم

وضاعف علیه فتوحه مکرر استماع نمودم که در وقت ذکر آقا حسن مرحوم از او تعبیر بسلمان زمان خود
می‌نمودند تذنیب فی امر عجیب الراقی فی درجات الجنان علی اعلی المراقی الحاج ملا احمد المعروف بفاضل
النراقی در کتاب خزائن خود چنین مرقوم داشته که یکی از ثقات نقل میکرد از والد خود که آن نیز از ثقات بود
که در وقتیکه من در سن شانزده یا هفده ساله بودم عید نوروزی بود در اصفهان باتفاق پدر خود و
جمعی از دوستان و هم صحبتان بازدید عید بخانهای آشنایان میرفتیم اتفاقا روز سه شنبه بود بعزم دیدن آشنائی
رفتیم در قبرستانی که نزدیک خانهٔ او بود مکث کرده شخصی را فرستادیم تفحص کند که او در خانه است یا نه در سر
قبری نشستیم یکی از رفقاء بعنوان مطایبه گفت ای صاحب قبر آخر ایام عید است بدیدن هر کس رفتیم تعارفی کرد و
شیرینی و میوه آورد چرا تو چنین بی تعارفی ناگاه از قبر آوازی برآمد که ببخشید ندانستم شما اینجا خواهید آمد سه شنبه
آینده وعده است همین جا تا من نیز تعارف بجا آورم ما از شنیدن آن آواز متوحش شدیم و از جا برخواستیم
متحیر و مضطرب مانده بمنازل خود مراجعت نمودیم و متیقن شدیم که تا سه شنبه آینده ما همه خواهیم مرد و
مشغول توبه و تنقیح امور خود شدیم تا روز سه شنبه آینده باهم مجتمع شده گفتیم بیائید تا بر سر قبر او رویم به
بینیم چه روی میدهد مجتمعا بر سر قبر او رفتیم یکی از ما گفت ای صاحب قبر بوعده وفا کن ناگاه دیدیم قبر شکافته
شد و دری پیدا شد و آوازی آمد که بسم الله قدم رنجه فرمائید و پله چند ظاهر شد ما در نهایت حیرانی
پائین رفتیم دهلیزی طولانی سفید کرده و روشن نمایان شد و شخصی در آنجا ایستاده پیش افتاد و دلالة میکرد
چون بدهلیز باغی در نهایت طراوت و صفا ظاهر و در آنجا نهرهای آب جاری صافی و درختهای مشتمل بر انواع
میوهای جمیع فصول و بر آن درختان انواع مرغان خوش الحان و از جائیکه مقابل دهلیز بود رفتیم در میان
باغ بعمارتی رسیدیم ساخته و پرداخته در نهایت زینت و اطراف آن بباغ گشوده پس داخل آن عمارت شدیم شخصی
در نهایت جمال و صفاء نشسته و جمعی از ماه لقایان کمر خدمت آن در میان بسته چون ما را دید از جا برخواست
و عذرخواهی نمود و ترحیب کرد و انواع شیرینیها و میوها که مثل آن ندیده بودیم آورد و ما متحیر که در اینجا خواهیم
ماند یا بازگشتی خواهیم داشت بعد از ساعتی برخواستیم تا ببینیم چه روی خواهد داد آن شخص ما را مشایعة
کرد تا دم دهلیز پس پدر من از او سؤال کرد که تو کیستی و اینجا کجا است گفت من فلان مرد قصابم که در بازارچه
که در نزدیک این قبرستان است دکان قصابی داشتم و شغلی بجز این نداشتم و هرگز کم نفروختم و اول وقت نماز که داخل
میشد و صدای مؤذن بلند میشد اگر گوشت در ترازو بود نمیکشیدم و بمسجد کوچکی که در آن نزدیک هست
بنماز جماعت حاضر میشدم و بعد از مردن این موضع را بمن دادند و در هفتهٔ گذشته که شما آن سخن را بمن گفتید

ماذون براه دادن نبودم واذن این هفته را گرفتم بعد قریب از زمان ازمدت عمر خود سؤال کردیم او جواب می‌گفت
ازانجمله شخص مکتب داری گفت تو زیاده از نود سال عمر خواهی کرد و هنوز زنده است و مرا گفت فلانی بدر
وحال ده پانزده سال دیگر باقی است **ایقاظ اهل المیزان واتعاظ من عبدة الاوثان**
بدان ایجان برادر که این مرد قصاب مؤمن بواسطه این دو صفت رسیده است باین مقام و موصوف که یکی از آنها
اداء فریضه است بجماعت و دیگری خود دادن مکیال و موزون است بدون شین وشناعت و اگر نباشد مذمتی
از برای کم گرفتن صحور مگر اینکه فاعل او مسخ شده است بصورت زنبور هر آینه در مذمت و کفایت نماید و کشتکار
وادی کم فروشی را هدایت نماید علامه مجلسی قدس الله روحه در کتاب حلیة المتقین چنین روایت فرموده که
مسوخات دوازده صنفند فیل آن پادشاهی بود که زنا و لواطه میکرد و خرس عرب دیوثی بود بادیه نشین
و خرگوش زنی بود زانیه و غسل حیض و جنابت نمیکرد و شب‌پره دزدی میکرد و میمون و خوک جماعتی بودند
از بنی اسرائیل که در روز شنبه شکار ماهی کردند و سوسمار و چلپاسه گروهی بودند از بنی اسرائیل که انکار نزول
مائده عیسی کردند و عقرب مرد سخن چینی بود و زنبور قصابی بود که ترازو دزدی میکرد و خروس جوانی بود که
با او لواطه میکردند و عنکبوت زنی بود که از برای شوهر خود سحر و جادوئی میکرد و عموس سخن چینی بود که در
میان دوستان جدائی میافکند و موش مرد یهودی بود که فحاشی میکرد و پشه کسی بود که استهزاء بپیغمبر مینمود
و شپش از حسد مسخ شد و چلپاسه کسانی بودند که نزد پیغمبر دشنام میدادند و ناسزا میگفتند و خار پشت
مرد کج خلقی بود ملا معین هروی در اسرار الفاتحه در علائم قیامت مینویسد علامت پنجاه و دوم آنکه مردم
روزکار و تجار بازار در اخذ اثمان شرط استیفاء و فرط استقصا بجا آورند و در وزن و کیل مبیعات دقیقه
از دقایق نقصان واحتباس فرو نگذارند یعنی زیاده ستانند و کم دهند و از ویل و وبال ویل للمطففین الآیه
نترسند و از آن کافر پست کمتر باشند **نقل است** که قصابی بود کافر و گوشت بیشتر میداد و بها
کمتر میگرفت شخصی حقیقت آن از وی پرسید گفت در بالای قناره نقاره دیدنی است بر بالای قناره نهاده
فقال لا جاحد لات الوثن اخذ الثمن قلیلا وادفع المبیع وافیا عزیز من چنین کاری از بزی تی که لا یسمع و لا یبصر و لا
یغنی من الحق شیئا عنت او ست بها کمتر میستاند و متاع بیشتر دهد تو که دعوی اسلام کنی و خدا بتعز
حاضر و ناظر بدانی و با این همه جید و تمام ستانی و متاع هر چه دنی تر و ناقص تر بدهی ای بدتر از آن بت پرستان
نمیدانی که باین دست میزان که بدست میگیری چه نکته موزون و لطیفه دلپذیر اندراو مضمر است قال
الشیخ الجلیل الجرجانی الانسان اذا اراد وزن الذهب والفضه فیاخذ عذبة المیزان بین ابهامه و سبابته

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین

بقصیر ابهامه و سبابته کالهاء فی کلمة الله و ثلثة اصابع الید کالالف واللامین فی الله یعنی ابن آلت
بینی که نماز و کرفتن چه بینند میبد هد میکوید الله حاضر است الله ناظر است دست از غیر حق کوتاه دارد و
راه راستی بسوی تو نگاه دارد تا فردا کار تو تباه نکردد و صحیفهٔ اعمال تو سیاه نشود **عنایت صادقیه**
علامه مجلسی قدس الله روحه در بحار از بعض از کتب مقاتل و غیر او از بشار مکاری روایت نموده که کفت در
اوقاتیکه حضرت صادق در کوفه تشریف فرما بودند روزی شرفیاب حضور مبارکش کردیدم در حالتیکه
طبقی از خرمای طبرزد در نزد آن بزرکوار بود و تناول میفرمود پس آن بزرکوار بمن فرمود ای بشار نزدیک بیا
و خرما بخور پس من کفتم هناک الله و جعلنی فداک بتحقیق که غیرت کرفته است مرا از چیزیکه او را در راه در وقت
تشرف بحضور مبارکت دیده که دلم را بدرد آورده و بسیار بر من کارکر شده پس حضرت فرمودند بحق من که
اکر بیائی و از این خرما بخوری بشار کوید من نزدیک رفته و از آن خرما خوردم پس حضرت فرمودند چه دیدی
در راه کفت دیدم جلوازی را که مراد از آن علما اور خرجکیر است که بر سر زنی میزد و او را بسوی حبس میکشانید
و آن زن باواز بلند فریاد میکرد المستغاث بالله و رسوله و کسی او را فریادرسی نمی نمود حضرت فرمودند چرا آن
جلواز با آن زن چنین رفتاری نمود کفتم از مردم شنیدم که آن زن بسر دی زمین امده بواسطه بر خوردن پایش
بچیزی و در آن حین کفته است لعن الله ظالمیک یا فاطمه لعنت کند خدا ظالمین ترا ای فاطمه پس بجهت این کلمات
از او مسموع شده او را چنین اذیت و آزار میکرد بشار کوید چون آنحضرت این مطلب را شنید از خرما میل
کردن باز ایستاد و کریه آغاز فرمود و بقدری کریه کرد که دستمال و ریش مبارک و سینهٔ شریفش از آب چشمش تر شد
پس فرمود ای بشار برخیز تا بمسجد سهله برویم و خدا را بخوانیم و از او درخواست نمائیم خلاصی آن زن را بشار کوید پس
آنحضرت بعضی از شیعیان را در در منزل سلطان فرستاد و باو فرمود از اینجا نیائید تا وقتیکه کسی از جانب خدایش
آمده اذن آمدن شما بدهد و اکر حادثه با آن زن حادث شود هر کجا که ما باشیم بیائید و ما را اعلام کنید پس بمسجد
سهله رفتیم و آنجناب و من هر یک دو رکعت نماز کذاردیم پس حضرت دست مبارک را بسوی آسمان بلند نموده و
فرمود انت الله آه بشار کوید پس بعد از دعا بسجده رفت و من در حال سجده از آنجناب جز نفس کشیدن چیزی دیگر
نمی شنیدم پس سر مبارک را از سجده برداشت و فرمود بمن که برخیز برویم زیرا که آن زن از حبس رها شد بشار کوید پس با
آن بزرکوار از مسجد بیرون آمدیم و در اثناء راه آنکسیکه حضرت او را بدر منزل سلطان فرستاده بود بما ملحق شد
پس حضرت از او سؤال فرمود که چه خبر داری آیا چه خبر نیکو کرد که آن زن را رها نمودند حضرت فرمودند چطور رها کردن
چه بود آن شخص کفت نمیدانم جز آنکه من در خانهٔ سلطان ایستاده بودم ناکاه دیدم حاجبی از خانه بیرون آمد

از وجوه تشبیه الطاف یاسین علیهم السلام

وان زن را طلبیده با و گفت که چه گفته ان زن گفت بسر در امدم پس در ان حال گفتم لعن الله ظالمیك یا فاطمه پس
کرده شد بمن انچه کرده شد از زدن و حبس نمودم پس امر کرد گفت ان حاجب و بیست درهم بیرون اورد و با ان زن گفت
اینرا در اهم ابکیر و امیر را بحل کن و از او در گذر ان زن ابا نمود از قبولی ان در اهم چون حاجب این کیفیت را مشاهده
نمود از ان زن از نکرفتن در اهم داخل منزل سلطان شده و او را از کیفیت با خبر کرد پس بیرون امده و گفت با ان زن
که بمنزلت بر کرد پس ان زن بمنزل خود مراجعت نمود پس حضرت صادق سلام الله علیه با امر داز روی تعجب فرمودند
که ان زن ابا نمود از قبول کردن اند و بیست درهم را امر عرض کردیم بلی و حال انکه قسم بخدا که ان زن محتاج بان در اهم بود
بشار کوید پس انجناب بیرون اورد از جیب مبارك خود صره که در ان هفت دینار بود و بمن فرمود این دنانیر را تو بمنزل
ان زن رفته و با و برسان و از جانب من با و سلام رسانیده مراجعت نما بشار کوید من با امر شیعی هر دو رفتیم و هنوز ان
دنانیر را با ان زن نداده ما سلام حضرت را با و رسانیدیم پس ان زن گفت قسم بخدا ابا جعفر بن محمد بمن سلام رسانیده
پس من با و گفتم خدا رحمت کند بخدا قسم که جعفر بن محمد بتو سلام رسانید پس ان زن از شنیدن این کلام بیخود شده
کریبان پاره کرد و بیهوش بروی زمین افتاد بشار کوید ما در انجا درنك نمودیم تا انکه ان زن بهوش امد پس گفت
سلام اقا را اعاده نمائید چون اعاده نمودیم دوباره از هوش رفت و این کیفیت تا سه مرتبه واقع شد پس انده نانیر را
با و دادیم و گفتیم بگیر اینها را و خوشحالی نما که از جانب حضرت بسلام و تحیت و انعام و هدیه مفتخر شده پس ان
دنانیر را کرفت و گفت از ان بزرگوار مسئلت نمائید که طلب بخشش کند از خداوند عالم از برای کنیز خود زیرا که
نمیدانم احدیرا که تقرب بسوی خدا زیاد تر باشد از ان بزرگوار و اباء و اجداد او علیهم السلام بشار کوید پس مراجعت
نمود بخدمت ان بزرگوار شرفیاب شدیم و کیفیت را بعرض انحضرت رسانیدیم پس حضرت شروع فرمودند بکریه
کردن و دعا نمودن از برای ان زن بشار کوید که پس من گفتم ایکاش که من میدانستم چه وقت می بینیم فرج ال محمد علیهم
السلام را حضرت فرمودند ای بشار هر وقت که ولی خدا که او چهارم از اولاد من است از دنیا برود در داشد بقاع
در میان شرار بندکان پس در ان وقت میرسد با ولاد بنی فلان مصیبتی که هر دو ان مصیبت یکسان باشند پس
هرگاه این واردید التقت حلق البطان و لا مرد لامر الله انتهی و علامه مجلسی ره که در بیان این حدیث شریف چنین
فرموده که مراد ببنی فلان بنی عباسند و اول سست شدن دولت ایشان در وقت وفات حضرت ابی الحسن عسکری
شد و گفته میشود التقت حلقتا البطان از برای امری که شدید و سخت شود **مقاله فیها دلالة** بدانکه
از این حدیث شریف چنین استفاده میشود که ظالمین بحضرت صدیقه طاهره از صدر اول هم مرکوز ذهن و خواطر
ایشان و معلوم در نزد فریقین از مسلمین بوده و لذا این زن که اظهار لعن نمودن جلو از فهمید که چه اشخاص را

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

لعنت کرد و او را بیچهار و را زده و به مجلس رد و اکر ان ظالمین از مردان بزرك با عنوان در نظر ان جلوه نبودند
که لعن انها بنا بر مذهب ان باعث هتك انها بلکه موجب خروج از دین است این همه تعصب را بکار نمی بردند
زیرا که ظلم نمودن اشخاص مع عنوان باعث این نمیشود که از برای انها تعصب ورزیده و لاعن را اذیت و ایذا
رسانیده و او را بمجلس بکشانند و لعمری ان هذا من البداهة بمکان و من الوضوح ما فوق البیان عنایت
کاظمیه در کتاب مستطاب مناقب از ابو علی بن راشد و غیر هم مرویست که شیعیان نیشابور جمعیت نمودند بعد
از فوت حضرت صادق عم و محمد بن علی نیشابوری را از میان خود انتخاب کردند و سی هزار اشرفی و پنجاه هزار درهم
باو دادند و پارچهای بسیاری نیز بستند و باو سپردند و شطیطه که زنی بود از دوستان و بسیار صالحه و مؤمنه بود
او نیز یکدرهم اورد و طاقه کرباسی که از دست خود رشته و چهار درهم که جایش داشت اورد و گفت ان الله لا
یستحیی من الحق یعنی از کمی و بمقداری هدیه من وحشت مکن پس درهم او را در میان درهم خود و درهمهای مردم
انداختم و بستم بعد از ان او راقی که بطریق دفتر بسته بودند و در انها مسائل بسیاری بود یعنی هفتاد ورق بود
و در هر ورقه مسئله بود و باقی در ورقه سفید گذارده بودند بجهة جواب که در زیر هر سؤالی نوشته شود و هر دو
ورقه را از سه جا بسته بودند و سه جا را مهر کرده بودند و بمن گفتند که اول را در شب بسوی خدمت امام قبل از
دادن نقدها همین دفتر بمهود را بده و فردای ان پس بگیر اگر دیدی مهرها بر جای خود و شکسته نشده پنج تای
انرا بشکن و نگاه کن که جواب مسائل را نوشته است یا نه اگر مهرها نشکسته و جوابها نوشته شده است او است
امام و مستحق مالها نیز هست مالها را نیز باو بده و الا فلا بلکه اموال ما را با ما و دو باره رد کن پس محمد بن علی امد
بمدینه و اول مرتبه نزد عبد الله افطح رفت و بتجربه امتحان کرد او را و بعد از یاس از او در نهایت کج خلقی میگفت
ربنا اهدنا الی سواء الصراط کو بپا ایستاده و متحیر بودم در وسط کوچه دیدم غلامی که میگوید اجابت کن انکه را
که میخواهی و مرا اورد بخانه حضرت کاظم عم و چون نظر انحضرت بر من افتاد فرمود ای چرا مایوس از رحمت الهی می
شوی چرا پناه بیهود و نصاری می اوری بسوی من رو کن که منم حجت خدا و ولی و مکر ابو حمزه تو را خبر نکرد بر در
مسجد جدم پیغمبر صلعم و حال من جواب مسائل را نوشته ام حال بیاور انرا با درهمیکه شطیطه داده که وزن
او یکدرهم و دو دانک میباشد و در کیسه گذاشته که در او چهار صد درهم است مال فلانکس و ان پارچه را که من
شطیطه او در بسته اهل بلخ گذاشته محمد بن علی گوید که هوش از سر من بدر رفت و اوردم همه را نزد انحضرت و در
پیش وی گذاشتم پس درهم شطیطه را بعینه از میان انها برداشت و پارچه کرباس او را نیز برداشت و فرمود
ان الله لا یستحیی من الحق یا ابا جعفر چون بر گشتی بر نیشابور سلام مرا بشطیطه برسان و این صره را باو بده

بدانکه ظالمین فاطمه زهرا [illegible] همه مسلمانان معروف هستند

مطالبه حضرت کاظم عم از محمد بن علی درهم و کرباس شطیطه [illegible]

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین ع

پس صره نزد من انداخت و فرمود در این چهل درهم است و پارچه از کفن خودم که از پنبه رشته شده که از ده
صید اکه از قرای جدهٔ ام فاطمه میباشد و دلیسمان آنرا حلیمه خواهرم دختر ابی عبد الله صادق ع رشته است بجههٔ
او فرستادم و با و بگو از روز ورود تو به نیشابور تا نوزده روز دیگر زنده خواهد بود و شانزده درهم از آن
چهل درهم را در این نوزده روز خرج کند و بیست و چهار درهم دیگر را وصیت کند که بعد از او تصدق کنند
و از برای اخراجاتی که از برای میت لازم است خرج کنند و با و بگو که من خود از برای نماز تو حاضر خواهم شد و بر تو
نماز خواهم کرد و ای محمد تو چون مراد را انجاد یدی بروز مده و مشناسان مرا بکسی که از برای خودت بهتر است و باقی
اموال را پس ببر بصاحبانش رد کن و این مهرهای اوراق را باز کن و ببین جواب مسائل مردم داده شده یا نه
با وجود آنکه هنوز جز واو را جهة ما نیاورده بودی نزد تو بود چون نگاه کردم دیدم مهرها همه صحیح است پس
یکی را در آوردم از میان اوراق دیدم در آن نوشته است چه میفرماید عالم ع در خصوص مرد یکه نذر کرده
که هر مملوک قدیمی خود را آزاد کند و غلام بسیاری دارد در زیر آن بخط آنجناب مکتوب است که هر کس را که از
ششماه بیشتر در ملک او بوده آزاد کند زیرا که خدا تعالی فرموده والقمر قدرناه فی منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم و دورهٔ ماه ششماه است و هر چه کمتر است آزاد نمیشود چه قدیم نیست پس مهر دوم را برداشتم دیدم
نوشته است چه میفرماید عالم ع در خصوص مرد یکه قسم خورده که مال کثیری تصدق کند در زیر آن نوشته
اگر آن شخص قسم خورنده صاحب گله گوسفند است هشتاد و چهار گوسفند تصدق کند و اگر شتر دارد هشتاد و
چهار شتر آزاد کند و اگر نقد و از جمله دراهم است هشتاد و چهار درهم تصدق کند چه خدا تعالی فرموده است
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و مواطن و غزوات پیغمبر شمرده شده است از هشتاد و چهار بیشتر نیست مهر
سیم را شکستم دیدم نوشته است چه میفرماید عالم ع درباره کسیکه قبر را نبش کرد و سر میت را برید و کفن او را
دزدید در جواب نوشته بجههٔ دزدیدن کفن از حرز شکه قبر است باید دست و را برید بجههٔ بریدن سر میت باید
صد اشرفی گرفت بجههٔ آنکه مثل طفل است در شکم مادر قبل از آنکه روح در آن دمیده شود تا آخر سؤال و جواب
و چون مراجعت کرد بخراسان و اموال حضرت که امانت سپرده بودند رد نمود دید همه ایشان افطحی شده اند مگر
شطیطه که بر حق باقیست پس سلام حضرت را رسانید و صره با و داد با پارچه که بجههٔ کفن داده بود و او
نوزده روز ماند و وفات کرد محمد بن علی گوید در تجهیز او مشغول بودیم که دیدم امام ع سوار شتر نیست
بر میاید و بعد از فراغ از تجهیز نماز کرد و سوار شتر خود گردید و چون خواست که براه افتد بمن فرمود
که بشناسان باصحاب خود مرا و سلام من با یشان و بگو هر امامی از ائمه برا و لازم است که هر یک از شیعیان

شطیطه … [illegible] … کفن … امام کاظم ع …

… تشییع جنازهٔ شطیطه … [illegible] …

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین

ما کر میمیرد بیائیم بدرخانهٔ او حاضر شویم در هر شهر که باشد پس بمیر سید و ما را خجالت مدهید از
خود در تصدق کردن **استنباط فیه استغباط** بدانکه از این حدیث شریف استنباط میشود که امر
صدقه دادن از برای میت از امور مهمه است زیرا که حضرت کاظم سلام الله علیه فرمود بمحمد بن علی که
بر شطیطه بگو شانزده درهم از این چهل درهم را در نوزده روزه مان حیاتش خرج کند و بیست و چهار درهم
او را قرار دهد که تصدق از او بکنند و از برای اخراجاتیکه از برای میت لازم است صرف نمایند عین عبارت
حدیث در این خصوص این است واجعلی اربعة وعشرین صدقة عنک وما یلزم عنک و این بود که اول صدقه دادن
از او را مقدم بر تجهیزش که از واجبات شرعیه است ذکر فرمود و باین تقدیم ذکری اهمیت این بر نظارا ارائه نمود
و نظیر این تقدیم در حدیث شریف بلا امین تقدیم لفظ من بعد وصیة را میرساند که اهمال در آن انسان را بسوی
موجبات سخط الهیه می کشاند **و بالجمله** حسن صدقه دادن از میت امری است آشکار و مدلل است به
براهین لا تحصی از احادیث و اخبار و ای بسا اشخاص که در نشأهٔ برزخیه بی برگ و نوا و یا بانواع عقوبات
الهیه معاقب و مبتلا و بواسطهٔ صدقه دادن زندهٔ از او بنوا رسیده و یا از قید عقوبات حضرت اشد المعاقبین
جهیده و ما تذکاراً للاخلاء و تبصاراً للاوداء بذکر یکی حکایت ریکنم از برای تشیید این مرام در این موقع
و مقام اکتفا نموده و ختم کلام مینمائیم **حکایة فی رفع نکایة** در بسیاری از کتب مواعظ و تذکره چنین
نوشته و تحریر شده است که مرد عالمی در عالم رؤیا ارواح را خواب دید که مجتمع براهی میروند در کمال سرور
و فرح و در عقب سر ایشان مرد پیری دلگیر است از او سبب حزن و الم شرا پرسید جواب داد که خویشان من و
همراهان که از جلو میروند کسان ایشان بیادشان خیرات داده و تصدق نمودند و تحفه از برای اینها فرستادند
و مرا کسی یاد ننمود مرد عالم پرسید که مگر تو کسی را در عقب نداری که از برای تو صدقه و خیرات دهد اما مرد
جواب داد که یک پسری دارم که کازر است و در کنار فلان نهر مشغول بپارچه شوئی است پس عالم از خواب بیدار
شده هنگام صبح برخواست و بکنار آن رودخانه رفت و آن کازر را ملاقات نمود دید جامه بر سنگ میزند
و میگوید ضیقوا است مرد عالم از سبب فکر او استفسار نمود جواب داد که روزی من و اهل و عیالم ضیقوا است پس عالم
گفت بخیرات پدرت که مرده است چیزی در راه خدا بفقرا بده گفت از مال دنیا هیچ مالک نیستم دوباره مرد
عالم تکرار سخن نمود مرد کازر در خشم شد و سر کف با از آن رودخانه بکنار ریخت و گفت این هم خیرات پدرم
دیگر که چیزی مالک نیستم مرد عالم از او بگذشت چون شب شد باز همان ارواح را در خواب دید و آن مرد پیر را در
کمال خوشحالی ملاحظه نمود از او احوال گرفت جواب داد که آن سر کف آب که فرزندم خیرات من نمود مرا مرفه الحال نمود

درابن بنا که بردین چرا که تقدیم وصیت اهمیت عمل با آن

از وجوه تشبیه ائمهٔ معصومین علیهم السلام

و از کلال و ملال خلاص کرداند خدا روزی او را وسیع کرد انتهی الکلام کفت اب که چندان محل اعتنا نیست بخصوص

ان ابیکه فرزند در کنار نهر ریخت و کفت بحرارت پدرم زهرا که او را با لسان و حیوان تشنه نداد بلکه او را در کنار

رود خانه ریخته و بهلول داد جواب اد که در هنکام کار دیدی ماهی کوچکی از رود خانه جدا شده بود و قریب بهلاکت

رسیده بود از ریختن ان سر کف اب بکنار نهر ان ماهی بجددا داخل اب شد و خداوند بر نجات دادن ان ماهی بجد مرا

عفو فرموده و مکرمت نمود پس دعای خیر در حق پسر خود کرد و بر فت چندی نکذشت که ان مرد کار از جملهٔ اغنیا

و متمولان کردید **منام ایقاظ النیام** العالم المتخلی عن کل شین والمتحلی بکل زین والمجلسی الثانی فی زماننا

بل امین المرحوم الحاج میرزا حسین قدس الله روحه و ضاعف علیه فتوحه در کتاب مستطاب دار السلام بعد از انکه

اقا علیرضای اصفهانی را که همشیره زادهٔ مرحوم کرباسی است باین الفاظ ستوده که حدثنی الاخ الشفیق و معدن

السعادة والتوفیق البصیر المواظب الخبیر زین المتقین والصلحاء الاقا علیرضا بعد از ان مناماتی از ایشان نقل فرموده

از جمله انکه میفرماید نقل نمود از برای من که روزی از روزها نزد مرد صالح حاج محمد بن حاج مجید رفتم و او در اول

امرش از تجار معتبرین بود ولی در اواخر سرمایه از دستش رفته و ملازم عبادت و سالک طریق زهادت کردیده بود

پس چون حاج مزبور مرا دید کفت بشارت بدهم ترا بخوابی که دیده ام من کفتم چه خوابی دیده کفت میان من و

حاج محمد صادق برادر حاج محمد سمیع تاجر معروف که اموال زیادی صرف نموده تا انکه دروازهٔ کوچکی که در غربی

حصار نجف و مقابل دریاست باز کرده صداقت و دوستی بود چون حاج محمد صادق مزبور وفات یافت و مدتی

از فوتش کذشت شبی او را خواب دیدم و انکشت ابهام او را کرفته و از حالش سؤال نمودم کفت حال من بد بود تا انکه

شصت تومانیکه در وسال مجاعه صرف فقراء یزد شد بحال من نفع بخشید و برکت ان از شدائد و اهوال بحمد الله خلاص

شدم پس من از خواب بیدار شدم و معنی کلام او را نفهمیدم تا انکه نزد وصی او که حاج محمد علی بن حاج بدیع که

از تجار معتبر اصفهان بود رفتم و با و کفتم حکایت شصت تومان صرف شدهٔ بفقراء یزد کدام است پس اول من

التفاتی ننمود تا انکه کفتم من قضیهٔ دارم و از این سؤال غرضم کشف ان است پس قدری تامل نموده و کفت بلی

چون قحط و غلا در شهر یزد شد بد شد سید الفقهاء و سند العلماء فخر الشیعة و ذخر الشریعة حاج سید محمد

باقر رشتی قدس الله نفسه مرا طلبیده و فرمود امر بر فقراء یزد سخت شده است و من پانصد تومان از برای

اعانه انها مهیا نموده ام که بیزد بفرستم شاهم چیزی براین وجه بیفزائید که بجهت انها بفرستیم بلکه خدا

فرج بر انها عطا کند پس من صد تومان از مال خودم دادم و از فلان تاجر چهل تومان کرفته بالای ان وجه

کذاردیم و از ثلث حاج محمد صادق مذکور که در دست من بود شصت تومان بالای ان وجه کذارده

و تمام ان وجوه را بتوسط یکی از تجار یزد فرستادم که او در میان فقراء ان بلد قسمت نماید و مراد از کسی

غیر از حضرت باری مطلع نبود پس من خواب خود را از برای و نقل نمودم و بعد از شنیدن این خواب شکر خدا بر آ نمود

کلام الامام العلام مرشد اخذ ابهام الموتی فی المنام قال قطب الدین الاشکوری فی
کتاب محبوب القلوب ان امساک الید فی النوم عند استخبار حقایق النشاۃ الباقیۃ وما اذاق من کیفیۃ
الموت ومرارتہ عن الموتی والجاءہم عن الاجابۃ کما ہو المجرب المشہور والدائر فی الالسن فمما لا یبعد بناء علی تاثیر
النفس الناطقۃ عما یرتسم فی قویہا الجرمیۃ الجسمیۃ کما ہو مزعوم جم من العلماء وذلک لان النفوس المتعلقۃ بہذہ
الاجساد مشابہۃ ومشاکلۃ مع النفوس المفارقۃ عن الاجساد فیکون لتلک المفارقۃ میل الی النفوس التی لم تفارق
ولہا ایضا تعلق ما بہذہ الابدان بسبب ما بینہا وبین نفوسہا من الموالفۃ والمشابہۃ فلا عجب ان یعتری للنفوس
المفارقۃ بسبب امساک ایدی الاحیاء فی النوم انقباض و انزجار وہذا الانقباض موجب لالجاءہم الی اجابۃ السوال
حتی تخلصوا وتنجوا من ایدیہم المنقبضۃ الموجبۃ لتردد النفس بسبب ارتکاب ما ہو الموجب للوبال والنکال و
یقولون بلسان الحال الذی ہو انطق من لسان المقال ع ما ہر چہ میکشیم زدست تو میکشیم انتہی وقال
المحدث النوری قدس اللہ روحہ فی دار السلام بعد ذکر ما نقلناہ عن القطب من الکلام قلت المجرب ہو
امساک الابہام من اصابع المیت والقابض والمقبوض من صقع المعروف عالم واحد وہو عالم المثال ولیس
للید المحسوسۃ حظ منہ ثم ای اختصاص بالید لذلک مع ان ما ذکرہ ایضا مختص ببعض الاموات فالاولی
رد علم ذلک الی اللہ واولیائہ البررۃ والاعراض عن تلک الکلمات التی لا تزید الا حیرۃ اقول والاصدق فی
المقام ما قال ہذا الحبر العلام فی اخر الکلام فان القول ما قالت حذام والا فیمکن ان یقال اولا ان
مراد القطب المذکور ہو امساک الرائی للید المرئی کما ہو ظاہر کلامہ خصوصا مع احالتہ الی المجرب المشہور و
الدائر فی الالسن لا العکس کما ہو ظاہر کلام الاستاد ولذا اصددہ بما یرد علی کلام القطب من الایراد و ثانیا
ان القابض والمقبوض وان کانا من صقع عالم المثال الا ان القابض اشد انغمارا فی الامانی والامال لان
علاقۃ روحہ بالبدن باق وہذا موجب لتکدرہ ولو فی النوم علی اعلی المراقی و ثالثا ان اختصاص الید
بالاخذ فی النشاۃ البرزخیۃ ناش عن العادات والملکات الحاصلۃ فی النشاۃ الدنیویۃ لان العادۃ فی ہذہ
النشاۃ عند اخذ الانسان الاخذ بیدہ کما ہو محسوس بالعیان ولذا ورد عن صاحب الشریعۃ الغراء ان
الانسان یبعث علی ملکاتہ فی یوم الجزاء و رابعا ان اختصاص قبض الید ببعض الاموات لا جمیعہم کما
ہو اخر الاشکالات فلعل ہذا التفاوت والتخالف فی البین ناش عن شدۃ التالف وقلتہ فی ہذہ النشاۃ
بین الاثنین فالمیت الذی یکون اشد تالفا مع الحی لا یحتاج الی امساک یدہ فی النوم بلا الی واما الذی لیس

بینه وبین الرائی کثرة التالف فهو محتاج الی امساك یده فی النوم مع التکلف ومع ذلك کله فالله العالم علی الخفیات والواقف علی الاسرار والنیات **اهداء اهل المسکنة والفقر الی اهداء من هو ساکن فی القبر** بدان ایجان برادر که هدیه وتصدق از برای میت نه مجرد صرف درهم ودینار ومحصر باطعام مساکین واکساء یتیمان خوار وزار است تا آنکه فقراء ومساکین با خود چنین خیال کنند که درك این فیض مخصوص باغنیاء است که خرج مال کنند بلکه طلب رحمت واستغفار ودعا از برای اموات بهترین هدیه است در نزد آنها وتمکن صدور اینها از انسان فقیر مثل صدور ضیاء است از آفتاب منیر وشاهد بر این مطلب قطع نظر از احادیث واخبار بلکه بداهة حکم عقل واعتبار منامات کثیره است که از صلحاء واخیار دیده شده است در تصدیق این مطلب واین مضاد ومایذکر یکی از آنها اکتفاء منمایم وفقرا را بر طریق اهداء بر اموات اهتدا منمایم محدث نوری ضاعف الله علیه فی الاکرام در کتاب مستطاب دار السلام از صالح صفی حاج علیخان که از اعیان حواشی سلطان ناصر الدین شاه قاجار بوده نقل میفرماید که حاج مزبور گفت من دوستی داشتم که عالم وفاضل ومتقی بود ونام او ملا جعفر وپسر عالم صالح ملا محمد حسین طبرستانی بود از قریه در آن محال که نامش تیلك است ودر وبائی عام که اهل عالم علی ما نقل بآن بلیه مبتلا بودند در آن قریه جماعتی او را وصی خود نمودند پس آنها فوت نموده واموال آنها را ملا جعفر مزبور جمع آوری کرده که خودش هم مبتلا بآن مرض شده واز دنیا رفت وفرصت اینکه آن اموال را در مصرف آنچه وصیت کرده اند خرج کند از برای او نماند پس آن اموال تماما ضایع شد وبغیر مصرف صرف شد ومدتی گذشت تا آنکه خداوند بمن توفیق داده ومجاور کربلای معلی شدم شبی در اوقات مجاورتم در آن مکان شریف خواب دیدم که گویا مردی از دور نمایان ودر گردنش زنجیری است که مثل شعله آتش است ودو طرف آن زنجیر بدست دو نفر است وزبانش از دهنش بیرون آمده وبقدری طولانی است که بروی سینه اش افتاده چون مرا دید بطرف من آمد تا نزدیك رسید چون نگاه کردم دیدم ملا جعفر مزبور است پس تعجب نمودم از آن حالت وچون خواست با من مکالمه نماید وبمن پناه جوید آن دو نفر که سر زنجیر را گرفته بودند او را بعقب کشیدند ونتوانست که با من تکلم کند وخود را بمن برساند دفعه دویم باز خود را نزد من کشانید که ناگاه آن دو نفر او را بعقب کشیدند تا سه مرتبه پس من از دیدن آن کیفیت خوفناك وهراسان شده وصدای مهیبی نموده از خواب بیدار شدم واز هیبت صیحه وصدای من یکی از علماء که در آن وقت در نزدیك من در خواب بود از خواب جسته وبیدار شد واز سبب صیحه من سؤال نموده خوابم را از برای او نقل کردم ناگاه صدای جارحرم واذن تشرف مؤمنین در سحر بحرم مطهر شریفین بلند شد پس من با آن عالم رفیقم گفتم بجهت اینکه الآن در حرم محترم حضرت امام حسین علیه السلام رفته واز برای

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

ملا جعفر استغفار نموده و نایب الزیاره بشویم شاید خداوند براو ترحم کند اگر اینخواب از رؤیای صادقه
باشد پس بحرم مشرف شده و بنیابتش زیارت نموده و طلب عفو و مغفرت از برای او نمودیم و قریب به بیست سال
دیگر از آن تاریخ گذشت که او را دیگر درخواب ندیدم و از حالش در آن نشأه آگاه نشدم و بگمان این بود
که آن عذاب و شدت حال او بواسطۀ تقصیری بود که در سال وبائی از او نسبت باموال مردم واقع شد چونکه
خدا بر من منت نهاده و بزیارت خانۀ او مشرف شدم و مناسک حج را بجای آورده و بزیارت حضرت رسول
و بجانب مدینه آمدیم در نزدیک مدینه منوره بمرض سختی مبتلا شدم بنحویکه از راه رفتن و حرکت نمودن افتادم
چون وارد مدینه شدیم باصحاب خود گفتم که مرا غسل داده و لباس طاهر نظیف پوشانیده و بروضۀ مطهره ببرید
شاید اجل مهلت ندهد که من صحت یافته و بپای خود بزیارت بروم پس آنچه را که گفتم بجای آورده و مرا بروضۀ مطهره
بردند چون داخل روضه ام نمودند حالت اغمائی بر من عارض شد پس مرا درگوشۀ از روضۀ شریفه گذاشته و بزیارت
مشغول شدند چون من بحال آمدم و آنها از زیارت فارغ شدند مرا آورده نزدیک شباک مقدس گذاردند
پس زیارت نمودم حضرت رسول را بعد از آن مرا برداشته به پشت روضۀ مقدسه که قبر صدیقه طاهره است و یکی
از مواضعی است که آنمخدره را در آنجا زیارت مینمایند بردند پس من در آنجا نشسته و زیارت نمودم و طلب شفا از
آنمخدره نمودم و عرض کردم در اخبار بما چنین رسیده که شما فرزندت حسین را بسیار دوست میداری و من هم
مجاور قبر آن بزرگوارم پس قسم بحق حسین علیه السلام بر جنابت که مرا شفا عنایت فرما پس حضرت رسول را مخاطب
نموده و حوائج خود را از آنحضرت مسئلت نمودم و از جملۀ آنها شفاعت آنجناب از برای رفقائی که مرده بودند
سئوال کردم و یک یک اسم آنها را ذکر میکردم تا بملا جعفر رسید پس آنخوابیکه دیده بودم یاد آورده و حالتم
متغیر شده الحاح نمودم در سؤال شفاعت از برای او از آن حضرت و اصرار در طلب مغفرتش نمودم و عرض کردم من
به بیست سال پیش از این او را درخواب دیدم در حالتیکه حال بسیار بدی داشت و نمیدانم که اینخواب از رؤیای صادقه
بود یا از اضغاث و احلام و از خوابهای پریشان و بیاد آوردم آنچه را که از تضرع و دعاء درباره او بجای آوردم
در حرم جناب سید الشهداء پس بعد از این توسلات و زیارات در خود حالت صحت و سبکی از مرض را مشاهده
نموده و بپای خود بدون اعانتی از اصحاب بمنزل مراجعت نمودم و مرض من ببرکت بتول عذراء بالکلیه برطرف شد
و چون وقت مراجعت از مدینه گردید نقل مکان نموده و باحد رفتیم و قبور حمزه سید الشهداء و سایر شهدا را
زیارت نموده بجهت رفع خستگی خوابیدم پس درخواب دیدم که ملا جعفر مذکور از در وارد نمایان شد و بطرف من
میاید و در حالتیکه خوشحال و مسرور داشت و لباسهای سفید پوشیده و عمامه بر سر دارد که تحت الحنک او افتاده

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلم

وعصائی در دست دارد چون نزد یک من رسید سلام کرده وگفت مرحبا برادری ودوستی تو سزاوار
این است که دوست در حق دوست بجا آورد اینچه را که تو در حق من بجای آوردی ومن دراینمدت در ضیق و
وشدت وبلا ومحنت بودم پس شما از روضهٔ حضرت رسول بیرون نیامدی تا انکه مرا خلاص نمودی وحال
دو سه روز است که مرا بحمام برده واز کثافات واقذار طاهرم نمودند وحضرت ختمی مرتبت این لباسها را از برای
من فرستاده وحضرت صدیقه طاهره این عبا را بمن خلعت داده وحال من بحمد الله در نهایت خوبی وخوشی
والحال امده ام که ترا مشایعت نموده وبشارتت دهم که شما صحیح وسالم از این سفر مراجعت مینمائید واهل
بیت شما هم سالم اند پس از خواب بیدار شده وشکر خدا تعالی را بجای آوردم **مؤلف این وجیزه گوید**
که در اوقات مجاورت در نجف اشرف از برای تحصیل علوم دینیه خبر موت عمویم بمن رسیده وبسیار متأسف
شدم وچون مرسوم بود که زیارات مخصوصهٔ حضرت سید الشهداء را بکربلا مشرف میشدم ان زیارت مخصوصه را
که بعد از استماع این خبر مشرف شدم وچنین نظر دادم که زیارت نیمه شعبان بود به نیابت مرحوم عمو مشرف
شدم دو سه شب از ورود بکربلای معلی گذشته در خواب دیدم که گویا در حرم محترم کاظمین هستم وعموی مرحوم
هم دران مکان شریف است وقبائی اسمانی رنگ در تن دارد که رنگ او از لمعان وشفافی چشم را خیره نموده
وگویا از الوان این نشأه نبود پس نزدیک ان مرحوم رفتم وابتداءً سؤال نمودم که این قبا را از کجا اورده فرمود
این قبائی است که در این اوقات شما اورا از برای من فرستاده اید وپس از مکالمات دیگر که درست کیفیت
انها در نظر نیست از خواب بیدار شدم **عنایه رضویه** سید جلیل جزائری قدس الله روحه
در کتاب زهر الربیع چنین مرقوم داشته که در سال هزار وهشتاد ترکمان استراباد را غارت نموده واکثر اهل
انرا اسیر کردند ومن که مؤلف این کتاب نعمة الله موسوی جزائری میباشم چون از زیارت مشهد رضوی
مراجعت نمودم در سال هزار وصد وهفت بحسب اتفاق وارد استراباد شدم یکی از افاضل صلحای سادات
ان بلد از برای من نقل فرمود که از جملهٔ کسانیکه ترکمان باسیری برد دختری بود که مادر او اولادی بغیر از او
نداشت وپیوسته بمفارقت ان دختر گریه مینمود وزاری میکرد پس با خود گفت که حضرت علی بن موسی الرضا
علیه السلام ضامن شده است بهشت را برای کسانی که بزیارت او میروند پس چگونه ضامن نمیشود بر گردانیدن
دختر مرا پس بزیارت مشهد مقدس رفت ودر انجا مجاور گردید واما دختر پس اورا ترکمان اسیر کرده وبجزیرت
دفروختن ودست بدست ورا ببلاد بخارا بردند مردی مؤمن از اهل بخارا شبی در خواب دید که گویا در دریا غرق
شده است ودر میان اب غوطه میخورد ناگاه دید دختری دست ورا گرفته وازان دریا بیرونش اورده واف

غرق نجات داد پس از آن خواب هولناک بیدار شد و متفکر بود که تعبیر این خواب چه خواهد بود چون صبح شد از خانه
بیرون آمد و برای خریدن بعضی از متعه بکار و انسرای رفت یکی از تجار باو گفت مرا کنیزی نیکو است اگر رغبت بخرید
او داری بیا او را ملاحظه نما پس آن مرد را همراه برد و کنیز را باو نمایانید چون آن مرد کنیز را ملاحظه نمود دید همان دختر است که
در خواب دیده است پس او را خرید و بخانه برد و از اصل و نسب وی پرسید دختر گفت من از اهل استرآبادم و از جمله
کسانی هستم که ترکمان ایشان را اسیر نموده پس آن مرد بحال او ترحم نموده و باو گفت مرا چهار پسر است هر کدام را که میخواهی
اختیار نما تا تو را باو تزویج کنم دختر گفت هر کدام از ایشان که شرط میکند مرا بزیارت امام علی بن موسی الرضا ببرد
او را اختیار میکنم پس یکی از آن پسرها این شرط را قبول کرده و او را تزویج نمود و هر دو باتفاق بزیارت حضرت
رضا ع مشرف شدند اتفاقاً آن دختر را در راه بیماری بهم رسید و همچنان مریض و ناخوش حال داخل مشهد
مقدس گردیدند و چون شوهر او از عهدهٔ مرضی و پرستاری او بیرون نمی آمد بروضهٔ منوره مشرف شده و از
خدا و آنحضرت مسئلت نمود که کسی پیدا بشود که متوجه و متکفل امور آن مریضه بشود پس بعد از دعا از روضهٔ
منوره بیرون آمد و داخل مسجد شده پیره زنی زائر در میان مسجد دید پس باو گفت ای مادر من مردی غریبم و زنی
بیمار دارم و التماس دارم که در دو سه روزی در منزل من آمده و متوجه امور آن بشوی و پرستاری و پرداری که هم باعث
خوشنودی خدا است و هم خالی از اجر اخروی نیست پس آن پیره زن با آن مرد بمنزل بیامد و در بستر زنش که مریضه
بود نشانید چون قطیفه از روی آن مریضه برداشت و نگاه آن پیره زن برا و افتاد فی الفور فریاد براورد و گفت بخدا
قسم که این است دختر من و از پای در افتاد پس دختر چشم باز کرد و مادر خود را دید و شناخت و ببرکت امام ثامن
سلام الله علیه اجتماع در بین این مادر و دختر حاصل گردید و الحمد لله **تنویر فی تنظیر** بدانکه نظیر سید این
مادر و دختر بهم دیگر از برکات اعجاز این حجت خداوند اکبر و حال آنکه عادةً محال بود ملاقات ایشان در دار دنیا
و موقوف بود بر فتن از این نشاءه عاریت سرای دنیا با ایشان بسیار امت افتادن چنانچه این مثل مشهوری است در
نزد هر دو تن رسیدن زن و شوهری است بهم دیگر بتوجه و اعجاز این امام که ملاقات ایشان هم از محال
عادی بود در اندوره و ایام محدث نوری قدس الله روحه و ضاعف علیه فتوحه در کتاب دار السلام سوشط
بعض از معاصرین خود که مراد مرحوم مغفرت لزوم حاج ملا نوروز علی مشهور بفاضل بسطامی است از کتاب
وسیلة الرضوان که در معجزات بعد از دفن سلطان خراسان است و از مؤلفات سید جلیل سید شمس الدین
محمد بن بدیع رضوی است که از رؤساء خدام روضهٔ شریفهٔ رضویه بوده است در زمان شاه طهماسب و
صاحب کتاب حبل المتین فی معجزات بعد دفن امیر المؤمنین است که نسخهٔ از آن در نزد این ناچیز مؤلف این وجیزه

از وجوه تشبیه ائمه معصومین علیهم السلام کتب

موجود است و استاد محدث هم در کتاب دار السلام از ان کتاب بسیار نقل فرموده و مؤلف و مؤلفش را بتوثیق
و نیکوئی ستوده است و بالجمله در کتاب سیلة الرضوان مذکور از سید نجیب اقا میر سید محمد موسوی که
از خدام روضه مطهره رضویه بوده نقل میفرماید که گفت در یکی از اسفار زیارت ائمه عراق سید صالح در
بلده کاظمین بمن گفت هنیئا لك که از خدام عتبه سلطان خراسان میباشی و خداوند ببرکت ان بزرگوار
اصلاح فرمود امور دین و دنیای مرا زیرا که من در یکی از مدارس بحرین مشغول تحصیل علم بودم با نهایت فقر
و پریشانی پس روزی از مدرسه بیرون امدم ناگاه نظرم بدختری نیکو منظر افتاد که از حمامیکه مقابل مدرسه
بود بیرون امده پس محبت ان دختر در قلبم بال و پر زده و دانستم که او دختر شیخ ناصر لؤلؤئی است که در بحرین غنی تر
از او کسی نیست و بقدری محبت ان دختر در قلبم متمکن شد که مرا از مطالعه و مباحثه باز داشت تا انکه جماعتی
از بحرین عازم زیارت حضرت علی بن موسی الرضا ع شدند پس با خود گفتم که علاج درد من در نزد انحضرت است
و بهتر این است که من هم با ایشان بان عتبه عرش درجه مشرف شوم پس با انها رفیق راه شده و در اول ماه مبارك
رمضان وارد امکان شریف و مشهد منیف شدیم پس شب ان بزرگوار را در خواب دیدم که بمن فرمود تو در این ماه
مهمان ما هستی و بعد از ماه تورا روانه بلدت مینمائیم با حاجت براورده شده پس چون ماه مبارك رمضان تمام
شد انحضرت را وداع نموده و از حرم مطهر بعزم رفتن بسفر بیرون امدم چون وسط خیابان سفلی رسیدم شنیدم که
شخصی مرا باسم فریاد میکند و صدا میزند چون در نزد او رفتم گفت الان خوابیده بودم و امام ثامن را در خواب دیدم
که بمن فرمود فلان طلبی که ما یوس از وصول و میباشی ما او را شوهر مینمائیم بشرط انکه یك راس اسب باده اشرفی بان
کسیکه بعد از خواب بیرون امدی و نظرت باو افتاد بدهی و اول مرتبه که از منزلم که در حاشیه خیابان است بیرون
امدم نظرم بتو افتاد پس بگیر حواله انجناب امر انها را گرفته و از شهر بیرون امدم و وارد طرق شدم و در انجا تاجری را
دیدم که او را توقیف نموده و مانع از رفتنش بسمت لاینش بودند و او در امر خود متحیر مانده بود و در ان شبی
که من روزش وارد طرق شدم حضرت ثامن الائمه بخواب وا امده و باو فرموده بود که اگر منفعت پانصد تومان
فلان بنده را بسید بحرینی که فردا در اینجا خواهد امد میدهی من تورا صحیح و سالم وارد بلدت مینمایم و در روز قیامت هم
شفاعت مینمایم پس از توقیف بیرون امده و مرا تا اصفهان همراه خود برده و متکفل مخارج من شد و در انجا هم
صد اشرفی بمن داد پس من بعضی از لوازمات عروسی را از انجا گرفته و ببحرین رفتم و در همان مدرسه که قبل از
سفر زیارت منزل داشتم وارد شدم چون روز دویم ورود شد دیدم شیخ ناصر که پدر ان دختر بود با خدم و
حشم خود بدیدن من امده و خود را روی پاهای من انداخته و خواست که پاهای مرا ببوسد پس من مانع شدم

شیخ گفت چگونه دستها و پاهای تو را ابنوسم و حال آنکه ببرکت تو داخل شد در میان جماعتیکه حضرت
رضا عم اظهار شفاعت مینماید زیرا که من در شب گذشته آن بزرگوار را در خواب دیدم که بمن فرمود اگر شفاعت
مرا امیدوار هستی فردا بفلان مدرسه برو و در فلان حجره داخل شو و سیدی است از اهل این بلد در آنجا که
دیروز از زیارت من مراجعت نموده پس دختر خود را با و تزویج نما چه آنکه زوجیت دختر تو را آن سید از من خواهش
نموده است و در عوض من هم در یوم لا ینفع مال و لا بنون تو را شفاعت مینمایم پس دختر خود را بمن تزویج
نمود و بعد از عروسی بفاصله چندی آن بزرگوار را در خواب دیدم که بمن فرمود بنجف اشرف برو پس من بنجف مشرف
شده یکسال در آنجا مجاورت کردیم باز آن بزرگوار را در خواب دیدم که بمن فرمود یکسال هم در کربلا مجاورت
نما و یکسال در کاظمین پس عمل نما بانچه از جانب من مامور شدی و من در اینجا توقف نموده و منتظر امر شریف
آنحضرت میباشم **و من انعامات الله الملک العلام رؤیاء قد رآها بعض عند کتابة**
المقام متعطش زلال بحار رحمة خداوندی العبد الاحقر علی اکبر بن حسین نهاوندی مؤلف این وجیزه
مختصر و مرصف این گنجینه در بعض برادران ایمانی و اخلاء روحانی میرساند که چون در لیلة یکشنبه دویم
ماه صفر الخیر از سال هزار و سیصد و سی و شش هجری در مشهد مقدس رضویه علی مشرفها الاف السلام و
التحیة مشغول نوشتن این عنایت که منسوبه بامام مدفون در آنولایت است بودم آغاز تضرع و زاری و
مسئلت نموده که انشاء الله من هم مشمول نظر عنایت آن بزرگوار بوده و در روز آن در وقت نوشتن تنظیم
و رسیدن باین عبارت روح افزای دلپذیر که در روز قیامت هم تو را شفاعت مینمایم که بان تاج متوقف در
طرف فرمودن امام امام اشکم جاری شده و طلب شفاعت از حضرتش نمودم و بواسطه آن اشک عقدها از
قلبم گشودم تا آنکه عصر آنروز از برای اداء فریضه با جماعة عباد مشرف شدم بمسجد شریف گوهرشاد و پس
از اداء فریضه و تشرف بحرم فرزند محبوس در مطموره بیرون آمده و نشستم در جلو ایوان مقصوره که در این
اثناء صفی صالح متقی الشاب الناشی فی طاعة الله الشیخ علی که پسر مرحوم شیخ حسین شاهرودی و موفق
بتوفیقات حضرت خداوند و دودی است آمده سلام نموده و در کنارم نشست و اظهار نمود که من دیشب
خوابی دیده ام و متعلق بجناب شما هست و آن این است که در عالم خواب رؤیا دیدم که وارد شده ام در حرم
مطهر حضرت رضا عم در حالتیکه ضریح مقدس را برداشته دیدم و بجای آن دو بدن بسیر گذاشته دیدم و حضرت را
دیدم غضبناک و متوجه بدار السیاده و جماعة کثیره از اعیان و اشراف شهر در اطرافش ایستاده و آن بزرگوار
با احدی از آنها توجه نفرمود و آنا فانا بر غضب حضرتش میافزود تا آنکه شخص شما در آن بین حاضر شدید چون

خواب دیدن شیخ علی با حضرت رضا و علاء شفاعت [illegible]

در بیان عروج بعضی [illegible]

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلم

حضرت شما را دیده بر نزد یکت طلبید اظهار ملاطفت و تفقد بشما نمود و در خلال اینحال این عبارا ارز فرمود
که شما در منابر مواعظ و تذکیر مردم را تحریص نمائید بمواظبت باین امر خطیر و ان نماز و مسائل متعلقه باو است که
بکسره ضایع شده اند در نزد مردم از دشمن و دوست پس شما از حضرتش شفاعت را طلب نموده و ان بزرگوار
جواب را بلفظ شما انشاالله از فائزین باید فرموده و درین اثناء من از خواب بیدار شدم و تا کنون متعجب از این کیفیت
گرفتار شدم پس من کیفیت خود را از برای او نقل نمودم و از این نقل عقده تعجب و حیرت او را گشودم و هذا من برکات
کتابة هذه الغنایة المنسوبة الی جنابه صاحب الرعایة **دفع قطیفة عن وجه لطیفة** بدان ایجان برادر
که در السنة اخبار مشهور و در زبر و دفاتر اخبار منقوله از ائمه اطهار مسطور که از برای حضرت خداوندی
هزار و یکنام است که توسل بهر یک از انها در انجاح مقاصد تام و تمام است و اگر نباشد مگر فقرات دعای
جوشن کبیر دلیل است در اثبات دعوی و دلالت بر این امر خطیر بلکه این مطلب از بس معروف است و مشهور گردد
مقام استدعاء از باری واقع شده است از بعض از طیور **استماع خبر استدعاء طیر** در کتاب
معارج النبوة از کتاب تکملة اللطائف نقل نموده که در ان حین که حضرت ابراهیم را در اتش میانداختند ملک
سماء و طیور هوا بگریه در امدند و از میان مرغان مرغکی ضعیف خود را در میان اتش انداخت بموافقت خلیل
حقتعالی بجبرئیل خطاب کرد که ان مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که
سبب القاء تو خود را در اتش چیست جبرئیل خود را بطرفة العینی بان مرغک رسانید از سدرة المنتهی و او را از هوا
گرفت و بر زمین نهاده از وی استفسار احوال او نمود ان مرغک گفت یا جبرائیل خبر ندارید که خلیل خدا را در اتش میاندازند
مرا چون با خلیل اخلاص و دوستی بس نیست باوی کم نباشم از انکه باوی موافقت نمایم و بمتابعت او در اتش ایم جبرئیل حال
او معروض کردانید خطاب امد که ای جبرئیل ع ان مرغ را بگوی با این مقدار اخلاص که تو بخلیل ما اظهار داشتی ما از خزانه
کرم هزار حاجت تو را بر اورده ایم اکنون بطلب تا چه میطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حقتعالی
ان را بطلبم انچه محبوب و مطلوب من است انستکه پیوسته بیاد او مشغول باشم و همیشه نام با اکرام او در زبان ادم
ای جبرئیل چنین شنیده ام که حضرت او را هزار و یکنام است از انجمله صد نام را یاد دادم حاجت من این است که ان هشتصد و
یکنام دیگر را نیز بمن انعام فرماید تا حضرت او را بهزار و یکنام بخوانم پس حقتعالی حاجت او را روا گردانید و هزار و یکنام
خودش را با و تعلیم فرمود تا در لیل و نهار بر ظهر اشجار و ترنم بر شاخسار گلزار در نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار میپرید
هیچ میدانیکه این مرغ را چه نام و چه اسم است بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که
چون تعلیم اسمائش نمودند و اتش را گلستان ساختند در ان گلستان در امد و بر سر اشجار بر امد و در برابر ان گلها نغمه

بقضایای کثیره حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

و نوا اغاز کرد و از انروز باز اورا با کل هر روز عشق و محبت زیاد است تا بروز قیامت **رجع فیه بحث**
و بعد از تمهید این مقدمهٔ شریفه نقا برا بر میداریم از وجه لطیفه و میگوئیم لقب حضرت علی بن موسی که رضا است
هزار و یک است بحساب جمل بدون کم و کاست و شاید این اشاره باشد بمظهریت انجناب از هزار و یک اسم خدا و
مجلویتش از همهٔ اوصاف ربوبیت مثل اینهٔ تمام نما و چگونه چنین نباشد ذات بیهمال انجناب و حال انکه تمام
رضا بود در جنب تقدیرات رب الارباب لذا از میان تمام ائمهٔ اثنی عشر بلکه حضرت فاطمه صدیقه و جناب پیغمبر
هیچیک از انها ملقب باین لقب نگردیدند اگر چه انها هم در جنب تقدیرات الهی عین رضا و رضای عین بودند
بیان شریف قابل الادراک فی سر تلقب علی بن موسی ع بالرضا صدوق علیه الرحمه در
عیون و علل و معانی الاخبار از احمد بن ابی نصر بزنطی روایت کرده که گفت خدمت حضرت جواد عرض کردم که
جمعی از مخالفین را چنان عقیده میباشد که پدرت را مامون برضا ملقب کرد اینکه چون راضی بولایت عهد شد
فرمود دروغ گفتند بخدا و فاسق شدند بعلت اینکه دروغ بلکه حقتعالی او را رضا نامید چونکه خدا در اسمان
و پیغمبر و ائمه بعد از ان در زمین از او راضی بودند گفتم هریک از پدران تو چنین بودند و این اختصاص بپدرت
ندارد گفت بلی سائر پدران مرا موافقان و دوستان راضی بودند بامامت و پیشوائی و دشمنان و معاندان
راضی نبودند اما پدر مرا پس همه کس راضی باو شد و اقرار بجلالت و بزرگی او کرد از موافق و مخالف و دوست
دشمن و این نشد مگر از برای پدرم **استکشاف لیس فیه خلاف** و انچه را که این عبد ذلیل نا چیز
استکشاف میکنم از این بیان امام عزیز انست که سر تلقب پدر بزرگوارش برضا از جانب خداوند دنیا و عقبا
بواسطه این است که کمال رضا را بتقدیرات الهیه دارا بوده و این مسئله مرد رضایت دشمن و دوست از او بود چه
انکه از برای هیچیک از ائمهٔ اطیاب اسباب فراهم نشده و تمکن از خلافت و ریاست مثل انجناب و حال انکه اول رضا
دوست و دشمن منحصر باو بود بنا بفرموده این امام زمن و ثانیا ولیعهد بودن با عز و تمکین میسور نشد از برای
هیچیک از ائمهٔ طاهرین و ثالثا تمکین نمودن تمام جنود بر است از انجناب و مثل ان حاصل نشد از برای هیچیک از ائمهٔ
اطیاب و کفایت میکند از برای تصدیق این وجه خبر یکه دلالت دارد بر گردیدن مامون دشمن کش و ما ان خبر را
در این مقام نقل نموده تا مصدق گردد بر نبودن عرض من بیهوده **نور بصر فی ذکر خبر** در بحار الانوار یاسر
خادم روایت نموده که گفت چون با موکب همایون علی بن موسی الرضا سلام الله علیه و مامون ملعون از مرو
بیرون امده و چند منزل گذشتیم نوشته از برادر فضل حسن بن سهل بجهت او امد و حسن بسیار منجم زبردستی
بود خلاصه کلام نوشته بود که من نظر در تحویل این سال کرده ام و از قواعد نجومی استنباط نموده ام که در

چهارشنبه چندم از فلان ماه از حرارت آهن و آتش اذیتی بتو خواهد رسید پس تو و امیر المؤمنین و حضرت
رضا علیه السلام هر سه بحمام بروید و حجامت کنید و خون تو ریخته شود بلکه نحوست آن روز بهمین برطرف گردد پس فضل
همان نوشته را بمامون نشان داد و التماس کرد که فردا که چهارشنبه است خودش با حضرت رضا علیه السلام بهمراه او
بحمام آیند پس مامون رقعه بحضرت نوشت و خواهش فضل را در آن مندرج ساخت پس حضرت در جواب نوشت
که من بحمام نخواهم آمد و صلاح تو را نیز نمیدانم که بروی و فضل نیز اگر نرود بهتر است زیرا او و نیز دو باره رقعه
نوشتند و اصرار کردند باز رقعه در جواب نوشت که نمیآیم بحمام چه پیغمبر را در خواب دیدم که بمن فرمود یا علی مرو
بحمام و صلاح تو را و فضل را نیز نمیدانم در این امر مامون در جواب نوشت که راست گفتی و جدّ تو نیز راست گفته
و صحیح فرموده و من هم نمیروم فضل خود داند یاسر گوید چون شب شد حضرت فرمود پناه ببرید بخدا از شرّ امشب
و چون صبح شد و نماز صبح را ادا فرمود با ما گفت بگوئید پناه میبریم بخدا از شر امروز و همچنین تا نزدیک طلوع آفتاب
شد حضرت فرمود ای یاسر برو و ببالای بام ببین صدائی میشنوی چون رفتم صیحه و فریاد و شیون و همهمه بسیاری
شنیدم برگشتم دیدم مامون از اندرون بخانه حضرت راه داشت داخل شد در نهایت اضطراب و گفت یا سیدی
یا ابا الحسن خدا اجر دهد بتو و ما در فضل بن سهل که رفت بحمام و جمعی ریختند بر سر او و او را پاره پاره کردند
و هر کس در حمام بود بهمراه او نیز کشتند بعد از آن غلامان و عمله جات فضل جمعیت کردند با بسیاری از سرکردها
بر در خانه مامون و محاصره کردند و سنگ میانداختند و دشنام میدادند و میگفتند مامون خود حیله کرده
و باشاره او کشته اند فضل را و ما مامون را بعوض او میکشیم مامون التماس کرد خدمت آنحضرت که زحمت
کشیده بیاید و مردم را متفرق کند پس حضرت سوار شد و از در خانه بیرون آمد دیدیم جمعیت بسیاری
کرده اند و آتش آورده اند که در خانه مامون را آتش زنند پس آنحضرت فریاد زد و با دست خود اشاره نمود
که متفرق شوید پس متفرق شدند بخدا قسم بر روی هم میافتادند و میگریختند و بهر که اشاره میکرد میدوید
و میگریخت تا آنکه آن جمعیت بالمرّه متفرق شدند و یکنفر باقی نماند و از آن منزل کوچ کردیم و بعد از کشته شدن
فضل بن سهل مامون آمد خدمت آنحضرت و گریه میکرد و میگفت حال وقتی است که محتاج بتو میباشم یا
ابا الحسن باید مرا اعانه کنی در امور مردم حضرت فرمودند تدبیر و فکر با تو است و دعا کردن با ما است انتهی
رجع فیه بجمع پس با وصف جمع بودن این اسباب ظاهریه از برای حضرتش در انقلاب امر و انعکاس قضیه
و مع ذلک دست رد بروی همه بگذارد و نسبت بتقدیرات الهیه رضا بقضا داده و شاید این است سرّ
اختصاص تلقبش برضا در نزد خدا که سبب شده است از برای رضایت پیغمبر و ائمه هدی و تمام مخالف و موافق

از جنابش آشکار او برملا فافهم واغتنم وعلی ضریحه فاستلم وعلی جنابه فانشف وببابه فاعتکف عنایة تقویة
در بصائر الدرجات از علی بن خالد که مذهب زیدیه داشت روایت کرده است که گفت در سرّ من رای بودم شنیدم
مردی ادعای پیغمبری کرده و او را گرفته اند و در کند و زنجیر نموده اند و آمده از نواحی شام است علی بن خالد گوید
که با زندان بانان مماشاتی نموده چیزی بایشان دادم و خود را در زندان باو رسانیدم و با او صحبت داشتم دیدم مرد
صاحب فهمی است گفتم ای مرد چرا در اینجا محبوس شده گفت من مردی بودم در شام در جائیکه مشهور برأس الحسین
بود و مشهور بود که سر امام حسین را در اینجا دفن کرده اند عبادت خدا را میکردم روزی در اثناء عبادت و نماز
دیدم شخصی آمد نزد من و گفت برخیز چون برخواستم و چند قدمی با او راه رفتم دیدم در مسجد کوفه میباشم گفت
اینجا را میشناسی گفتم بلی مسجد کوفه است پس نماز کردیم در اینجا هرقدر که خواستیم آنگاه براه افتاد و من نیز با او براه
افتادم چند قدم که رفتم دیدم در مسجد پیغمبر میباشم پس نماز کردیم هرقدر که خواستیم ذکر و دعا و صلوات بسیار بر
پیغمبر فرستادیم بیکمرتبه نگاه کردم دیدم که در مکه میباشم پس مناسک حج و عمره را با او بجای آوردم و همینکه ایام
حج تمام شد دیدم در همان منزل خود در شام میباشم و آن شخص ناپیدا شد در سال آینده باز در موسم آمد نزد
من و همان نسبت با من بمسجد کوفه و مدینه و مکه آمد و اعمال حج را بجای آوردیم و باز مرا بمنزل خودم رسانید
و خواست برود گفتم ترا قسم میدهم بآنکسیکه ترا اقتدار نموده برآنچه دیدم از تو بمن بگوئی که شما کیستید ساعتی
سر خود را بزیر انداخت و بعد از آن بمن نگاهی کرده فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر و این خبر در شام منتشر شد
و بمحمد بن عبد الملک بن زیات رسید و فرستاد مرا بردند و در کند و زنجیر کرد و فرستاد بعراق و باین طریق مرا محبوس
کرده اند که می بینی من گفتم کیفیت احوال خود را بنویس بمحمد بن عبد الملک بن زیات بلکه ترا مرخص کند گفت کی
مینویسد و کی میبرد باو برساند من کاغذ و دواتی حاضر کردم و رقعه بخط خود کیفیت احوال خود را بآن بدبخت
نوشت و او در جواب رقعه نوشت که بگو بآنکه ترا در یکشب از شام بکوفه و مدینه و مکه برد و باز برگردانید اینجا
تا ترا مرخص کند از حبس علی بن خالد گوید بسیار غمگین شدم و دلم بحالت او سوخت و قدری و را تسلی دادم و
گفتم صبر کن تا خدا فرجی از برای تو بسازد بعد از دو سه روز باز خواستم او را ببینم احوال پرسی نمایم چون
بدر زندان رسیدم دیدم زندان بانان و کشیکچیان و مردم بسیار جمعیت کرده اند بدر زندانخانه و تفحص و
احوال او را میکنند پرسیدم که شما را چه میشود گفتند آن مرد محبوسی که از شام آورده بودند و میگفتند که او
ادعای پیغمبری میکند از اول شب تا بحال گم شده است و همه ما در اینجا بودیم و در زندان بسته و کشیک
میکشیدیم نمیدانیم بزمین فرو رفت یا باسمان با مرغان هوا بالا رفت و این علی بن خالد بعد از این واقعه شیعه

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

اثنی عشری شد و اعتقاد بامامت بانی ائمه علیهم السلام بهم رسانید والحمد لله **قرة عین فی مشهد**

راس الحسین ع بدانکه این مشهد راس الحسین که در شام است و در این عنایت اسمی از او برده شده یکی

از مواضع محتمله است که مدفن آن راس شریف باشد چنانکه فاضل جلیل معاصر الحاج میرزا محمد القمی در کتاب اربعین

الحسینیه فرموده که مشهد راس الحسین ع در شام نیز معروف است اهل تاریخ نوشته اند که منصور بن جمهور چون

مسلط بر شام شد سر مقدس را در خزانه بنی امیه یافت و آنرا در باب الفرادیس در برج سیم دفن کرد و اقوالی دیگر هم

از محدثین و مورخین در مدفن آن راس معاجز قرین در کتب و دفاتر تدوین شده است **اول** آنکه بعضی گفته اند

چنانچه در جلد دویم ریاض القدس که از مؤلفات یکی از معاصرین است که پس از آنکه یزید پلید چند روز سر مقدس را

در دروازه شام آویخت بعد ها حکم کرد آن سر را در خزانه نهادند و همین نحو در خزانه بنی امیه بود تا زمان سلیمان ابن

عبد الملك پس سلیمان آن سر را خواست آوردند و هنوز منور و معطر بود حکم کرد صندوقی کوچکی ساختند و از

سر را در او نهادند و طیب و عطر بر او افشاندند و کفن کرد و نماز کرد و در مقابر مسلمانان دفن کرد **این ناچیز گوید**

که شاید این محل همان محل باشد که در اربعین الحسینیه نقل کرده و معاصر مورخ هم در طراز المذهب گفته اگرچه نقل

وی با نقل صاحب اربعین فی الجمله اختلافی دارد زیرا که او نقل نموده که در خبر است که منصور بن جمهور که داخل

خزانه یزید بن معاویه شد جونه سرخی یعنی سبد یکه با چرم پوشیده باشد دید با غلام خود سلیم نام گفت این

جونه را نیکو بدار که گنجی است از گنجهای بنی امیه چون سرش بر گشودند سر مبارك امام حسین را با لحیه مخضوب بسود دید

بدیدند غلام خود بسر ابر فرمود تا جامه بیاوردند آن سر مطهر را در جامه پیچید و در دمشق در باب الفرادیس

در کنار برج ثالث از طرف مشرق مدفون ساخت و در ریاض الشهاده گفته است که سلیمان بن عبد الملك سر را

مخفیا بکربلا فرستاد تا ببدن ملحق ساختند و در آن کتاب کتاب طراز المذهب است که سلیمان بقول فاطمه

سلام الله علیها را در خواب دید که با وی اظهار تلطف فرمود از حسن بصری تعبیر بخواست حسن گفت با بیت

با اهل بیت پیغمبر نیکی نموده باشی سلیمان از دفن کردن و احترام ورزیدن و نماز گذاشتن بر سر مبارك بگفت

حسن گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله را بدین کردار خوشنود ساختی سلیمان را این تعبیر پسند افتاد

و جایزه بزرگش بداد **دویم** آنکه مدفن آن سر منور در مشهد الحسین مصر است چنانچه در تواریخ مصر مسطور است

که سر مقدس را ایام یزید بهمه بلاد طواف دادند و در عسقلان مدفون شد تا زمان استیلای فرنك بر عسقلان

خلفاء فاطمیین وزیر صالحی داشتند که طلایع بن رزیك نام داشت اموال جزیله بعنوان هدیه برای فرنك داد

و در سنه پانصد و چهل و هفت آن سر را از عسقلان حمل بمصر نمودند و هنوز خون مقدس خشك نشده و بوی

در بیان مواضعی که مذکور است که سر مطهر سید الشهداء علیه السلام در آنجا دفن شده

در بیان آنکه مشهد راس الحسین ع واقع در مصر است

خوش ازان ساطع بود و طلایع مزبور کرسی از ابنوس مهیا کرد و مشك بسیاری بر روی او گسترده و در پارچهٔ از حریر سبز کفن کرده دفن نمودند در روز ورود سر مقدس که روز سه شنبه دهم جمادی الاخره از سال مزبور بود طلایع با تمامی عساکر خود با پای برهنه از مصر خارج شده استقبال کردند و مشهد حسینی که در قاهره معروف و نزدیك بخان خلیلی است بنای طلایع بن زریك است که بالای مدفن ان سر بنا کرده است و در ریاض الشهادة گفته که بعضی قائلند که شخصی از شیعیان ان سر را دزدید و برد بمصر و در انجا مدفون است در محلیکه او را راس الحسین گویند دفنه و بارگاهی بجهت ان ساختند و زیارت میکنند و نذورات در انجا میکنند و کرامات بسیار از انمکان ظاهر میشود و مورّخ معاصر در طراز المذهب گفته و طایفهٔ از صوفیه را عقیدت چنانست که ان سر مبارك در مشهد قاهره است یعنی در مصر است در همان موضعیکه معروف است براس الحسین و در انجا هم در وزه اش قطب زیارت کند و مناوی در طبقات خود گوید که بعضی از اهل کشف و شهود مرا فرمود که او را در عالم کشف اطلاع حاصل گشت که ان سر مبارك با جثهٔ شریفش در کربلا مدفون شد و از ان پس ان سر مطهّر در مشهد قاهره ظهور کرد لان حکم الحال فی البرزخ حکم الانسان الذی تدلّی فی تیار جار فطفو بعد ذلك فی مکان اخر فلما کان الراس منفصلا طفی فی هذا المحل من المشهد و هم این شخص میگوید در انمکان بالسر مبارك به خطاب مخاطبه نائل شده سیّم انکه در مسجد رقّه است که مشرف بر فرات و دران شهر مشهور است چنانچه مورّخ معاصر در کتاب مزبور این را در ضمن اقوالی چند از ابن جوزی نقل نموده که گفته چون یزید بن معاویه ان سر را بدید گفت این سر را برای ال ابی معیط در عوض سر عثمان میفرستم و ایشان در رقّه جای داشتند و انجماعت ان سر مبارك را در بعضی از خانهای خود مدفون ساختند و از ان پس انخانه جزو مسجد جامع شد چهارم انکه سر مبارك در عسقلان میباشد چنانچه از ابن شهراشوب در مناقب ظاهر میشود چه فرموده است در عسقلان مکانی است که او را مشهد الراس مینامند اگرچه محتمل است که مشهد الراس گفتن انمکان یا باعتبار دفن اوّلیهٔ ان سر مبارك باشد در انجا چنانچه در قضیهٔ طلایع بن زریك مذکور شد که ان سر مبارك تا سال پانصد و چهل و هفت در عسقلان مدفون بوده و یا باعتبار وضع ان سر باشد در انمکان در وقت بردن او را با اسراء بشام چنانچه مشهد الراس حمات و مشهد النقطهٔ موصل همین قسم اند و ما کیفیة انها را عنقریب نقل مینمائیم پنجم ان سر مطهّر در مدینهٔ منوّره در کنار قبر مادرش مدفون است چنانچه در طراز المذهب از ابن جوزی نقل نموده و سبطش هم در تذکره این قول را متعرّض است و صاحب روضة المناظر هم اشاره بان نموده است و روایت کافی و تهذیب هم دلالت براین دارد ششم انکه ان سر مبارك

ازوجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

در مسجد حنانه مدفون است چنانچه در اربعین الحسینیه عالم جلیل معاصر است که بعض علما را عقیده
این است که مدفن راس شریف مسجد حنانه باشد این مکان قصر عالی بوده و چون جنازهٔ امیر المؤمنین را
بر انجا عبور دادند مایل شد بصورة انحناء باین سبب حنانه نامیده شد و در امالی شیخ الطایفه وارد
شده که لما جاز مولینا جعفر بن محمد الصادق بالقائم المائل فی طریق الغری نزل فصلی عنده رکعتین وقال
هذا موضع راس جدی الحسین و در مجموعه خط شهید اول نقل شده که مراد بقائم مائل مسجد معروف بمسجد
حنانه است و شیخ محمد بن المشهدی در مزار روایت کرده که حضرت صادق در این محل چهار رکعت نماز کرده
و زیارت کرد سید الشهدا را در این مقام و این معنی که مدفن راس مسجد حنانه باشد مناسب است با بعض
روایات که تصریح دارد که امام صادق پیاده شد نزد قبر امیر ع و نماز کرد و دوباره سوار شد پس پیاده شد
و دو رکعت نماز کرد و گفت این مدفن راس الحسین است و منافی نیست انچه را که در بعض روایات است که دفن
بجنب القبر زیرا که قبر شریف مسجد حنانه در جنب واست عرفا و احتمال دفن در نزدیک قبر مطهر نجف بعید است
زیرا که قبر شریف در ان زمان معروف نبوده انتهی والغرض فی المقام بیان الاقوال والا لا یخلو بعض کلامه عن
الاشکال وهذا واضح عند اهل الاستنباط والاستدلال والله هو الهادی الی صواب الاعمال والاقوال
هفتم انکه مدفن ان راس شریف نجف اشرف است و در جنب قبر امیر المؤمنین در ناسخ التواریخ مسطور است
که در کامل الزیارة سند بیزید بن عمرو بن طلحه منتهی میشود که در ارض حیره در خدمت حضرت ابیعبد الله ع
امام جعفر صادق حاضر بودم فرمود برای زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام که با تو میعاد نهادم حاضری
عرض کردم حاضرم پس انحضرت سوار شد و فرزندش اسمعیل را فرمان کرد تا سوار شد من نیز بر اسب خویش
برامدم در نجف شدیم و چون از نماز فراغت یافت با اسمعیل فرمود برخیز و جدت حسین بن علی را اسلام
کن عرض کردم فدای تو باد جان من مگر حسین در کربلا نیست فرمود در کربلا مدفون است لکن گاهی که
سر انحضرت را بجانب شام حرکت میدادند غلامی از ما ان سر را سرقت کرده در جنب امیر المؤمنین مدفون ساخت
و در ریاض الشهاده مسطور است که در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که شخصی از شیعیان
سر را دزدیده و برد در نجف اشرف و در بالای سر مرقد مطهر ساقی کوثر و کنندهٔ در خیبر امیر المؤمنین چند
مدفون ساخت و باین جهة زیارت انجناب در انموضع شایع و معهود است **هشتم** انکه ان سر مبارک در
کربلا در نزد بدن شریف صاحبش مدفون است یا با ورودن حضرت امام زین العابدین او را بعد از مراجعه
از شام بکربلا در حالتیکه با عیال الله و سرهای مقدسه بوده پس ان سرهای مقدسه را بهاملحق

در بیان انکه سر سید الشهداء در مسجد حنانه مدفون است

در بیان انکه سر مطهر در جنب حضرت امیر است

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

ساخت چنانچه مشهور همین است و یا بفرستادن سلیمان بن عبد الملك ان سر مقدس در النجف یا بکربلا که ببدن ملحق نمایند چنانچه از ریاض الشهاده نقل شد و یا بفرستادن عمر بن عبد العزیز او را بکربلا علی احتمال چنانچه در طراز المذهب است که گویند چون عمر بن عبد العزیز خلافت یافت از مدفن ان سر مبارك تفحص کرده ان سر مبارکرا ماخوذ داشت و ندانستند که چه کرد چون اظهار دین داری مینمود تواند بود که بکربلا فرستاده با جسد مطهر ملحق ساخته باشد **ششم** انکه ان راس شریف را جبرئیل علیه السلام برد چنانچه در تذکرة الائمه مرحوم ملا محمد باقر بن ملا محمد تقی گیلانی که باشتباه اسمی منسوب نموده اند او را بمرحوم مجلسی ره مذکور است که بروایتی یزید ملعون ان سر مبارك را در خانه خود نصب کرده شب هنگام ناپدید شد حضرت جبرئیل برد و اینقول بسیار قوی است و مورخ معاصر در طراز المذهب بعد از نقل بسیاری از این اقوال گفته و راقم حروف در جمله این اخبار بهمان خبر که جبرئیل آن سر مطهر را برد بیشتر عنایت دارد و البته جبرئیل برده است و بدن مبارك حضرت سجاد با بدن مبارك مدفون شده **دفع اشکال و رفع اعضال** بدانکه بنا بر اینکه ان سر مقدس در نزد قبر مادرش در مدینه طیبه دفن شده باشد چنانچه مفاد قول پنجم است و یا در نزد قبر امیر المؤمنین دفن شده باشد چنانچه مفاد قول هفتم است و یا در کربلا در نزد جسد صاحبش دفن شده باشد چنانچه مفاد قول هشتم است اشکال نبش قبر وارد نیست زیرا که ممکن است که از بالای قبر مطهر هر یك از ان بزرگوار حفر کرده و سر مبارك را مدفون و ملحق دارند که مستلزم نبش نگردد با اینکه توان گفت که افعال ائمه طاهرین و ابدان منوره ان هادیان دین مبین را با دیگران از عموم رعیت و تابعین قیاس نتوان کرد ع کار پاکانرا قیاس از خود مگیر **نقل احتمال فی هذا المجال** مورخ معاصر در کتاب سابق الذکر گفته است و هیچ مانع ندارد هانوقت که بدن مبارکرا مدفون کرده اند سر نیز با بدن بوده و ان سر که مشهود و بر نیزه منصوب شده برای مراعات ظاهر و حفظ پاره مسائل باشد و اگر کرامت و معجزه محسوس شده است بجهة نسبت با نحضرتست چه اگر صد هزار سر را در صد هزار موضع بر سر نیزه نصب نمایند و با نحضرت منسوب دارند و یا هزار مکان را بمدفن مبارکش نسبت دهند نظر بمقامات ولایت و امامت از همه بروز معجزه و کرامت میشود چنانکه از اندازه که بحضرت عیسی بن مریم علیهما السلام منسوب ساختند با اینکه و ما صلبوه و ما قتلوه لکن شبه لهم اثار و روایات کرامت مشهود میناید **ترصیف مقال فی تزییف الاحتمال** این بیچاره گوید عجب است از این متتبع خبیر و ناقد بصیر که چنین احتمالی را در ضمیرش راه داده و او را بعنوان تحریر و تسطیر در کتابش نهاده زیرا که اولا این احتمال و شبهه سخیفه منافی است با ظواهر جلی از اخبار شریفه و مجرد دارا بودن

... طراز المذهب

علام

از وجوه تشبیه ائمه طاهرین علیهم السلم

مقام امامت وولایت قرینه نمیشود برافتادن ظواهر الفاظ از حجیت و قرینه نبودن این مقام و مرتبه از برای
صرف ظواهر معلوم میشود از نقل این خبر ظاهر باهر در کتاب اکمال الدین و علل الشرایع واحتجاج شیخ طبرسی
از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی مرویست که میکوید حاضر خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح قدس الله
روحه بودم علی بن عیسی القصری با جماعتی نیز حاضر بودند مردی برخواست وکفت یا اباالقاسم مرا مسئلتی است
فرمود بکوی عرضکرد حسین بن علی دوست خدای بود فرمود بی شك حبیب الله است عرضکرد ایا قاتل حسین
دشمن خدا است فرمود بی شك عدو الله است کفت ایا جایز است که خداوند دشمن خود را بر دوست خود
مسلط فرماید فرمود کوش دار تا چه کویم همانا خداوند بشهادت عیان مردم را مخاطب نساخت و مشافهة با ایشان
سخن نکرد بلکه پیغمبران را برانکیخت و بر ایشان فرستاد از جنس ایشان و صنف ایشان و مانند ایشان تا با یکدیکر
طعام خورند و با ایشان مجالس و معاشر باشند پس مردمان با پیغمبران کفتند شما یك تن از امثال ما باشید این
تشریع و امر و نهی چیست ما از شما چیزی نپذیریم و فرمان نبریم جز اینکه امری از شما ظاهر شود که ما از مثل آن عاجز
باشیم تا بدانیم که شما مخصوص باشید و توانا باشید بدانچه خواهید لاجرم خداوند بدست ایشان ایات و معجزات
چندی نهاد که مردمان از اتیان بمثل انها عاجز شدند مانند طوفان که بعد از انذار و اعذار طاغیان و متمردان را
غرق ساخت و دیکر اتش نمرود را برد و سلام کرد و بدست صالح ناقه از سنك بیرون کرد و شیر از پستانش جریان
یافت و بدست موسی بحر را بشکافت و سنکی را منبع دوازده چشمه ساخت و عصای او را اژدها فرمود و چون کوبت
بعیسی افتاد اکمه و ابرص را اشفا داد و مردکان را از کور برانکیخت و زندکانی باز داد و از انچه مردمان میخوردند و ذخیره
میکذاردند اکهی داد و بدست محمد صلعم قمر دو نیمه شد و جانوران بهیمه مانند شتر و کرك و غیر اینها با او سخن کردند
وچون مردمان از امثال این معجزات اوردن عاجز شدند ایمان اوردند و از لطف خداوند عز و جل این پیغمبران را
با این ایات و معجزات کاهی غالب و کاهی مغلوب و کاهی قاهر و کاهی مقهور ساخت اکر همواره غالب و قاهر بودند و بدست
اختیار و امتحان مبتلا و ممتحن نیامدندی مردمان ایشان را بخدائی میستودند و پرستش میکردند و فضل صبوری
و شکیبائی انبیا در بلا و محن بمیزان اختبار رفت و خداوند این پیغمبران را در همه حال چون مردم داشت در ابتلا و
امتحان مانند مردم رنجه شدند و ازار دیدند لکن وقت بلیه و مصایب صابر بودند و هنکام غلبه شاکر و در
همه احوال خاشع و خاضع بودند و متجبر و متکبر نبودند و بر نیستند از برای انکه مردمان بدانند که این پیغمبران را
نیز یزدان و افریننده ایست که او را ستایش برند پس مردمان هم او را ستایش برده و پیغمبران را اطاعت نمایند
و ایشان را در زمین حجت خدای دانند و انکس که بتجاوز کند از حد ایشان و ایشان را بربوبیت و الوهیت بستاید

سؤال از حسین بن روح و جواب
حضرت حسین بن علی ...

... ابتلاء انبیا و اولیا ...

یا با ایشان مخالفت و معاندت آغاز کرده و از کار کنند انچه را که آورده اند از جانب خدا هلاک شود لیهلک
من هلك عن بيّنة ويحيى من حىّ عن بيّنة محمّد بن ابراهیم بن اسحق میکوید چون حسین بن روح قدس الله روحه
این کلام فرمود من برفتم و بامداد دیگر عزیمت کردم که حاضر خدمت وشوم و پرسش کنم که این کلمات و بیانات شافیه
از خود اوست یا از حضرت امام علیه السّلام با و افاضه شده همانکه حاضر محضرش شده و هنوز مکنون خاطر
خود را مکشوف نداشته فرمود ای محمّد بن ابراهیم لئن اخرّ من السّماء وتخطفني الطیر او تهوي بي الرّيح في مكان سحيق
احبّ الىّ من ان اقول في دين الله تعالى برائي ومن عند نفسي بل ذلك من الاصل ومسموع من الحجة صلوات الله
علیه یعنی می باید اگر از آسمان در افتم و عقاب پرنده مرا بر باید یا صرصری عاصف مرا در پیچد و در بیابانی فرو افکند
در نزد من محبوب تر است از آنکه سخن برای خود گفته باشم در دین خدای و از خود بیان کرده باشم این جمله
از مبدأ فیض و مسموع از قائم آل محمّد است صلوات الله علیه استدراك بلا اشتراك بلی مرتبه
و مقام امامت و ولایت فرزند بودن از برای افتادن ظواهر از حجیت در وقتی است که حکم ثابت از آنها
مخالف مذهب دین ما منافی با آنچه بالضرورة ثابت در شریعت سیّد المرسلین است باشد چه در این
هنگام یا باید تاویلی در آن ظاهر نمود و یا او را طرح کرده و اعتنائی نفرمود و نبودن ما نحن فیه از این قسم
مثل نبودن روح است از جنس جسم و ثانیاً مثل چنین احتمال سخیف جاری است در اصل آن بدن شریف
بلکه در اصل کشته شدن جنابش بدست آن قوم کثیف زیرا که محتمل است که صورت آنحضرت بشخصی افتاده
و آن شخص کشته شده و گردن زیر خنجر نهاده و این همان شبهه حنظلة بن سعد شامی است که بطلانش
خاطر نشان هر شیعه امامی است و کفایت میکند در ردّ این شبهه با خلل دو روایت مرویه در کتاب عیون و علل
فی العیون در ذیل حدیثیکه بهروی منتهی میشود مسطور است که عرض کرد خدمت حضرت رضا ع
یا ابن رسول الله در سواد کوفه گروهی باشند که بزعم ایشان حسین بن علی را مقتول ندانند و از اول این شبهه
بر حنظلة بن سعد شامی وارد آمد و او چنان داشت که حسین ع مانند عیسی بن مریم باسمان عروج فرمود
و با این آیه مبارکه احتجاج همیکرد که ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا پس بنی امیه که کفره بودند
چگونه بر حسین غلبه توانستند جست فقال كذبوا عليهم غضب الله ولعنته وكفروا بتكذيبهم النبىّ في اخباره
بان الحسين ع بن علي سيقتل والله لقد قتل الحسين وقتل من كان خيراً من الحسين امير المؤمنين والحسن بن علي و
ما منّا الا مقتول وانا والله لمقتول بالسّم باغتيال من يغتالني اعرف ذلك بعهد معهود الىّ من رسول الله ص
اخبره جبرئيل عن ربّ العالمين واما قول الله عزّ وجلّ ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا فانه يقول

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

ولن یجعل الله علی مؤمن حجة ولقد اخبر الله عز وجل من کفار قتلوا النبیین بغیر الحق ومع قتلهم ایاهم لم یجعل الله لهم
علی انبیائه سبیلا من طریق الحجة میفرماید خدا لعن کند و غضب فرماید بر این جماعت که کافر شدند بدین دروغ
که بر پیغمبر بستند در اخبار آنحضرت که فرمود زود باشد که حسین بن علی کشته شود سوگند بخدای که کشته شد
حسین و کشته شد کسیکه بهتر از حسین بود و او امیر المؤمنین و حسن بن علی است که هر دو تن کشته شدند
و ما که ائمه هستیم همه مقتول شویم و قسم بخدای که مرا نیز غیلة با سم مقتول خواهند ساخت و من آگاهم از
این امر چه این امر عهد یست از رسول خدا بسوی من و او را جبرئیل از جانب رب جلیل خبر آورده اما مفاد این
آیه مبارکه که خداوند کافران را بر مؤمنان طریق غلبه و امید ندارد مقصود این است که کافر بر مؤمن اقامه حجت
نتواند کرد چه باطل را بر حق حجت نتواند بود مگر نه خداوند خبر میدهد که کافران پیغمبران را بغیر حق بکشتند
و با غلبه و قتل ایشان پیغمبران را اقامه حجت از پیغمبران بر ایشان بود و خداوند ایشان را بر پیغمبران در طریق حجت غلبه ندا[د]
فی العلل از عبد الله بن فضل هاشمی روایت کرده است که فرمود حضرت صادق ع در حدیثی یا بن عم
این احادیث مجعوله که ضرر دین اسلام و اهل اسلام اصعب شد از این است که جماعتیکه دعوی محبت
و مودت ما کنند و دین و دیانت خود را با موالات ما مربوط دارند و با مامت ما کردن گذارند زعموا ان الحسین
لم یقتل و انه شبه للناس امره کعیسی بن مریم فلا لائمة اذا علی بنی امیة و لا عتب علی زعمهم یا بن عم من زعم ان الحسین
لم یقتل فقد کذب رسول الله و کذب من بعده من الائمة علیهم السلام فی اخبارهم بقتله و من کذبهم فهو کافر بالله
العظیم و دمه مباح لکل من سمع ذلک منه یعنی گمان میکنند که حسین ع کشته نشد و امر او بر مردم مشتبه افتاد
مانند عیسی بن مریم که جهودان چنان دانستند که او را کشته اند و حال آنکه او را نکشتند و مصلوب نداشتند
اگر چنین بود ملامت و سرزنشی بگمان ایشان بر بنی امیه نمی آمد ای پسر عم کسیکه چنان داند که حسین کشته
نشده است تکذیب کرده است رسول خدا را و تکذیب کرده است بعد از رسول خدا ائمه هدی را و اخبار
ایشان را که منصوص است در شهادت حضرت حسین ع دروغ داشته است و آنکس که ایشان را دروغگو دانست
با خدای عظیم کافر است و خون آن بر آن کس که این سخن از وی بشنود مباح است ابن فضل عرض کرد یا بن رسول الله
چه میفرمائی در حق جماعتی از شیعیان تو که بر این عقیدت بروند فقال ع ما هؤلاء من شیعتی و انی بریء منهم
فرمود این جماعت شیعیان من نیستند و من بیگانه و بیزارم از ایشان و اخبار در این مضامین بسیار است
و ما رویناه للاختصار بنقل همین دو خبر اختصار نمودیم و ثالثا قیاس نمودن سر منسوب بسید الشهداء بدانکه
مصلوب شده است بآن حضرت عیسی قیاس مع الفارق است باصطلاح علماء و حجت نبود در امری مشهور است

روایت عیون [illegible] کفر کسیکه [illegible] نماید [illegible] شهید [illegible] قتل حسین

روایت علل [illegible] کشته نشده است [illegible]

بقعهٔ بابای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

کالشمس فی وسط السماء زیرا که اعتقاد نمودن باینکه این سر بسر حجر خدا ست غیر از اعتقاد نمودن باین است که
این دار عیسی است و اگر مجرد نیزه را قیاس بدار مینمود قیاس بلا فارق صحیحی میفرمود استدراک بلا اشتراک
بلی بروز کرامات و خوارق عادات از اشیاء منسوبه بمعصومین و معصومات چنانچه در ذیل کلام مورخ
معاصر است امری است محقق و منکر او مکابر است و ما از برای روشنی چشم مصدق و کوری جاحد اکتفا مینمائیم
در اینمقام بنقل دو شاهد **کلام معول فی الشاهد الاول** در حبیب السیر است که در شهور سنه خمس و
ثمانین و ثمان مائه که معین السلطنة و الخلافة میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت پروری مرتفع
گردانیده بود او را از اسناع عجب صورتی غریب در غایت غرابت روی نمود و شرح حال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس
الدین محمد نام که نسبش بزبدهٔ انام از عرفاء کرام سلطان ابو یزید بسطام اتصال میبافت در سنه مذکوره از طرف کابل
و غزنین بقبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت بایقرا میرزا را دریافته تاریخی ظاهر ساخت که انرا در زمان
سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی تصنیف نموده بودند و دران کتاب مکتوب بود که مرقد منور شاه اولیاء
و عمدهٔ اصفیاء مهبط انوار عواطف و مواهب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در قریهٔ خواجه
خیران در فلان موضع است بنابران میرزا بایقرا سادات و قضات و اشراف و اعیان بلخ را جمع کرده با ایشان
مشورت نموده بقریهٔ مذکوره که از بلخ تا انجا سه فرسخ بود تشریف برد و دران موضع که در کتاب تعیین یافته بود
گنبدی دید که قبری در میان ان موجود بود فرمود تا ان قبر را حفر نمایند بموجب فرمان بر ان اندک حفری نمودند
ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر انجا منقوش بود که هذا قبر اسد الله اخو رسول الله علی ولی الله لاجرم
فریاد و افغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسیده همگان روی نیاز بر انخاک پاک سودند و نذورات
بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص گشودند و این خبر در اطراف و ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض
مزمنه روی امید بان استان جنت نشان آوردند و بروایت مرهٔ مجاورت انجاب بسیاری از ان طایفه صحت عاجل
یافته مقضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خواص و عوام دران سدهٔ سده مقام بمرتبه
واقع شد که مزیدی بران متصور نتوان نمود و کثرت نقود و اجناس که بر سبیل نذر میاوردند بدرجهٔ انجا
رسید که عقل از وجود انمقدار درر و جواهر متعجب مینمود میرزا بایقرا چون حال بر این منوال دید قاصدی که همعنان
برق و باد بود بدار السلطنه هرات فرستاد و چون صورت واقعه را عرضه داشت خاقان منصور بعد از اطلاع
بر مضمون العریضه از ظهور انصورت غریبه متعجب گشته احرام طواف قبله امانی و امال بسته و با فوجی از امرا
و خواص بدانجانب نهضت فرموده پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجای آورد و قبه در کمال ارتفاع

از وجوه تسمیه آل طه و یاسین علیهم السلام

و وسعت بر سران مرقد جنت صفت بنا نهاده در اطراف ایوانها و بیوتات طرح انداخت و در ان قریه بازاری
مشتمل بر دکاکین و حمام بنیاد نهاده یکی از انهار بلخ را که الحال بنهر شاهی مشهور است بران مزار فایض
الانوار وقف ساخت و امر نقابت ان ابسید تاج الدین حسن اندخودی که از جمله اقربای سید برکه بود و
بعلو همت و سمو منزلت اتصاف داشت تفویض نمود و مهم شیخی را بشیخ زاده بسطامی عنایت کرده جهت
ضبط موقوفات و نذورات عمله امین تعیین فرمود انگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سلطنت
و سریر عزو کرامت انعطاف داد و در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هرات شتافته ابواب لطف و مرحمت
بر روی کافه سپاهی و رعیت برکشاد القصه ظهور مرقد پرنور شاهی بواسطه رفتن خاقان و طرح عمارات
و تعیین موقوفات در افاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بدانجانب برافراشت و
چندگاه امد و شد خلایق بان عتبه علیه کعبه مرتبه بمثابه بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس
بدانجانب می بردند و نقیب و شیخ و عمله ان فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت صادر و وارد و
راتبه و عمارت میکردند و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفت مصر جامع گرفته و باندک زمانی آن
مقدار جمعیت در نواحی ان سکنه سد ده مرتبت دست داد که شرح ان بگفتن و نوشتن راست نیاید و الحال مشهد
علیه خواجه خیران تا غایت معمور است و مطاف جمهور خلایق نزدیک و دور و الله الاعلم بحقایق الامور
مؤلف گوید که ان استان سنیه عزیزه تا وقت نوشتن این مقام از این وجیزه که روز هفتم ماه صفر الخیر
سال هزار و سیصد و سی و شش از هجرت سید مختار است اباد و معمور و برقرار و مطاف اهل ان صقع و
دیار است بنا بنقل جماعت کثیره از متردین و زوار و لحد مرقد منور و قبر مطهر حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام در نجف اشرف زاده الله الشرف فوق الشرف بودنش از اشتهار کوضوح الشمس فی رابعة
النهار است و ممکن است که این قبر زور نیز یکی از احفادان بزرگوار یا از شیعیان خالص اثنا عشری مقدار و یا قبر
یکی از شیادین و طرادان باشد که محض ترویج مزار خود چنین لوحی تعبیه نموده و وصیت نموده باشد که بعد از
دفنش او را در نزد مزارش دفن نمایند و یا بستگان او بعد از دفنش این کار را محض اعتبار قبر جد و الاباد خود
کرده باشند و ظهور کرامات و خوارق عادات و شفاء مرضی و استجابه دعاء در وقت التجاء منافی با ما
ذکر نیست چه اینها ناشی از کمال توسل و انقطاع در سده سنیه حضرت علی مرتضی است اگرچه اشتباه در موضع
قبران بزرگوار نموده باشند و هذا الحجی علی ولی النهی **کلام حقانی فی الشاهد الثانی** مؤلف
این وجیزه و مرصف این لالی عزیزه العبد المحتاج و اقل الحجاج منتظر لطف خدا و ندی علی اکبر بن حسین نهاوندی

بیان تعمیر بقعه و تعیین موقوفات
از تعرف قبر و اوقاف ...

بیان لفظ السلطان آستانه و قبرستان
در تعیین موضع احسن خراسان آستانه

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

بعرض برادران ایمانی و اخلاء روحانی میرساند که در سال هزار و سیصد و هفده از هجرۀ نبوی که در نجف اشرف مشرّف بودم معجزۀ از امام زمان بواسطۀ توسّل جستن زنی از عامه بمقام منسوب بآن که واقع در مقبرۀ وادی السّلام است ظاهر گردید و این باعث توجه بآن بزرگوار از برّ و فاجر گردید و بهتر اینست که ترجمه نمایم در این باب آنچه را که استاد جلیل و محدث نبیل المبرء عن کل شین المرحوم الحاج میرزا حسین النوری قدس الله روحه در کتاب کشف الاستار که جواب از قصیدۀ ایست از یکی از عامه که در انکار حیوة و غیبة امام عصر انشاء نموده ذکر کرده است چه آن مرحوم همین معجزه را از خط سیّد محمّد سعید افندی نقل فرموده که مدرّس و خطیب بود در نجف اشرف در مدرسۀ عامه که قریب بدروازۀ وادی السّلام است از طرف مشرق بلد و این احقر هم در آن اوقات مکرر ملاقات با آن سید اتفاق افتاد و اقرۀ او را و کمتر کسی را دیده ام و بالجمله استاد مرحوم در کتاب مزبور نقل میفرماید آنچه را که سید مذکور که خودش از طایفۀ عامه است بخط خود بسوی آن مرحوم نگاشته است و ترجمه آن این است که حدیث کرد فاضل رشید سیّد محمّد سعید افندی خطیب در آنچه نوشته بود او را بخط خودش که کرامتی است از برای آل رسول بر او و بر آلش صلوات و سلام باد که سزاوار است بیان آن از برای برادران ما که از اهل اسلام میباشند و آن کرامت اینست که زنی که نام او ملکه و دختر عبد الرحمن و زوجۀ ملا امین بود که شوهرش معاون ما بود در مکتب حمیدیّه که واقع در نجف اشرف است در شب دوّیم از ماه ربیع الاول از این سال که سنۀ هزار و سیصد و هفده از هجرۀ نبویه است که موافق بوده با شب سه شنبه مبتلا بصداع شدیدی شد چون صبح نمود روشنائی از هر دو چشمش رفته و نور چشمانش گرفته شده بود بنحویکه هیچ چیز را نمیدید پس مرا از این کیفیت خبر نمودند من بشوهرش که ملا امین باشد گفتم او را شبانه بروضۀ حضرت مرتضی علی ع ببر و او را نزد خداوند شفیع قرار بده و واسطه نما آنجناب را میان این زن و خداوند عالم شاید خداوند ببرکت آنجناب باین زن شفاء کرامت فرماید پس در آن شب بعد که شب چهارشنبه بود مسامحه نموده و نرفتند در روضۀ مطهره بواسطۀ کثرت وجع و درد که آن زن داشت پس در آن شب قدری وجع آن زن تخفیف یافته و خوابید پس در خواب دید که شوهرش ملا امین با زنی دیگر که اسمش زینب است گویا آنها اعانت مینمایند او را در رفتن بروضۀ امیر المؤمنین و زیارت آن بزرگوار و چون میرفتند رو بروضۀ منوّره در بین راه گویا مسجد بزرگی را دیده که مملوّ و پر از جمعیت است پس داخل آن مسجد شدند بجهۀ تماشا کردن او و آن اشخاص پس گویا یکنفر از آن جمعیت فریاد زد ملکه را که آن زنیست که چشمش نابینا شده که ترس و خوف مدار ای زنی که چشمت نابینا شده چه انشاالله هر دو

نابینا شدن ملکه دختر عبد الرحمن زوجۀ ملا امین سنی مذهب و شفا یافتن

خواب دیدن ملکه حضرت شیخ را و شفا یافتن

از وجوه تسمیه ائمه معصومین علیهم

چشمت شفاء میابد پس ملکه گوید با و گفتم تو کیستی بارك الله فیك آن بزرگوار فرمودند منم مهدی ع

پس آن زن از خواب بیدار شده در حالتیکه خوشحال و فرحناك بود پس چون صبح شد که روز چهارشنبه نهم

ماه مزبور باشد از نجف اشرف با زنهای جسته‌ای بیرون رفته و داخل شدند در مقام مهدی علیه السلام

که بیرون از محوطه نجف اشرف و داخل در وادی السلام است پس ملکه بتنهائی وارد در محراب آن مقام شریف

شده و شروع نمود بگریه و ضجه و تضرع و زاری نمودن پس حالت غشوه باو عارض شده و در آنحالت

غشوه می بیند دو مرد جلیل را که یکی از آنها بزرگتر از دیگری بود و در جلو و دیگری کوچکتر در عقب آن

پس آمد بزرگتر بملکه فرمود مترس خوف بخود راه مده پس ملکه باو عرض کرد تو کیستی فرمود منم علی بن

ابیطالب این مرد یکه در عقب من است ولد من مهدی است رضی الله تعالی عنهما **این ناچیز گوید**

چون نویسنده اصل این کرامت و معجزه که احقر او را بر چه میدانم از طایفه عامه است چنانچه در اول نقل این

معجزه اشاره شد لذا خوش داشتم که دعای او را بلفظه نقل نمایم الزاما لهم و بالجمله پس آمد بزرگتر فرمود

زنیرا که در آنجا ایستاده که ای خدیجه برخیز و دست خود را بچشمهای این مسکینه مسح نما پس آن زن برخواست

و چشمهای ملکه را مسح نمود پس ملکه از آنحالت غشوه بخود آمده دید چشمهای او نورانی تر و بیناتر از

اول است پس زنهائیکه باو بودند بالای سر او جمع شده و صداهای خود را بصلوات و تحیات بلند نمودند

بقسمیکه عامه اهل نجف اشرف صدای آنها را که در بیرون شهر و در مقام حجه بودند می شنیدند از جمله خود حقیر

که مؤلف این وجیزه ام اذا غلبی از ساکنین نجف اشرف صدای آنها را بهتر می شنیدند زیرا که در آنوقت در منزل

حاجی شریف بهبهانی که در کوچه پشت مدرسه صدر مرحوم است مستاجر و سکنی داشتم و آنکوچه قریب

بسور بلد و بین شمال و مشرق واقع است و باین واسطه صدای هلهله و صلوات آنزنها را بهتر می شنیدم

و بنحوی صدای آنها گوش این حقیر را پر کرده بود که در آن حین مشغول تالیف حاشیه که بر اصل برائه فرائد

الاصول شیخ مشایخنا التستری است و فعلا هم موجود است بودم و از کثرت صدا از فکر و نوشتن باز ماندم

و با وجود آنکه از آن تاریخ تا بحال نوزده ۱۹ سال میگذرد گویا صدای آنها الآن گوشم را پر کرده الحاصل

پس با همین هیئت او را وارد شهر نجف نموده و داخل کردند در حرم مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس

سید مزبور گوید و دو چشم آنزن بحمد الله نیکوتر از اول شد و آنچه ما ذکر کردیم از برای بند و بزرگوار یک اشاره

کردیم بسوی انها کم است زیرا که واقع میشود از این قسم از کرامات بلکه بزرگتر از این از برای خدام او و بزرگوار

که از صالحین اند باذن و اجازه مولای جلیل ایشان پس چگونه ظاهر نشود از برای اعیان السید المرسلین

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین

این آن چیزیست که مطلع شده است بر آن حقیر مدرس و خطیب در نجف اشرف سید محمد سعید اماتنا الله
علی حبهم امین تمام شد ترجمهٔ مکتوب او که بخط خود بمرحوم حاجی نوری اعلی الله مقامه نوشته و احقر هم عینا
آن مکتوب را دیدم و حاجی مرحوم اهتمامی در ضبط این معجزه داشتند و مکرر میفرمودند که این معجزهٔ قاهره را که
اهل سنت خود شان دیده و تصدیق نموده و نوشته اند باید در کتب جدیدة التالیف درج کرد لذا خود
آنمرحوم آنرا در کتاب کشف الاستار درج فرموده و احقر هم او را در ضمن حکایت بیست و یکم از عنوان اول
از باب چهارم کتاب خزینة الجواهر خود درج نموده و در این وجیزه نیز او را نقل نمودم والحمد لله علی
افصاح الحجة و ایضاح المحجة تذنیبات فی امور عجیبات الاولی آنکه در کتاب ریاض الشهادة است
که منقولست که در یکفرسخی موصل جائی است که آنرا مشهد نقطه گویند و سر آن این است که وقتیکه
سرهای شهدا را با اسراء بشام می بردند بهر بلدی و قریه که میرسیدند پیش از ورود خود اخبار و اعلام
میدادند که شهر خود را آئین بندند و باستقبال بیایند و تدارک و خرج لشکریان را مهیا کنند و زینت
نمایند و خوشحالی نمایند و در همهٔ منازل بهمین قسم معمول میداشتند تا بموصل رسیدند نزدیک بموصل
خبر بحاکم موصل رسانیدند بعادت معهود و آنمرد حاکم بسیار از ذکر خدا غافل نبود جمعی از عقلا و ریش
سفیدان را جمع نموده و از وخامت عاقبت و مآل آن تخویف و تحذیر نمود و آخر الامر رای ایشان بر این قرار
گرفت که ایشان را بشهر راه ندهند و در یکفرسخی شهر در کنار آبی بجهة ایشان علوفه و اخراجات ایشانرا مهیا نمودند
در آنجا فرود آمدند و سرها را بر سر نیزها نصب کردند و در پای سنگی بزرگ سر منور فرزند خیر البشر را
بر سر نیزه نصب کردند و از اتفاقات قطرهٔ خونی از آن سر منور بر آن سنگ چکید و از آن تاریخ تا مدتهای
مدید هر ساله در روز عاشورا از آن سنگ خون تازه میجوشید و در آنجا مسجدی بنا نهاده هر ساله
در ایام عاشورا اجتماعی عظیم از دوستان و شیعیان میشد و در ماتم و تعزیه داری و نوحه و زاری اشتغال
مینمودند تا در ایام عبد الملک مروان آن سنگ را از آنجا نقل نمودند و اثری دیگر از او ظاهر نشد الثانیة
آنکه جناب فاضل متتبع متین ابن مرحوم آقا ملا احسن قزوینی آقا میرزا صدر الدین در جلد دویم کتاب ریاض
القدس نقل نموده که مرحوم علامه یعنی والد ماجدش در ریاض الاحزان از بعضی از معاصرین از اصحاب خود
که تالیف کتاب در مقتل کرده اند نقل کرده که آن فاضل معاصر در کتاب خود حکایت کرده که در سفر مکه
عبورم بشهر حماة افتاد در میان باغات و بساتین آن مسجدی دیدم که مسمی بمسجد الحسین بود پس
وارد آن مسجد شدم در بعضی از عمارات آن مسجد پرده کشیده شده بود و آن پرده بدیوار و بخشت

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

بود چون پرده را برچیدم دیدم سنگی بدیوار نصب است واثر موضع گلوی بریده وشریان در ان سنگ
نقش بود وخون خشکیده در ان موضع از جای سرکه در ان سنگ بود موجود بود پس من از خدام مسجد
پرسیدم این سنگ چیست واین اثر واین خون چه میباشد گفتند این سنگی است که چون لشکر ابن زیاد
از کوفه بدمشق میرفتند وسرهای شهیدان واسیرانرا میبردند باین شهر وارد شدند وسر مطهر نور خیر البشر را روی
این حجر نهادند فاثر فی هذا الحجر ما تراه یعنی اوداج بریده در دل سنگ این کار کرده که می بینی ویکی از انها گفت
من سالها است خادم این مسجدم لاینقطع از میان عمارت مسجد صدای قرائت قران میشنوم وکسیرا نمی بینم ودر
هرسال که شب عاشورای حسین میشود شب که از نصف میگذرد نوری از این سنگ ظاهر میشود که بدون
چراغ مردم در مسجد جمع میکردند ودر اطراف این سنگ گریه وعزاداری میکنند ودر اخرهای شب عاشورا بنا
میکند از موضع کردن خون ترشح نمودن وبیقی کذالک وبجمد همان نحو ان خون میماند ومی خشکد که می بینی و
احدی جرات وجسارت نمیکند که ان خون را اخذ کند پس ان خادم گفت ان خادم که قبل از من در این مسجد خدمت
میکرد او هم سالهای سال در خدمت بود واین سنگرا بهمین حالت با این اثر با این خون منجمد با صوت قران
ونور نصف شب عاشورا همرا نقل میکرد ومیگفت خدام قبل هم برای او همین کیفیات را نقلکرده بودند
پس از مسجد که بیرون امدم واز اهالی ان بلد کیفیات ان مسجد وسنگ را سوال نمودم پس همه اهل ان بلد بحیرا از
که خادم گفته بود گفتند ترجمه فی ترجمه در ماثر والاثار است که ملا احسن شعبان کردی قزوینی
مجتهدی مسلم ودر تتبع ومزید فضل بر کافه معاصرین مقدم بود در مملکت قزوین ریاستی خطیر وشهرتی
جهانگیر داشت در فنون چند کتابهای سودمند ساخته از جمله مقتلی مجتهد انه پرداخته بطبع رسیده است
ودو فرزندش اقا جمال الدین واقا صدر الدین هردو فی التاریخ در دار الخلافه توقف دارند این ناچیز
گوید مقتل مجتهد انه ان مرحوم همان کتاب ریاض الاحزان است که این قضیه مذکوره از ان نقلشد واقا
صدر الدین ولدش مولف کتاب ریاض القدس است **الثالثه** انکه در ریاض القدس است که در بعضی
از بلاد روم در کوهی شهری است که از سنگ تراشیده شده وهرسال روز عاشورا از چشم ان شهر دو چشمه
اب روان شود وتا شب اب از چشمان ان شهر جاری است ومردم ان حوالی از عبید وموالی گرد او جمع میشوند
واز ان چشمه چشم اب صاف مینوشند ویاد از لب تشنه عزیز زهرا میکنند ولعنت بر قاتلان انحضرت
مینمایند ودر ریاض الشهاده است که منقول است که در بلدی از بلاد روم از سنگ صورت شهری
ساخته اند وهمینکه روز عاشوراء میشود از چشم های ان شهر خون جاری میشود تا انروز شام میشود

واهل ان بلد چندان گریه وزاری ونالٰه وبیقراری میکنند که هرکه درانجا حاضر شود ازمشاهدهٔ انحال
خودرا هلاك میکند **الرابعة** وایضا درریاض الشهاده است که وبالفعل دربلاد روم یادرقریهٔ درختی
میباشد که متواتر ازجمعی کثیر از تجار ومترددین مسموع شده که درروز عاشوراء قریب بزوال شاخهٔ ازان
سرازیر میشود واز برگهای ان قطرات خون میچکد تاغروب افتاب وبعد ازان انشاخه خشك میشود تاسال
دیگر بان شاخ دیگر ازاندرخت درروز عاشوراء درهمان وقت بهمان نسبت میشود وهرساله جمع کثیری
بزیارت اندرخت میروند وروز تعزیه داری مینمایند ودرریاض القدس مسطوراست که درزرآباد
قزوین درختی است کهن سال که هرساله ظهرعاشوراء نالٰه ازاندرخت برمیاید وازشاخهٔ ازاو خون
فوران میکند ومردم ازاطراف ونواحی درانمکان بعزاداری وگریه وزاری اشتغال دارند مؤلف گوید
قضیهٔ این درخت زرآباد را خود حقیر ازعالم جلیل جناب حاج اقایحیی بن المرحوم اقامحمود بن المرحوم اقامحمد علی بن الوحید
البهبهانی قدس الله روحه شفاها شنیدم که خود ایشان دیده وباوالد مرحومش اقای اقامحمد تقی ازطهران
بزیارت اندرخت رفته وبهمین نسبت که مرقوم افتاد مذکور داشت **الخامسة** انکه الراقی علی غرفات
الجنان فی اعلی المراقی مرحوم اقاخوند ملا محمود عراقی درکتاب دارالسلام ازثقهٔ عادل ملا عبد الحسین
خوانساری رحمه الله که ازجملهٔ مجاورین کربلای معلی وبتربت پیچ معروف بود نقل فرموده که گفت سید مرحوم
اقاسید مهدی پسر اقاسید علی صاحب کتاب ریاض که معروف بشرح کبیر است وقتی درایام ناخوش شده بود
وازبرای استشفاء شیخ محمد حسین صاحب فصول وحاج ملا جعفر استرابادی که هردو ازفحول علماء عدول
بودند فرستاد که غسل کنند وبالباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی شوند وازتربت قبر مطهر باداب
ماثوره برداشته بیاورند نزد مرحوم سید وهردو شهادت دهند که ان تربت قبر مطهر است وجناب سید
مقدار یك نخود ازان تناول نمایند زیراکه خوردن خاك حرام است مگر خاك قبر حسینی ازبرای استشفاء
بقدر یك نخود واند وبزرگوار حسب الامر معمول داشته رفتند وازخاك قبر مطهر برداشتند وبالا امدند
وازانخاك قدری ببعض خصا احباعطا کردند که ازجملهٔ ایشان شخصی بود ازمعتبرین وعطاروان شخص را
درمرض موت عیادت کردم وباقی ماندهٔ انخاك را ازخوف انکه بعدازاو بدست نااهل افتد بمن عطا کرد ومن
بستهٔ اوراوورده ودرمیان کفن والده گذاشته اتفاقا روز عاشوراء نظرم بستهٔ وان کفن افتاد رطوبتی در
ان احساس کردم چون برداشته اورا گشودم دیدم ان کیسهٔ تربت که درجوف کفن بود مانند شکریکه رطوبت
دیده باشد حالت رطوبتی دران عارض شده ورنگ ان مانند خون تیره گردیده وخونابه مانند اثران

از وجوه تشبیه حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم السلام

از باطن کیسه بظاهر واز آن بکفن وساروق رسیده با آنکه رطوبت وآبی در امکان نبود پس از آن در موضع خود نهاده در روز یازدهم ساروق را آوردم کشودم آن تربت را بحالت اول خشک وسفید دیدم اگرچه آن رنگ زردی در کفن وساروق کماکان باقی مانده بود ودیگر بعد از آن در سایر ایام عاشورا که آن تربت را مشاهده کرده ام همین طور از او متغیر دیده ام ودانستم که خاک قبر مطهر در هر جا که باشد در روز عاشورا شبیه بخون میشود **السادسة** منغمس رحمت خداوندی مرحوم فاضل دربندی در اسرار الشهاده نقل فرموده از بعض کسانیکه وثوق بخبر ایشان داشته از مسافرین ببلد ماچین وساکنین در آنجا در اعوام وسنین که اکثر اهل ماچین بت پرستند وقریب بچهارصد درخانه اهل سنت میباشند وطایفه شیعه در آن بیست مکرسی با آنکه چهل درخانه و عادت این طایفه قلیله در نغرنیر دادی غریزه هر اء آنستکه چوب و هیزم بسیار در میدانی وسیع که دارند جمع مینمایند از اول محرم تا روز هفتم بعد از آن آتش در آن میاندازند واز روز هفتم تا روز دهم مانند کورهٔ آهنگری میسوزد تا آنکه در روز عاشورا آن میدان مانند دریای آتش موج می زند پس در روز عاشورا جمع میشوند در مسجدیکه قریب بآن میدان واقع شده پای برهنه وعور مکر از ساتر عورت پس حلقه حلقه میشوند ومرثیه ونوحه میخوانند وبر سر وسینه میزنند تا مقدار یکساعت پس در ایشان از حزن واندوه حالتی عجیب ظاهر میشود پس با آن حالت بسوی آن آتش روانه میکردند وداخل آن آتش میشوند بعضی تا کمر در آتش فرو روند وبعضی تا زانو وبر آن آتش راه میروند از شب تا طلوع صبح و آن آتش بسبب عبور ومرور ایشان خاکستر وخاموش ومتفرق میکردد **مؤلف گوید** که این ششم امر عجیب متعلق بروز عاشورا بود وسه امر عجیب دیگر که ذکر میشوند متعلق بشب عاشورا است وامر عجیب بعد از این سه که ذکر میشود مطلق است ومخصوص بوقتی دون وقتی نیست **السابعة** ایضا مرحوم فاضل دربندی در کتاب مزبور از سید اجل فاضل تقی وکامل صالح نقی سید محمد علی مولوی هندی دکنی که از اجلهٔ احباب واوثق اصحاب بوده ودر اوایل عمر در بلدهٔ دکن ساکن بوده وبعد از آن بقریه حیدر آباد هند منتقل شده ودر آنجا اقامت نموده روایت کرده که اهل بلدهٔ دکن که از توابع حیدر آباد است در شب هفتم شهر محرم کودالی بزرگ ومدور حفر مینمایند که تا ته آن کودال تقریبا یکصد ذرع میشود پس درختهای بزرگ از اشجار هندی که آتش آن بغایت سوزنده است از ریشه کنده وآنها را پاره پاره مینمایند ودر آن کودال میاندازند وآنها را در همان شب آتش میزنند واز شب هفتم تا شب دهم آنها را میسوزانند تا آنکه آن کودال مانند دریای آتش شعله زن وموج آور میشود پس چون شب عاشورا نزدیک بنصف شود اهل آن بلده از منزلهای خود بیرون آیند وشیوخ وکهول وجوانان واطفال ممیز ایشان از آب چاهی که نزدیک بمکانی واقع گشته که آنرا بیت العاشور گویند غسل میکنند وهر یک لنگی برای

سشر عودت بر کمر می بندند پس عریان و پا برهنه صیحه زنان و نوحه خوانان و شاه حسین گویان بسوی ان گودال
روانه میشوند و علمها را در جلو ایشان میکشند تا انکه نزد ان حفیره میرسند و وقتی که در اطراف ان گودال
جماعتی ایستاده اند و با بادبزن و مروحه که در دست دارند ان اتش را باد میزنند که خاکستر و غبار از روی ان برود
و اخگر اش شعله ور گردد و حرارت ان اتش بنحوی باشد که قریب بیست ذرع پرنده را در هوای مقابل بسوزاند
و اتش ایچوب هم در اصل طبیعت بطوری است که اگر ذره از ان بر بدن انسان افتد تا استخوان بسوزاند پس چون
انجماعت شاه حسین گویان به ان اتش وارد شوند اول بزرك ایشان با نیزه بلند یکه در دست دارد داخل
گودال گردد و دیگران شاه حسین گویان و سینه کوبان متابعتش نمایند و همگی بر روی ان اتش مانند روی زمین
روانه شوند بدون انکه پاهای ایشان در اتش فرو رود با انکه بر بدن یا پاهای انها از اتش افتی برسد و این
عادت در میان ایشان هر سال جاری و برقرار است و من بچشم مکرر انرا دیده و مشاهده نموده ام **الثامنه**
ایضا فاضل مزبور از سید مذکور حکایت نموده که ان سید جلیل ذکر نمود که در همین سفر که از بلاد خود بزیارت
مشاهد مشرفه عراق میامدم نظیر این واقعه را در یکی از قرای بمبئی دیدم چه انکه در اثناء مسافرت مقارن
شب عاشورا عبورم بران قریه افتاد و در انجا منزلی اختیار کرده چون نزول نمودم و در انجا قدری ارمیدم
و بملاحظه وقایع عاشوراء محزون و مغموم بودم ناگاه صدای ضجه و ناله اهل ان قریه را و صدای حسین حسین گفتن
ایشانرا شنیدم پس بزودی از منزل خود بیرون دویده دیدم که اراده ان کرده اند که ان علم بزرگی را که بر بالای
برج قلعه نصب کرده اند بزیر اورند پس انرا بزیر اورده نوحه کنان و سینه زنان برداشته روانه شدند بسوی
گودالیکه انرا پر از اتش کرده بودند و در اطراف ان جماعتی بودند که بر سینه میزدند چون این دو فرقه با یکدیگر
ملاقات کردند مردی را دیدم که چیزی مانند کفگیر بزرك در دست داشت و با ان اتش از گودال بیرون میاورد
و در اطراف ان پهن مینمود و انجماعت حلقه حلقه پا برهنه بر بالای ان اتشها راه میرفتند و بر سر و سینه میزدند
و اذیتی نمیدیدند حتی انکه جماعتی از همراهان ما هم با ایشان موافقت کرده و پا برهنه بر ان اتشها مرور و عبور
نمودند و چون از ایشان در خصوص اذیت شدن اتش پرسیدم گفتند ما اثر و اسیبی از حرارت اتش ندیدیم
و چنان مینمود که گویا بر روی زمین رطوبت دار خنك راه میرفتیم **التاسعه** شمس بحار رحمت غفوری
مرحوم مغفرت لزوم حاجی نوری در کتاب مستطاب دار السلام در ضمن حکایت ملاقات صاحب مقام اویسی
مرحوم اقا خوند ملا زین العابدین سلماسی با عابد متوقف در کوه الوند که قریب بشهر همدان است چنین مرقوم
داشته که مرحوم اقا خوند از ان عابد که نام او حسین و معروف بزاهد بوده سؤال فرموده اند که در این اوقات

از وجوه تشبیه الطه و یاسین علیهم السلام

عزلت از غرایب روزگار در این کوهسار چه دیده عابد گفت اوّل وقتی که من در این کوه آمده و عزلت کزیدم
از خلایق ماه رجب بود ولی بواسطهٔ ترک معاشرت با مردم حساب ماه و روز و هفته از خاطرم رفته اتفاقاً
شبی از شبها در وقت مغرب ناگاه ولولهٔ عظیمه صوتهای عجیبه شنیدم پس مرا خوف گرفته نماز را مخففا
بجای آوردم چون نظر بصحرا نمودم اورا پر از حیوانات دیدم که همه بجانب من متوجه اند پس اضطراب زیاد تر
شد و ترس من بیشتر گردید و از اجتماع آنها تعجب نمودم چون بدقت ملاحظه کردم دیدم در میان آنها
حیوانات متضاده است مثل آهو و شیر و خرس و گرگ و همه با یکدیگر موالف و مختلطند و بصوتهای عجیب
صداهای خود را بلند نموده اند پس در جلو من آمدند و سرهای خود را بجانب من بلند نمودند و صیحه
بروی من میزدند پس من با خود اندیشه کردم که بسیار بعید است که اجتماع این حیوانات متضاده از وحوش
و سباع بجهة پاره کردن و خوردن من باشد و حال آنکه هیچیک بدیگری ضرر نمیرساند پس این اجتماع اینها
نیست مگر برای امر عظیمی پس متفکر شدم که آیا سبب اجتماع اینها چه باشد ناگاه متذکر شدم که امشب
شب عاشوراست و این اجتماع و غوغا و نوحهٔ اینها از برای مصائب حضرت ابی عبدالله است پس چون خاطر
جمع شدم که سبب اجتماع آنها این امر است دستهٔ ده عمامه را از سر برداشتم و بر سر خود زدم و خود را در میان
آنها انداخته و فریاد زدم حسین حسین شهید حسین مظلوم حسین عطشان حسین پس آنها کوچه داده
و مرا در میان خود جای دادند و حلقه وار اطراف مرا گرفتند پس بعضی سرهای خود را بر زمین میزدند و بعضی
در میان خاک میغلطیدند و تا طلوع فجر بهمین حال بودند چون فجر طالع شد از زبان بستگان از آه و فغان
ساکت شدند ایشان اضعف آنها پیش از قوی برفت پس اینست عادت آن حیوانات در هر سال از آن تا الان و امسال و از آن
تاریخ تا کنون هیجده سال میگذرد حتی در اشتباه غرهٔ ماه شب عاشورا من باین تمیز میدهم و می شناسم
العاشرة آنکه در کتاب ریاض الشهاده نقل نموده که والحال و بالفعل در بلاد هندوستان تمامی هنود
و بت پرستان تعزیه و گریه و ماتم جناب ابی عبدالله را بوضعی مشغول میشوند در دههٔ عاشورا که اگر
مسلمانان به بینند از اسلام و ایمان خود شرمنده میشوند و در آن دهه نه آب میخورند و نه نان و نه با زنان
خود معاشرت میکنند و در خاکستر می نشینند و غالب ایشان بدن خود را با تیغ و غیر آن پاره پاره میکنند
و در نواحی شاه جهان آباد ملکی هست که طایفهٔ از هنود در آنجا توقف دارند و ایشان را حسینی میگویند
و از سر آن تحقیق نمودیم از کسانیکه از هند آمده بودند و وثوقی بایشان بود گفتند ایشان حسین اللهی مشهورند
و اطفال خود را بر سر کوه میبرند و نام حسین را بر زبان جاری نموده از سر کوه پرتاب میکنند زیاده از صد ذرع

بقضایای کشتی حضرت نوح و شیخ المداین ع

راه یا بیشتر و چون میاندان اطفال صحیح و سالمند و هیچگونه آفتی بایشان نرسیده و هم چنین در دریا
می اندازند و بعد از ساعتی در می آورند صحیح و سالم و فواحشی چند دران صفحه میباشند که گروه ها لکها
از اموال صرف تعزیه داری ان بزرگوار مینمایند **کرامة تقویة غیر مشهورة مشبهة بالعیانة المذکورة**
بدانکه بدریا هر و بحر زاخر سید جلیل معاصر در کتاب روضات الجنات بعد از اینکه اختلافات واقعه در ابی یزید
بسطامی را ذکر نموده از وحدت و تعدد ش و از بودنش سقای حضرت صادق ع یا سقای جعفر کذاب و چنانچه
مرحوم آقا محمد علی بن الوحید البهبهانی احتمال داده فرموده است که احتمال داده که لفظ جعفر صادق که در
عبارات مترجمین ابویزید واقع شده اشتباه باشد بلفظ ابی جعفر الجواد ع و ابویزید از مستفیضین حضرت امن
الائمه میشود بنابراین احتمال پس مؤید نموده این را بکرامتی که از حضرت ابی جعفر الجواد در باره ابویزید واقع
شده بنابر نقل بعضی از عرفاء متدینین از عامه که شبیه است در بسیاری از جهات بعنایتیکه از ان بزرگوار نقل
شد و چون این کرامت غیر مشهوره و ناقلش از طایفه منکوره و این موجب مزید بصیرت در مذهب حقه شیعه و
باعث ورود بر مخالفین است از تشنیع و شنیعت لذا خوش داشتم که ان را در این مقام ذکر نمایم و از ذکرش ابواب فیوضات
جمه را بگشایم چنانچه بواسطه اینگونه از ملتقطات نقل نموده است از انیر سید معاصر در روضات و ترجمه کلام
انمرد عامی عارف این است که نقل کرده است شیخ صالح ابویزید بسطامی که سالی از سالها از شهر بسطام قصد حج
بیت الله نمودم و بیرون آمدم تا بشام رسیدم در غوطه دمشق بقریه از قرای رسیدم در آنجا تل خاکی را دیدم که طفلی
چهار ساله بالای آن نشسته و با خاک بازی میکند پس با خود گفتم که این طفل است اگر سلام با و بنمایم کمیفهمد
سلام چیست و اگر سلام ننمایم اخلال بامر لازمی کرده باشم پس با خود قرار داده که برا و سلام کنم چون سلامش
نمودم سر را بلند نموده و فرمود قسم بانکه آسمان را بلند نموده و زمین را پهن ساخته اگر نه آنکه خداوند ما را
بردّ سلام امر فرموده هانا جواب سلام ترا نمیدادم ایا مرا حقیر شمردی بواسطه کوچکی و صغر سنم علیک السلام
و رحمة الله و برکاته و تحیاته و رضوانه پس فرمودند راست فرموده است خدای تعالی در این آیه مبارکه اذا حییتم
بتحیة فحیوا باحسن منها و سکت فقلت او ردوها چون آیه را تا باحسن منها تلاوت فرمود ساکت شد من گفتم
او ردوها فرمودند ردّ فعل انسان مقصر مثل تو است پس دانستم که او از اقطاب مؤیدین است عرض کردم یا سیدی
استغفر الله و اتوب الیه در جواب فرمودند درحالیکه چشمان مبارکش پر از اشک شد و هو الذی یقبل التوبة
عن عباده و یعفو عن السیئات و یعلم ما تفعلون پس فرمود ندای ابا یزید چه باعث شده که بشام آمده از شهر
خودت که بسطام است عرض کردم ای آقای من قصد زیارت خانه را دادم پرسید کدام خانه عرض کردم بیت الله

الحرام فرمودند خوب قصدی است و ساکت شدند پس سر مبارک را بلند نموده و فرمود ای بایزید صاحب
خانه را شناخته من دانستم که چه میفرماید و بچه اشاره مینماید عرض کردم نه فرمود ایا دیده که کسی متوجه خانه کسی شود
در حالتیکه صاحب خانه را نشناسد عرض کردم نه ای اقای من پس من بشهر خود برمیگردم تا صاحب خانه را بشناسم
فرمود مختاری پس انجناب را وداع نموده و مراجعت به بسطام کردم و ملازم خلوت شده تا بقدر طاقت خود خدا
شناس شدم پس از بسطام بیرون امده و بشام رفتم تا بغوطه وان قریه ان تل خاک رسیدم دیدم ان طفل بالای
تل است بهمان حالتی که او را بجای گذاشته بودم در سال گذشته پس بجنابش سلام نمودم ان بزرگوار رد سلام
فرموده و مرا نزد خود طلب فرمود از سال اول بهتر پس نشستم و جنابش با من در مکالمه مؤانست فرمود و مرا زهیبتش یاد
بر تکلم نبودم مگر بجواب دادن پس فرمودند ای بایزید گویا خدا را که صاحب خانه است شناخته عرض کردم بلی ای اقای
من فرمودند در این هنگام متوجه بخانه او میشوی عرض کردم نه ای اقای من و دانستم که این فرمایش اشاره بحیثیت
دیگرست برمیگردم تا صاحب خانه اذن رفتن بخانه اش را بمن کرم فرماید فرمود ای بایزید ایا کسیکه کسی را شناسد میتواند
بدون دعوت و سر خود بخانه او برود عرض کردم نه ای اقای من برمیگردم فرمود مختاری پس او را وداع نمودم
و به بسطام برگشتم و در سال دیگر بشام رفته و بغوطه و ان قریه و تل خاک رسیدم ان طفل را دیدم که بالای تل نشسته
و با خاک بازی میکند پس سلامش نمودم انجناب از ان دو دفعه بهتر رد سلام نموده و خوش امد فرمود و مؤانست
در کلام با من نمود و هیبتش از ان دو دفعه من زیادتر بود پس فرمود ای بایزید گویا صاحب خانه تو را اذن داده امت
در زیارت خانه اش عرض کردم بلی فرمود یا مسکین یا وجلان هرگاه صاحب خانه را شناخته باشی تو را حاجت
در دیوار نیست صاحب همتها توسل میجویند بخانه که بلکه راهی بصاحب خانه پیدا کنند که شاید صاحب خانه
بنظر عنایت و مرحمت بایشان نظری اندازد تو که باصل فائز شده پس من دانستم اشاره انجناب را و سکوت نمودم
فرمود تو امشب مهمان ما هستی در وقتی این فرمایش را فرمود که بین ظهر و عصر بود عرض کردم سمعا و طاعة پس
با جنابش بالای ان تل نشستیم تا وقت عصر داخل شد نگاه بافتاب نموده و بمن هم فرمود نگاه کن چون نظر کردم
دیدم وقت داخل شده عرض کردم بلی وقت است و اول انست فرمود راست گفتی پس از جای برخواسته فرمود ایا
با وضو هستی عرض کردم نه فرمود از عقب من بیا پس براه افتاد و من هم از عقبش روان شدم بقدر ده قدم که راه رفتیم
نهر عظیمی که از شط فرات عظیم تر بود بنظرم امد پس من با انجناب در کناران نهر نشسته مشغول وضو ساختن
شدیم ناگاه قافله را دیدم که از ان نهر عبور می نمودند از انها پرسیدم که این نهر چه نهر است گفتند این نهر
جیحون است پس نماز گذاردیم بعد از نماز فرمود بیا با من و بقدر بیست قدم که راه رفتیم نهری بزرگتر از نهر جیحون

بقضا یای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

بنظرم امد پس فرمودند در همین مکان بنشین من در اینجا نشستم وان بزرگوار رفت در این بین از میان نهر
مرکبی نمودار شد که جمعی در ان نشسته بودند پس از ایشان پرسیدم که این چه نهر است گفتند این نیل مصر است و از
اینجا تا مصر یکفرسخ است یا کمتر پس قریب ساعتی گذشت ناگاه دیدم ان طفل نمایان شد و بمن فرمود برخیز پس او از
جلو و من از دنبال رفتیم و بقدر بیست قدم بیشتر نرفته که نزدیک غروب افتاب شد و نخلستان پیدا شد
نشستیم تا افتاب غروب نمود و وقت نماز مغرب شد پس اداء فریضه نمودیم و او بهیئت رکوع بعد از نماز ایستاد و
مشغول اوراد بود پس از تمام اورادش نشسته ناگاه دیدم غلامی نمودار شد و طبقی در نزدش گذاشت که در
ان سه قرص نان جو و قدری خرما و کاسهٔ از عسل بود و در اینجا چشمهٔ ابی که از او سر در هویدا گردید و ان غلام بکناری رفت
پس ان بزرگوار او را نزدیک طلبیده و امرش فرمود که بنشیند و با ما غذا تناول نماید پس مشغول غذا خوردن شدیم
قسم بخدا که در عمرم غذائی باین خوش طعمی و لذیذی نخورده بودم پس ان غلام بعد از خوردن زیادی برخواسته و عقب
کار خود رفت بعد از ان بمن فرمود بیا پس خودش از جلو و من از دنبال روانه شدیم چون قدری راه رفتیم ناگاه خانه
کعبه نمودار شد دیدیم امام جماعت مشغول نماز عشا است پس ما نیز اداء فریضه عشاء نموده بعد از انکه مردم از
نماز فارغ شده و پراکنده شدند و کسی در مسجد الحرام باقی نماند ان بزرگوار شخصی را صدا زد پس ان شخص لبیک
گویان در خدمتش حاضر شد و عرض کرد مرحبا باقای من و پسر اقای من پس باو فرمود در خانه کعبه را باز نما تا اقای تو
خانه را زیارت کند پس امرد رفته و در را گشود انگاه اول من رفتم و داخل خانه شده زیارت نمودم و طواف کرده
بیرون امدم پس انجناب داخل خانه شد و قدری توقف فرموده بیرون تشریف اوردند و فرمودند مرا شغلی است که باید
از برای اصلاح او بروم تو همین جا باش تا ثلث اخر شب شود و من چند سنگ را از برای تو علامت و نشانه
میگذاردم و تو بعلامت ان سنگها برو و چون از ان علامتها گذشتی در اینجا بنشین و در ان مکان تا طلوع فجر
بخواب چون فجر طالع شد برخواسته وضو بساز و نماز را در اینجا ادا کن بعد از نماز میامدم که خوب و اگر نیامدم هر کجا
که خواهی برو بقدرت خدا پس من عرض کردم که امر با سیدی و این بزرگوار بعد از این مکالمات تشریف برد من از
انمرد که در خانه کعبه را گشود پرسیدم که این اقا کیست گفت این اقا و مولای من محمد جواد است سلام الله علیه پس
من این ایه را خواندم که الله اعلم حیث یجعل رسالته و چنانچه فرموده بود در اینجا تا ثلث اخر شب ایستادم چون
ثلث اخر شب شد حرکت نموده قدری از اثر ان علامتها که از سنگ گذارده بود رفتم چون از ان نشانها گذشتم
قریهٔ بنظرم امده رفتم و در کنار ان قریه نشستم و بخواب رفتم چون صبح صادق ظاهر شد در لب اب رفته وضو ساختم
و اداء فریضه صبح را نموده منتظر انحضرت بودم تا طلوع افتاب شد و در خلال اینحالی رو بقبله نشسته و

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

سرداب برانداخته بسمتی متوجه نشدم غیر از سمت قبله چون آفتاب طلوع نمود و حضرتش تشریف نیاورد و اشار

ان بزرگوار را از نقباء امثال اندرها دانستم چون ملتفت شدم دیدم ان قریه بر در دروازه بسطام است پس داخل شهر

شدم و این کیفیت را تا مدتی مدیده با کسی اظهار نداشتم پس از مدتی مدیده او را از برای دوستان اظهار نمودم

والله یعصم من الزلل **عنایت نقویه** علامه مجلسی قدس الله روحه در بحار در واز دهم روایت فرموده است

که انجناب یعنی حضرت امام علی النقی علیه السلام روزی از سامره بیرون رفت بجهت شغلی پس مردی اعرابی امده بود

و انحضرت را طلب مینمود تا انکه انجناب را پیدا کرد در دهی از دهات سامره که بجهت مهمی انجا تشریف برده بو

و خدمت انجناب رسید پس حضرت پرسید از او که حاجت تو چیست گفت مردی میباشم از اهل کوفه متمسک بدو

شما اهل بیت و قرض بهم رسانیده ام که سنگین شده بر دوش من و کسی را نیافتم که قضاء او را تواند نمود بجز شما

حضرت ابو الحسن ع فرمود چشم تو روشن و خاطرت جمع باشد که مطلوب تو بعمل امد پس او را منزل داد چون صبح شد

حضرت باعرابی فرمود من نیز بتو حاجتی دارم مبادا که مرا مخالفت کنی گفت نخواهم مخالفت تو را نمودن در هیچ امری

پس تمسک و قبضی حضرت بخط خود نوشت که فلان مبلغ از مال اعرابی بر ذمه من میباشد و بر همه قرض مقدم

است پس فرمود این خط را بگیر و چون بسامره امدی در مجلسیکه یاران خلیفه و سایر خلق باشند بیا و این کاغذ را

بیرون بیاور و مطالبه طلب خود را بکن و سخنان درشت بگو و بدمن بگو در حضور ایشان و بسیار تاکید در این خصوص

فرمود و چون انحضرت مراجعت بسامره نمود جمع کثیری از اصحاب خلیفه و غیر ایشان حاضر شدند در مجلس انجناب

و انمرد اعرابی نیز حاضر شد و تمسک را درآورد و مطالبه کرد و بهمان طریقی که حضرت سفارش نموده بود رفتار

نمود و انحضرت در نهایت نرمی و ملایمت و ملاطفت عذر خواهی مینمود و وعده میداد که طلب تو را میدهم

خاطر جمع دار و وعده بجا خواهم اورد پس این خبر را از برای متوکل خلیفه بردند امر کرد که سی هزار درهم از برای

انحضرت بردند و ان جناب نگاه داشت تا انمرد امد و همه را باو داد و فرمود قرض خود را ادا کن و باقی را

بر عیال خود خرج و انفاق کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا بن رسول الله تمنای من از ثلث این کمتر بود ولیکن

شما معدن جود و کرم میباشید و خانواده رسالت میباشید و مال را برداشت و رفت **تنویر فی تنظیر** بدانکه

نظیر این عنایت امام در باره امیر کوفی که تمام عنایتی است که از حضرت پیغمبر صادر شده است در باره مسکینی مضطر

و ما او را ایقاظا للانام نقل مینمائیم در این موقع و مقام تا انکه برادران دینی از خواب غفلت بیدار شوند و از

رفتار این امام و پیغمبر با مدیون و سائل هشیار شوند علامه مجلسی قدس الله روحه در بحار پنجم از کتاب اعلام

الدین شیخ دیلمی روایت نموده که ابو امامه گوید روزی حضرت رسول ص با اصحاب خود فرمود بجهد شهاد

بقضیای کشتی خضر و حدیث خیر المرسلین علیهم

از خضر خبر دهم اصحاب عرض کردند بلی یا رسول الله حضرت فرمودند وقتی خضر در یکی از بازارهای بنی اسرائیل
راه میرفت ناگاه نظر مردی مسکین بر او افتاده گفت چیزی بمن تصدق بده خدا برکت بتو بدهد خضر گفت ایمان
دارم بخدا وانچه را که او مقدر فرموده خواهد واقع شد پس گفت من چیزی ندارم که بتو دهم آنمرد فقیر گفت
قسم بوجه خدا که چیزی بمن عنایت فرما چرا که من در صورت تو آثار خیری بینم وامید نیکی در نزد تو دارم خضر
فرمود ایمان دارم بخدا تو سؤال نمودی از من بقسم خوردن بامری عظیم ولی در نزد من چیزی نیست که تو را عطا
کنم جز اینکه مرا بگیری و ببازار برده بفروشی آنمرد فقیر عرض کرد که آیا این امر ممکن است که واقع شود خضر فرمود من
حق را از برای تو میگویم بدرستیکه تو سؤال نمودی از من بقسم خوردن بامر عظیمی سؤال نمودی مرا بوجه خدای
عز وجل وبدانکه من تو را ناامید نمینمایم وچاره نیست جز اینکه مرا مثل بندگان بفروشی پس آنمرد فقیر خضر را
ببازار برده بچهارصد درهم فروخت وخضر مدتی در نزد آنمرد خریدار بود وآنمرد در این مدت خدمتی بخضر
رجوع ننمود تا انکه خضر باو گفت مرا از برای فرمان بری خریده چرا خدمت بمن رجوع نمینمائی آنمرد خریدار گفت
مکروه خدمت بتو رجوع نمیکنم بجهت این است که تو مرد پیر ضعیفی میباشی ومی ترسم که انجام خدمت بر تو دشوار باشد
خضر فرمود انجام خدمت بر من بی مشقت است پس آنمرد خریدار گفت الحال که خدمت بر تو مشقت ندارد بر خیز
واین سنگهارا از این مکان بانمکان ببر وان سنگهارا شش نفر در یکروز جا بجا میکردند پس خضر برخواسته
وان سنگهارا در ظرف یکساعت بانجا که گفته بود کشانید پس آنمرد باو گفت احسنت واجملت کاری کردی
که از طاقت مردم بیرون بود انگاه از برای آنمرد سفری اتفاق افتاد وخضر را جانشین وخلیفه وامین قرار داد بر اهل
وعیال خود وبسفر رفت واورا امر نمود که خاکی بود او را خشت بزند تا مراجعت نماید وان خشتهارا از برای دیوار و
بنائیکه خراب شده بود میخواست پس خضر انخاکهارا خشت نموده وان بنارا استوار کرد چون آنمرد از سفر
مراجعت نمود وبنارا استوار دید بخضر عرض کرد قسم میدهم تو را بوجه خدا که حسب ونسب وکیفیت حال خود را
از برای من باز گوئی خضر گفت تو مرا بامری قسم دادی که آن وجه الله عز وجل است وحال انکه قسم بوجه الله مرا
دچار غلامی وبندگی کرد ولی بواسطه احترام این قسم تو را خبر میدهم که من کیستم بدانکه من آن خضرم که نام او را
شنیده مردی فقیر از من چیزی سؤال نمود ومن چیزی نداشتم که باو دهم پس بوجه الله قسم یاد نمود که من چیزی
باو بدهم چون چیز نداشتم خود را بندهٔ او قرار دادم واورا متمکن از رقبهٔ خود نمودم واو هم مرا آورده وبتو فروخت
پس خبر بدهم تو را که هر کس که سؤال کند وبوجه الله عز وجل بگوید وسائل گویندهٔ این لفظ را مسئول با تمکن
دفع رد ومحروم نماید می ایستد در روز قیامت در موقف محکمهٔ عدل ربوبیت در حالتیکه از برای صورت او

نه پوست باشد و نه گوشت باشد و نه خون بلکه همان استخوان بتنهائی باشد در صورتش امرد چون خضر را
شناخت گفت من ترا بزحمت انداختم وحال انکه معرفت بتو نداشتم خضر فرمود حرجی بر تو نیست و نیکو کاری کردی
پس امرد گفت پدر و مادرم فدای تو باد من ترا حاکم نمایم بر اهل و مال خودم که تا اینجا مرضی خدا تعالی است در
انها معمول بداری یا انکه ترا واگذارم که راه خود را گرفته بروی و از قید بندگی ازاد کردی خضر فرمود مرا بحال
خود بداری که خدا را عبادت کنم بهتر است پس خضر دنبال کار خود رفته و گفت الحمد لله الذی اوقعنی فی العبودیة
فانجانی منها یعنی حمد وثنا از برای خدا است که مرا در بندگی واقع ساخت پس نجات داد مرا از بندگی **معلنة للحاضر
والبادی فی معجزة عن علی الهادی** عالم ثقة نقة الحاج محمد حسن القزوینی در کتاب ریاض الشهادة ذکر
نموده که اهل سامره مجموع سنی بلکه ناصبی میباشند و از غرائب احوال ایشان این است که تا امروز یاد ندارد کسی
از ایشان شیعه شده باشد با اینکه خود اعتراف بظهور معجزات و کرامات نموده اند و اگر کسی ایشان را ریزه ریزه
کند که زن بشیعه بدهند از خود محال است راضی شدن ایشان سهل است اگر فرضا چنین اتفاقی بیفتد کسانی
که ان زن را دادند زن را میکشند شخصی فقیر از نواحی فارس مجاور در کربلای معلی بود و سالها او را در اینجا میدیدم
و مرد فقیر صالحی بود در اوقاتیکه عالیجاه عمارت دستگاه رحمت و غفران پناه احمد خان خوئی بتعمیر روضه
عرش درجه عسکریین مشرف کردید و هنوز باتمام نرسیده وفات یافت پسرش حسین خان متکفل این مهم
کردید و امرد که شیخ محمد علی نام داشت از ارض اقدس کربلا بخوئی رفت و قدریکه مقتضای همت او بوده باو
احسان نمود و نوازش کرد و وظیفه مستمره بجهة او قرار داد که عیال خود را برداشته مجاور سامره شود و بر سر
قبر مرحوم احمد خان قران بخواند و بعلاوه ان متوجه سوخت که بجهة روشنائی روضه متبرکه قرار داده شده
بود از سرکار او نیز بشود الحاصل امرد مؤمن چند سال معذب بمصاحبت بدبنیان سنیان سامره میبود
و اخر الامر خواست از انها دختری بحباله نکاح خود در اورد و گویا اندختر را دیده بود و میلی باو بهمرسانیده
بود و مدتی تنها با ان فقر و بینوائی در خور حال باامید وصال ان ناستوده خصال مبلغی خرج کرده بود و پدر
اندختر نیز عهد کرده و اذن داده بود بعد از چند سال که پدر اندختر مرد مادران دختر و خودش اباء
و امتناع کامل نمودند و ان فقیر هر چند بعجز و التماس و جزع کردن در در بار در بوابنان نظر بعشق و میلی که بان
داشت سعی و دوندگی کرد بجائی نرسید و شیخ محمد علی خود بجهة مؤلف نقل کرد که اول مغرب بود در رواق
دوم بر سر قبر احمد خان قران میخواندم و تازه برخواسته بودم که نماز کنم مادر اندختر با دختر امدند و بدر
روضه ایستادند و ناسزا و بی ادبی بسیار با ائمه اطهار اظهار نمودند و بعد از ان دشنام و فحش بسیاری بمن

حکایت ملاقات مرد نیکوکار با خضر

مختصر معجزه امام علی نقی علیه السلام

وکل عجمها دادند و در آخر گفتند که حالا به علی الهادی و حسن عسکری خود بگو تا ما را راضی کنند یا به بلا
مبتلا کنند که عبرت دیگران بشویم خلاصه بعد از بیحیائی بسیار و هرزه گی بسیار رفتند و شنیده بودم که از عناد
با من اند خترم را بکسی از اهل سامره از منسوبان خود داده اند و در همان دو سه روز میخواهند زفاف کنند
و این شماتت را نیز بمن کردند و رفتند و دلم بسیار بدرد آمد رفتم برابر ضریح مقدس و گریه بسیاری کردم و عرض
کردم که من سگی هستم بر در خانه شما آمده ام و پناه باین آستان آورده ام من از سر این دختر گذشتم بلکه از جان
خود نیز گذشتم لیکن با غیرت شما منافات دارد که این سگها در حضور شما این قسم بی ادبی کنند و باز شما حلم
نمایند خلاصه کلام در همان شب آن دختر غیب کرد و خواجه در فرج او در آمد و سه روز زنده بود و پیوسته فریاد
میزد که قتلنی علی الهادی و روز سیم بجهنم واصل شد والحمد لله عنایة عسکریه رئیس المحدثین شیخ
صدوق قدس الله روحه در کتاب اکمال الدین از محمد بن عیسی روایت کرده که گفت در سر من رای در مسجدی
جوانی را دیدم که میگفت من از اولاد موسی بن عیسی هاشمی میباشم پس از من پرسید که تو کی میباشی از زیارت
کننده گفتم در اصل قمی و حالا در کوفه مجاور بر در مسجد امیر المؤمنین میباشم گفت خانه موسی بن عیسی که در
کوفه است میشناسی گفتم بلی گفت من از اولاد اویم پدری داشتم و برادر داشت برادر بزرگتر صاحب چیز و کوچکتر
بی چیز بود روزی آنکوچکتر رفت ششصد اشرفی بزرگتر را دزدید برادر بزرگتر گفت میروم نزد حسن بن علی بن
محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام والتماس میکنم از او که آن بزرگوار کوچکتر را ببیند قدری نصیحت کند بلکه
مال مرا رد کند چون شیرین زبان است شاید بزبان خود او را ملایم سازد چون سحر شد رایش منحرف شد از رفتن
خدمت آنجناب و گفت میروم نزد اسباس غلام ترک خلیفه که مصاحب سلطان و صاحب دولت است و با او شکوه
میکنم گوید چون رفتم دیدم نشسته است و بازی نرد میکند نشستم و انتظار میکشیدم که فارغ شود و کیفیت را
با او عرض کنم که ناگاه رسولی از جانب حسن بن علی آمد نزد من و گفت اجابت کن فرمان آقا را پس رفت بهمراه رسول آن
آقا و چون داخل شد ابتداء آن بزرگوار فرمود تو اول شب بما حاجتی داشتی و میخواستی نزد ما بیائی سحر پشیمان شدی
حالا برو که آن کیسه زر تو که گم شده بود پس آورده اند و عبث شکوه از او مکن و بان نیکوئی کن و با او چیزی از مال
دنیا بده و اگر نمیدهی نزد ما روانه اش نما تا ما با او چیزی دهیم و همینکه از خانه حضرت بیرون آمد غلامش آمده و
با او خبر داد که کیسه زر را آورده اند ابو جعفر محمد بن عیسی گوید که روز دیگر آن مرد هاشمی آمد و مرا ضیافت کرده بمنزل
خود برد و در آنجا کنیزی را صدا زد و گفت یا غزال یا زلال پس کنیزی پیر آمد با او گفت نقل کن از برای مولای خود
حدیث میل مولود را کنیز گفت طفلی آزارمند داشتیم بی بی من بمن گفت بخانه حسن بن علی ع برو و بحکیمه خاتون

از وجوه تشبیه حضرت ائمه طاهرین علیهم السلام

بکو چیزی بما بدهد که طفل ما با و شفا یابد پس من رفتم و از او سؤال کردم کفت ان ملیجه را که دیشب بان سر کشیده

در چشم مولودی که دیشب متولد شده یعنی جناب صاحب الامر عم بیاورید چون اوردند او را بمن داد و اورد

بچه نبی بی خود و از ان میل در چشم مولود بیمار خود کشیدیم در فی الفور شفا یافت و صحیح شد و بعد از ان ان ملیچه نیز

نزد ما بود و استشفاء میجستیم هر بیماری را شفائی یافت تا انکه در این چند روز کم شد **فضیحه الاثنی**

لموسی بن عیسی بدانکه موسی بن عیسی که در این عنایت از ان اسم برده شده است همان ملعونی است که

که شیخ الطائفه فضیحه از او نقل میفرماید که باعث هلاکت و رسوائی دنیا و اخرتش کردید و ان این است که شیخ

جلیل مزبور در کتاب امالی بسند معتبر روایت کرده از موسی بن عبد العزیز که کفت روزی یوحنای نصرانی که در ان

عصر طبیبی حاذق بود مرا ملاقات نمود و کفت سوکند میدهم ترا بخود دین و اینکه داری که مرا خبر دهی که این

انمرد یکه قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و مردم بسیار از شما بزیارت او میروند چنان کمان میکنم که یکی از

صحابه پیغمبر شما است کفتم نه ولیکن دختر زاده پیغمبر ما است کفتم بچه سبب این سؤال را کردی کفت قصه غریبی

از او دارم کفتم بکو کفت شاپور خادم هرون الرشید شبی مرا طلبید و چون رفتم مرا بخانه موسی بن عیسی هاشمی

برد پس او را دیدم که بر بستر بیماری بیهوش افتاده و عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده و طشتی نزد او

کذاشته و احشاء و امعاء او در ان طشت بود پس خلیفه شاپور خادم را طلبید و کفت وای بر تو این چه حالت است

که در موسی می بینم و چرا چنین شده خادم کفت در یکساعت پیش از این صحیح و سالم بود و دستهٔ ندیمانش

هم بدورش نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و صحیح بود و آزاری نداشت ناکاه نام امام حسین عم مذکور شد

نزد او موسی کفت رافضیان در حق او غالی شده اند حتی انکه میکویند تربت او دوا است و هر وقت که بیمار میشوند

بعوض دوا از تربت او میخورند مردی از بنی هاشم در ان مجلس حاضر بود کفت من ازاری عظیم بهم رسانیده و هر قسم

معالجه کردم فائده نکرد تا انکه کاتب من بمن کفت که تربت قبر حسین عم شفای دردها است از ان قدری بخود

تا شفا یابی من چنان کردم و شفا یافتم موسی کفت چیزی از ان تربت همراه داری کفت بلی قدری از ان باقی است

موسی کفت اندکی از انرا از برای من بیاورد انمرد هاشمی فرستاد و قدری اوردند موسی ملعون انرا کرفت و از

روی استهزاء و تمسخر ان تربت را در مقعد خود کرد بمجرد انکه این عمل کرد فریاد بر اورد النار النار اتش در

اندرون من افتاد طشت بیاورید چون اوردیم از اندرون او انچه میبینی بیرون آمد و ندیمان او برخواستند و صحبت بماتم مبدل شد طبیب نصرانی کفت که شاپور بمن

شده و حال بیهوش افتاده و ندیمان او برخواستند و صحبت بماتم مبدل شد طبیب نصرانی کفت که شاپور بمن

کفت ایا چاره در بارهٔ اینمرد میتوانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نکاه کردم دیدم دل و جکر

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

و سپر ذوشش او در طشت افتاده پس نشاپور گفتم که چارهٔ او را بجز عیسی بن مریم که مرده زنده میکرد کسی نتواند کرد شاپور گفت راست میگوئی و لیکن در اینجا بمان تا ببینم اخر بکجا میرسد کارش من ماندم و شاپور رفت و موسی بهمان حال باقی ماند و بهوش نیامد تا وقت سحر بجهنم واصل شد راوی گفت که یوحنا را بعد از ان دیدم که بزیارت انحضرت میرفت با انکه نصرانی بود و بعد از مدتی مسلمان شد و در مسلمانی کامل گردید **تنویر فی تنظیر** بدانکه نظیر این میلچه مذکوره در عنایت در استشفاء نمودن بان ادبای فتر و عاهة قطعهٔ چوبی است که از برای ان دو برادر نمودار شد در بیابان از جانب حضرت جعفر در بحار یازدهم از داود رقی روایت نموده که گفت دو برادر داشتم که ایشان ارادهٔ زیارت مدینه نمودند و در عرض راه یکی از ایشان تشنه شد اب در ان بیابان بهم نرسید و تشنگی چنان غالب شد بر او که از مرکوب خود افتاد و اند یکری نیز افتاد پس حمد کرد خدا را و دو رکعت نماز کرد و متوسل برسول خدا و امیر المؤمنین و یکیک از ائمه شد تا بامام جعفر صادق ع رسید بعد از ان باو مکرر نمود التماس را و او را شفیع میکرد و نام او را مکرر میبرد ناگاه دید مردی بالای سر او ایستاده و میگوید در چه حالی پس احوال خود را از برای و نقل کرد ان مرد پارچه چوبی باو داد و گفت این چوب ا میان دندان او بگذار پس گذاشت و او فی الفور برخواست و چشم خود را باز نمود و نشست و مطلقا اثر تشنگی در او ظاهر نبود پس براه افتاد تا بقبر مطهر سید بشر رسید و چون مراجعت بکوفه نمودند ان برادر دیگر دعا میکرد و بسیار استدعا و تضرع بامام جعفر ع مینمود امد بمدینه و خدمت حضرت صادق ع رسید و سلام کرد حضرت جواب فرمود و فرمود بنشین چون است حال برادرت که چوبی در میان لبهای او گذاشتی و انچوب را چه کردی عرض کردم یا مولای من همینکه برادرم زنده شد و در وحشت و بادیه بجید شد امد از بسکه شد و خوشحالی من دست داد چوب را فراموش نموده هم انجا گذاردم و امد حضرت فرمود همان ساعت که بفکر و غم برادرت بر اوری برادرم خضر امد نزد من و من بر دست او انچوب را فرستادم از برای تو که قطعه ایست از شجرهٔ طوبی که در سدرة المنتهی میباشد بعد از ان انحضرت بغلامی فرمود که ان سبد را بیاور و چون اورد انرا باز کرد و ان پارچه چوب ابعینه از سبد بیرون اورد و بامن نشان داد و دوباره در سبدش گذاشت و بغلام داد تا ان سبد را بجای خود بر گرداند **تذنیب فی نظیر عجیب** بدانکه از جمله نظائر ان میلچه شریفه که باو استشفا مینمودند صاحبان امراض عتیقه زنجیرها و میخهائی است که امام زمان علامت گذاشت در جای مسجد جمکران و کیفیت ان بنا بر انچه صاحب فوز وزلفی حاجی نوری نقل فرموده است در رسالهٔ جنة الماوی از کتاب مستطاب تاریخ قم و نیز از مونس الحزین صدوق بلا اشتباه هم بدین نسبت است که سبب بنا مسجد جمکران بامر امام زمان علیه و علی ابائه الصلوة والسلام بنا بر انچه خبر داده است بان شیخ عفیف

[illegible]

[illegible]

از وجوه تشبیه اطهره یاسین علیهم السلم

عفیف صالح حسن بن مثله جمکرانی این است حسن بن مثله مذکور گوید که در شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان
سال سیصد و نود و سه یا هفتاد و سه علی اختلاف النسختین من در خانهٔ خود خوابیده بودم چون نصف شب
شد ناگاه جماعتی بر در خانه جمع شده و مرا فریاد نمودند و از خواب بیدار کردند و گفتند برخیز و اجابت نما امام
مهدی صاحب العصر و الزمان را چه آن بزرگوار ترا میخواند پس من از خواب بیدار شدم و برخاسته خود را مهیای
تشرف خدمتش نمودم و گفتم صبر نمائید تا قمیص خود را بپوشم پس قمیصی را برداشته خواستم که او را بپوشم ناگاه
صدائی از بیرون خانه بلند شد که آن قمیص تو نیست پس او را بر زمین انداخته سراویلی یعنی زیر جامه را برداشتم که
بپوشم باز صدائی بلند شد از بیرون خانه که آن سراویل تو نیست سراویل خود را بردار پس سراویل خود را برداشته
و پوشیدم پس رفتم که کلید در خانه را بردارم که در را باز کنم پس صدائی بلند شد از بیرون در که در خانه باز است
و احتیاج بکلید نیست چون بیرون خانه آمدم جماعتی از اکابر را دیدم پس سلام برانها نموده جواب سلام مرا
رد نمودند و با من ملاطفت و تعارف فرمودند پس مرا برداشته بموضعیکه الان مسجد است بردند چون نیک
تامل نمودم تختی را گذارده دیدم که بر روی آن فرشهای نیکو گسترده و بالشهای نیکو گذاشته بود و جوانی سی
سال بر پشتی تکیه فرموده و در مقابل آن بزرگوار مرد پیری است که کتابی در دست دارد و از آن کتاب میخواند و بجوان
که تکیه نموده گوش میدهد و زیادتر از شصت نفر دیگر را دیدم که در اطراف آن تخت در آن موضع مشغول نماز اند
بعضی از آنها لباس سفید پوشیده بودند و بعضی لباس سبز و آن پیر مرد حضرت خضر بود پس آن شیخ مرا اذن
جلوس داده نشستم پس امام علیه السلام فرمودند یا حسن بن مثله برو نزد حسن بن مسلم و با او بگو که چند سال است
که در این زمین زراعت مینمائی و هر ساله ما او را خراب میکنیم و امسال نیز تو او را تعمیر نموده و زراعت کرده دیگر
رخصت نداری که در این زمین و زراعت آن تصرف نمائی و هر چه از غلات آن که در سنوات سابقه هم تصرف
نموده باید رد نمائی تا آنکه در آنجا مسجدی بنا شود و بحسن بن مسلم بگو که این زمین شریفی است که خداوند
او را از میان زمین های این صفحه اختیار فرموده و مشرف ساخته و تو او را از مضافات اراضی خود قرار داده
و خداوند بمکافات این عملت تا بحال دو پسر جوان تو را میرانیده و مع ذلک تو هنوز متنبه نشدهٔ پس اگر دست
از این زمین بر نداری نقمه و سخط خداوند از آنجا که ندانی و ملتفت نشوی خواهد تو را فرا گرفت حسن بن مثله گوید
عرض کردم ای آقای من چاره ندارم جز اینکه علامت و نشانهٔ از جانب جنابت داشته باشم تا مردم مرا بگفتنم تصدیق
نمایند زیرا که قول بی علامت و نشانهٔ صدق را کسی قبول ننماید پس آنحضرت فرمودند ما در این زمین علامتی
میگذاریم تو برو و بوظیفه رسالت خودت عمل نما و پیغام ما را بحسن بن مسلم برسان و در قم نزد سید ابو الحسن بگو

[illegible]

[illegible]

کرامنیا

بقضایا کشتی نوح شیخ المرسلین علیه و علیهم

که ایشان امده و حسن بن مسلم را حاضر ساخته و منافع چندین ساله این زمین را از او کرفته و در اینجا مسجدی بنا کند
از همان وجه و اکر وانی بخرج بنا مسجد نشد از غله و دهق که ملك ما است و در نواحی اردهال است کرفته و صرف نمود
تا ان مسجد باتمام رسد و ما نصف غله دهقرا وقف بر این مسجد نمودیم تا غله ان را هر ساله صرف تعمیر آن نمایند و مردم بکو
که اقدام نمایند و رغبت کنند در امدن بجانب این مسجد و او را اعزاز و تکریم کنند و در ان چهار رکعت نماز تحیت بکذارند
و در هر رکعتی سوره حمد را یکمرتبه و سوره اخلاص را هفت مرتبه بخوانند و در رکوع و سجود هفت مرتبه تسبیح بکویند
و در هر دو رکعت سلام بدهند و دو رکعت دیکر از برای امام صاحب الزمان بجای اورند باین کیفیت که سوره حمد را
تا ایاك نستعین بخوانند چون باینجا رسند صد مرتبه ایاك نعبد و ایاك نستعین بکویند و بعد از ان حمد را تا باخر
بخوانند و در رکعت دویم هم همین قسم نمایند و هفت مرتبه در رکوع و سجود تسبیح را بکویند پس نماز را تمام کنند و
بعد از نماز تهلیل بکویند و بعد از ان تسبیح فاطمه زهرا را بخوانند و چون از تسبیح فاطمه فارغ شوند بسجده رفته
صد مرتبه در سجده صلوات بفرستند چون چنین کنند و این اعمال را بجای اورند کویا در بیت العتیق میباشند
که مراد کعبه معظمه است حسن مثله کوید من با خود کفتم اینجا وقتی است که تو اعتقاد نمائی که این مسجد مسجد صاحب
الزمانست و اشاره نمودم بسوی انجوان پس انجوان بمن اشاره فرمود که برو و در سالت خود را بجای اور حسن بن مثله
کوید چون قدری راه از خدمت ان بزرکوار دور شدم دوباره مرا طلب نمود چون بخدمتش مراجعت کردم
فرمود بدانکه در کله کوسفند جعفر کاشانی چوپان بزی است و بر تو واجب است که او را از جعفر خریداری
نمائی اکر اهل قریه قیمتش را دادند و ان بز را در انمکان اورده در شب ذبح نماید و او را ذبح نما پس در روز هیجدهم
ماه مبارك که روز چهار شنبه میشود کوشت او را قسمت نموده و بمریضان و صاحبان علت و درد سخت
بده تا بخورند زیرا که خداوند جمیع انها را شفاء عنایت میفرماید و علامت ان بز اینست که ابلق است و موی
زیاد دارد و هفت خال سیاه و سفید دارد سه تای از انها بر یکطرف ان بز است و چهار دیکر بر طرف دیکرش
و هر خالی بقدر درهمی است حسن بن مثله کوید من از نزد ان بزرکوار مرخص شده برکشتم چون قدری راه امدم
باز مرا فریاد نموده برکردانیدند پس امام علیه السلام فرمودند ما در این مکان با هفت روز و یا هفتاد روز توقف
مینمائیم پس اکر هفت روز را اکر توقف کنیم منطبق میشود با شب قدر که بیست و سیم است و اکر هفتاد روز توقف
کنیم منطبق میشود با روز بیست و پنجم ذی القعده و این هر دو روز مبارك روزهائی هستند حسن مثله کوید
پس مراجعت نمودم و بمنزل خود وارد شده و تا صبح در دریای تفکر و بحر غوطه ور بودم چون صبح صادق
شد اداء فریضه نموده در نزد علی بن منذر رفتم و کیفیت را از برای او نقل نمودم پس با او امدیم در انمکانیکه

از وجوه تشیه حضرات ائمه طاهرین علیهم

شب مرا اورده بودند پس زنجیرها و میخها را انجا دیدیم گفتم قسم بجد که این از علامات است که امام دیشب فرمود
پس بهمراهی علی بن منذر بقم رفتیم چون بدر خانه سید رسیدیم غلامان و خدام سید الشریف ابو الحسن الرضا با
گفتند شما ساکن جمکران واز اهل انجا میباشید گفتیم بلی گفتند حسن بن مثله کدام یک از شما است گفتم منم
چون خدام سید مرا شناختند گفتند اقا از وقت سحر تا کنون منتظر ورود تو است پس بر ان اقا وارد شدیم وسلام
نمودیم بعد از رد جواب مرا نشانیده وبسیار اظهار ملاطفت فرمود وپیش از انکه مرا و را از واقعه خبر دهم فرمود ای
حسن بن مثله دیشب خوابیده بودم در خواب دیدم که کسی بمن گفت که فردا شخصی از قریه جمکران که حسن بن مثله نام
دارد در نزد تو می اید پس هر چه بگوید او را تصدیق نما چه قول او قول ما است ومن از خواب بیدار شدم واز انوقت
منتظر ورود تو میباشم پس حسن بن مثله تمام کیفیت را بعرض سید ابو الحسن الرضا رسانیده سید بر بود بعد از استماع
واقعه امر فرمود که اسبها را زین نموده وسوار شده واز قم بیرون امده بجانب قریه جمکران رفتند چون نزدیک
قریه رسیدند جعفر چوپان را دیدند که گله گوسفند شرا در طرف راست راه مشغول بچرا وعلف خوردن هستند
پس حسن بن مثله داخل گله گوسفندان شد وبطلب ان بز ابلق که امام فرموده بود بر امد چون چشم ان بز بر حسن افتاد
فی الفور خود را از اخر گوسفندان در نزد حسن رسانید پس حسن بن مثله او را گرفته که قیمتش را داده که بان مکان
ببرد وذبح نماید جعفر قسم یاد کرد که این بز در گله من نبوده واز گوسفندان من نیست ولی حیا نا من او را در میان
گله مید یدم وهر وقت که میخواستم او را بگیرم ممکنم نمیشد تا الحال که در نزد تو امده است پس ان بز را گرفته ودر محل
مسجد اورده ند واو را ذبح نمودند پس سید ابو الحسن الرضا در انمکان توقف فرمود وفرستاد حسن بن مسلم را
حاضر ساختند وغلات ان زمین مبارک را از او گرفتند وغلات قریه رهق را که امام فرموده بود بر ان منضم نموده
صرف خرج بنای مسجد کردند پس سید ابو الحسن الرضا ان زنجیرها ومیخها را برداشته ومراجعت بشهر قم نمودند
وانها را در میان صندوقی گذاردند ودر حجره پنهان نمودند ومریضان وصاحب علتان می امدند وبدن خود را
بانها مسح مینمودند واز مرض وعلت خود شفا میبافتند وفی الفور صحیح میشدند وابو الحسن محمد بن صد دگوید
که بحد استفاضه شنیدم که سید ابو الحسن الرضا در محله موسویان قم مسکن داشته وچون از دنیا رفته بود
طفلی از او مریض شده بود وبطریق معهود خواستند که استشفاء نمایند بان زنجیر ومیخها چون داخل ان حجره
در سر صندوق را باز نمودند اثری از ان زنجیرها ومیخها ندیدند تمام شد حکایت بنای این مسجد شریف که مشتمل است
بر معجزات باهره واثار ظاهره که از جمله انها یافت شدن مثل عصا در بنی اسرائیل است در میان بز ان این امت ∴
قرة للعینین ومعجزة للعسکریین منغمس بحار رحمة الله الباقی المرحوم الحاج ملا احمد النراقی در

[illegible] (marginal notes written diagonally in the right margin)

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

کتاب خزائن فرموده شیخ جلیل شیخ محمد جعفر نجفی قدس سره الزکی که از مشایخ اجازهٔ این حقیر است در سفر مکه
(و از کاشف الغطاء است منه)
بجهة زیارت عسکریین و سرداب مقدس مشرف می شدیم با جناب ایشان هم سفر بودیم روزی حکایت نمود که مرا دوستی
من رای اشنائی بود از اهل انجا که هرگاه بزیارت امدمی بخانهٔ او رفتمی وقتی امدم ان شخص را رنجور و نحیف و زار و مریض
دیدم که مشرف بموت بود از سبب ناخوشی استفسار کردم گفت چندی قبل از این قافلهٔ از تبریز بجهة زیارت باینجا مشرف
شدند و من چنانچه عادت خدام این قباب و اهل سرمن رای هست بملاحظهٔ قافله رفتم که مشتری بجهة خود گرفته و استادی
از راه زیارت کرده از او منتفع شوم در میان قافله جوانی زاد در زی ارباب صلاح و نیکان در نهایت صفا و طراوت با
جامهای نیکو برخواست و بکنار دجله رفت و غسلی بجا اورد و جامهای تازه پوشید و در نهایت خضوع و خشوع
روانهٔ روضهٔ منوره شد با خود گفتم از این جوان میتوان بسیار منتفع شد پس دنبال او را گرفته رفتم دیدم داخل صحن
مقدس عسکریین شد و بر در رواق ایستاده کتابی در دست دارد مشغول خواندن دعای اذن دخول شد در غایت
انکسار و خضوع که منظور میشود و اشک از دو چشم او بر زمین جاری است پس من نزد او امده گوشهٔ ردای او را گرفته
گفتم میخواهم بجهة تو زیارت نامه بخوانم او دست بکیسه کرده و یک اشرفی بکف من گذاشت و اشاره کرد که برو
و تو را با من رجوعی نباشد من که چند روزی استادی یعنی زیارت نامه که میخواندم و بده بیک این شاکر بودم او را
گرفته قدری راه رفتم و طمع مرا بران داشت که باز از ان اخذ کنم برگشتم دیدم در غایت خضوع و گریه مشغول خواندن
دعای اذن دخول است باز مزاحم او شده گفتم باید ترا تعلیم زیارت دهم این دفعه نیم اشرفی بمن داده و اشاره کرد
که بمن رجوع نداشته باش و برو من رفتم و با خود گفتم نیکو شکاری بدست امده باز مراجعت کردم و او را در عین
خضوع دیدم او را گفتم کتاب را بگذار دعا البته من باید بجهة تو زیارت بخوانم و ردای او را کشیدم این دفعه نیز
یک عدد ریال بمن داد و اشاره کرد بمن که رجوع بمن نداشته باش و برو من رفتم و با خود گفتم نیکو شکاری
بدست امده باز مراجعت کردم و همان مطلب اظهار کردم این دفعه کتاب را در بغل گذارده و حضور قلب و تمام
شده بیرون امد من از کردهٔ خود پشیمان شدم و نزد او امدم گفتم برگرد و زیارت نما بهر نوع که میخواهی و مرا
با تو کاری نیست گریه کنان گفت مرا حال زیارتی نماند و رفت من خود را بسیار ملامت کردم و مراجعت نمودم
از در خانه داخل فضا که شدم دیدم سه نفر بر لب بام خانهٔ من محاذی در خانه و روبروی من ایستاده اند انکه
در وسط و میان بود جوانتر بود و کمانی در دست داشت تیری در کمان نهاده و بمن گفت چرا زائر ما را از ما باز
داشتی و کمان را کشیده ناگاه سینهٔ من سوخت وان سه نفر غایب شدند و سوزش سینهٔ من اشتداد
یافت بعد از دو روز مجروح شد و بتدریج جراحت ان پهن شد اکنون تمام سینهٔ مرا فرا گرفته و سینهٔ خود را

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم

کشود دیدم مجموع سینه او پوسیده بود و دو سه روزی نکذشت که ان شخص بمرد والحمد لله عبرة زین
من عسکریین وایضا در کتاب مزبور است که حاجی الحرمین الشریفین حاجی جواد صباغ که از معتبرین تجار
و ثقه و معتمد بود در سر من رای سرکار تعمیر روضه متبرکه عسکریین بود با سرداب مقدس از جانب جعفر قلیخان
خوئی در سنه یکهزار و دویست و ده هجری که حقیر بعزم بیت الله الحرام با نجف و در مشرف شده و بزیارت سر من رای
رفتم او در انجا بود و حکایت کرد که سید علی نامی بود که سابق بر این از جانب وزیر بغداد حاکم سر من رای بود و حقیر
او را در سال یکهزار و دویست و پنج که مشرف شده بودم دیدم کفت او از زوار عجم وجهیکه هر سری یک ریال بود
میکرفت و ایشانرا رخصت زیارت و دخول در روضه میداد و بجهة امتیاز وجه داده کان و ندادکان مهری بر
ساق پای هر که وجه داده بود میزد که بجهة دفعات دیکر که داخل حرم و روضه میشوند بادشان باشند روزی
بر در صحن مقدس نشسته بود و سه نفر ملازم او هم ایستاده بودند و چوبی بلند در پیش خود نهاده و قافلهٔ
زوار عجمی از عجم وارد شده بود پای هر یکرا مهر میکرد و وجه را میکرفت و رخصت دخول میداد جوانی از اخیار
عجم امد و زن او نیز همراه بود و از جمله اهل شرف و ناموس و حیاء و جمال بود دو ریال داد سید علی ساق پای ان
جوان را مهر کرد و کفت ان زن نیز باید تا ساق پای او را مهر کنم انجوان کفت هر دفعه که این زن میاید یکریال می
دهد و این فضیحت ضرور نیست سید علی کفت ای رافضی بید بن عصبیت و غیرت میکنی که ساق پای زن تورا
به بینم کفت اکر در میان این جمعیت مردم غیرت کنم غلطی نکرده خواهم بود سید علی کفت ممکن نیست تا ساق
پای او را مهر نکنم اذن دخول بدهم انجوان دست زنش را کرفته و کفت اکر زیارت این است همین قدر هم کافی است
و خواست مراجعت کند سید علی شقی کفت ای رافضی کفتهٔ من بر تو شاق و کران امد هم چنانکه زن او روی بکرداند
سر چوبی بر شکم او زد که افتاده و جامهٔ او پس رفته بدن او مکشوف و نمایان شد انمرد دست انزن را کرفته
راست کرد و رو بروضهٔ مقدسه کرد و عرض کرد که اکر شما به پسندید بر من نیز کوار است و بمنزل خود معاودت
نموده حاجی جواد کفت من در خانه بودم بعد از سه چهار ساعت که کذشته بتعجیل ادمی نزد من امده که مادر
سید علی تو را میخواهد تا من روانه میشدم دو سه نفر دیکر امدند من بتعجیل رفتم مرا باندرون خانه بردند
دیدم سید علی مانند مار زخم خورده بر زمین میغلطد و امان از درد دل میکند و عیال او در دور او
جمع شده چون مرا دیدند مادر و زن و دختران و خواهران او بر روی پای من افتاده عجز و زاری کردند که
برو و انجوان را راضی نما و سید علی فریاد میکند بار الها غلط کردم و بد نمودم من امدم تا منزل انجوان را
جستم از ان خواهش خوشنودی و دعا بجهة سید علی کردم کفت من از او کذشتم اما کو امد ل شکسته من

حکایت سید علی ساقی ... زوار و مهر میزد و ...

بقصه کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

و آنحالت آنوقت مراجعت کرده وقت مغرب بود آمدم بروضه عسکریین بجهة نماز مغرب و عشا دیدم مادر و
زن و دختران و خواهران سید علی سرهای خود را برهنه کرده و گیسوهای خود را بر ضریح مقدس بسته
و دخیل آن بزرگواران شده اند و فریاد سید علی از خانه او بروضه مقدسه میرسید من مشغول نماز شدم
در بین نماز صدای شیون از خانه سید علی بلند شد و متعلقان او بخانه رفتند آن شقی مرده بود او را غسل
دادند و چون کلیدهای روضه و رواق در آنوقت در دست من بود بجهة مصالح تعمیرات آن خواهش کردند
که تابوت او را در رواق گذارده چون صبح شود او را دفن نمایند پس جنازه را آنجا گذاردند و من اطراف رواق را
چنانچه متعارف است ملاحظه کردم که مبادا کسی پنهان شده باشد و چیزی از روضه مفقود شود و در را
قفل کرده کلیدها را برداشته رفتم چون سحر شد آمدم و خدمه را گفتم شمعها را افروختند در رواق را گشودم
دیدم یک سگ سیاهی از رواق بیرون دوید و وقت من خشمناک شده بخدامی که بودند گفتم چرا او را
در دست رواق راندید آمده اید گفتند ما غایت تفحص را نمودیم و هیچ چیز در رواق نبود پس چون روز شد
آمدند و جنازه سید علی را برداشته تا او را دفن کنند دیدند کفن خالی در تابوت است و هیچ چیز در آنجا
نیست والحمد لله و در مکاشفاتیکه در ذیل عنایات باقریه نقل کردیم قضیه شبیه باین در سگ شدن و
بیرون آمدن میتی که در تابوت بود مرقوم افتاد **استرداد بجاین حرم عسکریین** منغمس رحمت
غفوری مرحوم حاجی نوری در دار السلام از مرحوم آقا خوند ملا زین العابدین سلماسی که از اجله تلامذه
مرحوم سید بحر العلوم طیب الله رمسه بوده نقل فرموده است که ایشان فرموده اند در اوقاتیکه سور
سامره را بنا مینمودند نماز پنجگانه را در حرم عسکریین علیهما السلام میگذاردم و اوقات دیگر را صرف
سرکاری عمله و بنا مینمودم اتفاقا روزی نماز ظهرین را در حرم مطهر ادا کرده و در بالای سر از برای اوراد
و تعقیبات نشسته بودم و حرم مطهر هم خالی از جمعیت بود ناگاه مردی زائر ترک وارد حرم شریف گردید
و بعد از ورود ضریح مطهر را گرفته بشدت حرکت میداد و بزبان ترکی کیسه پول خرجی خود را که در میان
کربلا و مسیب از او رفته بود از آن بزرگواران مطالبه مینمود و ضریح را بقسمی حرکت میداد که خوف آن
بود که شباکهای آن متفرق گردد و ستونهای او از یکدیگر جدا شود و پاره کلمات جسورانه مانند کسیکه
با مثل خودی مکالمه میکند میگفت تا آنکه بزبان ترکی عبارتی گفت که فارسی آن اینست که پنیر از کیسه‌ش
خود بردارید که تا من کیسه خرجی خود را نگیرم دست برنمیدارم و ملتفت نبود که من لسان ترکی را میدانم
چون این قسم سوء ادب از او مشاهده کردم خصوصا این عبارت اخری که او را در عرف عوام بکسی

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام

میگویند که از امری غفلت نماید پس نزد او رفته و بزبان ملایمت او را موعظه و نصیحت کردم و با او گفتم که این
نوع گفتار و کردار شایسته مقام ائمه اطهار نیست انسان باید مؤدب باشد چون این سخنان را از من شنید اعتنائی
ننموده و گفت ترا چه کار است که در میان من و امام خود داخل میشوی دنبال شغل خود برو که مشغول بودی و من
داناترم با امام و بحق او بر رعیت از تو و از او جدا نمیشوم تا مرادم را برنیاورد پس من برخاسته بالای سر مبارک که اول نشسته
بودم برگشتم و آن مرد زائر همان کلمات را تکرار میکرد و در اطراف ضریح مقدس طواف مینمود و من باو نظر میکردم و متفکر
در امر بودم که با این اصرار او در گرفتن کیسه خرجی از آن بزرگواران کارش آخر چگونه خواهد شد ناگاه دیدم
که صدائی مثل صدای زنجیر که بطشت برخورد بلند شد و کیسه در پهلوی ضریح مطهر بروی زمین افتاد از جانب
بالای سر ضریح و در آن وقت آن مرد در پایین پای مبارک بود چون آن صدا را شنید ببالای سر مبارک آمده کیسه
خود را دید پس خوشحالی نموده و آن کیسه را برداشت و بجانب من آمد و گفت دیدی که چگونه کیسه خود را از این بزرگوار
گرفتم بهمان حرفهائی که ترا خوش نمیآمد و بطبعت ناگوار بود و اگر این حرفها را نمیگفتم هانا بمن التفات نمیفرمودند
پس از او پرسیدم که کیسه خرجی تو از کجا ناپیدا بود گفت در میان مسیب و کربلا ولی من به نبودنش ملتفت نشدم
مگر در اینجا پس من تعجب از صداقت و یقین و اخلاص او نموده و شکر نمودم خدا را با آنچه نمایان کرد از آیات حجج خود علیهم
السلام **عنایة مهدویه** بدانکه عنایات این بزرگوار و حجة حضرت کردگار نسبت بضعفاء هر شهر و دیار از حد احصا خارج
و شمار است و ابن عبد مذنب حقیر در دوازده باب کتاب یاقوت الاحمر فیمن رای الحجة المنتظر انچه را از عنایاتش
مسطور و محرر نموده که یشفی العلیل و یروی الغلیل ولی از باب مناسبت باب و ملائمت کتاب بذکر یکی از آنها در
اینجا اقتصار و اکتفا مینمائیم و آن اگرچه در بین سکنه نجف اشرف از غایت اشتهار کوضوح کون الشمس فی رابعة
النهار است اما نقل نمودنش از بعض از مؤلفین موجب اطمینان قلب است از جهة ناظرین الراقی فی درجات الجنان
علی اعلی المراقی مرحوم آقا خوند ملا محمود عراقی در کتاب دار السلام ذکر فرموده که شخص صالح موفق ربانی حاج ملا
باقر بهبهانی مردی بود از جمله مجاورین نجف اشرف و بزیور صلاح و تقوی آراسته و وسیله معاش خود را
شغل کتاب فروشی قرار داده بود که در حجره کنج شرقی صحن مطهر متصل بسمت قبله صحن روزها نشسته و کتاب
معامله مینمود و مدفن او هم حسب الوصیه خودش در همان مکان واقع گردید و در بسیاری از مجالس تعزیه
خامس آل عبا هم قربة الی الله تیمنا و تبرکا بدون غرض دنیائی و فایده نفسانی ذکر مصائب مینمود بطوری که در آن
عصر و بلد متعارف بود از کتابهای فارسی مقتل مثل روضة الشهداء و محرق القلوب و مانند اینها کتابی بدست
میگرفت و میخواند و چون نیتش خالص بود تاثیری تمام مینمود و در عبارات عربیه دستی نداشت و اگر او را

سوال

بقصها یا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

سواد عربی درستی نبود و با اینحال توفیق ربانی چنان شامل او گردید که کتابی کبیر عربی در احوالات چهارده
معصوم که زیاده بر یکصد هزار بیت بود نوشت که مقبول اهل نظر و مطبوع طبع علماء معتبر گردید بطوریکه
در زمان حیوة خود او جمعی از کتّاب مشغول استنساخ ان کتاب از برای علماء معتبر عصر و افاضل طلاب بودند
و جزء اخر ان کتاب که در احوال حضرت حجة عجل الله فرجه بود مفصل تر از سایر اجزاء ان اتفاق افتاد بسبب اهتمامیکه
در جمع اخبار این باب از کتب عامه و خاصه داشت لذا گویا باتمام نرسید مؤلف گوید این کتاب همان کتاب
دمعة الساکبة است که فعلا مبسوط و مقرّظ بتقریظات کثیره است از حجج اسلام متبحران مرز و بوم ولی با عدم استیفاء
در حالات امام عصر چنانچه معاصر مرحوم مرقوم داشته کما لا یخفی بعد میفرماید و نظر باخلاصیکه بامام عصر داشت
باغی در ساحل هندیه که در بعض نواحی مسجد سهله است احیاء و غرس کرده بود و انرا بنام نامی و لقب گرامی
ان بزرگوار صاحبیه نام کرده بود و بجهة مخارج ان باغ و ضعف کسب و کثرت عیال در اخر کار مدیون و پریشان
حال شده بود تا انکه در وقتی از اوقات چنان اشتهار یافت که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه باغ صاحبیه
حاج ملا باقر را خریدار شده و پس از زمانی مشهور گردید که انحضرت قرض ورا اداء نموده اتفاقا در ان اوقات
سید جلیل عالم عامل حاج سید اسد الله بن مرحوم حاج سید محمد باقر رشتی اصفهانی قدس سرهما در نجف بود
و حقیر چون فراغت و معاشرت با مردم نداشتم در مقام تحقیق بر نیامدم و در مجالس و محافل ذکر انواع مختلف مسموع
میگردید تا انکه سید مذکور هم از نجف باصفهان رفتند و زمانی بر این گذشت اتفاقا روزی در مسجد شیخ نعمت
طریحی که از اولاد شیخ طریحی صاحب مجمع البحرین میباشد و ان مسجد نزدیک خانه حقیر واقع است مجلس ختم و فاتحه
بود و حقیر از برای فاتحه در انجا رفتم و حاج ملا باقر مذکور را در انجا دیدم و پس از ختم و تفرقه مردم مسجد خلوت گردید
و حقیر هم از برای خود فراغتی دیدم شرح حال واقعه را از خود حاج ملا باقر پرسیدم و باین نهج تقریر نمود که
یکی از فلاحهای باغ صاحبیه پیرمردی است زاهدی و صالح روزها در باغ مذکور فلاحی و باغبانی میکند و
شبها در مسجد سهله بیتوته مینماید و من از برای دینی که در این اواخر عمر حاصل شده بود مضطرب که مبادا انکه
مدیون مردم بمیرم و در این باب بامام عصر عجل الله فرجه چون این باغ را باسم او موسوم کرده و این جلد اخر کتاب را
در احوال او نوشته بودم با انحضرت متوسل گردیدم روزی ان فلاح مذکور امده ذکر نمود که امروز بعد از نماز صبح
در صفّه وسط صحن مسجد سهله نشسته مشغول تعقیب نماز صبح بودم شخصی نزد من امد و گفت که حاج ملا باقر این
باغ را میفروشد گفتم تمام انرا اگر نه لکن بعض انرا چون قرض دارد گویا میفروشد گفت پس تو نصف این باغ را از
برای من بفروش بیکصد تومان و پول ورا از جانب او بگیر و باو برسان گفتم من که در این باب از او وکالتی ندارم

گفت بفروش و پولش را بگیر اگر اجازه نکرد بیا و گفتم در این باب لابد سند و شهودی در کار است و تا انکه
خود او نباشد صورتی ندارد گفت میان من و او سند و شهودی لازم نیست هرچند اصرار کرد قبول نکردم
پس گفت من پولرا بتو میدهم ببر و تو او را در خریدن وکیل میکنم اگر فروخت از برای من بخر و الا پول را بیاور و من
باخود گفتم که پول مردم را گرفتن و بردن خطر و غائله دارد لهذا قبول نکردم و با و گفتم که من همه روزها را صبح
در اینمکان هستم از او می پرسم و جواب را بتو میرسانم چون این بشنید برخواست و از مسجد بیرون رفت حاج ملا
باقر گفت چون این واقعه را ذکر کرد با و گفتم که چرا نفروختی و چرا نکردی من که بتنهائی از عهده مخارج این باغ
بر نمی ایم و بعلاوه قرض هم که دارم و هیچکس هم تمام این باغ را امروز باین قیمت نمیخرد جواب گفت که تو در این باب
اذن بمن نداده بودی و من هم این فضولی را مناسب خود ندیدم حال که گوئی چون فردا او وعدهٔ جواب با و داده
ام شاید بیاید با و میگویم گفتم او را ببین بهر طور یکه خواهد من مضایقه ندارم و تاکید کردم که بهر طور شده او را
بیابد و معامله را بکذراند با انکه با یکدیگر بنجف بیایند و بهر محضر نزد هر کس که خواهد برویم و عمل را بگذرانیم
فردا امد و گفت هرچند انتظار کشیدم در صحن مسجد ان شخص نیامد و او را هم ندیدم با و گفتم که او را در غیر انروز
دیده و میشناسی گفت ندیده و نمیشناسم گفتم برو و بپرس و گردش کن در نجف اشرف و مسجد و باغات شاید
او را بیابی با انکه بشناسی رفت و امد و گفت از هر کس پرسیدم از او خبری معلوم نکردم چون مأیوس شدم
بسیار متحسر و متأسف گردیدم زیرا که این امر هم وسیلهٔ قرض من بود و هم باعث سبکی بار من در امر مخارج باغ
تا انکه پس از یأس و تحیر و گذشتن مدتی بکشتی در باب قرض و پریشانی خود و انکه من از عهدهٔ مخارج باغ و
عیال بر نمی ایم چگونه هر سال با این کسب ضعیف از عهدهٔ فرعات این قروض برایم و اگر مسامحه کنم در این اخر
کار خفیف بازار و رسوای طلبکار میکردم و با همین خیالات مرا خواب در ربود دیدم که شرفیاب خدمت مولای
خود حضرت صاحب الامر ع هستم و ان بزرگوار بمن توجه کرده فرمود حاج ملا باقر پول باغ در نزد حاج سید
اسد الله میباشد برو از او بگیر این را بفرمود و من از خواب بیدار شدم و مسرور گردیدم لکن بعد از تأمل با
خود گفتم که شاید این خواب از باب حدیث نفس و اثر خیال و فکر قبل از خواب بوده باشد و اظهار ان بسید
باعث بد خیالی در بارهٔ خود من میشود که این را از باب اسباب سازی و وسیلهٔ سؤال از او کرده ام زیرا
که من در باب تصدیق این دعوی چیزی در دست ندارم دیگر باره گفتم که سید مرد بزرگی است و حالت مرا هم
میداند که از نوع مردم نیستم و دیدن سید و حکایت خواب هم ضرری ندارد و دروغ هم که نگفته ام که عند الله
مؤاخذ شوم و عازم بر رفتن و گفتن شدم و چون وقت صبح بعد از نماز فراغت من رسیده بود بر خانهٔ سید هم

[illegible]

[illegible]

دو معبر خانهٔ من بود که رو بصحن مطهر و حجرهٔ کتاب فروشی و منزل روزم میرفتم لهذا بعد از نماز صبح روانه بسوی
صحن شده چون در اثناء عبور بدر خانهٔ سید مذکور رسیدم توقف کرده دست بحلقهٔ در برده آهسته حرکت
دادم ناگاه آواز سید از بالاخانهٔ مشرف بدر که منزل خارج او بود بلند شد که حاج ملا باقر هستی توقف کن
که آمدم چون این بشنیدم با خود گفتم که شاید از روزنهٔ سر کوچه مرا دید پس بزودی از پله بزیر آمده با شب کلاه
و لباس خلوت در را گشوده کیسهٔ پولی بدست من نهاد و گفت کسی نداند و در را بست و برفت بدون آنکه دیگر
سخن بگوید چون کیسه را بیاوردم و شماره کردم یکصد تومان تمام دران بود و مادام که سید مذکور زنده بود
این واقعه را بکسی نگفتم اگرچه از تفتیشم آن پول با ارباب طلب و از قرائن دیگر بعض اطراف و حواشی از بعض اطراف
این واقعه را خبردار شدند و مختلف بیکدیگر رسانیدند تا آنکه بعد از وفات سید این خبر انتشار یافت رحمة فی رحمة
در مآثر والآثار است که حاج سید اسدالله مجتهد اصفهانی حجة الاسلام بن الحاج سید محمد باقر مجتهد رشتی
شفتی حجة الاسلام در فقاهت و اجتهاد و ورع و زهد و تقوی مسلم مسلمین بود بنظم شعر نیز قدرتی داشت
آب فرات را این بزرگوار در نجف اشرف جاری ساخت چنانچه در ضمن آثار عمدهٔ این عهد بمدت اشارت شد
فوتش در سنهٔ دویست و نود هجری بعد از هزار بمرحلهٔ کرند از منازل راه عتبات ائمهٔ عراق عرب علیهم السلام روی داد
کرامة عن السید العلامة این ناچیز گوید معاصر ما بود اعنی صاحب دارالسلام البسه الله حلل النور
در کتاب مذکور کرامتی از مرحوم سید مرقوم بعد از وفاتش نقل نموده که خودش بران واقف شده است خوش
دارم که او را ارمغان از برای اصفیاء از اخوان قرار داده و این رساله را بذکران زینت نمایم و آن این است که فرموده
من در زمان حیوة سید مذکور با او معاشرتی نداشتم تا آنکه آب فرات را بنجف اشرف وارد و در این باب اهتمام نمود
و بعد از اتمام نهر از اصفهان باراده نجف اشرف بیرون آمده در اثناء راه در منزل کرند وفات کرد و جنازهٔ
او را بنجف اشرف وارد در باب قبلهٔ صحن مطهر مقابل مقبرهٔ شیخ استاد شیخ مرتضی الانصاری طاب ثراه دفن
نمودند حقیر چون از آن باب عبور میکردم در وقت دخول بصحن از برای شیخ استاد برعایت حق تعلیم علم فاتحه
میخواندم و در وقت خروج از صحن از برای سید مذکور فاتحه میخواندم برعایت حق نسب اتفاقا روزی
از ایام در امر معاش شدتی عارض شد و طرف تند بهم رسید و دگر دید در وقت خروج از صحن مطهر که نوبت
فاتحهٔ سید مذکور بود چون نزد قبر او رسیدم ملتفت این گردیدم که کفایت این امر را باید بعهدهٔ سید گذاشت
و اگر کفایت ننمود دیگر قرائت و فاتحه از برای او نباید کرد زیرا کسیکه در عالم ارواح این قدر قدر ندارد نباید
او را بفاتحهٔ خاصی اختصاص داد و این واقعه در اوائل شب بعد از خروج از حرم محترم اتفاق افتاد چون عادت

دخول حرم اول شب بود بعد از نماز عشاء و اوّل روز بود بعد از نماز صبح پس این کلام را بگفته و برفتم اتفاقاً همان
شب در خواب دیدم که شخصی آمد و پولی آورد و گفت این را سیّد فرستاده پس چون روز شد شخصی آمد و بقدر حاجة
پولی آورد و دانسته شد از سؤال و جواب که این حواله از همان جناب بوده است پس حسن ظنّم زیاده بر سابق گردید
و در شبه فاتحه را قطع ننمودم **اشارة فیها انارة** بدانکه این قضیه و امثال آن مؤیّد است بخبر را که در اخبار
کثیره وارد شده است از استحباب زیارت قبور علماء و صلحاء و زهّاد و عبّاد و استمداد نمودن از ارواح ایشان
در حلّ مشکل و فتح معضل و نیل بمثوبات کثیره و فوائد جلیله و آثار عظیمه و نتایج فخیمه بلکه سزاوارست از برای خصوص
اهل علم که زیارتشان علماء و صلحاء و صاحبان نفوس کامله را زیادتر باشد از دیگران و توقّف ایشان در نزد آنها
بیشتر باشد از دیگران زیرا که از برای تلطیف ذهن و واضح شدن مشکلات علوم و درک فیوضات و تجلّی اشراقات و
ازدیاد استعدادات در صعود بمدارج عالیات مدخلیّت تامّه دارد **تائید فیه تسدید** اشکوری در محبوب
القلوب و ملّا عبد الرزّاق لاهیجی در کتاب گوهر مراد گفته‌اند که وقتیکه خاتم الحکماء الیونانیّین ارسطوی حکیم در شهر
اسطاغیرا که بلدی بود که خود تجدید او کرده بود از دنیا رفت اهل اسطاغیرا جمع کردند استخوانهای او را بعد از آنکه
پوسیده شده بود و در ظرفی از مس گذاردند و او را دفن کردند در موضعیکه معروفست باسم خود ارسطو و این
مکان را مجمع خود قرار دادند و در اینجا جمع میشدند از برای مشاورت در کارهای بزرگ و امورات جلیله و هر
وقت بر ایشان مشکل میشد مطلبی از فنون علم و حکمت قصد اینجا می نمودند و در سر قبر او می نشستند و مشغول بمناظره
و مباحثه میشدند در ما بین خود تا آنکه واضح میشد بر ایشان آنچه مشکل شده بود و چنان اعتقاد داشتند که
آمدن بموضعیکه ارسطو در آن دفن شده بر عقل و ذکاء ایشان می افزاید و اذهان ایشان را تلطیف و پاکیزه می کند
و نیز این را تعظیمی برای ارسطو میدانستند در بعد مرگ او و باعث تأسّف بر فراق و حزن و اندوه بر آن تجهیز و
مصیبت فقدان ینابیع حکمت او میدانستند **تبصرة فیها تذکرة** بدانکه چون این عنایات مذکوره تماماً
متعلقه بطبقهٔ اعلی از این کشتی نجات بود و عنایتی از طبقهٔ وسطی و اولی این کشتی ذکر نشده بود خوش داشتم
که تتمیماً للفائده و تعمیماً للعائده و تزیینا للکتاب تلذیذاً لاولی الالباب دو عنایت از این دو طبقه کشتی نجات
امت ذکر نمایم در این موضع با برکت که اولی از آنها متعلقه بطبقه وسطی و ثانیهٔ آنها متعلقه بطبقه اولی است
العنایة الاولی معاصر عراقی در کتاب دار السّلام از مرحوم ملّا عبد الحمید قزوینی که مرحوم حاجی نوری او را
باین اوصاف ستوده المولی الزاهد العابد الثقة الصّالح الصفیّ المولی عبد الحمید القزوینی المجاور للمشهد الغروی
نقل نموده است که با جناب ایشان در مسجد کوفه در طاق بزرگ نزد محراب شهادت امیر المؤمنین در ضمن کرام

علماء و صلحاء و اتقیا [illegible]

ارسطو و مراجعه اهل اسطاغیرا [illegible]

گشته بودیم واند وحکایت کند شنیدا که از او نقل کردیم ذکر نمود بعد از آن از او خواستیم که اگر واقعهٔ دیگر هم دیده ذکر نماید پس از اصرار مذکور نمود که واقعهٔ دیگر دارم اعجب از اینها و واقعه وچون نزدیک بتصدیق وقبول نبود انکار از اظهار آن داشتم و آن این است که از اوّل اوقات مجاورت تا حال زیارات مخصوصهٔ حسینیه را مداومت نموده ام وترک نکرده ام مگر آن شب که مصمّم بشبوتهٔ اربعین مسجد سهله کردیدم وجمیع آنها را پیاده رفته ام وغالب آنها را هم با زوّار نبوده ام بلکه بی راهه رفته ام ودر شب آخر وقت عصر بیرون میرفتم وفردا را در کربلا بوده ام ودر ورود آنجا هم غالباً منزل درست معیّنی نداشتم بلکه در ایوان حجرات صحن مطهّر یا در خود صحن یا توابع آن منزل بوده چون بضاعتی نداشتم ومتمکن از مخارج وکرایه منزل نبوده ام اتفاقاً روزی باراده کربلا بیرون رفتم چون ببلندی وادی السّلام رسیدم جمعی از اعزّه واعیان را دیدم که از برای مشایعت آقازاده بیرون آمده اند پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند ودعای سفر در گوشش خواندند وقدری با او همراه شدند پس وداع کردند واذان در عقبش گفتند وسائر آداب قافله را با او بجا آوردند واو هم با نوکر وبنه وسائر لوازمات سفر روانه گردید چون این عزّت را دیدم وذلّت خود را هم مشاهده کردم ملول وخجل شدم وبا خود گفتم که اینقدر هم که بیرون آمده ام میروم لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که بر وجه ذلّت نباشد میروم والا نمیروم وآنکه تا بحال رفته ام کفایت میکند پس این دفعه را رفتم وبرگردیدم وبعد از آن عازم شدم که دیگر بطریق مذلّت نروم وبر همان اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصهٔ دیگر رسید وچند نفر از طلّاب مدرسه پرسیدند که چه روز اراده زیارت داری که ما هم با تو بیائیم گفتم من اراده ندارم زیرا که خرج ومنزل وکرایه ندارم وپیاده هم نمیروم گفتند که تو همیشه پیاده میرفتی گفتم دیگر نمیروم گفتند این دفعه را که ما اراده پیاده رفتن داریم برو که ما هم از راه با خبر باشیم بعد را خود میدانی باز ابا کرده پس از اصرار وانکار رفتند واز برای توشهٔ راه خریداری کردند ومرا باصرار براه داشتند وبیرون آمده با ایشان روانه شدیم وچون وقت رفتن تنگ شده وفردای آن روز روز زیارت بود صبح بیرون رفتیم که ظهر را در کاروانسرا شور بخوابیم وشب آنکه بکربلا برسیم پس با همراهان که دو نفر بودند روانه شده وارد کاروانسرا گردیدیم در وقتیکه زوّار شب صبح بار کرده بودند وچون شب زیارتی بود واز زوّار کسی نبود وچونکه آن اوقات کاروانسرا محرّم بود وهوا هم گرم بود وخانواری هم در کاروانسرا نبود کسی نمیماند بعلاوه آنکه کاروانسرا هم از خوف طرّادان عرب مأمون نبود بلکه گاه گاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه میکردند واکر احیاناً از طلّاب مجاورین وارد میشدند واستعدادی نداشتند از خوف عرب اسباب لباس خود را در زیر جلّه وزباله مستور میکردند وما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتیم در داخل طویله صفّه بزرگ مسقّفی بود در آن منزل کردیم وپس از صرف غذا خوابیدیم

از وجوب تشبیه حضرات معصومین علیهم السلم

اتفاقاً من از همراهان زودتر بیدار شدم و ابریق را برداشته از برای وضو بیرون امدم و بعد از مقدمات وضو بر صفه که در وسط کاروانسرا بود بالا رفتم و بر لب ان صفه رو بدر کاروانسرا نشسته مشغول وضو کردید ناکاه در اثنای وضو که مشغول مسح پا بودم شخصی را دیدم که در زی لباس اعراب پیاده از در کاروانسرا داخل کردید و با سرعت تمام نزد من امد که کمان ان کردم که او از اعراب بیابان است و اراده ان کرده که مرا برهنه کند لکن چون چیز قابلی با خود نداشتم چندان خوفی نکردم و مسح پا را اتمام نمودم چون نزدیک امد متوجه من کردید و کفت ملا عبد الحمید قزوینی تو هستی چون بدون سابقه اشنائی نام مرا ذکر نمود تعجب کردم و کفتم اری منم انکه کوئی کفت توئی که میکفتی که من باین ذلت و خواری دیکر بکربلا نمیروم مکر انکه بطریق عزت متمکن و قادر شوم قدری تامل کردم که این شخص این واقعه را از کجا دانست باز در جواب کفتم اری کفت اینک امادہ شو که مولای تو ابو الفضل العباس و اقای تو علی بن الحسین ع باستقبال تو امده اند که قدر خود را بدانی و با عتبارات بی اعتبار دنیا افسرده و مهموم نکردی چون این سخن را شنیدم متحیر ماندم و مبهوت کردیدم که این شخص چکونه مرا شناخت و چه میکوید ناکاه دیدم که دو نفر سواره با شمایل ان دو بزرکوار که شنیده و در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم بالات و اسلحه حرب ابو الفضل از جلو و علی اکبر از دنبال از باب کاروانسرا داخل صحن ان کردیدند چون این واقعه را دیدم بی اختیار خود را از بالای ان صفه پائین انداخته دویدم و بپای اسبهای ایشان خود را انداخته بوسیدم و بدور اسبهای ایشان کردیدم و زانو و رکاب پای ایشان را بوسیدم بعد از ان با خود خیال کردم که خوبست که رفقا را هم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که بخدمت انها مشرف شوند پس با سرعت نزد ایشان رفتم و بر بالین یکی از انها که ملا محمد جعفر نام داشت نشستم و با دست او را حرکت دادم و کفتم ملا محمد جعفر ملا محمد جعفر برخیز که حضرت عباس و علی اکبر باستقبال امده اند بیا بخدمت ایشان شرفیاب شو ملا محمد جعفر چون این سخن را شنید بخندید و کفت اخوند چه میکوئی مزاح و شوخی میکنی کفتم نه والله راست میکویم بیا ببین هر دو تشریف دارند چون این حالت و اصرار را از من دید دانست که چیزی هست برخواست و بودی دوید چون رفتیم کسی را ندیدیم و از در کاروانسرا هم بیرون رفته و اطراف صحرا را که هموار و راه رو تا مسافت بسیار دیده میشود مشاهده کردیم و اثری یا غباری از ان پیاده و دو سواره ندیدیم پس متاسف و متحیر برکردیدیم و از عزم و اراده سابق برکردیده تائب و نادم شدم و عازم بران کردیدم که زیارت ان مظلوم را ترک نکنم اکرچه بر وجه ذلت و زحمت باشد و اکر عذر شرعی عارض شود تدارک و قضا کنم والی الان ترک نشده و مادام الحیوة هم ترک نخواهد شد انشاء الله تعالی **العنایة الثانیة** از جمله امامزادکان واجب التعظیم حضرت سید محمد بن الامام علی الهادی

[illegible]

[illegible]

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

است که قبرش نزدیک بقریه بلد است که واقع است بین کاظمین و سامره و از ان قبر شریف کرامات بسیار دیده
و بظهور رسیده من جمله از یکی از مشایخ خود شنیده و در یکی از مؤلفات بعض از صلحا و معاصرین دیدم که وقتی
جمعی در بیرون بقعهٔ انحضرت نشسته بودند ناگاه دیدند جوانی از اعراب که در قرب ان بقعه منزل دارند خنجری عریان
بر دست گرفته و دختری را تعاقب کرده و هر دو میدوند تا انکه ان دختر ببقعهٔ مبارکه داخل شده و خود را بضریح ان
بزرگوار چسبانید و ان جوان بر در بقعه ایستاد قدری نگذشت که دیدند ان جوان خنجر را غلاف کرده و داخل بقعه
شده دست ان دختر را گرفت و با کمال مهربانی هر دو بیرون امدند ان جماعت چون چنان دیدند متحیر شده از کیفیت
سؤال نمودند جوان گفت این خواهر من است و من یک دستمال با و سپرده بودم اکنون او را طلبیدم هر چه تفحص نمود
پیدا نشد من درباره اش بدگمان شدم که شاید با اجنبی اشنا شده و انرا باو داده لذا قصد قتلش کردم چون
او امد و باین اقا متوسل شد دیدم که یکی از گاوها که مشغول چرا بودند از میان انها جدا شده نزد من امد و پشت
بمن کرده سرگین انداخت ناگاه دیدم که همان دستمال از شکم ان گاو با سرگین بیرون امد پس معلوم شد که ان دست
مال را گاو خورده بود **وجه ششم** از وجوه تشبیه اهل بیت را بکشتی نوح شاید این باشد که چنانچه در کشتی
نوح ولد الزنا راه نیافت بنا بر انچه علامهٔ مجلسی ره در بحار پنجم از تفسیر عیاشی نقل فرموده است از عبید الله حلبی
از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند ینبغی لولد الزنا لا یجوز له شهادة و لا یؤم بالناس لم یحمله نوح فی السفینة
و قد حمل فیها الکلب و الخنزیر یعنی سزاوار است از برای ولد زنا اینکه شهادتش در امری قبول و نافذ نشود. و از برای
مردم امامت ننماید چه انکه نوح او را در کشتی حمل نفرمود و حال انکه در کشتی حمل نموده بود سگ و خنزیر را
و ایضا از تفسیر عیاشی از ابراهیم از حضرت صادق ع نقل نموده که فرمود ان نوحا حمل الکلب فی السفینة و لم یحمل
ولد الزنا **تطبیق** هم چنین در این کشتی نجات که توسل باهلبیت حضرت ختمی مرتبت باشد ولد زنا و ولد
حیض و مخنث راه ندارد بلکه ایشان مبغض حضرت علی بن ابیطالب با اولویت مبغض اولاد طاهرین ان غالب
کل غالبند و ما از برای اثبات این مطلب باشناعت اکتفا مینماییم بنقل سه روایت و سه درایت **الروایة
الاولی** روی شیخنا الصدوق عطر الله مرقده فی کتاب العلل باسناده عن جابر الجعفی عن ابراهیم القرشی قال
کنت عند ام سلمه فقالت سمعت من رسول الله ص یقول یا علی لا یبغضک الا ثلثة ولد الزنا و المنافق و من
حملته امه و هی حائض یعنی ابراهیم قرشی گوید در نزد ام سلمه بودم که فرمود من از پیغمبر خدا شنیدم که میفرمود
یا علی مبغوض ندارد تو را مگر سه نفر ولد الزنا یعنی حرام زاده و منافق و کسیکه نطفهٔ او در حالتی منعقد شود
که مادرش در حیض باشد **الروایة الثانیة** و فیه ایضا باسناده عن جابر قال قال ابو ایوب الانصاری

از وجوہ تشبیہ آل طٰہ و یاسین علیہم السلام

اعرضوا حب علیّ علی اولادکم فمن احبّہ فھو منکم ومن لم یحبّہ فاسئلوا امّہ من این جائت بہ فانی سمعت رسول اللّٰہ
صؐ یقول لعلیّ بن ابیطالب لا یحبّک الّا مؤمن ولا یبغضک الّا منافق او ولد زنیۃ او من حملت بہ امّہ وھی حائض
جابر گوید ابو ایوّب انصاری گفت کہ عرضہ بدارید دوستی علی علیہ السلام را براولادھای خود پس کسیکہ دوست
داشت از اولاد شما ان بزرگوار را او از شما است وحلال زادہ است وکسیکہ از اولاد ھا او را دوست نداشت
پس از مادرش جویا شوید کہ از کجا ان ولد را اوردہ یعنی با چہ کس از اجانب طرح محبّت ریختہ واو را در فراش شما ھا
جای دادہ ونطفہ ان طفل از او منعقد گشتہ پس بدرستیکہ من شنیدم از پیغمبر صؐ کہ بعلی میفرمود دوست
نمیدارد تورا یا علی مگر مؤمن ومبغوض ودشمن نمیدارد تورا مگر منافق یا حرام زادہ یا کسیکہ مادرش باو
درحال حیض حاملہ شدہ باشد **الرّوایۃ الثالثۃ** ما رواہ المحدث البحرینی فی کتابہ الموسوم بانیس المسافر
وجلیس الحاضر عن الحمیری فی کتاب قرب الاسناد عن عبد اللّٰہ بن میمون القداح عن ابیجعفر عؐ عن ابیہ قال جاء
رجل الی علیّ فقال جعلنی اللّٰہ فداک انی احبّکم اھل البیت قال وکان فیہ لین فاثنی علیہ عدّۃ فقال لہ کذبت
ما یحبّنا مخنّث ولا دیوّث ولا ولد زنا ولا من حملت بہ امّہ وھی فی حیضھا قال فذھب الرّجل فلمّا کان یوم
صفّین قتل مع معاویۃ عبد اللّٰہ از حضرت باقر او از پدر بزرگوارش حضرت امام زین العابدین روایت فرمود
کہ مردی خدمت حضرت امیر المؤمنین عؐ امدہ وعرض نمود خدا مرا فدای تو قرار دھد بدرستیکہ من شما اھل
بیت را دوست میدارم حضرت باقر فرمودند ودر ان مرد نرمی وارامی بود پس چند مرتبہ بحضرت امیر المؤمنین
مدح وثنا گفت پس حضرت امیر عؐ باو فرمود دروغ میگوئی تو دوست ندارد ما اھل بیت را نہ مخنّث ونہ دیوث
ونہ ولد زنا ونہ کسیکہ حاملہ بشود باو مادرش وحال انکہ در حیض باشد پس ان مرد بعد از شنیدن این فرمایش
را از انحضرت از عقب کار خود رفت وچون روز صفّین ومحاربہ حضرت امیر عؐ با معاویہ اتفاق افتاد ان مرد
درمیان لشکر معاویہ واز حزب وبود ودر ھمان محاربہ مقتول گردید **الدّرایۃ الاولی** در کتاب
حبل المتین کہ از تالیفات سیّد شمس الدّین محمد بن بدیع رضوی است واستاد محدّث مرحوم حاجی نوری
اعلی اللّٰہ مقامہ بسیاری از منامات مذکورہ در انکتاب را در کتاب مستطاب دار السّلام نقل فرمودہ چنانچہ
درسابق ھم اشارہ شد از مرحوم ملا محمّد جیلانی نقل فرمودہ کہ بسند صحیح از علامہ حلّی رحمۃ اللّٰہ علیہ نقل
شدہ کہ در سنوات سابقہ پادشاھی بود نعمان نام روزی در مجلس او علماء حاضر بودند ونقلھا میگفتند
تا انکہ سخن باحوال امیر المؤمنین علیہ السلام رسید عالمی نقل کرد کہ از حضرت رسول صؐ منقول است کہ
خطاب بحضرت امیر المؤمنین کرد وگفت یا علی لا یحبّک الّا مؤمن ولا یبغضک الّا ولد الزنی وولد الحیض

علماء ساکت شدند در اینوقت پادشاه بکاری بیرون رفته پسر پادشاه گفت که این حدیثا البته دروغ است
زیرا که در حرم پادشاهان زنا نمیباشد ومن پسر پادشاهم و امیر المؤمنین دشمنی چون من ندارد ونه من ولد الزنا
ونه ولد حیضم پس جمله ساکت شدند ودر این اثنا پادشاه داخل شد واحوال پرسید که چه نقل میکنند شاهزاده را
باز گفتند گفت والله دروغ گفته هم ولد الزنا است وهم ولد الحیض مردم تعجب نمودند گفت من نقل کنم در وقتی
بیمار شدم وکار بجائی رسید که هیچکس نزدیک من نمیتوانست آمد از بسکه کج خلق شده بودم برادرم کنیزکی داشت
عرض کرد که من چنین کنیزی دارم بسیار عاقله و وجیهه هست بیاورم تا خدمت تراکرده باشد بنوعی که تو خوش
حال باشی او را در خدمت آورده ودر خدمت من بود تا مادامیکه چاق شدم روزی در خانه بسبب کاری رفته بود
آنکنیز بطریق عادت داخل شد چون او را دیدم شهوت بر من غلبه کرده خواستم که با او مقاربت کنم امتناع نمود
سبب پرسیدم گفت حائضم من متوجه بان حرف نشده با او مقاربت کردم واین پسر هم رسید هم ولد الزنا است
وهم ولد الحیض و فی **زهر الربیع** للسید السند المحدث السید نعمة الله الجزائری وفی الاثر الصحیح ان ابن
الخلیفة العباسی قال یوما فی مجمع من الناس انکم تروون حدیثا عن النبی صلعم انه قال لا یبغض علی بن ابیطالب الا
ولد زنا او ولد حیض وهذا انا اشد الناس بغضا له وتروون ان احدا یقدر علی نساء الخلیفة وانه یاتی جواریه
فی الحیض فهذا الحدیث من الموضوعات وکان ابوه یسمع کلامه من وراء الحجاب فخرج الی المجلس وقال یا قوم هذا
حدیث صحیح واحکی لکم قصة هذا الولد وهو انه کان عند اخی جاریة ملیحة فعشقتها وتمکنت منها یوما فوقعت
علیها وکانت حائضا فحملت فلما علم اخی بانها حامل وهبها الی فجائت بهذا الولد فهو قد تولد من الزنا والحیض
فتعجب الحاضرون وصح الحدیث وهو صحیح **الدرایة الثانیة** ایضا در کتاب حبل المتین از سید فاضل
عالم عامل سید نصر الله مدرس کربلای معلی نقل نموده که فرمود حکایت کرد پدرم رحمة الله علیه که میگفت
روزی از بعضی بازارهای بغداد با اصحاب و رفقای خود پس تشنگی بر من غلبه نمود پس گفتم ببعضی از اصحاب
خود که طلب نما از برای من آب از یکی از این خانها پس او رفت بخانه وطلب آب ایستادم من وباقی رفقای من بر در
آنخانه وانتظار آب میکشیدیم دو طفل آنجا بازی میکردند یکی از آن دو طفل میگفت امام بحق علی بن ابیطالب
علیه السلام است ودیگری میگفت امام بحق فلان است پس من گفتم که راست گفت پیغمبر صلعم که یا علی دوست
نمیدارد ترا مگر مؤمن پاکیزه روزگار ودشمن نمیدارد ترا مگر ولد حیض یا بکار پس زنی از آنخانه بیرون آمد با
آب وگفت بخدا قسم میدهم ترا اگر مرا بشنوانی آنچه را که گفتی من گفتم حدیثی روایت کردم از پیغمبر صلعم بنسبت
حاجت تو بکار او پس آن زن مکرر نمود سؤال الحدیث را پس من روایت نمودم الحدیث را از برای آن زن آنزن

ولد الحیض [illegible] ولد الزنا

حکایت [illegible]

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

گفت بخدا قسم ای سید من که هر اینه این حدیث صدق و راست است بدرستیکه این پسر من که دوست میدارد علی ع را ولد طهر است و ان پسر یکه دشمن میدارد انحضرت را حامله شدم باو در حیض آمد پدر او بسوی من و مکابره نمود مراد نفس من در حالت حیض و براورد آرزوی خود را از من پس حامله شدم من باین پسر که دشمن میدارد علی علیه الصلوة والسلام را **ترجمة فی ترجمة** قال السید السند فی الروضات عند ترجمة هذا السید الجلیل ذی البرکات ما هذا لفظه سید الامامیة وسند سبیل سراوة السنة والجماعة العامیة آل السید نصر الله بن السید حسین الحسینی الموسوی الحائری المدرس فی الروضة المبارکة الحسینیة کان کما ذکره بعض الارکان آیة فی الفهم والذکاء وحسن التقریر وفصاحة التعبیر شاعرا ادیبا له دیوان حسن وله الید الطولی فی التاریخ والمقطعات وکان مرضیا عند المخالف والمؤالف ومبجلا عند الاکابر والاصاغر سافر الی العجم مرارا ورزق منها الحظ العظیم وکان حریصا علی جمع الکتب موفقا فی تحصیلها وحدث المرحوم السید عبد الله التستری انه اشتری فی اصفهان زمن ورود علیها فی ایام سلطنة نادرشاه زیادة علی الف کتاب صفقة واحدة بثمن قلیل قال ورأیت عنده من الکتب الغریبة ما لم اره عند غیره ولما دخل النادر المشاهد المشرفة فی النوبة الثانیة وتقرب الیه السید ادرکه وبهدایا وتحف جلیلة الی الکعبة المعظمة فاتی البصرة وحتی الیها من طریق نجد واوصل الهدایا فاتی الیه الامر بالشخوص سفیرا الی سلطان الروم لمصالح تتعلق بامور الملک والملة فلما وصل الی قسطنطنیة وُشی به الی السلطان بفساد المذهب وامور اخر فاحضر واستشهد فیما بین الخمسین والستین یعنی بعد الالف والمائة من هجرة سید النبیین وقد تجاوز عمره الخمسین له کتاب الروضات الزاهرات فی المعجزات بعد الوفات وکتاب سلاسل الذهب ورسالة فی تحریم التتن وغیر ذلک وکان کثیر التعویل علی المنامات یطلب لها وجوه الترجیح والتایید یروی عن الشیخ محمد باقر المکی عن السید علیخان **الدرایة الثالثة** ایضا در کتاب حبل المتین از علامه حلی رحمة الله علیه نقل نموده که آن مرحوم در یکی از تصانیف خود ذکر فرموده که بود از برای ابی دلف قاسم بن عیسی عجلی پسری پس روزی گفتگو مینمودند اصحاب او در حب علی بن ابیطالب علیه السلام و بغض انحضرت پس روایت نمودند این حدیث را که پیغمبر فرمودند بامیر المؤمنین که یا علی دوست نمیدارد ترا مگر مؤمنی پرهیزکار و دشمن نمیدارد ترا مگر ولد زنا و ولد حیض پس گفت پسر ابی دلف که چه میگوئید در باب امیر خود ابا اتیان کرده شده است در اهل او یعنی زن او زنا کرده است پس انجماعت همه گفتند نه پس آن پسر گفت بخدا قسم که من دشمن ترین مردمانم مر علی بن ابیطالب را پس بیرون آمد پدر او و ایشان در این منازعه بودند پس گفت چه می گفتید ایشان گفتند هم چنین و هم چنین و نقل کردند کلام پسر را پس او گفت بخدا قسم که این خواست

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

وبعد ا قسم کہ او ولد زنا و ولد حیض است هردو وبد رستیکه من بودم بیمار در خانه برادرم پس داخلشد برمن جاریۂ او از برای کاری و خواهد نفس من مرا بسوی او پس آن کنیز از این امر امتناع نمود وگفت من حائضم پس مکابره نمودم او را بر نفس خود و وطی نمودم با او پس ان کنیز حامله شد باین پسر پس این حاصلشد از زنا و حیض هردو **زیادة فیها لواطۃ** بدانکه محدث بحرینی رحمۃ الله علیه بعد از اینکه قضیۂ ابی دلف و پسرش را بهمین نسبت که از حبل المتین نقلشد در کتاب انیس الحاضر خود از رسالۂ ذخیرۃ الحشر شیخ سلیمان بحرینی و او از کتاب کشف الیقین علامۂ مرحوم نقل نموده چنین مرقوم داشته که در سالف ایام من بر این نقل مطلع شده ام بروجه ابسط از این لکن الان اسم ان کتاب که این نقل مبسوطاً دران ذکر شده حاضر ندارم یعنی فراموشم شده وملخص ان این است که جماعت حاضرۂ در مجلس ابی دلف مذاکره نمودند ان حدیث مذکور را از حضرت پیغمبر باز یاد ئی این فقره که المطعون فی عجانه است یعنی مخنث وملوط پس چون ابودلف وارد مجلس شد وسؤال نمود از انچه حاضرین درا و منازعه ومشاجره داشتند کتمان نمودند امر را از او پس چونکه الحاح واصرار نمود بر اظهار ان پس خبر دادند او را از سبب مشاجرۂ خود پس گفت بلی این ملعون یعنی پسرش در هر سه خصلت کامل است پس حکایت کرد از برای حاضرین که برادرش در بلد بعید ودوری بوده واو مشتاق ملاقات برادر شده پس مسافرت بسوی او نموده پس اتفاقاً افتاده که او در انجا مریض شده پس برادرش از برای او منزلی جداگانه معین نموده وخادمۂ را تعیین کرده که او را خدمت کند پس چون از مرضش بهبودی حاصلشده نفس او میل بانجاریه پیدا کرده پس با او مواقعه نموده واتفاقاً ان جاریه حائض بوده پس بعد از ان از نزد برادرش بوطن خود معاودت کرده چون چند وقتی گذشت اثر حمل بران جاریه ظاهر شده پس برادرش از علت ان حمل از انجاریه سؤال نموده پس انجاریه گفته بوده است که این حمل از برادر تو است ودر انوقتیکه او در اینجا بوده با من مجامعت نموده پس چون برادرش این حرف را از انجاریه میشنود او را وانه نزد او مینماید وتملیك باو میکند پس انجاریه در نزد او وضع حمل مینماید واز او این پسر متولد میشود پس ابودلف گفت روزی از روزها وارد شدم در مکانیکه خادمان ونوکران در انجا منزل داشتند پس دیدم یکی از خدام من با این ملعون لواطه مینماید پس تعجب و بجا حاضرین کرده وگفت شما تعجب مینمائید از مبغوض داشتن این پسر علی علیه السلام را پس تمام حاضرین از این کیفیت متعجب شدند **تذییر شئین لتحریم المتعتین** سید سند جزائری رحمۃ الله علیه در زهر الربیع از بعض افاضل نقلنموده که فرموده است که از برای سبب حرام نمودن کسیکه متعۂ حج ومتعۂ زنان را احرام نموده چیزی بخاطر من رسید وان اینست که او از پیغمبر ص شنیده بود که بحضرت امیر میفرمود مکروه ومبغوض نمیدارد ترا یا علی مگر کسیکه متولد

شده باشد از زنا پس حرام نمود آنکس متعه حج را تا اینکه مردم ترک نمایند طواف نساء را پس باین واسطه حرام
کرد بر ایشان زنهای ایشان پس آورده شود و زائیده کرد از آن زنها اولاد زنا و حرام نمود متعه زنان را تا آنکه
مردم اقبال نمایند و رغبت کنند بر فجور و با زنان بدون عقد شرعی مباشرت کنند زیرا که هر کسی قادر بر گرفتن
زن بعقد دائم نیست پس باین جهة زیاد شود در میان مردم اولاد زنا و شایع گردد میان ایشان بغض علی علیه السلام
و غرض حرام کننده این دو متعه این بوده که زیاد گردد اولاد زنا که مبغض و دشمن آن بزرگوارند **فائدة لا**
تخلو عن عائدة قال المحدث البحرینی فی کشکوله المستفاد من الاخبار التی یضیق عن نقلها المقام ان صحة
النسب و حب اهل البیت متلازمان کما ان نقیضیهما کذلک و من هنا ذهب جمع من الاصحاب الی کفر ولد الزنا
و الاخبار الدالة علیه کثیرة و قد روی السید الجلیل رضی الدین بن طاوس فی کتاب ربیع الشیعة عن ابن عباس قال
قال النبی صلعم اذا کان یوم القیامة دعی الناس کلهم باسماء امهاتهم سوی شیعتنا فانهم یدعون باسماء ابائهم
لطیب موالیدهم و قد تواترت الاخبار بمعنی تحلیل الخمس للشیعة لتطیب ولادتهم و فی بعضها ان الزنا و خبث
الولادة انما دخل المخالفین من جهة الخمس ففی روایة ابی حمزة عن ابی جعفر عم الناس کلهم اولاد بغایا ما خلا شیعتنا
قلت فکیف لی بالمخرج من هذا قال عم یا ابا حمزة کتاب الله المنزل ان الله جعل لنا اهل البیت سهاما ثلثة فی جمیع
الفیء ثم قال و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
نحن اصحاب الخمس و الفیء و قد حرمناه علی جمیع الناس ما خلا شیعتنا و الله یا ابا حمزة ما من ارض تفتح و لا خمس یخمس
و یضرب علی شیء منها الا کان حراما علی ما کان یصیبه فرجا کان او مالا و لو قد ظهر الحق لقد بیع الرجل الکریمة
علی نفسه فیمن لا یرید حتی ان الرجل منهم لیفتدی بجمیع ماله و یطلب النجاة لنفسه فلا یصل الی شیء من ذلک و قد
اخرجونا و شیعتنا من حقنا ذلک الحدیث و فی صحیحة ضریس الکناسی قال قال ابو عبد الله عم اتدری من این
دخل علی الناس الزنا قال لا ادری فقال من قبل خمسنا اهل البیت الا شیعتنا الاطیبین فانه یحل لهم لمیلادهم
الی غیر ذلک من الاخبار **دفع شبهة و رفع کلفة** بدانکه از جمله موارد یکه شبهه جاری باشد تعالی
بر عبد میرود ولد الزنا است زیرا که اخبار مثل کلمات علماء اخیار در آن مختلف است بعضی از آنها دلالت دارد
بر کفر آن مثل خبر مشهور ولد الزنا شر الثلثة بنا بر آنکه مراد از ثلثه ثلثه معهوده بین فرقه ناجیه باشد نه خودش و
ابوینش باشند و علامه مرحوم در کتاب منتهی از برای کفر او استدلال نمی بسند و شاء از حضرت صادق عم که فرمود
مکروه است سؤر ولد الزنا و یهودی و نصرانی و مشرک و هر کس مخالف با اسلام باشد نموده است بتقریب
اینکه مراد از کراهت که در خبر ذکر شده نه آنکه معنی ظاهر او است که نهی تنزیهی باشد چه آنکه یهود و نصاری هم

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

در این روایت بعد از ذکر ولد الزنا ذکر شده اند و کراهت نسبت بسؤر الهما بمعنی تحریم است پس باید نسبت بولد زنا هم بمعنی تحریم باشد و نمیشود از او اراده نهی تحریمی و تنزیهی هر دو را نمود چه لازم می اید استعمال شدن لفظ کراهت در ازید از معنی واحد یا استعمال ان در معنی حقیقی و مجازی ان با هم یکدیگر در استعمال واحد و این باطلست پس حرمت سؤر ان مستلزم کفر او است مثل یهودی و نصرانی و از مؤیدات کفر او است **اخباری** که دلالت دارند بر منع از اغتسال از چاهیکه ولد الزنا در او غسل نموده مثل انچه که در کافی از عبد الله بن ابی یعفور و او از حضرت صادق روایت نموده که آن حضرت فرمود غسل منما در چاهیکه جمع میشود در ان غسالهٔ حمام چه در ان غسالهٔ غسالهٔ ولد الزنا میباشد و او طاهر نمیشود تا هفت پدر **و اخباری** که دلالت دارند بر اینکه دیهٔ او مثل دیهٔ یهودی و نصرانی است که هشتصد درهم است **و اخباری** که دلالت دارند بر اشتراط طهارت مولد در امام جماعت و قضاء و شهادة چنانچه در کتب اخبار و احادیث و زبر فقهیه بنحو استیفاء ذکر شده اند **و اخباری** که دلالت دارند بر عدم دخول ان در بهشت چنانچه صدوق علیه الرحمة در علل باسناد خود از سعد بن عمر الجلاب روایت نموده که او گفت حضرت صادق ع بمن فرمود ای سعد خداوند خلقت فرموده بهشت را طاهر و مطهر پس داخل نمیشود او را مگر کسیکه طیب و طاهر باشد و ولادت ان و اصحاب ما شیخنا قائل باسلام و طهارت ولد الزنا شده اند این اخبار را بر این حمل نموده اند که در صورتیکه او مؤمن و متدین باشد خلافی نیست که او وارد بهشت میشود و الا لازم اید تکلیف بمحال از جانب باریتعالی و کلام در اینستکه او دارای وصف ایمان و تدین میشود یا نه و این اخبار کاشفند که او دارای ایمان و تدین نخواهد شد و او در عالم تکلیف ظاهری اختیار نمینماید مگر کفر را چنانچه ظاهر بعضی از اخبار هم همین است مثل قوله ع ولد الزنا شر الثلثة و مثل قوله صلعم یا علی لا یبغضك الا ولد زنی و اگر بنا بر فرض محال او متدین و مؤمن شود در دار تکلیف مستحق بهشت است و بعضی از علماء قائلند که در صورت اظهار ایمان و تدین حال او و حال سائر مسلمانان یکی است استدلال نموده اند بانچه برقی در کتاب محاسن از عبد الله بن عجلان باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نموده چه او بان بزرگوار عرض میکند با ما مردی است که میشناسد انچه را اگر ما میشناسیم یعنی قائل بولایت است ولی گفته میشود که او ولد زنا است پس حضرت فرموده اند تو چه میگوئی عرض کردم این چیزی استکه در باره او گفته میشود پس حضرت فرمودند اگر چنین باشد بنا میشود از برای او خانه در اتش از صدد یعنی از صدد جهنم بنا بتفسیری که در حدائق او را از بعض مشایخ خود نقل میفرماید اگر چه خودش احتمال داده که صدد تصحیف صرد باشد که بمعنی جمد و یخ است و بالجمله امام میفرماید با نخانه و هم جهنم از او رد میشود و رزق او وارده می شود

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام

بجهنم او و با نچه که شیخ کلینی در کتاب کافی باسناد خود از ابن ابی یعفور روایت نموده که او گفت حضرت صادق ع
فرمودند ولد الزنا اگر عمل خیری از او ناشی شود جزا داده میشود بان و اگر عمل شری هم از او ناشی شود جزا داده
میشود بان و از مؤیدات قول اول است **اخباری** که دلالت دارند بر اینکه نوح علیه السلام او را در سفینه
حمل نمود چنانچه بعضی از انها گذشت و **اخباری** که صریحند که لا خیر فیه چنانچه در ثواب الاعمال از حضرت
صادق ع روایت نموده که فرمود ولد الزنا لا خیر فیه و لا فی بشره و لا فی شعره و لا فی لحمه و لا فی دمه و لا شیء منه و بالجمله
انچه از مجموع اخبار وارده در ولد الزنا استفاده میشود این است که از برای او حالت ثالثه است غیر از حالت کفر
و ایمان چرا نکه اخبار دال بر احکام دنیویه او از نجاستش و عدم عدالتش با اتصاف بشرط ان و حکم دیه او و
هم چنین اخبار دال بر عدم دخول او بهشت را و هم چنین اخبار عدم حمل نوح ع او را در سفینه و اخباریکه دلالت
دارند که لا خیر فیه با حکم نمودن با یمان او بوجهی از وجوه جمع نمیشود و اسبابیکه موجب کفر او باشد هم در صورت
اظهار ایمان و تدین چنانچه مفروض هم همین است موجود نیست پس از این جهت بعضی بلکه جماعتی از علماء قائل
بتوقف شده اند و انچه مختار این ناچیز است در این مسئله همان چیزیست که غواص بحار الانوار و مستخرج انچه
در انها است از لئالی اخبار اختیار فرموده چرا نکه در بحار بعد از اینکه قدری از اخبار را که دلالت دارند بر داخل
نشدن او در بهشت ذکر نموده فرموده است ممکن است جمع بین اخبار بر وجهیکه موافق باشد با قانون
عدل باینکه گفته شود ولد الزنا داخل بهشت نمیشود لکن در اتش هم معاقب نمیشود مگر وقتی که ظاهر شود
از او انچه که مستحق نماید او را بدخول نار و با انکه فعل اطاعت از او ناشی شود و چیزی هم از او صادر نشود که او را
حبط نماید ثواب داده میشود بر او ولیکن در میان اتش مثل حال انوشیروان عادل و حاتم طائی باذل و بنداد
یهودی و کافر عادی دهنده بمؤمن موحدی ست و این احقر در نظائر مطالب کتاب **خزینة الجواهر** اخبار
اینها را نقل نموده ام هر کس بخواهد با نجا رجوع نماید و بالجمله مجلسی مرحوم میفرماید بر خدا لازم نیست که جزای
کسانیکه اعمال حسنه بجای می اورند در بهشت بدهد و شاهد بر مدعی خبر عبد الله بن عجلان است که مذکور
شد و اما خبر عبد الله بن ابی یعفور هم معارضه با این خبر ندارد که جزاء اعمال حسنه او در بهشت باو داده می شود
بلکه همین قدر دارد که ثواب داده میشود بان اعمال و از ذکر مقام و محل جزاء ساکت است و اما عمومات ایات
و روایات که دلالت دارند بر اینکه هر که مؤمن بالله و یعمل صالحا یدخله الله الجنة پس ممکن است انها را باخبار وارده
در این باب ولد الزنا که وارد بهشت نمیشود تخصیص داد و محدث بحرینی در کتاب **حدائق الناضرة**
بعد از اینکه انچه را که از علامه مجلسی ره ذکر شد نقل نموده فرموده است والذی یقرب عندی ان مقتضی

الاخبار الکثیرة المستفیضة التی تلوناها فی احکامه دنیاً و اخرةً سیّما الاخبار الاخیرة الدالّة علی انه شرّ من الکلب و الخنزیر و انه لا خیر فی شعره و بشره الخ انه فی الغالب الاکثر لا یطیب و لا یکون مؤمناً و ان کان مؤمناً فانما یکون مستعاراً و ان ثبت علی ایمانه و کان مستقراً یکون ثوابه فی النار علی الوجه الذی ذکره شیخنا المجلسی قدس الله روحه و ضاعف علیه فتوحه **تذنیب فی قول عجیب** بدانکه بعضی را اعتقاد است که مقام ولد الزناء در نشأه اخرویه در حظائر جنان است اگر در دار دنیا مؤمن و صالح العمل باشد و قائل است که حظائر جنان از فاضل انها خلقت شده اند و عبارات او در بیان این مطلب این است اعلم ان المحصّل من الادلة العقلیة المبنیّة علی النقلیة ان الدّور یوم القیامة تسع و عشرون دار و تفصیلها ان الجنان ثمان احدها علی ما دلت علیه بعض الروایات جنة عدن و لیس لها حظیرة لما تشیر الیه ادلة العقل و النقل و اما باقی الجنان و هی السبع فلکل جنة حظیرة تختص بها خلقت من فاضل تلک الجنة المختصّة هی بها و مددها من النعیم منها فکانت الجنان و حظائرها خمسة عشر و ان النیران سبع و لکل نار حظیرة تختص بها خلقت من فاضلها و الیها من فاضل الیمین فکانت النیران و حظائرها اربع عشرة فالدور تسع و عشرون دار لکل دار سکّان خالدون فیها ابداً مخصوصون بها لا یسکنها غیرهم و لا یخرجون منها قال الله تعالی و لکل درجات مما عملوا و بعد از اینکه سکان هریک از جنان و نیران را ذکر نموده گفته است و اما علة کون اولاد الزنا فی الحظائر و من سکانها اذا کان مؤمناً بعد النص فهو ان الزانی و ان کان مؤمناً یکون باعث نطفته شهوة النفس الامارة بالسوء و ناکح الحلال داعی نطفته شهوة النفس التی هی من العقل و هی مرکبه و تلک ضده فتکون نطفة الزانی اکثف و اکدر لقلة نورتیها لان داعی المبهیة بخلاف تلک فانها من داعی الوجود فلما فارقت نطفة الزانی فی خروجها و قرارها و تکوینها نور الوجودی التشریعی لم تکتسب نوراً یلحقها بمراتب المؤمنین و لم یبق فیها الا النور التشریعی الوجودی و شانه اقتضاء الاکوان الصوریة و الوجود التشریعی یقتضی الاکوان النوریة و الصوریة من فاضل النوریة فوجب ان تکون النطفة الحلال اذا طهرت تکون من الجنة و الیها تعود و النطفة الزنا اذا طهرت تکون من الحظائر و الیها تعود ثم ان هنا سرّاً اشارت الی لوازمه الاخبار عن الائمة الاطهار علیهم السلام فی مثل قولهم ان ابن الزنا لا ینجب الی سبعة ابطن تدل ذلک و مثله بمفهومه علی انه بعد سبعة ابطن ینجب و معنی ذلک مضافاً الی ما دل علیه دلیل الحکمة و اشارت الیه الاخبار ان ابن الزنا الصالح یسکن اسفل حظائر الجنان و ابنه الصالح بالنکاح الحلال یسکن الحظیرة التی فوقها و ابن ابنه الصالح بالنکاح الحلال یسکن حظیرة التی هی اعلی من حظیرة ابیه هکذا و السابع من نسل ابن الزنا علی نحو هذا التفصیل المحقق

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلم

بالمؤمنین ویسکن معهم لانه یجیب مثلهم لاستکمال النور الوجودی التشریعی فیه والسر فی خصوص عدد المراتب
ان ابن الزنا ما نکح بالحلال کان فی ابنه من النور الوجودی التشریعی سُبعٌ ظهر فیه عند ظهور العقل التکلیفی علیه
وهذا الابن اذا انکح فی الحلال ظهر فی ابنه سبعان من ذلک النور سُبع عند عقله وسبع عند ولوج روحه
فیه واذا انکح هذا الابن بالحلال ظهر فی ابنه من ذلک النور ثلثة اسباع عند عقله وعند روحه وعند اکتسا
عظامه لحما واذا انکح هذا الابن حلالا ظهر فی ابنه من ذلک النور اربعة اسباع فی عقله وروحه ولحمه وعظامه
واذا انکح هذا الابن حلالا ظهر فی ابنه من ذلک النور خمسة اسباع فی عقله وروحه ولحمه وعظامه ومضغته
واذا انکح هذا الابن حلالا ظهر فی ابنه من ذلک النور ستة اسباع فی عقله وروحه ولحمه وعظامه ومضغته
وعلقته واذا انکح هذا الابن حلالا ظهر فی ابنه من ذلک النور بتمامه السبعة الاجزاء فی عقله وروحه ولحمه وعظا
ومضغته وعلقته ونطفته فیجب هذا الابن فلحق بالمؤمنین فی مراتبهم فی الجنان لاستکمال النور الوجودی التشریعی
فیه وانما کانت الاجزاء سبعة لان متعلق النور الوجودی التشریعی الذی فیه سبع مراتب هی مطارح اشعة نفوس
السموات السبع علی نظائرها کل علی فرعه تلک المطارح ولهذا کان الشخص اذا قارف سیئة انتظر سبع ساعات
فان تاب لم تکتب علیه لعدم استقرارها فی مباشر تلک المطارح وان مضت سبع ساعات ولم یتب استقرت
فی تلک المباشر فکتبت علیه سیئة انتهی کلامه وفیه من النقض والابرام ما لا یخفی علی العلماء الاعلام **هدایة**
الی روایة عالم جلیل معاصر ومتتبع خبیر ماهر المنغمس فی بحار رحمة الله السبحانی مرحوم آقا شیخ عبد النبی نوری
در لئالی الاخبار از حضرت صادق سلام الله علیه روایت نموده که آن بزرگوار فرموده که الممزر لا یطیب
الی سبعة اباء فقیل ای شیء الممزر قال الذی یکتسب مالا من غیر حله فیتزوج ویتسری به فیولد له فذلک
الولد هو الممزر یعنی آنجناب فرمودند که ممزر طیب نمیشود تا هفت پدر پس گفته شد از برای آنجناب یعنی
از ایشان سؤال شد که ممزر چیست فرمود ممزر آنکسی است که کسب مینماید مالی را از غیر وجه حلال یعنی
بغیر آن طریقی که شارع مقدس از برای کسب و تکسب قرار داده از قوانین وحد و در معاملات پس آن مال را
مهر زن قرار دهد یا از آن کنیزی بخرد و از آنها فرزندی متولد شود از برای آن مرد صاحب مال پس آن ولد
نامش ممزر است **ایقاظ فیه اتعاظ** بدان ایجان برادر که بسا میشود که انسان بعضی از اموال
و اشیاء را بحسب ظاهر شرع و در نظر اولیه حلال می پندارد و بحسب ظاهر با آن معامله حلیت نماید و حال
آنکه همان مال یا همان شیء در نظر باریک بینان راه دین حرام و غیر جایز التصرف است و کفایت میکند
از برای بیدار شدن از این خواب گران قضیه علاء الدوله منسوب بسمنان جامی در نفحات الانس

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

از علاء الدوله مذکور نقل نموده که وقتیکه در مشهد طوس مشرف بودم روزی امیر نوروز دو نفر
خرگوش را آورد و گفت من خود اینها را زده ام و شکار نموده ام بخورید گفتم خرگوش است هر کسی که زده است
اینها را بخورد من نخواهم خورد امیر نوروز گفت چرا نخوری گفتم بقول امام جعفر صادق ع خرگوش حرام است
و چون یکی از بزرگان از احرام داشته است ناخوردن آن بهتر است و روز دیگر آمد و آهوئی آورد و گفت
این آهو را من زده ام بر تیر یکه خودم تراشیده ام و بر اسبی که از پدران مادر قدیم الایام تخم بر تخم بار رسیده
است گفتم این همان حکایت مولانا جلال الدین درگزینی است که از امرای معقول شخصیکه در حوالی
همدان متوطن بود و با شیخ دعوی ارادت داشت روزی نزد او آمد و دو مرغابی در نزد او نهاده گفت
اینها را باز من شکار کرده و گرفته است و حلال باشد مولانا تناول فرمایند مولانا گفت در مرغابی نیست سخن
سخن در آنستکه باز تو دوش مرغ کدام پیره زن را خورده است که امروز او را قوت کرفتن این مرغابی حاصل شده است
برو و بر که لایق شما است اسب تو نیز دوش جو کدام مظلوم خورده است که امروز بر او قوت دویدن حاصل
شده است تا تو در پشت او آهو میتوان زد مرا خوردن آن روا نیست انتهی والحق این قصه از برای اهل سوق
و بازار کافی است در مقام تحذیر و انذار **منام عن بعض العلماء الاعلام فی التحذیر عن
التصرف فی سهم الامام** و اما از برای سلسله علماء در حذر نمودن از تصرف کردن در سهم امام
و جز خدا کفایت میکند این منامه و رؤیا که دیده شده است درباره استاد الکل الشیخ مرتضی قدس روحه و بجا است
که از آن تا لیفات یکی از صلحاء و معاصرین است مرقوم است که سید جلیل و عالم نبیل آقای آقا سید تقی اردوبادی
الاصل و تبریزی المسکن که از اجله علماء بود رحمة الله علیه نقل فرموده از مرحوم مظفر الدین شاه و ایشان از یکی
از علماء که فرموده بود آن ایام که در نجف اشرف مشرف بودیم وقتی شیطان را در عالم رؤیا دیدم که چند عدد
افسار در دست گرفته بود پس من از او سؤال نمودم که اینها را از برای چه بدست گرفته گفت اینها را بسر مردم
میزنم و ایشان را بطرف خود میکشانم و دیروز یکی از اینها را بسر شیخ مرتضی انصاری انداخته و از اوطاق تا
بیرون کوچه که بر در خانه او است بیرونش کشیدم و از آنجا از قید رها شده و مراجعت بخانه اش نمود پس انقلاب
گفته که من وقتیکه بیدار شدم خدمت شیخ مرحوم مشرف شده خواب خود را خدمتش عرض نمودم شیخ فرمود
راست گفته است آن ملعون دیروز من پول نداشتم و چیزی در خانه لازم شده بود که میبایست خریده شود
با خود گفتم یکقران عجمی از مال امام علیه السلام که در نزد من موجود است و معطل مانده تا آنکه بمصرفش برسد
بعنوان قرض بر میدارم بعد که بخودم وجه لایق رسید آنرا ادا و رد میکنم پس یکقران از آن وجه برداشته و از

تحذیر بعض العلماء الاعلام عن التصرف فی سهم امام

از وجوه تشبیه حضرت ائمهٔ طاهرین علیهم السلام

خانه تا میان کوچهٔ معبر آمدم همینکه در کوچه وارد شدم با خود خیال کردم که چرا من باید چنین عملی بنمایم پس
پشیمان و نادم شده مراجعت بخانه نموده و آن یکفران را بجای خود گذاشتم **وجه هفتم** از وجوه تشبیه
نمودن حضرت ختمی مرتبت اهل بیت خود را بکشتی نوح شاید این باشد که چنانچه از تمامی قومش که بکشتی او
داخل نشده بودند یکنفر نجات از غرق یافت با وصف آنکه داخل کشتی نشد و آن عوج بن عنق بود چنانچه در
معارج النبوه است که یوسف بن مهران از ابن عباس روایت کند که چون آب آمدن گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ
حضرت آدم ع‌م بود زیرا که مادر او عنق دختر حضرت آدم بود و پدر عوج اسحان نام بود و او شهرت تمام دریافته
پیش نوح ع‌م آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی در آدم
و او را در کشتی نگذاشت حاصل آنکه از همهٔ ذوات ارواح هیچ جنبنده از آن طوفان بدون توسل باین کشتی
نجات نیافت مگر عوج و آن بجهة عظم جثه و قد بلند او بود زیرا که عظمت طول قامت او بمرتبهٔ بود که آب طوفان
با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز بزانوی وی نرسیده بود و در عرائس میگوید که طول
او بیست هزار و سیصد گز و ثلث گزی از ذراع املاك و آن گزی است که از گزهای عامهٔ خلایق بیکقبضه زیاده
است و ابر در کمرگاه او میگشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر شعلهٔ آفتاب آتشه بریان کردی و قوت
خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر نشستی یکجریب زمین را احاطه نمودی و طول هر انگشت
او سه گز بود و عرض او دو گز و در هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز با وجود آنکه دختر
آدم علیه السلام بود اول کسی بود که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم نهاد و داد نهاد یعنی زانیه بود و چون مدتی
این معاملت بر غضب الهی جل و علا مبتلا شد تا حقتعالی بر وی شیران فرستاد بر مثل پیلان و گرگان بر هیئة
شتران و کرکسان برابر خران تا این عنق را بکشتند و بخوردند **حکمت** و حکمت در ابقاء عوج و خلاص
وی از طوفان با آنکه او در زمان آدم ع‌م متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان موسی ع‌م
رسید و گویند عمر وی بسه هزار و ششصد سال کشیده آن بود که وی نوح را در کشتی ساختن فی الجمله
معاونت و مددی کرده و کیفیت معاونت او در ضمن وجه هفدهم از وجوه تشبیه بیان خواهد شد پس
با وجود شرك و کفرش از آن عذاب نجات یافت **نکته** و اینجا نکته ایست و آن این است که کافری که نوح ع‌م
را در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب این جهانی نجات مییابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله وسلم را در دین با وی معاونتها نموده باشند که و تعاونوا علی البر و التقوی اگر از عذاب آن جهانی
نجات یابند چه عجب باشد و بعضی گویند که **حکمت** در گذاشتن وی این بود که تا امم که از عقب آیند

تطبیق یا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

از قصه طوفان اگاه شان کرده اند و از غرایب و صناعات ان واقعه خبردار کرده اند و قتل وی در دست موسی ع

بود و ان چنان بود که چون موسی بمحاربه عمالقه بیرون رفت ولشکری ترتیب کرده که یکفرسنخ در دو عرصه او بود

عوج نیز سنگی بامقدار برید و بر سر گرفته اورد تا بر سر قوم موسی فرود اورده و تمامی ان لشکر را بیکبار هلاک

کند حق تعالی شانه هدهد را فرستاد تا بمنقار خود ان سنگرا سوراخ کرد تا چون طوق در گردن او افتاد و

عوج چون بواسطهٔ سنگینی ان سنگ از پای درامد حضرت موسی ع را چنانکه در مجمع البیان است نیز قد

ده گز بود و عصای او نیز ده گز و ده گز دیگر بر جست و سنان عصای او بپاشنه پای عوج رسید زخم کاری

بر او افتاد و عوج بان زخم بهلاکت رسید پس لشکر موسی مجتمع کشتند و شمشیرها و خنجرها کشیدند و بجد

بسیار سر او از تن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یکسال مردم بران

پل بود تمام شد عبارات کتاب معارج النبوة **تطبیق** هم چنین در این کشتی نجات این امت هم یکنفر مبتول

و داخل نشد و مع ذلک نجات یافت از عذاب الهی و چنانچه عوج داخل در اب بود و از فتنهٔ غرق نجات یافت

ان در میان امواج شرارهٔ اتش واقع شده و با وصف اینحال نجات یافت وان مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی است

بنا بر روایت علامهٔ مجلسی ره در بحار از کتاب سرائر حره در کتاب مذکور از ابان بن تغلب ره و از جعفر بن ابراهیم و او

از ذرعه و او از سماعه ره و او از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که چون روز قیامت شود پیغمبر خدا از

پل صراط بگذرد و کسی از قعر جهنم فریاد زند که یا رسول الله مرا بجات ده تا سه مرتبه حضرت با و اعتنا نکند پس

امیر المؤمنین بگذرد و بهمین نسبت استغاثه کند و انجناب نیز التفات نفرماید و هم چنین امام حسن بگذرد

و او استغاثه کند و ان جناب نیز التفات نفرماید انگاه امام حسین ع بگذرد پس او نیز استغاثه بحضرتش نماید

و عرض کند منم که دشمنان ترا کشتم و طلب خون ترا نمودم پس حضرت رسول صلعم فرماید یا حسین بفریاد او

برس که حجت بر تو گرفت پس حضرت امام حسین مانند عقاب پنجه در جهنم بیندازد و او را در اورد راوی گوید

که عرض کردم فدای تو شوم ان کیست که چنین در جهنم مبتلا است حضرت فرمود مختار است عرض کردم چرا

معذب باشد در جهنم و حال انکه ان همه کارها نموده یعنی از خون خواهی حضرت امام حسین و کشتن اعادی

و قاتلان ان سبط رسول ثقلین و تشفی قلوب حریم و شیعیان ان بزرگوار و او ام نداشتن او در لیل و نهار

بجهه انجام این کار پس حضرت فرمود نداکرد که وی را میشکافتند در دل او از محبت ان دو نفر چیزی می یافتند و بحق

انکسیکه محمد را برسالت برگزیده که اگر جبرئیل و میکائیل را در دل چیزی از محبت ایشان باشد بر خدا واجب است

که او را برو روی در جهنم بیندازد تمام شد حدیث شریف **این فاچیز گوید** و تو میدانیکه فی الجمله مجتمع داشتن

باشد و نفر با محبت خالصه داشتن با اهل بیت پیغمبر بد اهده با هدیکر کمال منافات را دارد و البته صاحب خود را
از عقاب الهی و آتش جهنم نرهاند **تنویر فی تنظیر** و جاری شدن این افعال خیریه بر دست مختار بن ابو عبیده
ثقفی نظیر اعانت نمودن عوج است نوح را در ساختن کشتی **شمع فی جمع** بدانکه اخبار وارده در مدح
و مذمت مختار در کتب معتبره احادیث و اخبار و لاسیما کتاب مستطاب بحار الانوار زیاده از آنست که باید
در تحدید و شمار و لذا مجلسی مرحوم در بحار دهم جمع بین آنها نموده و این خبر سابق را در ان کتاب بوصف شاهد
جمع ستوده و عبارت آن مرحوم در ان کتاب معتبر بدون زیاده و نقیصه این است بعد از ذکر این خبر **بیان**
کان هذا الخبر وجه جمع بین الاخبار المختلفة الواردة فی هذا الباب بانه وان لم یکن کاملا فی الایمان والیقین ولا
مأذونا فیما فعله صریحا من ائمة الدین لکن لما جری علی یدیه الخیرات الکثیرة وشفی بها صدور قوم مؤمنین کانت
عاقبة امره آئلة الی النجاة فدخل بذلک تحت قوله سبحانه و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر
سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و انا فی شانه من المتوقفین و ان کان الاشهر بین اصحابنا من المشکورین **حدیث**
منقول عن تفسیر الامام مخالف للتواریخ والاخبار فی هذا المقام بدانکه حدیثی
از تفسیر حضرت امام حسن عسکری در خصوص مختار نقل شده که با عتقاد بعضی با تواریخ و سائر احادیث
وارده در حالات او منافات تامه دارد و ما آن حدیث را نقل نموده و بعد اشاره بوجه منافات او مینمائیم و آن
حدیث این است که امام میفرماید که جناب امیر المؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل طاعت خدا نمودند
و خداوند ایشانرا مکرم داشت و بعضی معصیت نمودند و حقتعالی ایشانرا معذب ساخت شما نیز چنین میباشید
عرض کردند عاصیان ما چه کسانند فرمود آنهائیکه مامور شدند بتعظیم ما اهلبیت و تعظیم حقوق ما و با
وجود آن ترسیدند و مخالفت کردند و انکار حقوق ما را نمودند و استخفاف بما کردند و اولاد پیغمبر را کشتند
با آنکه مامور باکرام و محبت ایشان میباشند پس گفتند یا امیر المؤمنین اینها که فرمودید شدنی است فرمود
بلی چیزی است حق و صدق و امری است که لا محاله باید بشود عن قریب همین دو فرزند من حسن و حسین را
خواهند کشت و بعد از کشتن فرزندم حسین خداوند عالمیان زجر و عذاب نازل خواهد ساخت در دار
دنیا بر ظالمین این امت بشمشیر بعضی که خدا ایشانرا مسلط خواهد ساخت از برای انتقام بسبب آن فسق و
ظلمیکه از ایشان صادر شده چنانکه بر بنی اسرائیل نازل شد پیش از این پس عرض کردند که کیست آن شخص
که مسلط خواهد شد فرمود غلامیست از ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده گویند و جناب علی بن الحسین
نیز همین را فرمود فکان بعد قوله هذا بزمان یعنی چون مدتی گذشت از قول امیر المؤمنین صدق این کلام

ظاهر گردید و مختار متولد شد و این خبر بحجاج بن یوسف رسید از زبان امام زین العابدین علیه السلام ملعون گفت
که پیغمبر یقینا چنین حرفی نزده و اما علی بن ابیطالب پس شك دارم که ایا چنین سخنی را از حضرت رسول خدا
نقل کرده باشد و اما علی بن الحسین پس او طفلی است مغرور و سخنان باطل میگوید و متابعان خود را فریب میدهد
مختار را بیاورید چون او را حاضر کردند نطع و جلاد طلبید و گفت گردن او را بزنید چون نطع را حاضر نمودند
پهن کردند و مختار را بر روی ان نشانیدند مدتی مدید طول کشید که غلامان می امدند و میرفتند و شمشیر
حاضر نمیشد حجاج گفت شما را چه میشود گفتند کلید خزینه گم شده و شمشیرها در خزینه میباشد مختار گفت
تو نمیتوانی مرا کشت و پیغمبر خدا دروغ نمیگوید و اگر بکشی مرا زنده میکند تا سیصد و هشتاد و سه هزار
کس از شما را بکشم حجاج ببعضی از حاجبان خود گفت که شمشیر خود را بجلاد ده تا او را بکشد پس جلاد شمشیر
حاجب را گرفت و حجاج بسیار تاکید و مبالغه میکرد در کشتن او که ناگاه پای جلاد لغزید و شمشیر بشکم او
رسید و پاره شد و جلاد دیگر امد و شمشیر را برداشت و چون دست خود را بلند نمود که او را بکشد
عقربی او را گزید و افتاد و هلاك شد مختار بحجاج گفت نمیتوانی مرا کشت بیاد خود بیاور سخنی را که نزار بن
معد بشاپور ذی الاکتاف گفت وقتی که لشکر کشید از مملکت عجم ببلاد عرب و ایشانرا میکشت و الش کشید
بلاد عرب را پس نزار باولاد خود گفت که مرا در زنبیلی گذارده بر سر راه بگذارید چون او را سر راه گذارده و
شاپور او را دید گفت تو کیستی ای نزار یعنی ای ضعیف و لاغر نزار گفت مردی از عربم میخواهم بپرسم که چرا این
عربها را میکشی و چه گناهی از ایشان صادر شده که این همه خلق خدا را بقتل میرسانی شاپور گفت بجهة
اینکه در کتابها دیده ام که مردی از شما بهم میرسد که نام او محمد است و ادعای پیغمبری میکند و سلطنت عجم را
بر باد میدهد و حال این خلق را من قتل میکنم تا انمرد بهم نرسد نزار گفت انچه را که دیده در کتابها اگر کتابهای
دروغ گویان است که وثوقی و اعتمادی بقول ایشان نیست پس چرا بقول ایشان مردم بیگناه را میکشی و اگر
از کتب راست گویان است و وثوقی و اعتمادی بقول ایشان داری پس لامحاله انچه را که گفته اند خواهد شد
و ترا میسر نمیشود که مقدر الهی را برهم بزنی اگرچه یکنفر از عرب باقی بماند شاپور گفت راست گفتی و دست از قتل
ایشان باز داشت و لیکن ای حجاج خدا مقدر نموده که من سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بکشم از شماها
حال هرچه خواهی بکن که جناب اقدس الهی مانع میشود ترا از کشتن من یا زنده خواهد کرد مرا بعد از کشتن تو
حجاج بجلاد گفت بزن گردن او را مختار گفت کاش خود مباشر قتل من می شدی تا انکه خدا افعی بر تو مسلط
کند هم چنانکه عقرب را بر او مسلط فرمود و چون جلاد عازم قتل مختار شد دیدند که مردی از خواص عبد الملك بن

از وجوه تشبیه ائمه معصومین علیهم السلم

مردان داخل شد و فریاد زد که ای جلاد دست باز دار و نوشته از عبد الملک آورده بود بجهة حجاج که در آن
نوشته بود که ای حجاج کبوتر نامه بجهة ما رسانید که تو مختار را گرفته و میخواهی بقتلش رسانی بجهة نقلی که از
پیغمبر کرده که سیصد و هشتاد و سه هزار کس خواهد کشت از یاران بنی امیه را چون نامه ما بتو رسد دست
از او بدار که او شوهر دایه پسرم ولید بن عبد الملک است و ولید شفاعت او را نزد ما کرده و این نقلی که نموده
اگر بی پا و باطلست که راه ندارد مسلمانی را بجهة سخن باطلی بقتل رسانی و اگر حق است که لا محاله آنچه مقدر شده
خواهد شد و تکذیب قول رسول خدا را نتوانی کرد پس حجاج او را مرخص نمود و مختار بهر کس که میرسید میگفت
چنین و چنان خواهم کرد و باز خبر بحجاج دادند و او را طلبید و امر بقتل او نمود مختار میگفت نمیتوانی مرا کشت در
این اثنا کبوتری آمد و نامه دیگر از عبد الملک رسانید بحجاج که متعرض مختار مشو و حجاج او را مرخص نموده و وعید
و تهدید داد که اگر دیگر از این مقوله سخنان گفته تو را خواهم کشت باز مختار از این مقوله سخنان بی پرده میگفت و
بحجاج رسید و او را طلبید و او مدتی مخفی شد تا آنکه او را بدست آوردند و خواست که گردن او را بزند که نامه
عبد الملک رسید که با او رجوعی مدار پس او را حبس نموده و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه دشمن علانیه خود را
که در هر سر بازاری فریاد میزند که اینقدر خواهم کشت از ایشان امر بمحافظت او مینمائی در جواب او نوشت که ای
احمق جاهل اگر این خبر باطلست که حق رعایت منسوبان و اقارب ما لازم است و اگر حق است که او را باید تربیت
کنیم تا بر ما مسلط شود چنانچه فرعون موسی را تربیت کرد از برای هلاک خود و قوم خود پس حجاج او را مرخص
نمود و آخر کرد آنچه کرد و کشت آنچه کشت و آنچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده بود این بود که عرض کردند
یا ابن رسول الله امیر المؤمنین تعیین وعده خروج او ننمود که در چه وقت خواهد بود فرمود از امروز تا
سه سال دیگر حساب کنید بعد از آن واقع شود و سر عبید الله بن زیاد را بیاورند با شمر بن ذی الجوشن
در فلان روز در حالتیکه ما چاشت بخوریم و سرها در پیش روی ما باشد و ما با نها نظر کنیم و چون نزدیک
شد روزی که آنحضرت وعده داده بود علی بن الحسین با یاران خود نشسته بود و خوان طعام حاضر بود فرمود
ای برادران خاطر شما جمع باشد که شما در کمال فراغت میخورید و دشمنان شما از بنی امیه در پیشه ایشان از زمین
کنده میشود پرسیدند در کجا فرمود در فلان مکان و نام آنجا را بیان نمود مختار را جزا میکشد و دو سر در
فلان روز باینجا میرسد چون همان روز موعود رسید در حالتیکه آنجناب از نماز فارغ شده بود و میخواست
که چاشت تناول نماید سرها را آوردند چون نظر حضرت بر آنها افتاد بسجده شکر فرمود و هر روز در وقت
چاشت حلوائی حاضر میکردند آن روز بعلت مشغولی بتماشا حلوا نرسید حضار مجلس عرض کردند که امروز حلوا را

بقضای یاکشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

بناوردند حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر از تماشای سر دشمنان میباشد **بیان رواقی فی وجه الثانی** بدانکه وجه منافات این خبر شریف با اخبار و تواریخ وارده در مقام بنا بر انچه در کتاب ریاض الشهادة مرقوم داشته این است که انچه از کتب سیر و تواریخ و احادیث بلکه متیقن میباشد این است که مختار در دو سال بعد از وفات یزید علیه اللعنة خروج کرد که سال شصت و ششم از هجرت بوده باشد و در اواخر شصت و هفتم کشته شد بر دست مصعب بن زبیر و بعد از ان عبد الملک بکوفه امد و مصعب را کشت و بعد از کشته شدن او و ورود عبد الملک بکوفه حجاج را تعیین نمود که برود بر سر عبد الله بن زبیر در مکه و بعد از انکه مکه را گرفت و ابن زبیر مقتول گردید حجاج والی عراقین شد و بیست سال مدت حکومت او بود و در انوقت مختار نبود بلی ابن زیاد مختار را چند دفعه در کوفه حبس نمود در عهد یزید و بعد از کریختن ابن زیاد و تسلط ابن زبیر بکوفه نیز مختار را حبس نمودند و بشفاعت عبد الله بن عمر مستخلص شده خروج نمود **بیان رکالی فی دفع الثانی** بدانکه بعضی از ضابطین مدت خلافت و وفات هر یک از خلفای بنی امیه و بنی عباس مدت خلافت عبد الملک بن مروان را بیست و یکسال ضبط کرده اند و از جمله محدث بحرینی است در کشکول لش و بعضی دیگر تصریح نموده اند که خروج مختار بعد از انکذشتن یکسال از خلافت عبد الملک بوده و از جمله انها است مؤلف کتاب صدف و عبارتش در اینمقام این است الخامس ای من خلفاء بنی امیة عبد الملک بن مروان الحکم ملک سنة فخرج علیه المختار و ابراهیم بن مالک الاشتر فی سنة ست و ستین الی اخر ما قال و جمع کثیری از مورخین هم تصریح نموده اند که مدت امارت حجاج در کوفه بیست سال بوده چنانچه از ریاض الشهادة هم نقل شد فبناء علی تلک المراتب می توان گفت که این خبر شریف هیچ منافاتی با اخبار باب ندارد چه شاید حبس حجاج مختار را چنانچه مفاد این خبر است در بین ان یکسال اول خلافت عبد الملک باشد در غیر کوفه از سائر ثغور و سرحدات که در انوقت حجاج در انجا امارت داشته زیرا که در خبر شریف هیچ وجه اشاره بکوفه و مکان حبس نیست و این تنافی در وقتی است که در خبر تصریح یا تلویحی باشد که این حبس در کوفه واقعشده است و در بین بیست سال امارت حجاج در ان یا از حال مختار بدست اید که در ان یکسال قطعا در جای این حبس و استخلاص نبوده والله العالم بحقایق الامور **وجه هشتم** از وجوه تشبیه نمودن حضرت پیغمبر صلعم اهلبیت خود را بکشتی نوح شاید این باشد که چنانکه پسر نوح متمسک بکشتی پدرش نشد و از مغرقین شد و هلاک گردید بنا بر صریح ایات قرانیه و کتب تاریخیه و از جمله در معارج النبوة است که چون نوح ع با اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در میاورد و کنعان که پسر وی و بروایتی سام

از وجوه تشبیه حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم السلام

وبروایتی بلیطون نام داشت خود را بر کران کشیده و از دور بر حال نوح و متابعان او سخریه مینمود و می
خندید و هر چند نوح بر سبیل شفقت میفرمود که یا بنیّ ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در
کشتی درای و با کافران مباش و جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی تله کوهها و غارها
بسیار است بانجا روم تا اب باران و ضرر طوفان بمن نرسد و پدر میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم
یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی جل و علا چون متوجه قومی شود مگر انکه خدای تعالی
بکرم عمیم خود بروی رحم کند در این گفتگوی بودند که بیکبار موجی برامد و او را از پیش نوح در ربود کما قال
الله وحال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضای قول سید ابرار جگر گوشه پدر است که او
لادنا اکبادنا از پیش نوح موج در ربود خاطر نوح متالم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش بر گرفته
روی بقبلهٔ مناجات اورده گفت ربّ انّ ابنی من اهلی وانّ وعدک الحق وانت احکم الحاکمین این فرزند عزامت
واهل من و وعدهٔ تو بنجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان امد که انه لیس
من اهلک کافر را با مومن چکار شامهٔ کفر بوی جود علاقهٔ نسبت و علیقهٔ اهلیت را بتمام منقطع کردانید
فلا تسالنّ ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین از این خطاب عتاب امیز شعلهای دود انگیز
در کانون سینهٔ نوح عم بمرتبهٔ مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غرامت ان بشفاعت گناه کاران نتوانست
پرداخت بلیت سر خجالت ما و استان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست ودر بعضی
روایات چون روایت زهرة الریاض دیده ام که چون کنعان دید که اب طغیان میکند از برای خود صندوقی
ترتیب کرد و در زو شکاف ان را بقیر مطلّا ساخت در انجا امد و صندوق بر روی اب استعلا یافت حقتعالی علة
ادرار بول بروی مستولی ساخت تا درون همان صندوق در بول خود غرق شد که لا عاصم الیوم من امر الله
الا من رحم **دفع قطیفة غز وجه لطیفة** ونیز در همان کتاب است که چون کنعان از در امدن کشتی ابا
نمود موج طوفان او را در ربود و نوح عم در خواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب امد که انه لیس من اهلک در
اینواقعه دو اشارت است یکی بشارت و دیگری نذارت اما **بشارة** انستکه چون پسر نوح مرد و حضرت
خداوندی بود هر چند نوحش بخود اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حقتعالی قطع ان اضافت فرمود که انه لیس
من اهلک و در قران ترتیب بد و نیست جا حضرت خداوندی جل و علا تو را بخود اضافت کرده که یا عبادی الذین
اگر قبول ازلی معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله و اما **نذارة** انستکه پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح منقطع کرد که انه لیس من

کشتی و نشستن صندوق … آب نعم … [illegible]

در صندوق نشستن … سلطان … آب نعم [illegible]

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

اهلک حاضر باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجهٔ عالم صلعم قطع نکرده اند شوی نظیر
بعضی از مفسرین گفته اند که از زمان که هنوز بنیامین بسرقت متهم نگشته بود برادران او را بخود نسبت
کردند که ارسل معنا اخانا نکتل و چون بتهمت آلوده شد نسبت برادری را قطع کرده به پدرش اضافت
کردند ان ابنک سرق نگفتند برادر ما دزدی کرد بلکه گفتند پسر تو دزدی کرد در وقت طهارت با او برادری
کردند و در وقت آلودگی بیزاری نمودند خلیل ع نیز با مطیعان سازگاری کرد و از عاصیان بیزاری نمود که فمن
تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم حضرت اکرم الاکرمین جل ذکره با تو بخلاف این معامله نمود زیراکه
بقدرت بیافرید و بنعمت بپرورید و بعنایت برگزید و بهیچ حال از تو نبرید و فرمود که اگر مطیعی آن منی یا عبادی
الذین امنوا اتقوا و اگر عاصی آن منی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم اگر بر درگاهی آن منی یدعون ربهم
خوفا و طمعا و اگر در راه جرم و عصیانی هم آن منی و انیبوا الی ربکم و اسلموا **رباعی** تو خاصهٔ ما باش که ما نیز
تو را ایم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما ایم گر یکقدم از کوی طلب سوی من آئی ما صد قدم از دوا
کرم پیش تو ایم **حکایة فیها عنایة** در کتاب جامع الستین که تفسیر سورهٔ مبارکه یوسف از تالیفات
ابوبکر طوسی است بنا بر تصدیق کاشفی نقل نموده که چون موسی بمناجات رفتی هر کس از بنی اسرائیل که پیغامی
داشتی از زبان آنحضرت عرض فرستادی یکروز جوانی او را ملاقات کرد و گفت یا موسی بمناجات میروی پیغام
من بدو رسان و بگوی که فلان بنده میگوید که من ربوبیت تو را نمیخواهم و اگر رزاق توئی رزق من مفرست
و من ننگ میدارم از بندگی تو و هرگز بخداوندی تو اقرار نکنم موسی از وی مقبوض گشته روی گردانید و بمناجات
رفت بعد از انکه فارغ گشت شرم داشت که رسالت آن جوان را معروض دارد حقتعالی خطاب فرمود که ای موسی
چرا پیغام آن جوان سراسیمه را نمیرسانی موسی گفت بار خدایا شرم میدارم که سخنان آشفته آن پریشان روزگار را
عرض کنم فرمود چاره نیست و ما علی الرسول الا البلاغ پس موسی آنچه را که شنیده بود باز گفت حقتعالی فرمود
بنده مرا بگوی که اگر تو ربوبیت مرا نمیخواهی من عبودیت تو را میخواهم و اگر رزاقی من نمی پسندی من رزق تو را
در وقت شام و چاشت تو میرسانم و اگر تو از خداوندی من ننگ میداری من از بندگی تو ننگ ندارم و اگر تو مرا
نمیخواهی من تو را میخواهم تا تو بدانی که تو توئی و من من چون موسی از مناجات بازگشت آن جوان بر سر راه وی نشسته
بود گفت ای موسی پیغام من رسانیدی فرمود رسانیدم گفت خدایت در جواب چه گفت پس فرمود موسی آنچه را که
از حقتعالی شنیده بود آن جوان گفت معبودی که در برابر بدی نیکوئی کند و در مقابل جفا وفا پیش آرد ترک وی
کردن از عقل دور است و از مروت بغایت بعید است پس جوان عرض کرد ایمان بر من عرضه دار چون کلمهٔ توحید بر

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

برزبان داند اهی کشید و فی الفور جان بداد تطبیق هم چنین در این کشتی نجات هم هرکدام از اولاد این
نوح که متوسّل باین کشتی نشدند خود را هلاك ساختند و در دنیا مورد طعن و لعن ائمه هدی که بمثابهٔ
الواح این کشتی نجاتند کردیدند اکرچه در اخرت بواسطهٔ انتسابشان بخانوادهٔ نبوت امر ایشان با حضرت
ربوبیّت است و ما در اینموقع و مقام بذکر سه نفر از ان اولادهای نا فرجام اکتفا مینمائیم خبر معتبر معوّل
فی هلاکة الولد الاوّل بدانکه اوّلی از ان سه نفر اولاد این نوح اعنی حضرت ختمی مرتبت که متوسّل
بکشتی ان یعنی انقیاد و اطاعت از ائمه معصومین ننموده بلکه بر مخالفت و ایذاء و اذیّت ایشان کوشیدند
و هلاك شدند زید بن الحسن است چنانچه علامهٔ مجلسی ره در بحار یازدهم از کتاب خرایج راوندی از حضرت
صادق سلام الله علیه روایت نموده که فرمود زید پسر امام حسن با پدرم حضرت باقر در میراث رسول خدا
نزاع میکرد و میکفت من از اولاد برادر بزرکتر میباشم و اولی بمیراث جد خود هستم پس میراث پیغمبر را قسمت
کن و حصّهٔ مرا بمن واکذار و پدرم برادرش زید بن علی بن الحسین را وکیل نمود و زید بن حسن او را نزد قاضی برد.
و زید بن حسن بزید بن علی روزی در حضور قاضی بعضی سخنان نا هنجار کفت زید بن علی کفت اف بر ان جنك
و نزاعی باد که نام مادرها در ان مذکور شود در مجالس و الله تا زنده ام با تو دیکر سخن نکویم و امد نزد پدرم
امام محمّد باقر و کفت ای برادر چنین قسمی خورده ام و عهد کرده ام که با زید بن حسن سخن نکویم و مرافعه و خصومت
نکنم مرا از اینکار معاف و معذور دار پس پدرم او را معاف داشت و زید بن حسن این را غنیمت خود شمرد و کفت
طرف دعوای من محمّد بن علی میشود و او را تفضیح میکنم و اذیّت میرسانم پس روزی امد نزد پدرم و کفت بسم الله
برویم نزد قاضی چون از خانه بیرون امدند پدرم کفت ای زید کاردی نزد تو هست که در زیر رخت و لباس خود
پنهان داشتهٔ از من اکران کارد شهادت دهد که حق با من است دست از من برمیداری زید کفت بلی و قسم خورد
براین مطلب پدرم کفت ای کارد انطقی باذن الله بسکد فعه کارد جست از دست زید بن حسن بر زمین و بزبان
فصیح و بلند کفت ای زید تو ظالمی و محمد بن علی سزاوار تر است از تو بحق و اکر دست از او برنداری ترا میکشم پس
زید افتاد و غش کرد پدرم دست و را کرفت و از روی زمین بلند کرد و کفت ای زید اکر این سنکی که ما بر روی
ان ایستاده ایم تکلم کند و کواهی بر حقیّت من دهد تصدیق خواهی کرد کفت بلی پس لرزید زید کوشهٔ سنکی که
زید بران ایستاده بود بمرتبهٔ که نزدیك بود بشکافد و ان سمت که پدرم بران ایستاده بود حرکت ننمود
و بزبان فصیح کفت ای زید تو ظالمی در این ادّعائی که میکنی و محمّد سزاوار تر است بحق از تو دست از او باز دار
و اکرنه ترا میکشم باز زید افتاد و غش نمود باز پدرم دست او را کرفته و بلند نمود باز [illegible] فرمود ای زید

بقضایا گشت حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

اگر این درختی که در اینجا میباشد شهادت دهد بحقیت من دست خواهی برداشت گفت بلی پس پدرم صدا زد درخت را و درخت زمین را میشکافت و می آمد تا بجائی رسید که سایهٔ شاخهای درخت ایشانرا فرو گرفت بعد از آن گفت ای زید تو ظالمی بمحمد بن علی وحق با او است و دست از او باز دار و اگر نه ترا هلاك میکنم باز زید غش کرد و درخت بجای خود برگشت و پدرم دست او را گرفت و چون بحال خود آمد قسم خورد که با پدرم دیگر در آن باب سخن نگوید و متعرض خصومت با او نشود پس پدرم برگشت بخانه و در همان روز زید بشام رفت نزد عبد الملك بن مروان **این ناچیز گوید** ظاهر این است که لفظ عبد الملك بن مروان اشتباه از نساخ و کتاب است و مراد هشام بن عبد الملك بوده در وقت نوشتن کما لا یخفی علی المتتبع فی التواریخ والاخبار و بالجمله چون زید داخل شد بر او گفت آمده ام از نزد ساحر دروغگوی که نمیرسد ترا که او را واگذاری و آنچه را که دیده بود از برای او نقل کرد پس خلیفه بعامل مدینه نوشت که محمد بن علی را مقید و محبوس بشام بفرست و بزید گفت اگر ترا واگذارم که او را بکشی خواهی کشت گفت بلی و چون کاغذ بعامل رسید در جواب او نوشت که این نوشتهٔ من نه از راه مخالفت و عصیان بر امیر المؤمنین است و رد امر ترا نمیکنم ولیکن چنان دیدم که آنچه فهمیده ام در نصیحت و خیرخواهی تو عرض کنم دیگر اختیار با خودت خواهد بود این مردیکه بمن نوشته او را بشام بفرستم و قصد اذیت با و نموده مردی است که در روی زمین از او زاهد تر و پرهیزکار و عفیف تری بهم نمیرسد او همیشه در محراب عبادت خود نشسته است و مرغان هوا و درندگان صحرا دور او جمع میشوند بجهة شنیدن قرائت قرآن و حسن صوت او و مثل قرائت داود پیغمبر میخواند و از اعلم ناس و رقیق القلب و از همه کس زاهد تر و عبادت و ریاضت او از همه بیشتر است و مرا خوش نمیاید و از برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که او را اذیت برسانی چه خداوند عالمیان نعمت خود را از هیچ طائفه سلب نمیکند مگر بعد از آنکه خود کفران نعمت نمایند چون نوشتهٔ عامل بخلیفه رسید دانست که از راه خیرخواهی گفته خوشحال شد و زید بن الحسن را طلبیده و نوشتهٔ عامل مدینه را باو داد تا بخواند چون خواند گفت محمد بن علی بعامل مدینه چیزی داده و او را از خود راضی نموده است خلیفه گفت طور دیگر اگر بخاطرت میرسد بما بگو گفت بلی اسلحهٔ پیغمبر صلعم از شمشیر و زره و انگشتر و عصا و سائر متروکات آنحضرت نزد او است بنویس تا بدهد از برای تو آنها را بیاورند و اگر نفرستاد راه کشتنش از برای او پیدا شده پس خلیفه ثانیا نوشت بعامل مدینه که هزار هزار درهم بردار و نزد محمد بن علی ببر و میراث و ترکهٔ رسولخدا را از او بخواه چون مکتوب خلیفه رسید عامل آمد نزد پدرم و کاغذ خلیفه را باو نشان داد پدرم چند روز مهلت گرفت و چون ایام مهلت تمام شد پدرم آنها را سرانجام داده بخانه والی

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام

فرستاد و والی انها را از برای خلیفه فرستاد خلیفه بسیار خوشحال و مسرور شد و اظهار مسرت و شادی
بسیار بجد نمود و زید را طلبید و انها را باو نمود زید گفت بخدا قسم از متاع و اسباب پیغمبر هیچ از برای تو
نفرستاده است نه قلیل و نه کثیر اپس آنگاه خلیفه بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و انچه را که خواستیم نه
فرستادی از برای ما پدرم در جواب نوشت که انچه در نزد من بود فرستادم اگر خواهی همان باشد و اگر نخواهی
نباشد پس خلیفه او را تصدیق نموده اهل شام را طلبید و همراه آن اسباب با ایشان نشان داد و گفت اینها
اسباب پیغمبر است که محمد بن علی بجهة ما فرستاده و زید را ظاهر اگرفته مقید و محبوس و با کند و زنجیر نزد پدرم
فرستاد و گفت اگر نه این بود که مبتلا بجون شما میشوم هر اینه ترا میکشتم و بپدرم نوشت که پسر عمت را نزد
تو فرستادم که خودت او را تنبیه نمائی و چون او را دند او را بمدینه و پدرم او را دید فرمود وای بر تو ای زید
چه کارهای عظیم از تو صادر میشود و بردست تو جاری میگردد و میشناسم اند رختی را که چوب ان زین را
از او تراشیده کرده اند ولیکن با تقدیر الهی چاره نتوان کرد پس وای بر کسیکه شر بدست او جاری گردد و چون
زین طلائی را از برای پدرم فرستاده بود بهمراه زید با خلعتی نفیس و دران زین بغشیه سم کرده بودند و اینکه
حضرت فرمود که من اند رخت که چوب این زین از ان تراشیده شده میشناسم اشاره بهمان است که هرگاه
چوب اند رخت را دانم سم کردن در زین را هم میدانم پس استری بجهة انحضرت زین کردند و انجناب سوار شد
و چون فرود امد اعضای انجناب ورم کرده بود و کفن خود را حاضر نمود که دران پارچهائی بود که احرام حج بسته
بود و فرمود انها را در میان کفن بگذارید و سه روز دیگر زنده بود و بعد از سه روز بجوار رحمت ایزدی واصل
گردید و ان زین بالفعل نزد آل محمد موجود است و بدیوار اویخته است و زید بن الحسن نیز بفاصله چند روز
ناخوش شد و پریشان احوال گردید و دماغ او مختل و مخبط گردید و نماز و طاعت را ترک نموده تا مرد و هلاک
شد **تنویر فی تنظیر** بدانکه نظیر این زین مسموم که از برای کشتن حضرت امام محمد باقر اعادی دین تسبیب
کرده و الان بحسب وراثت در نزد امام عصر است بقیه هیزمی است که اعادی حضرت امیر ع و صدیقه طاهره
و حسنین بجهة سوزانیدن ان بزرگواران بدر حجره طاهره ایشان بردند زیرا که ان هم باید در نزد ائمه مخزون
بوده و الساعه در نزد امام زمان است و چیز دیگر بیشتر باعث فرح و سرور حضرت صدیقه طاهره و شیعیان
زوجش امیر المؤمنین است این است که بقیه همان هیزمها که خود اعادی برده بودند برای سوزانیدن در حجره
طاهره امام عصر ایشان و نعثل منبوش و مصلوب بر درخت خوشکر امیسوزانند **فی حلیة الابرار** للسید
السند التوبلی صاحب کتاب مدینة المعاجز عن محمد بن جریر الطبری فی مسند فاطمه ع بسنده الی ابی الجارود عن

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

ابی جعفر قال سألته متی یقوم قائمکم قال ع یا ابا الجارود لاتدرکون قلت اهل زمانه فقال وتدرک اهل زمانه وساق الحدیث الی ان قال بصیر الی المدینة فیسیر الناس حتی یرضی الله فیقتل الف وخمسمائة قریبا لیس فیهم الا نوح الزینبیة ثم یدخل المسجد الحایط حتی یضعه الی الارض ثم یخرج الازرق والزریق غضین طریین فیحیهما فیرتاب عند ذلک المبطلون فیقول تکلم بربی فیقتل منهم خمسمائة مرتاب فی جوف المسجد ثم یحرقهما علیهما العاین الله بالحطب الذی جمعاه لیحرقا به علیا وفاطمة والحسن والحسین علیهم السلام وذا الحطب عندنا نتوارثه الحدیث واقتصرنا منه علی موضع الحاجة ولعله لایخلو عن تصحیف وما نقلناه الا کما وجدناه والعلم عند الله **خبر معتبر المبانی فی هلاکة الولد الثانی** دویم از فرزندان ابن نوح دوره ختمیه که متمسک بکشتی نجات ان که تصدیق بامامت ومحبت داشتن درباره اولاد معصومین ان بزرگوار است نشدند وهلاک کردید ند علی بن اسمعیل جعفر بن محمد الصادق است چنانچه علامه مجلسی ره در بحار در ذیل حدیثی که از عیون الاخبار نقل نموده روایت کرده است که محمد بن سلیمان نوفلی گوید که علی بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین در یکسال قبل از سالیکه هرون حضرت موسی بن جعفر را گرفت نقلکرد که علی بن اسمعیل برادر زاده انحضرت مرا دید وگفت چرا خود را برکنار گرفته ودرام وزیر که یحیی بن خالد برمکی است دخل وتصرف نمیکنی و با او دوستی در امد وشد نمینمائی اینک من بهمین هیچ خود را محبوب او نموده ومطالب خود را از او خواسته ام واو بجمیع من انها را تمشیت میدهد وگفت که باعث بر رخنه کردن یحیی برمکی درام انحضرت از اینجا شد که یحیی ابی مریم گفت کسیرا از برای من پیدا کن از آل ابوطالب که رغبتی بدنیا وجاه ومنصب داشته باشد تا گوشه با و بنمایم وانچه را که میخواهیم از او بعمل اوریم گفت بلی علی بن اسمعیل چنان است که میخواهی پس یحیی در انسال در مدینه از عقب او فرستاد در خلوت با او گفت مرا خبر ده از عموی خود وشیعیان او واموالیکه در نزد او میبرند گفت بلی بهتر از من کسی مستحضر نیست وتو اخبر میدهم پس آن بدبخت شیطنت بسیاری کرد بمرتبه که گفت انقدر مال نزد او میبرند که مزرعه بسریه را خرید بسی هزار اشرفی همینکه زر را حاضر ساختند صاحب مزرعه گفت از این قسم زر نمیخواهم وبفلان سکه میخواهم وتا چند مرتبه زر را پس بردند ودر بیت المال ریختند وبعوض و قسمی دیگر اوردند تا فروشنده راضی شد نوفلی گوید که مفروض ان بود که اوایل امر حضرت کاظم نهایت وثوق واعتماد را بهمین علی بن اسمعیل داشت وبشیعیان خود برات میفرمود که باوید هند مالی را که می اوردند بلکه مکرر برات انحضرت بخط علی بن اسمعیل بود بلکه خودش برات میکرد بدون برات انحضرت ومردم میدادند وبعد از مدتی انجناب حشت از او بهم رسانیده موقوف داشت واین سبب کلی شد در اختلال امر انحضرت ودر کتاب غیبت شیخ طوسی است که بعد از ان

از وجوه تشبیه آل طٰه و یاسین علیهم السلم

حضرت کاظم ع مطلع شد که علی بن اسماعیل میخواهد که بهمراه خلیفه برود او را طلبید و فرمود ای پسر برادر کجا
میروی عرض کرد بغداد حضرت فرمود از برای چه گفت قرض دارم و بسیار پریشان میباشم حضرت فرمود قرضهای
تو را مید هم و چنین و چنان میکنم اسماعیل قبول نکرد در اخر حضرت فرمود از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن پس
سیصد اشرفی و چهار هزار درهم باو داد و چون برخواست و بیرون رفت فرمود بخدا قسم که سعی در خون من خواهد
کرد و اولاد مرا یتیم خواهد نمود پس یاران حضرت عرض کردند با وجود اینکه میدانی باز اینهمه محبت با و میکنی
و با و عطا میفرمائی فرمود بلی پدرم از پدرانش از رسول خدا صلعم روایت کرده که همینکه ادمی قطع رحم نمود و از ان
طرف صلهٔ رحم اتفاق افتاد خدای تعالی قطع میکند عمر او را پس علی بن اسماعیل بیرون امد تا نزد یحیی بن خالد
رسید و او برد او را نزد هرون و بجهة خوش امد هرون علی بن اسماعیل هر چه خواست درباره حضرت موسی بن
جعفر گفت تا اینکه گفت از مشرق تا مغرب مال بجهة او میبرند و بیت المال های بسیار جمع نموده و حکایت مزرعه
بشریه را خریدن بسی هزار اشرفی نیز نقل کرد پس دویست هزار درهم رشید باو انعام داد و حواله کرد که از ناحیه
از نواحی مشرق برود بگیرد و کاشتکان او رفتند بجهة تحصیل مال و خود علی بن اسماعیل روزی در بیت الخلا رفت
بجهة قضاء حاجت و از خلا بیرون امد و نا خوش گردید و در ظرف مدت دو سه روز بحالت نزع رسید
دران اثنا کاشتکان او مال را اوردند از برای او گفت این مال چه فایده برای من دارد و حال اینکه در نزعم
پس مرد و ان زر و مال را بخزانه هرون برگردانیدند و در سال دیگر هرون بعزم زیارت بیت الله بمدینه رفته
و انجناب را دستگیر نمود **و در بحار** از رجال کشی و او باسناد خود از علی بن جعفر روایت نموده که گفت
محمد بن اسماعیل التماس کرد که او را داخل کنم بر عمش حضرت موسی ع تا اذن رفتن عراق بخواهد از انجناب
چون بخلا رفت و بیرون امد رفتم و کیفیت را عرض کردم فرمود بیاور او را پس اوردم و چون وضو ساخت و نشست
در مجلس خود محمد برخواست و عرض کرد یا عم میخواهم سفارشی و وصیتی بمن نمائی گفت وصیت من تو اینستکه
از خون من بپرهیزی بعد از ان صره که دران یکصد و پنجاه اشرفی بود بدست مبارک خود باو داد تا سه مرتبه
یعنی سه صره یکصد و پنجاه اشرفی که چهار صد و پنجاه اشرفی باشد باو داد بعد از ان هزار و پانصد درهم
داد و در هر مرتبه که میداد گویا محمد میخواست که از خوشحالی نجنبد و میامد سر انحضرت را میبوسید و در
اخر عرض کرد اخر سفارشی و وصیتی بمن بفرمائید فرمود هیچ سفارشی ندارم مگر همانکه گفتم که در خون من
شریک نکردی و چون محمد رفت حضرت فرمود قسم بخدا نمیرود و نمیکند مگر کار برا که بان یتیم شوند فرزندان
من علی بن جعفر گوید من گفتم پس چرا اینقدر و زیاده بر این باو دادی فرمود از برای اینکه حجت من را و تمام شود

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

درهنگامیکه من صلهٔ رحم کرده باشم وان قطع رحم نماید پس ان بد بخت رفت بعراق وچون ببغداد رسید با
همان لباس سفر درساعت ورود بد رمنزل هرون رفت واذن طلبید هرقد ربا وکفتند که رخت راه خود را
تغییربده وحمام برو وارام بکیر ومهیا شو از برای اذن کرفتن که حال امیرالمؤمنین ازمجلس خود برخواسته است کفت
پس اورا خبر کن که من امده ام وتو اذن ندادی حاجب هرون راخبر کرد پس اورا طلبید وچون داخل شد کفت یا امیر
المؤمنین دو خلیفه در یک مملکت که دیده اینک موسی بن جعفر درمدینه ادعای امامت میکند واز اطراف خراج
بجهت او میبرند وتو درعراق نشسته وادعای خلافت میکنی واز برای تو خراج میاورند هرون کفت قسم بخدا که
راست میکوئی محمد کفت والله چنین است که کفتم پس هرون امر کرد تا صد هزار درهم باو بدهند چون کرفت و بمنزل
امد خناق عارضش شده واو درهمان شب مرد پس ان اموال را دوباره بخزینهٔ هرون بردند **این ناچیز کوید**
علامهٔ مجلسی ره بعد از ذکر این خبر فرموده در بعضی از اخبار علی بن اسمعیل ودر بعضی محمد میباشد واحتمال داد
که هردو بوده اند واین فعل شنیع از هردو صادر شده چنانچه ذم هردو در اخبار بسیار وارد شده است **اموعظه**
بدان ایجان برادر که ایذاء واهانت بمقربان رب جلیل ثمره اش همانست که محمد ویا علی ولدان اسمعیل بلکه قصد
سوء نسبت بهر ذی شان اکرچه او حاکم باشد یا سلطان ثمره اش راجع میشود بخود انسان بصریح مصدوقهٔ
کما تدین تدان واین احقر از برای تذکر وتنبیه اهل غرور خوشدارم نقل قضیه از تاریخ حبیب السیر در تاریخ مذکور است
که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده کفت جهة ضبط این مملکت هر که
بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر باید ساخت ایشان جواب دادند که چون مارا دیگر بر این ولایت عبور ومرور
نخواهد افتاد از مردم این دیار شخصی را میباید حاکم کردانید وسلطان دران باب با بعضی از اهل سومنات سخن
کرده از ایشان طایفه کفتند که از ملوک این دیار در حسب ونسب هیچ کس بدابشلیم مرتاض نمیرسد والحال از نفوس
جوانی است که درلباس براهمه است وبریاضت مشغول اکر سلطان مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است وجمعی
این سخن را مستحسن نداشته بزبان اوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشتخوی است وخلوت را بحسب
ضرورت اختیار کرده اما دابشلیمیکه در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند وصحیح العهد است التسب
انکه سلطان اورا والی سومنات سازد یمین الدوله فرمود اکر او بملازمت ما امده بود واین التماس را میکرد
مقبول می افتاد اما مملکتی را بدین توسعه بشخصیکه بالفعل در یکی از ولایات هند پادشاه است وهرکز ما را
ملازمت نکرده باشد بیرون از مقتضای رای دوربین ومستبعد است انکاه دابشلیم مرتاض را طلبید حکومت
سومنات را بدو عنایت کرد ودابشلیم خراج قبول کرده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام

قوله [illegible] علی بن اسمعیل [illegible]

قوله [illegible] سلطان محمود [illegible]

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

عداوت است چون از رفتن سلطان اگاه شود بتیك لشکرها بجانب کشد بنا بر انکه مرا قوت مقاومت او
نیست مغلوب کردم سلطان فرمود که ما به نیت جهاد از غزنین بیرون امده ایم مهم او را نیز فیصل دهیم انگاه لشکر
بولایت دابشلیم کشیده او را اسیر کرده واورد بدابشلیم مرتاض تسلیم نمود دیگرباره دابشلیم معروض داشت کرد
کیش ما قتل ملوك جایز نیست بلکه چنان است که هرگاه پادشاهی بر دیگری قدرت یابد در زیر تخت خود خانه تاریك
وتنك سازد وخصم را در ان محبس اندازد سوراخی باز گذارد هر روز خوان طعامی بدان خانه فرستد تا وقتیکه زندگانی
جوة یکی ازان دو حاکم غالب ومغلوب باتمام رسد وچون الحال مرا ان استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه
نگاهدارم توقع دارم که ملازمان سلطان او را با دار الملك غزنین ببرند وهرگاه که مرا مکنتی پیدا شود باز فرستند
همین که ولذا این ملتمس را مبذول داشته رایت مراجعت بصوب غزنین برافراخت ودابشلیم مرتاض در حکومت
سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان محمود در غزنین فرستاده خصم خود را طلب
نمود سلطان نخست در فرستادن انجوان متردد گشته اخر الامر بنا بر اغوای بعضی از امراء دابشلیم مغلوب را
تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود وچون وی را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود زندان
معهود را ترتیب دادند وبنا بر قاعدهٔ که میان ایشان متعارف بود باستقبال انجوان از شهر بیرون امد که طشت
واقتابه خود را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدوانند وبدان زندان رسانند ودر اثناء راه تبسکار اشتغال داد
یافته بمقدار بهر جانب تاخت که حرارت بر هوا استیلا یافت وبعد ازان در سایهٔ درختی باستراحت مشغول
شده رومال سرخی بر روی خود پوشید ودر انحال نتقدیر ایزد متعال جانوری سخت چنکال رومال را کوشت
خیال کرده از هوا در امد وچنك در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابهٔ که کور شد وچون
اعیان واشراف هندوستان معیوبان را اطاعت نمینمایند شورشی در میان لشکریان افتاده در این اثناء
دابشلیم مغلوب که از غزنین می امد در رسید وهم بر سلطنت او اتفاق کرده همان طشت واقتابه را بر سر دابشلیم
مرتاض نهادند واو را بزندان معهود بردند ودابشلیم مرتاض بدانچه درباره انجوان اندیشیده بود گرفتار گردید
ومضمون صدق مشحون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بظهور رسید واین ماجرا در ضمن موعظهٔ بیست وششم از
عنوان سیم از باب سیم خزینة الجواهر خود چند مصداق از برای این کلمهٔ مبارکه من حفر بئرا لاخیه وقع فیه ذکر نموده
ام هرکه خواهد بان کتاب رجوع نماید **اخبار معتبرة المباحث فی هلاکة الولد الثالث** سیم از
از فرزندان این نوح دودهٔ خمیتر که متمسك بکشتی نجات ان که تصدیق بامامت ومحبت داشتن درباره اولاد
معصومین ان بزرگوار است نشدند وهلاك گردیدند جعفر کذاب است چنانچه در بحار از احتجاج طبرسی از

[illegible]

هلاک شدن وسلطنت یافتن دابشلیم مرتاض ...

بقضایای کثیرۀ حضرت خاتم المرسلین علیه السلام

ابوحمزهٔ ثمالی و او از ابی خالد کابلی روایت نموده که گفت سؤال نمودم از حضرت علی بن الحسین عم که امام و حجت
خدا بر خلق بعد از جناب شما کیست پس آن بزرگوار فرمودند پسر من محمد است و نام او در تورات باقر است می شکافد
علم را شکافتنی او است حجت و امام بعد از من و بعد از او امام و حجت پسر او جعفر است و نام او در نزد اهل آسمان
صادق است ابو خالد گوید پس بحضرتش عرضه داشتم که ای آقای من چگونه گردیده است نام او مخصوص صادق
از میان شما ائمه و حال آنکه همه شما ائمه صادق میباشید پس آنجناب فرمود که روایت نمود مرا پدرم از پدرش
اینکه حضرت رسول خدا فرمودند هرگاه که متولد بشود پسر من جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی
طالب پس نام او را صادق بگذارید زیرا که پنجمی از اولاد او که نامش جعفر است ادعای امامت میکند در حالتیکه
تجری بر خدا نموده و بر خدا دروغ بسته پس او در نزد خدا تعالی جعفر کذاب مفتری بر خدا است و مدعی امر است
که اهلیت آن را ندارد و مخالفت کننده است پدر خود را و حسد برنده است برادر خود را و او آنچنان کسی است
که کشف مینماید سرّ خدا را در وقت غیبت ولی خدا پس حضرت علی بن الحسین گریست گریستن شدیدی پس فرمود
گویا می بینم جعفر کذاب را در حالتیکه وادار نموده طاغیهٔ زمان خود را بر تفتیش امر ولی خدا و غایب شونده در
حفظ خدا و توکیل بحرم پدر او یعنی موکل قرار دادن از برای تفتیش حال جواری حضرت عسکری از جهت جهل
بولادت ولی خدا و از روی حرص بر قتل آن بزرگوار اگر ظفر بیابد بر او و این اعمال شنیعهٔ جعفر علتش طمع در میراث
پدر و ولی خدا است که میخواهد میراث او را بغیر حق بگیرد **و ایضاً** در بحار از احتجاج از سعد بن عبدالله اشعری
و او از احمد بن اسحق روایت نموده که احمد گفت یکی از اصحاب ما در نزد من آمد و مرا اعلام نمود باینکه جعفر بن
علی مکتوبی بسوی ایشان نوشته و خود را در نزد او معرفی کرده و آگاهش کرده که او است قیّم بامر امامت بعد از برادرش و
اینکه در نزد او است از علم حلال و حرام آنچه را که محتاج الیه است و غیر از علم حلال و حرام از علوم دیگر احمد بن
اسحق گوید چون مکتوب جعفر را که بایشان نوشته بود خواندم عریضهٔ خدمت حضرت صاحب الزمان نوشته
و مکتوب جعفر را در جوفش گذارده فرستادم پس از ناحیهٔ مقدسهٔ آنجناب جواب بیرون آمد بسم الله الرحمن
الرحیم و جوابرا نقل کرده تا اینجا که میفرماید وقد ادّعی هذا المبطل المدّعی علی الله الکذب بما ادعاه فلا ادری
بایّة حالة هی له رجاء ان یتمّ دعواه ابفقه فی دین الله فوالله ما یعرف حلالا من حرام ولا یفرق بین خطاء و
صواب ام بعلم فما یعلم حقّا من باطل ولا محکما من متشابه ولا یعرف حدّ الصلوة ووقتها ام بورع فالله شهید علی
ترکه الصلوة الفرض اربعین یوما یزعم ذلک لطلب الشعبذة ولعل خبره تأدّی الیکم وهاتیک ظروف مسکره
منصوبة واثار عصیانه لله عز وجل مشهورة قائمة ام بآیة فلیأت بها ام بحجة فلیقمها ام بدلالة فلیذکرها

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام

الی ان کتب فی کتابه صلوات الله علیه فالتمس تولی الله توفیقك من هذا الظالم ما ذکرت لهم وامتحنه واسئله آیة من کتاب الله یفسرها او صلوة یبین حدودها وما یجب فیها لتعلم حاله ومقداره ویظهر لك عواره ونقصانه والله حسیبه الخبر وصدوق علیه الرحمه در **اکمال** باسناد خود از ابن سبابه روایت کرده که گفت در خانه حضرت علی بن محمد عسکری بودم در وقتیکه جعفر متولد میشد چون بدنیا آمد تمام اهل خانه آنحضرت اظهار سرور و خوشحالی نمودند من نزد حضرت ابی الحسن رفتم اورا مسرور ندیدم از تولد جعفر پس عرض کردم ای آقای من میبینم تورا که مسرور نیستی از این مولود فرمود آسان میشود بر تو امر او چه آنکه زود است که گمراه میکند خلق بسیاری را و در **احتجاج** در توقیعیکه در جواب مکتوب اسحق بن یعقوب از حضرت بقیة الله صادر شده مرقوم است واما آنچه را که سؤال نموده ارشدك الله وثبتك الله از امر منکرین امامت ما که آنها از اهلبیت ما و پسر عموهای ما هستند پس بدان بدرستیکه نیست بین خداوند عز و جل و بین احدی قرابت و خویشی و کسیکه انکار کند مرا پس از من نیست و سبیل او سبیل پسر نوح است و اما سبیل عم من جعفر و اولاد او در انکار امامت من پس مثل سبیل برادران یوسف است **استکشاف بلااستنکاف** بدانکه آنچه را که این ناچیز استکشاف نموده ام از این توقیع شریف از فرق گذاشتن در میان منکرین و سبیل عم خود جعفر را در انکار سبیل برادران یوسف و سائر منکرین را که از اهل بیت نبوت و خانواده امامت هستند سبیل پسر نوح فرمودن که برادران یوسف بالآخره یعقوب از برای آنها استغفار نمود و یوسف از آنها درگذشت ولی پسر نوح از مغرقین وهالکین گردید این است والعلم عند الله و عند امنائه که بمقتضای بسیاری از اخبار جعفر خفیف العقل بود چنانچه در بحار در ضمن روایت سعد بن عبدالله از احمد بن عبیدالله که عامل خراج ضیاع و عقار قم بود روایت نموده که در آن حین که احمد بن عبیدالله توصیف حضرت امام حسن عسکری را مینمود کسی پرسید که چگونه بود با برادرش جعفر احمد گفت جعفر کیست که کسی نام اورا ببرد یا نام اورا مقرون بنام حسن بن علی برادرش نماید جعفر مردیست فاسق و متجاهر بفسق و فجور و شراب خوار و از بدترین مردمان و خفیف العقل و مرتکب انواع ملاهی و مناهی میباشد تا آنکه در ذیل آن روایت احمد مذکور میگوید جعفر آمد نزد پدرم عبیدالله و گفت همان مرتبه برادرم و منصب ورا بمن واگذار دید و هرسال بیست هزار اشرفی بتو میدهم پدرم گفت ای احمق سلطان شمشیر خود را کشید و بضرب شمشیر و تازیانه خواست کسانی را که اعتقاد بامامت پدر و برادرت دارند برگرداند از عقیده خود نتوانست و این آرزو از برای او میسر نشد و این همه سعی نمود که ایشان را از آن مرتبه که خدا بایشان داده بود زائل گرداند ممکن نشد از برای او و بان هم نداهبر یکه کرد در این باب پس اگر شیعیان

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

پدر تو و برادرت تو را امام دانند چه احتیاج داری بسلطان یا غیر سلطان که تو امر نهیء ایشان برسانند و
حال آنکه تمنای ایشان اینست که امر نهیء در خارج وجود نداشته باشد مگر از برای خود سلطان و اگر آن منزله
و مرتبه را نزد شیعیان نداری بر پول دادن و زور سلطان و امداد او از برای تو میسر نخواهد شد و از همان
خواهش کردن او این امر را پدرم فهمید که دیوانه و کم عقل میباشد و امر کرد که دیگر او را راه ندهند در نزدش
و غیر این از اخبار دیگر و از بدیهیات است که مثوبات و عقوبات کثرتا و قلتا منوط بکثرت و قلت عقل است
و در بحار بابی از برای اینکه ثواب عبادت باندازهء عقل است عنوان فرموده و در ضمن آن باب روایت انعابد کثیر
العباده که در جزیره عبادت میکرد و ملکی ثواب او را در جنب عبادتش کم دیده و اذن از باریتعالی خواسته نزد
انعابد رفت و گفت عجب مکان خوبی از برای عبادت اختیار نموده که سبزه زار و با طراوت است و انعابد گفت
بلی چنین است ولی حیف که از برای خدای ما خری نیست که بفرستد اینجا و این علفها را بخورد تا ضایع نشوند نقل
شده است که آن ملک بالاخره دانست که قلت ثواب آن بواسطهء کمی عقل اوست و هم چنین در مقام عقوبات
و تفاوت آنها شدة و ضعفا بواسطه تفاوت مراتب عقول کفایت میکند تفاوت عقوبه مرتد و با مرتد که اولی
توبه او قبول است اجماعا و ثانی قبول نیست مگر بینه و بین الله و اولی تا سه مرتبه اذا و استتابه میشود و ثانی یک
مرتبه و بعد از عدم توبه در اولی حکم حبس است و تضییق در مأکل و مشرب و در ثانی حکم قتل است و هم چنین در بسیاری
از احکام که حکم زن و مرد در آنها مختلف شده و این اختلاف معلل گردیده باینکه زنها ناقص العقلند و در بارهء
آنها رفق و رحمت از جانب صاحب شریعت ملحوظ شده است پس بناء علی هذا شاید این تفاوت در توقیع شریف
هم که مذکور شد بلحاظ خفت عقل جعفر باشد و ذکر پسرهای او با او در توقیع هم منافی با ما ذکر نیست زیرا که مشهور و دائمست
که نوعا خفت عقل پدر با اولاد او سرایت میکند و هم میشود چنانچه خود احقر در بلدهء نهاوند که مسقط الراس
من است حاجی فیض الله نامی را دیدم که خفیف العقل بود و چهار پسر داشت که آنها تماما هم خفیف العقل بودند
و از والد مرحوم مکرر میشنیدم که میفرمود پدر حاجی فیض الله نیز بود هم مثل پسر و نبیرهایش خفیف العقل بود
والعلم عند الله **تایید فیه رشد مید** از یکی از بزرگان علماء دار الخلافه طهران مسموع شد که در بین
شصت و هفتاد بعد از هزار و دویست سال بعد از هجرت که بعضی از مبدعین در شرع مبین ظاهر شده و
کتابیکه اسم او در سورهء الرحمن است نوشته کتاب او را نزد علماء دار الخلافه برده و بعد از ملاحظه کلمات کفریه
او هر یک از آنها تصریحا نوشتند که صاحب این کتاب کافر است پس آن کتاب را در نزد عالم جلیل آقا محمود بن آقا محمد
علی بن وحید بهبهانی آوردند چون آن کلمات کفریه مُند رجه در آن کتاب را ملاحظه فرمود و از خارج هم مسبوق بود

حکایت عابد کثیر العبادة ... کتاب العقل ...

و از اینکه خفت عقل با العوام ... با ولاد هم ...

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلم

که کوینده و نویسنده ان کتاب مدت زمانی در هوای کرم عربستان و بعضی از بلدات ایران با سر برهنه بجهة
تسخیر شمس مقابل تابش افتاب ایستاده و از اینجهة احتمال جنون و اختلال عقل در او میرفت چنین نوشت که صاحب
این کتاب و کوینده این کلمات اکر مختل العقل نباشد کافر است پس بعد از اینکه عالمی از علماء ملاحظه این معنی را
نموده باشد چکونه ولی عصر و حجت خدا ملاحظه انرا نمینماید **تنویر فی تنظیر** مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب امل
الامل در ترجمه مرحوم شیخ زین الدین ثانی که نواده شهید ثانی است نقل فرموده که شخصی از مخالفین از ان مرحوم
سؤال نمود که شخصی تفسیری را با کمال خوبی و متانت و اتقان از برای کسی تالیف نموده و در مقدمه تفسیرش
هم کمال تعریف و توصیف از او نموده ولی اسم او را ننوشته و کفته است که نام انکس که من این تفسیر را از برای او تالیف
نموده ام در سوره مبارکه الرحمن میباشد شما بیان فرمائید که اسم انکه تفسیر را از برای او نوشته کیست و نکته
نام نبردن از او در اول ان تفسیر چیست پس ان مرحوم در جواب فرموده اسم انکه تفسیر از برای او نوشته شده
مرجان است یا در بغداد مدرسه معروفه باین اسم هست سائل عرض کرد چرا هست پس ان مرحوم فرمودند و اما
نکته اینکه نامش را جهارا مرقوم نداشته بجهة انکه نامش نام غلامان است و تادب نموده که نام او را صریحا ذکر
نماید لذا کفته است نامش در سوره رحمن است که یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان **تنبیه** و اما این ناچیز اسم
انکتاب را که ننوشتم و استخراج انرا حواله بسوره الرحمن نمودم من باب تعمد بود و خواستم که بتابعین مؤلف او
بفهمانم اکر کسیکه در اسم کذاردن بکتابش هم محتاج بقران مجید و فرقان حمید است چکونه خجلت زده نمیشود
و کتاب خود را کتاب جدید و وحی از جانب پروردکار مجید میداند سبحانك هذا بهتان عظیم **تذکره** و
ان سائل مخالف سؤال دیکری هم از مرحوم شیخ زین الدین مزبور نموده خوش داشتم که انرا هم طرد اللباب و
اهتداء الی الصواب ذکر نمایم و ماحصل ان اینستکه سؤال نموده از طول عمر نوح که با دیتعالی در قران ازان یاد می
فرماید و شبهه نمود که این بنیه ادمی با کمال ضعف و ناتوانیش چکونه استعداد بقاء تا مدت هزار سال را دارد
و حال انکه سنک با ان صلابت دوام اینکونه بقاء را ندارد زیرا که او بمرور دهور و کرور اعوام و شهور متفتت
و ریز ریز میشود ان مرحوم در جواب فرمودند که سنك بدل ما یتحلل ندارد و انچه که از او تحلیل میرود عوضی
بجایش نمیاید و لذا می بینی که در مدت قلیله مضمحل میکردد بخلاف بنیه ادمی که او بدل ما یتحلل دارد و انچه را
که حرارت غریزیه از او تحلیل میبرد فی الفور غذاء ماکول جزء بدنش شده تدارك مینماید ان تحلیل رفته را و بعد از
حسی بودن این امر در حیوان و انسان دیکر مجالی از برای این شبهه نماند و شاهد بر مدعی نمو نمودن کوشت
بدن او است در صورت مجروح شدنش و عود نمودن ناخن او است بعد از افتادنش و هکذا این اشکال و

نوع دیکر از جواب اشکال طول عمر حضرت

بقضایاکشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه

شبهه که این سائل نموده سابقاً است و در خصوص بقاء امام زمان الی هذه الاوان هم جاری ست و الجواب
الجواب و الله الهادی الی الصّواب وجه نهم از وجوه تشبیه نمودن حضرت ختمی مرتبت اهلبیت طاهرین خود را
بکشتی نوح عم شاید این باشد که چنانچه در کشتی نوح بزید شواری و سختی داخل کشتی شد و تا نوح دست نزد و
او را بسوی کشتی دفع نکرد داخل نشد و در وقت دفع نوح او را دمش شکسته و عورتش نمایان شد و میش بانی
داخل کشتی شد و اطاعت نمود نوح را در داخل شدن پس نوح دست بحیاء و عورت او کشیده و او بخود بالید
و عورتش مستور ماند چنانچه علامه مجلسی ره در بحار از عیون و علل روایت نموده که سائل الشامی امیر المؤمنین عم
نقال ما بال الماعز معرقه الذنب فی بعض النسخ مفرقعة مرفوعة بادیة الحیاء و العورة فقال عم لان الماعزة عصت نوحاً
لما ادخلها السّفینة فدفعها فکسر ذنبها و النعجة مستورة الحیاء و العورة لانّ النعجة بادرت بالدخول
الی السفینة فمسح نوح عم یده علی حیاها و ذنبها فاستوت الالیة و فی بعض النسخ فتشرّت بالالیة و در
معارج النبوّة از قصص التنزیل ابو مطیع نسفی نقل نموده که چون در آمدن جانوران در کشتی
بنوبت بود چون نوبت ببز رسید بز در کشتی بد شواری در میامد نوح عم دست بر دم او نهاد و او را
بعنف در کشتی در آورد دم او شکست و فرج وی ظاهر گشت و هم چنان ماند تا بانقراض عالم و میش بآسانی
اطاعت فرمود پس دست مبارک بر دم او بسود میش بیالید و عورت او مستور بماند و از اینجا واقعه
مطیعان را بشارت و عاصیان را انذار تمام است **تطبیق** هم چنین در این کشتی نجات نوح دوره ختمیّه
مردمان بر طبیعت احمق از فرق ضالّه باید بعنف و دشواری داخل در این کشتی یعنی متمسّک بان نمود بلکه
بعضی از ایشان هم بالآخرة و للتالی داخل نشوند مثل عمر بن سعد که در وقت محاربه با سیّد الشهداء حضرت
باو فرمودند که دست از محاربه من بردار عرض کرد که ابن زیاد خانه مرا خراب میکند اگر دست بر دارم حضرت
فرمودند در مدینه خانه بعوض آن بتو میدهم عرض کرد ضیعه ام را خالصه کند فرمودند در حجاز ضیعه
بعوض ده هم عرض کرد عیالم را اسیر کند چون آنجناب این کلام را شنید ساکت شد امّا مردمان سلیم الفطرة
میش طبیعت باسانی داخل در این کشتی یعنی متمسّک بان میشوند مثل زهیر بن القین که در اول عثمانی
الرّای بود و در یکی از منازل بین مکّه و کربلا به فی الجمله اشاره از سیّد الشهداء متمسک بان کشتی نجات
و متوسّل بان امام با برکات گردید چنانچه در کتب مقاتل مذکور و در السنه اهل دنیا مشهور است و ما از برای
هریک از این سه مورد و مقام اقتصار بنقل دو مصداق نموده ایجازاً للکلام **مصداق اوّل** از مردمان
بر طبیعت که بعنف و دشواری داخل در این کشتی نجات یعنی متوسّل با هل بیت پیغمبر خاتم گردیدند مردی است

بدی چنانچه در کتاب حبل المتین فی معجزات بعد دفن امیر المؤمنین مذکور است که ملا محمد تقی و جمعی دیگر از ثقات نقل نمودند که مردی در بغداد بود میگفت من اکثر اوقات میرفتم بدهات بغداد و با مردم سودا میکردم بدی با ایشان میدادم و چون موعد میشد رفته تنخواه خود را گرفته میکرفتم و تجارت میکردم روزی بدهی میرفتم که وجه طلب خود را بگیرم دیدم شخصی سواره بانجانب میرود خود را باو رسانیدم و احوال پرسیدم که بکجا میروی گفت بفلان قریه با او رفیق شدم دیدم دهن خود را بسته گفتم چرا دهن خود را بسته گفت دندانم درد میکند چون قدری راه رفتیم از من پرسید که از اهل بغدادی یا قریه گفتم از قریه گفت پس معلوم است که شیعه گفتم نه گفت از من میترسی و شروع در بدگوئی از بعضی نمود من گفتم چه معنی دارد شما مردم این ولایت باشید و مسلمان و این نوع سخنان میگوئی گفت چرا در بارهٔ انها بدگوئی نکنم پس دستمال را از دهن خود باز کرد دیدم که لبهای او تمام برطرف شده و صورت بسیار مهیبی بهم رسانیده گفتم این چه صورتی است گفت بسبب دوستی انهائی است که بد بایشان گفتم و شروع کرد بنقل و گفت برادری دارم از من بزرگتر است چند وقت پیش از این بجانب موصل رفته بود و مدت پنجسال در آن دیار مانده و با اختلاط با مردم شیعه شیعه شده بود چون من بر این مطلع شدم غضب من مستولی شد و از وی جدا شدم چون ماه مبارک رمضان شد با خود گفتم که برادر تو فقیر و بی چیز است و تو غنی هر چند غیر مذهب است اما چیزی ندارد بر او رحم کرده گفتم در این ماه مبارک مهمان من باش او قبول نموده امد پس دیدم که هرگاه درویشی میامد و بمحبت ازرق وزدیق ونعثل چیزی طلب مینمود روی خود را بر میگردانید و تغافل میکرد و چون درویشی بمحبت علی بن ابیطالب چیزی طلب مینمود نان و حلوا باو میداد من دانستم که او را از اسم ایشان بد می اید تا انکه روزی درویشی بمحبت امیر طلب نمود خواست که نان و حلوا باو بدهد من طپانچه بر دهن او زدم که دهن او پرخون شده و دشنام بسیار باو دادم گفتم چون است که چون نام ایشان را میشنوی روی خود را میگردانی و چون نام علی را میبرند نمیدانی که بچه بخوچیزی بدهی و او را از پیش خود دور کردم بسیار دلگیر بودم چون بخواب رفتم دیدم در خواب که قیامت آشکار اشده و من بنوعی تشنه شده بودم که زبانم از دهانم بیرون امده و اضطراب میکردم ناگاه جمعی را دیدم نورانی از من سؤال کردند که ترا چه میشود گفتم بسیار تشنه ام گفتند برو در این نزدیکی علی بن ابیطالب بمردم اب میدهد رفتم دیدم حوضی است و شخصی جامی در دست دارد و قریب هشت هزار کس ایستاده اند و ایشان را اب میدهد بنوعیکه هنوز نفری دست را بالا نکرده که جام را بدستش میدهد بتعجب بسیار کرده پیش رفتم و گفتم یا مولای بکشربت آب بمن بده که بسیار تشنه ام ان جناب روی خود را برگردانید گفتم یا مولای از محبین توام گفت تو محب نیستی و این آب غیر محبان ما

بمقتضای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه و علیهم السلام

حرام است برو نیز در نزدیک ازرق تا تورا آب دهد گفتم نمیدانم کجا است نشان داد چون مایوس شدم بدانجانب
که نشان داده بود رفتم دیدم او در میان آتش میسوخت پیش رفتم و آب طلبیدم دشنام بسیار بمن داد و گفت
در میان آتش آب چه میکند برگشته احوال را بخدمت حضرت امیر عرض کردم فرمودند برو نزد زندیق رفتم دیدم
او بصد فلاکت بدتر از ازرق است چون سؤال آب نمودم شروع بدشنام کرده جواب داد باز بخدمت آنحضرت
آمده فرمودند برو نیز در نعثل و نشان داد رفته او را نیز با آتش گرفتار دیدم او نیز جواب داده برگشته بخدمت آنحضرت
آمدم گفتم یا حضرت ایشان مرا جواب دادند شما بمن آب دهید فرمودند که ما ماذون نیستیم که آب بتو دهیم خود بیا و آب
بردار رفتم که آب بردارم دیدم که حوض بلند میشود و دست من کوتاه میشود فرمودند خدا بر تو حرام کرده است
نمیتوانی از این آب بخوری برو نیز در زریق و بگو که علی بن ابیطالب مرا فرستاده است که بمن آب بدهی چون نزد
او رفتم و پیغام را رسانیدم گفت آب بدهم بشرط آنکه چشم بر هم نهی و دهن باز کنی من چنان کردم ناگاه مشتی از آن
آتش در دهن من ریخت که جمیع لبهای من سوخت چنین که می بینی پس شروع کرد بدشنام دادن و من از
هول از خواب بیدار شدم دیدم که لبهای من بر طرف شده برخواستم و بخانه برادرم رفتم احوال پرسیدم
گفتند که بخانه فلان دوست خود رفته بسبب آنکه او را دلگیر کرده من متوجه آنخانه شدم برادر خود را آواز
دادم بیرون آمد چون مرا بدین حال دید گریان شد احوال پرسید قضیه را نقل کردم و بدست او ایمان آورد مصداق
دویم از مردمان بر طبیعت که بغیت دشواری داخل در این کشتی نجات یعنی متمسک باهل بیت پیغمبر خاتم
گردیدند مرد بیست رومی چنانچه در کتاب مذکور از ملا محمد تقی خادم نقل کرده که گفت دهی است در میان حله و
بغداد موسوم بمحاویل و رومی متعصب در تشیع که در اول از مخالفین بوده در آنجا بود و او نقل میکرد که مسجدی است
در بغداد مشهور بجامع قونیه و خطیبی داشت بسیار مشهور و معروف و نزدیک بخانه من خانه داشت و هر وقت
که باهم می بودیم بمن می گفت اگر خواهی که در آخرت نجات یابی و بهشت نصیب تو شود فلان طایفه را هر جا ببینی
بکش اتفاقا روزی از محاویل می آمدم و کیسه زری برداشته و بر اسب سوار شده متوجه بغداد شدم ناگاه
جمعی از قافله عجم را دیدم که میروند و مرد پیری از الاغ پیاده شده نمیتوانست که سوار شود و از قافله عقب
مانده قصد کردم که او را بکشم باز گفتم اول معلوم کنم که این از همان طایفه است یا نه چون نزدیک او
رسیدم التماس نمود که پای مرا بگیر تا سوار شوم گفتم من محب علی و تو محب دیگران چگونه معاونت تو کنم
گفت من هم محب علی هستم گفتم دروغ میگوئی شروع ببدگوئی دیگران نمود یقین کردم که او از همان طایفه است
دست کرده گریبان او را گرفتم که او را بکشم او متوسل بحضرت امیر شد و گفت یا امیرالمومنین تو بفریاد من رس

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

ناگاه شخصی طپانچه بر روی من زد که بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که صورتم برگشته و دهنم کج شد و جمیع اعضایم درد میکند بنوعی که بیتاب شده ام و نه اثری از مرد هست و نه اسب من حیران شده میانه بید و پیاده از عقب من آمده مرا برداشت و بده برده هر چند معالجه کردند فائده نکرد آخر اهل آن قریه که محب امیر المؤمنین و مبغض دشمنان آنحضرت بودند گفتند تا بنجف اشرف نروی و توبه و تبری از دشمنان آنحضرت نکنی از این بلا نجات نمی یابی پس من نذر کردم که غلام یکرنگ امیر المؤمنین علی علیه السلام شوم و متوجه بنجف اشرف شدم و چون بحوالی نجف رسیدم دیدم گنبد مبارک نمایان شد و دیدم که درد اعضایم کم شد فریاد کردم که مرا از محفه باز کنید باز کردند برخواستم و از آن آزار اثری باقی نمانده بود و نظر کردم دیدم که اسب من آنجا ایستاده و خورجین بر پشت او است صدا زدم اسب را گرفته آوردند و دیدم همان کیسه من بود بر زمین افتادم و سجده شکر نمودم و داخل نجف اشرف شدم و صد قروش را تصدق نمودم و بکربلای معلی آمده صد قروش را آنجا تصدق نمودم و از آنجا بامام موسی آمده صد قروش دیگر را آنجا تصدق نمودم و دویست قروش دیگر را در کیسه نموده بند را قای ینکچری آقاسی و با خود گفتم خطیب را شلاق معقولی میزنم و این نذر را جری میدهم و متوجه خانه شدم و مردم بدیدن من میآمدند خطیب هم آمد و او را نگاه داشتم چون شب شد غلامان خود را گفتم در را ببندید و خطیب را انداخته و شلاق معقولی زدند تا نفس که بیهوش شد پس گفتم او را کشیده بکوچه انداختند مردم راه گذر او را برداشته بخانه اش بردند بعد از چند روزی بخدمت ینکچری آقاسی رفته عرض نمود او مرا طلبید و گفت تو این را زده گفتم بلی و کیسه ابو سعید نزد او گذاشتم و گفتم این نذر شما است که من زدن خطیب را پرسید من کیفیت را نقل کردم اما نگفتم که شیعه شده ام گفت حق با تو بوده و مرا مرخص نمود **تنویر** فی تنظیر بدانکه نظیر شکسته شدن دم بز در وقت داخل شدن در آن کشتی بر طرف شدن لبها و برگشتن صورت و کج شدن دهن است از این دو مرد در وقت توسل باین کشتی **و اما مصداق اول** از مردمان بر طبیعت احمق که بسیار شوادی و سختی دیده و مع ذلک متوسل باین کشتی نجات نگردید ند ابو عبد الله محدث است چنانچه در کتاب دار السلام محدث نوری از کتاب ثاقب المناقب و در کتاب حبل المتین از بحار الانوار نقل نموده اند از جعفر بن محمد دوریستی که گفت حاضر شدم در بغداد بمجلس مفید ابو عبد الله در سال چهار صد و یک از هجرت پس مردی علوی در آن مجلس آمد و از ابو عبد الله تعبیر خوابی را سؤال نمود که دیده بود و او تعبیرش را گفت من گفتم خدا طولانی نماید بقاء سید ما را آیا شما علم تعبیر خوانده اید جواب داد که من در این علم مدتی رنج کشیده ام و مراد را این علم کتب بسیار میباشد پس گفت کاغذ بردار و بنویس آنچه را که بتو املا می کنم

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

وکفت در بغداد عالمی بود وکتب بسیاری داشت وفرزندی نداشت واز اصحاب شافعی بود چون موتش

نزد یکشد مردیرا بخواند که نام او جعفر دقاق بود واورا وصی خود نمود وکفت چون از دفن من فارغ کردی

این کتابهای مرا بردار وببازار برده بفروش وقیمت آنهارا در وجوهی چند صرف کن که تفصیل آنهارا نوشته ام

پس آن تفصیل را که نوشته بود باو داد وجعفر بعد از مردن ودفن او کتابهارا ببازار برده وندا درداد که هر کرد

این شهر کتاب میخرد در فلان موضع حاضر شود که کتبیکه از ترکهٔ فلانی است فروخته میشوند پس من نیز رفتم

وخلق بسیاری در انجا جمع شدند وهر کس که کتابی میخرید جعفر که وصی او بود قیمت آنرا برخریدار مینوشت وچون

از آنها چهار کتاب که در علم تعبیر بود خریدم وبهای ورا براسم خود نوشتم وهر کس که میخرید شرط میکرد که در

عرض یکهفته قیمت ورا بدهد چون خواستم که برخیزم جعفر دقاق کفت بایست که بر دست من کاری جاری

شده است تا آنرا باتو بکویم که آن نصرت مذهب تو است پس کفت من رفیقی داشتم وبا من درس میخواند ودر

محلهٔ باب البصره مردی بود که احادیث روایت میکرد ومردم از وی استماع مینمودند واورا ابو عبد الله محدث

میکفتند ومن ورفیقم مدتی پیش او میرفتیم واز او احادیث مینوشتیم واو هر بار که در فضائل اهل بیت علیهم السلام

حدیثی نقل میکرد طعن میزد در آن ودر روایت آن تا آنکه روزی از روزها در فضائل حضرت فاطمه دو ایتی

املا نمود وکفت چه منفعت دارد این فضائل بحال علی وفاطمه چه آنکه علی مسلمانانرا میکشت وهم چنین

طعن بر حضرت فاطمه زده وکلمات منکرهٔ در بارهٔ آن سیده بقیه کفت جعفر کوید من برفیق خود کفتم که سزاوار

نیست از برای ما که دیکر اخذ حدیث از این مرد بنمائیم زیرا که او دین وایمان ندارد وهمیشه زبانش در بارهٔ علی

وفاطمه طولانی است وبآنها طعن میزند واین از مذهب مسلمانان نیست رفیق من کفت راست میکوئی ما را

نزد کسی دیکر میباید رفت ودیکر نزد این مرد نباید رفت پس در آنشب در خواب دیدم که کویا بمسجد جامع میرفتم

چون باز نکریستم ابو عبد الله محدث را دیدم ودیدم که امیر المؤمنین سوار الاغی است وبمسجد جامع میرود پس

من با خود کفتم وا ویلاه الآن است که حضرت امیر ع با شمشیر خود ش کردن ابو عبد الله محدث را میزند چون

آنحضرت نزدیک ابو عبد الله رسید قضیبی در دست مبارک بود آنرا برچشم راست آن ملعون زد وفرمود ای

ملعون چرا من وفاطمه را سب مینمائی پس محدث لعین دست برچشم خود کذاشته وکفت واه مرا کور نمودی

جعفر کوید من از خواب بیدار شدم وقصد کردم که نزد رفیق خود روم وآنخواب را از برای او حکایت کنم تا کاه

دیدم که رفیقم نزد من آمد با رنک صورت برکشته وکفت آیا میدانی که چه حادثه واقع شده است پس

کفتم از برای او چه واقع شده کفت شب کذشته خوابی در بارهٔ ابو عبد الله محدث دیده ام چون خواب

خود را نقلکرد مطابق بود با آن خوابیکه من دیده بودم بدون کم و زیاد پس من کفتم که من هم چنین خوابی دیده ام و قصدم این بود که نیز د تو امده از خوابم خبرت کنم پس برخیزیم کفتم بیا تا الان با قران مجید نزد او برویم و قسم بقران از برای او یاد کنیم که ما هر دو چنین خوابی دیده ایم و او را نصیحت کنیم شاید که از این عقیده زشت خود بر کردد پس برخواستیم و بدر سرای او رفتیم در سرا را بسته دیدیم در را کوبیده کنیزی امد و کفت محدث را اکنون نتوان دید و مراجعت بسرای نمود دیکرباره در بزدیم کنیز باز امد و همان کفت ما کفتیم او را چه واقع شده است کنیز کفت که از نیمه شب دست بر چشم خود نهاده و فریاد میکند و میکوید که علی بن ابیطالب مرا کور نمود پس ما کفتیم که در بکشا زیرا که ما از برای همین مطلب نزد او میخواهیم بیائیم کنیز در را کشوده داخل سرا شدیم و او را بزشت ترین هیئاتی دیدیم که فریاد میکرد و میکفت مرا با علی چه کار بود و من با او چه کرده ام که دیشب دست بر چشم من زد و مرا کور کرد جعفر کوید که ما انخوابرا که دیده بودیم باو کفتیم و نصیحتش کردیم که از اعتقاد زشت خود بر کردد و دیکر زبان درازی بعلی علیه السلام ننماید پس در جواب ما کفت خدا جزای خیر بشما ندهد با این نصیحت که از من مینمائید اکر علی بن ابیطالب کور نماید این چشم دیکرم را که او را مقدم بر فلان و فلان نمیدارم پس ما از نزد او برخواستیم و کفتیم که در این مرد خیری نیست و بعد از سه روز دیکر بدیدن او رفتیم تا به بینیم حال او چکونه است چون داخل بر او شدیم دیدیم چشم دیکرش نیز کور شده بود پس او را کفتیم که ایا عبرت نمیکیری کفت نه والله رجوع نمیکنم از این اعتقاد که دارم و بر نمیکردم و علی بن ابیطالب هرچه را که میخواهد از بدی نسبت بمن بکند پس برخواستیم بیرون امدیم و بعد از هفته بدر سرای او رفتیم تا حالش را معلوم کنیم که بکجا انجامیده پس کفته شد از برای ما که او را دفن کردیم یعنی بجهنم واصل شد و برکشت از دین خود و بروم ملحق شد بجهة غضب بر علی بن ابیطالب چنانچه در دار السلام نقل فرموده ولی در حبل المتین چنین است که و پسر آن لعین مرتد شد و بروم رفت جعفر کوید ما برکشتیم و این ایه را تلاوت نمودیم که فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آل محمد **مصداق دوم** از مردمان بر طبیعت احمق که بسا دشواری و سختی از وجود یابد و مع ذلک متمسک باین کشتی نجات نکردیدند خطیب دمشقی است چنانچه در کتاب مدینة المعاجز از کتاب ثاقب المناقب از محمد بن عمر واقدی روایت نموده که کفت عادت هرون الرشید این بود که روزهای عرفه علما را بار داده و با ایشان مجالست مینمود روزی از روزهای عرفه نشسته بود و شافعی که از طایفه بنی هاشم بود در پهلویش نشسته و محمد بن اسحق و ابو یوسف حاضر شده در جلو و پیش نشستند و مجلس مملو از جمعیت علماء شد که هفتاد نفر از انها در مقام منبع علم بدرجه بودند که قابل بود هر یک از انها امامت و ریاست صنفی از اصناف را و اکر

تقضایا کتب حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

کوید من در اخر مردم وارد شدم رشید از من پرسید چرا دیر امدی کفتم شغلی داشتم که مانع شد از مبادرت
بامدن پس مرا ببالای مجلس طلبید تا انکه مرا پیش روی خود نشانید و علماء ان محضر در مباحث علمیه خوض نموده
صحبت میداشتند پس هرون الرشید بشافعی کفت ای پسر عم چه قدر از احادیث را که در فضیلت علی بن ابیطالب
است روایت میکنی شافعی کفت چهار صد حدیث یا بیشتر پس رشید کفت بکو و مترس شافعی کفت بپانصد
حدیث یا زیادتر میرسد مرویات من پس بمحمد بن اسحق کفت ابکو تو چه قدر در فضایل علی روایت مینمائی محمد بن
اسحق کفت بقدر هزار حدیث یا زیادتر پس رو بجانب ابو یوسف نموده و کفت تو چه قدر روایت مینمائی در فضایل
علی عم ابکو و خبر ده مرا و مترس ابو یوسف کفت یا امیر المؤمنین اکر خوف نبوده هما نا روایت ما در فضایل ان بزرکوار
بسیار تر بود از انکه شمرده شود رشید کفت از که میترسی کفت از تو و از عمال تو و اصحاب تو پس رشید کفت تو
در امان هستی حرف بزن و خبر ده مرا که چه قدر در روایت در فضیلت او روایت مینمائی ابو یوسف کفت پانزده هزار
حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل واقدی کوید پس رشید رو بمن نموده کفت تو چه قدر میدانی در فضایل
انحضرت من کفتم بقدر انچه ابو یوسف کفت پس رشید کفت لکن من میدانم از برای انحضرت فضیلتی را که دیده ام
از بچشم خود و شنیده ام بکوش خود که جلیل تر است از هر فضیلتی که شما انرا روایت میکنید و من توبه کننده ام
بسوی خدا تعالی از انچه صادر شده است از من از اذیت و ازار ابیطالبیه و نسل ایشان پس تمام حاضرین عرضه داشتیم
که خدا توفیق دهد امیر المؤمنین را و بصلاح باز دارد و اکر رای شما باشد بما خبر بده از ان فضیلت کفت بلی
عامل خود یوسف بن حجاج را والی دمشق نموده و او را مامور بعدل بر رعیت و انصاف در قضیه نمودم پس
ان نیز بکفته من رفتار نموده تا انکه باو خبر دادند که خطیبی که در دمشق خطبه میخواند شتم میکند حضرت امیر را
هر روزه و بد میکوید پس عامل من ان خطیب را حاضر نموده و از او سؤال کرده از کیفیت ان خطیب اقرار بکرده
خود نموده پس از او سؤال کرده که علت شتم تو بعلی عم چیست ان ملعون کفته زیرا که علی پدران مرا کشته و فرزند
انها را اسیر نموده پس از انجهت کینه او در سینه من است و از این علی که دارم مفارقت نکنم و دشنام ندادم پس عامل
من او را مقید و مغلول نموده و محبوس ساخته و کیفیت را بمن نوشت پس من امر کردم که ان ملعون را با قید و
غل در اینجا بفرستند چون او را وارد کردند اخصاص نموده صیحه بر او زده و با و درشتی نمودم و کفتم تو شتم
میکنی علی بن ابیطالب را کفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند کفتم نمیدانی که هر که را علی کشت و هر که را
سبی نمود بامر خدا و رسول بود نه از خواهش خود پس ان ملعون کفت از انچه بر ان هستم از شتم نمودن
علی و سب انحضرت دست بر نمیدارم و خواطرم خوش نمیشود مکر بسب انجناب پس من تا زیانه دار و معاقبین را

از وجوه تشبیه حضرت ائمه طاهرین علیهم السلام

طلب نموده تا او را بسته و صد تازیانه زدواو بسیار صیحه و ناله نمود و از شدت درد و الم در مکان خود بول
نمود پس امر کردم او را از من دور نموده و در این حجره اش برند و اشاره کرد بحجرۀ که در ایوان بود و در او را قفل
نموده او را حراست کنند پس چون روز باخر رسید و شب داخل شد از جای خود برنخواستم تا نماز را ادا نموده
در این اندیشه بودم که او را چگونه سیاست نمایم گاهی میگفتم او را بواسطهٔ عداوتش بعلی عم عذاب نمایم و گاهی
میگفتم اعضاء او را باید قطع نمود و گاهی فکر میکردم که باید او را غرق نمود و گاهی میگفتم او را باید بضرب تازیانه
کشت پس هنوز فکر خود را در بارهٔ کیفیت قتل تمام نکرده که خوابم ربود پس در خواب دیدم که در اسمان گشوده
شد و حضرت رسول صلعم بزمین امد با پنج حلّه که در تن مبارکش بود پس جناب علی عم فرود امد با سه حلّه
پس حضرت حسن فرود امد با سه حله پس حضرت حسین فرود امد باد و حلّه پس جبرئیل فرود امد بایک حلّه
و با نهایت وصف از نیکوئی و با او کاسهٔ بود که در او ابی بود که از بهترین وصاف ترین ابها بود پس پیغمبر بجبرئیل
فرمود ان کاسهٔ اب را بمن بده پس جبرئیل کاسه را با نحضرت داد و باواز بلند فریاد کرد ای شیعهٔ محمد و ال محمد
پس جواب دادند او را از نوکران و غلامان و اهل خانهٔ من چهل نفر که من همهٔ انها را میشناسم و حال انکه در
خانهٔ من زیاد تر از پنج هزار نفر بودند پس ان چهل نفر را اب داده بر گردانید پس فرمود کجا است ان خطیب دمشقی
پس گویا در حجرهٔ که ان ملعون در او بود باز شده و او را بنزد انحضرت اوردند چون جناب امیر عم او را دید
گریبانش را گرفته و عرض کرد یا رسول الله این ملعون بمن ظلم مینماید و مرا شتم میکند بدون سبب و جهتی پس
حضرت رسول فرمودند یا ابا الحسن او را رها کن پس حضرت رسول بند دست انملعون را گرفته و گفت توئی که
شتم میکنی علی بن ابیطالب را عرض کرد بلی پس حضرت رسول او را نفرین نموده و گفت بار خدایا او را از صورت
انسانیت برگردان و نابودش ساز و انتقام بکش از او در شید گفت من دیدم که از صورت انسانیت برگشته
و بصورت سگی گردید و او را بجانب ان حجره که در انجا بود بردند پس حضرت رسول با علی ابن ابیطالب و حسنین
و جبرئیل باسمان عروج نمودند و من از خواب بیدار شدم در حالتیکه خائف و ترسناک و پریشان حال
بودم پس بغلامیکه حارس و نگهبان انملعون بود امر نمودم تا بیرونش اورد چون نگاه کردم دیدم بصورت سگ
شده است پس باو گفتم چگونه یافتی عقوبت خدای خود را پس بسر اشاره نمود مثل کسیکه عذر خواه باشد
پس امر نمودم که او را بهمان حجره برگردانند و اینک او در این حجره است پس امر نمود که او را بیاورند پس او را
بیرون اوردند در حالتیکه غلام هرون گوش او را بدست گرفته ناگاه دیدیم که دو گوش او مثل گوش انسان است
ولی باقی اعضاء و جوارحش بصورت سگ گردیده پس امده در جلو ما ایستاد و زبان خود را اطراف

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

دهن برد میجایند و دم خود را مثل سکان حرکت میداد و بمثابه کسیکه عذرخواه از دیگری باشد از کرده خود
معذرت میخواست پس شافعی بهرون الرشید گفت این ممسوخ است و هیچ ایمن نیستم که معجلا عقوبتی باو برسد
یعنی بسا هست که الان عقوبتی باو برسد و ما هم بآن عقوبت دچار شویم پس امر فرما که او را بهمان حجره که بود
برگردانند چون او را بحجره برگردانیدند اندک زمانی نگذشت که صدای صیحه و غرشی شنیدیم ناگاه دیدیم که صاعقه
بر پشت بام آن حجره فرود آمد و آن حجره را سوزانید و آن سگ را هم سوزانید بقسمیکه خاکستر گردید و تعجیل
فرمود خدا بردن روح او را بسوی آتش و جای دادن در جهنم و آنذی گوید پس من برشید گفتم یا امیر المؤمنین
این معجزه و موعظه میباشد که بآن وعظ داده شدی پس بپرهیز از غضب خدا در اذیت نمودن یا ذریه این مرد
یعنی علی بن ابیطالب پس رشید گفت من توبه کننده ام بسوی خدا از آنچه نسبت بایشان صادر شده است از من
و نیکو مینمایم توبه خود را و اما **مصداق اول** از مردمان میش طبیعت که بسهل و آسانی متمسک باین کشتی نجات
دو جهانی و متوسل باهل پیغمبر آخر الزمانی گردیدند مردی است نصرانی چنانچه مستغرق بحار رحمت خداوندی مرحوم
مغفرت لزوم فاضل دربندی در کتاب اسرار الشهاده از شیخ اجل صالح تقی شیخ جواد نجفی و او از والد ماجد فاضل
کامل عالم عادل خود شیخ حسین معروف بابن نجف تبریزی که از اجله اصحاب سید بحر العلوم بوده نقل نموده
که گفت در زمان ما مردی نصرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود بطوریکه
احدی از تجار و اهل ثروت عراقین بصره و بغداد کسی را با او تحاذی و همسری نبود اتفاقا از برای او عزم مهاجرت
از بصره و وقوف ببغداد اتفاق افتاده جمیع ما یملک منقول و غیر منقول خود را نقد کرده و در کشتی نقل نمود
و بر آن نشسته متوجه بسمت بغداد گردید پس چون کشتی بروی آب شط روان شد و سه روز یا زیاده بر آن بگذشت
از جانب بیابان جماعتی از اعراب بر خوردند و کشتی را گرفته و جمیع آنچه در آن بود بیغما و تاراج بردند و کسانیکه در
کشتی بودند کشتند و آن مرد نصرانی را هم آنقدر ضربت زدند که او را کشته گمان کردند و رفتند و چون شب داخل شد
شخصی از اهل جماعتیکه در آن موضع بودند بر او برخورد و چون او را زنده و مجروح دید بر او ترحم کرده او را
بقبیله خود نقل نمود و در مضیف مهمانخانه شیخ آن قبیله او را جای داد و بگمان اینکه او از مسلمانانست و آن
صدمه و جراحات بر او وارد شده شیخ قبیله و اهل آن بر او ترحم کردند و توجه مینمودند و شیخ قبیله او را دلداری
میداد و تسلی مینمود حتی اینکه چون بر حالت او از نصرانیت و خارج از دین اسلام بودنش با خبر شدند باز غیرت
و تعصب عربیت مانع ایشان شد از آنکه ترک رعایت او کنند با آنکه پیغمبر صلعم هم فرموده اکرموا الضیف ولو کان
کافرا و آن نصرانی با انس و الفت اهل قبیله و شیخ الطاف خود را مشغول کرده بود تا آنکه از صدمات وارده

از وجوه تشبیه حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام

بر خود و رفتن اموال و اعتبار اندکی بیاسود و او در میان آنجماعت بهمین منوال بود تا آنکه وقت زیارت غدیریه حضرت امیر ع نزدیک شد و شیخ عشیره و جماعتی از اهل آن قبیله عازم بر زیارت و رفتن بنجف اشرف گردیدند و چون عادت اعراب در سفر زیارت آنستکه پیاده و با پای برهنه میروند و از برای ادسفر نوالۀ از آرد برنج و خرما درست کرده بحسب عدد ایام زیارت از رفتن و برگشتن بر استثناء منازلیکه در انها بر مضیف جماعات وارد میشوند و مهمان میباشند بند قرو گلوله میکنند و در انبانی کرده و بر پشت خود بار کرده میبرند و اکثر انها باین ترتیب بزیارات و اسفاد میروند و سوار و با تهیۀ اسباب سفر در میان ایشان بسیار کم میباشد پس نصرانی بر ارادۀ ایشان مطلع شده مهموم و افسرده خاطر گردید بجهة انس و الفتی که با شیخ و آنجماعت پیدا کرده بود پس شیخ عشیره چون از افسردگیش با خبر شد باو گفت دل تنگ مباش زیرا که منزل تو در مضیف است و غذای روز و شب تو موجود و مهیا است و اشخاصیکه در قبیله میمانند و بزیارت نمیایند بیشتر از زائرین میباشند آن مرد نصرانی بشیخ گفت که من بشما مانوس بودم و بصحبت تو از هم و غم و اردات سابقه غافل بودم و انها را از خاطر محو کرده بودم و چون تو میروی میترسم که هم و غم صدمات گذشته مرا هلاک نماید پس اگر واقعا شما را باین نظر مرحمت و لطفی است مرا هم با خود ببرید شیخ گفت بردن تو ممکن نیست زیرا که آنجماعت پیاده میروند و ذخیره و خوراک خود را با خود برمیدارند و راه هم دور است و تو قادر بر پیاده آمدن نیستی و ما چون از این عمل خود مان نظر با جر و ثواب خدائی داریم پس تحمل شدائد انرا نموده و آن بر ما آسان است ع رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ و تو مرد نصرانی هستی و اعتقادی باین امور نداری پس نصرانی در سؤال خود اصرار و الحاح نمود شیخ هم لاعلاج شده اجابتش نمود پس بقصد نجف اشرف از قبیله بیرون آمدند چون وارد نجف گردیدند نصرانی را در حجرۀ منزل داده و منعش نمودند از خارج شدن از منزل و داخل شدن در صحن مقدس حضرت امیر ع و خود ایشان از برای زیارت حرم مطهر بیرون رفتند بر همین منوال رفتار کردند تا آنکه زیارت غدیریه را درک کرده و بعد از غدیر چند روز دیگر در نجف اشرف ماندند بعد از آن شیخ عشیره همراهان خود را از مرد و زن دو قسمت نمود و مقرر داشت که یک قسمت از انها بجانب قبیله مراجعت کنند و قسمت دیگر را با خود از جهة درک زیارت عاشوراء بکربلا ببرد و خواست که آن مرد نصرانی را با آن قسمتیکه بجانب قبیله مراجعت نمودند روانه گرداند نصرانی بشیخ گفت که من از تو جدا نمیشوم و هر کجا که بروی با تو میایم شیخ چون الحاح او را دید اجابت نمود پس نصف از همراهان را از زن و مرد بجانب قبیله فرستاد و خود و سائرین قاصد شدند که بکربلا بروند اتفاقا بعضی از موانع روی داده رفتن ایشان بکربلا تاخیر افتاد تا آنکه ورود بکربلای ایشان مقارن غروب آفتاب روز تاسوعاء

رفتن مرد نصرانی با شیخ عشیره بنجف بزیارت غدیریه

اتفاق افتاد و بواسطه کثرت و ازدحام زوار خارج صحن مطهر منزل پیدا نشد و چون خارج از دین اسلام را
در صحن مطهر راه نمیدهند شیخ در باب آن نصرانی متفکر گردید و بحکم ضرورت علاج را در این دید که مرد نصرانی
عرب و ار عبائی بر سر خود اندازد که کسی او را نشناسد و در میان صحن در پهلوی چهل چراغ بزرگ که در جلو
ایوان مقدس در میان صحن نصب شده است بنشیند و همراهان نیز الات سفر خود را نزد او گذارند که نگه
داری کند و خود ایشان بروند و شب را در روضه منوره حسینیه و عباسیه بسر برده مشغول زیارت و عبادت
باشند پس نصرانی را گفتند که ما امشب را نمیخوابیم و بزیارت و عبادت میرویم تو باید در اینمکان بنشینی بنحویکه
خود را بکسی از مسلمانان نشناسانی و این اسباب و الات سفر ما را نگهداری کنی پس نصرانی قبول کرده در نزد
چهل چراغ بزرگ نشست و آنجماعت الات سفر خود را در نزد او گذارده رفتند چون پاسی از شب گذشت آنمرد
نصرانی دید که در جمیع بیوتات و خانات و مدارس و محافل و طرق و شوارع بلده کربلا و صحن و رواق و حرم و
حجرات و غیر آن آوازها بگریه و ناله و ضیحه و ضجه بلند گردید بطوریکه گویا در و دیوار و اخشاب و احجار و طیور و
اشجار و غیر آنها با ایشان موافقت دارند گمان آن نمود که قیامت برپا شده و اسرافیل در صور دمیده زیرا که دید
یکدفعه از جمیع اجزاء آن بلد ناله و افغان بطوری بلند شد که عقول بسبب آن زایل میگردد و هوش از سرها
مفارقت میکند گویا همه شهر کربلا از ابنیه و دور و قلعه و سور و جدران و حیطان و فضا و هوا گریه و ضجه می
نمایند چه بسیار مشعلها که روشن شده و چه قدر افواج از جوانان و پیران و کهول و صبیان عجم که در جلو خود
اسبی را شبیه بخون آلوده میکشند و بر بدن آن اسب نیز قدری تیر و پیکان وارد آمده که شبیه بقنفذ و خارپشت
کشته و آنجماعت سرهای خود را برهنه کرده اند و بندها را گسیخته و پاها را برهنه نموده خاک غم بر سر میریزند
و دستها بر سر و سینه میزنند و فریاد و ناله میکنند و نوحه مینمایند و در نوحه خود وااماماه و احسینا و اقتیلا
میگویند و چه قدر جمعیت از اهل بلاد هند و بربر که بزبانهای مختلفه خود سرود میخوانند و چه قدر از ترک و اهل
آذربایجان که گریبان خود را چاک زده و سرهای خود را بضرب خنجر و سنگ مجروح نموده و شکسته اند و چه قدر
از زنان عرب که حلقه حلقه بگرد یکدیگر بر آمده و با الحان جانسوز عربی دلها را پاره مینمایند و متصل افواج
خلایق را مشاهده نمود که از ابواب صحن مطهر داخل میشوند سینه زنان و ناله کنان و طواف دور حرم مطهر
کرده از در دیگر بیرون میروند پس از مشاهده این احوال خواب از چشم آن نصرانی برفت و تمام آن شب را در اندیشه
و خیال بود که این چه اوضاع و اطوار است که می بینید و چه آشوبیست که برپا شده تا آنکه دو ثلث از شب یا زیاده
گذشت و مردم فرقه فرقه و طایفه طایفه بسوی منازل خود روانه گردیدند و صداها کم شد و آوازها بیفتاد و همه

ازوجوه تشبیه حضرات ائمهٔ معصومین علیهم السلام

مردم آرام گرفت و رفته رفته تا نزدیک بطلوع فجر صحن مقدس خلوت شد و شمعها و مشعلها را بردند و دنیا
تاریک شد ناگاه دید که مردی با جلالت و مهابت هرچه تمامتر از حرم مطهر بیرون آمد و نور روی او عرصهٔ صحن
و ایوان بلکه تمام زمین و آسمانرا روشن کرده اند پس آمد تا آنکه در آخر ایوان شریف برابر چهل چراغ بزرگ
که نصرانی در نزد آن بود بایستاد و دو نفر دیگر در نزد او حاضر شده ایستادند در برابر او و با نهایت ادب و خضوع
و خشوع مانند عبد ذلیل در برابر مولای جلیل پس آن شخص بزرگ بآن دو نفر توجه نمود و فرمود که بیاورید
آن دفتری که اسامی زوار ما را در آن ثبت و ضبط نموده اید پس آن دو نفر با نهایت تعظیم دفتری را بآن شخص
جلیل تسلیم نمودند چون بآن دفتر نظر نمود تغیر کرده و فرمود که چرا اسامی تمام زوار را استیفا ننموده اید و دفتر را
بایشان رد نمود چون آن دو نفر این حالت را در آن مرد جلیل دیدند از خوف بخود پیچیده بلرزیدند و عرض کردند
که ای آقای ما بحق خودت و بحق آنکسیکه شما اهل بیت را بر دیگران ترجیح و تفضیل داده که ما کسیرا فروگذار نکرده ایم
و اسامی جمیع زائرینرا که در حرم و رواق و ایوان و صحن و حجرات و بامها و خانها و خانات و مدارس و محافل و کوچها
و گذرها و مساجد و غیر اینها بوده اند نوشته ایم و همچنین کسانی را که در حرم و رواق و ایوان و صحن و توابع آن
بوده اند اسامی آنها را ثبت کرده ایم حتی زنان و اطفال شیرخوار ایشانرا پس فرمود دفتر را بمن دهید چون دادند
دیگر باره نظر فرمود و فرمود همانست که گفتم استقصا نکرده اید باز سوگند یاد کردند و از ایشان نپذیرفت
تا آنکه یکی از ایشان ملتفت شد و گفت بلی این شخص را ننوشته ایم و اشاره بآن مرد نصرانی نمود آن شخص جلیل فرمود
چرا اسم او را ننوشته اید عرض کرد بواسطهٔ آنکه آن نصرانی و کافر است و بقصد زیارت شما هم نیامده که مستحق
اجر و ثواب انعام و احسان خداوند منان گردد اگر بجهت جرأت و جسارت دخول در صحن شریف مستوجب
سخط و عقوبت نگردد چون آن مرد جلیل این کلام را از او شنید باشدی بایشان نگریست و فرمود سبحان الله
الیس قد نزل بساحتنا یعنی آیا بر در خانهٔ ما وارد نگشته و بر خوان احسان ما نزول ننموده کریم را نشاید که دشمن را
از سر خوان انعام و احسان خود براند چون آن مرد نصرانی این حالت را بدید و این سخنان را شنید صیحه بزد و بیهوش
گردید و بحالت بیهوشی باقی ماند تا آنکه شیخ قبیله با اعراب بسوی او برگردیدند چون او را مدهوش و بیخود
دیدند آب بروی او پاشیدند تا آنکه بخود آمد پس از سبب بیهوشیش سؤال نمودند نصرانی گفت اول مرا
کلمهٔ شهادت و اسلام تلقین نمائید بعد از آن سبب بیهوشیم را بشما خواهم گفت پس او را کلمهٔ شهادتین تلقین
کرده اقرار نمود و بعد از آن صورت واقعه را از اول تا باخر آنچه را که دیده و شنیده بود ذکر کرده بر حسن اعتقاد
سامعین افزود **مصداق دویم** از مردمان خبیث طبیعت که بسهل و آسانی متمسک باین کشتی نجات دو

[illegible] حسینی از ... [illegible] نصرانی ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

جهانی و متوسّل باهلبیت پیغمبر آخر الزمان گردیدند مردی است دیوانی چنانچه فاضل مذکور در کتاب سابق
الذکر روایت نموده است از سیّد جلیل و عالم نبیل آقای آقا سید مهدی غروی حلّی معروف بقزوینی که ایشان روایت
کرده اند از محمّد آقا که از بزرگان حلّه و ادیب لبیب و شاعر و عارف بکتب تواریخ و سیر بود که او گفت من در بغداد
مهمان محمّد بیک پسر ابراهیم بیک بودم که خود و پدر و جدّ و اعمام او از اشراف و اعاظم اهل بغداد هستند و بابا
های بغداد و حلّه زانو بزانو می نشستند و او مردی بود با غنا و ثروت بنحویکه منافع املاک و مستغلات او که در
بغداد و حلّه و کربلا داشت روزی یک وقیه طلا که تقریبا یکصد تومان میشود بود و بسیار متبحّر بود از قصاید
و اشعار و تواریخ و سیر و اخبار و احادیثیکه در کتب صحاح ستّهٔ اهل سنّت و غیر اینها از کتب شیعه میباشد چون
وقایع روز غدیر و روز سقیفه و غیر اینها از اموریکه در میان صحابه واقع گردیده تتبّع کرده بود و مطّلع شده بود
در مذهب خود و طریقهٔ اهل سنّت متعصّب نبود بلکه مضطرب و متفکّر و حیران بود محمّد آقا گوید که میان من و او
شبی از شبها که در خانهٔ او بودم مباحثات و مناظرات در خصوص مذهب در باب خلافت و امر وصایت واقع
گردید لکن بطریق رفق و ملایمت و انصاف و مروّت از طرفین تا آنکه شب از نصف بیشتر گذشت و محمّد بیک برخواست
و باندرون خانه نزد حرم خود رفت و در آن اوقات ناخوشی وبا در بغداد و توابع آن شدّتی داشت و مردم خائف
و هراسان بودند من هم برخواستم و در اطاق خود را بسته و در فراش خواب خود دراز کشیدم لکن واهمهٔ وبا خواب را
از چشم برده و قریب بسه ساعت خود را فی الجمله منصرف از خیال وبا نموده تا آنکه حالت نعاسی طاری گردید ناگاه
آواز در اطاق من بلند شد که کسی آنرا بشدّت میکوبید بنحویکه من از دهشت بر خود لرزیدم پس گفتم کیستی ناگاه
آواز محمّد بیک بلند شد که در را باز کن و در را گشودم محمد بیک داخل گردید در حالتیکه لرزان و هراسان بود
و رنگش متغیّر و رویش زرد و اعضایش متحرّک و زبانش گرفته و بدنش عرق آلوده بحدیکه در سر و رویش مانند
میزاب عرق جاری بود چون من اینحالت را در او دیدم گمان آن کردم که بعضی از عیال و اهل خانهٔ او مبتلای بمرض
وبا شده است پس از او پرسیدم که ترا چه میشود مگر کسی از اهل خانه را وبا زده است که باین زودی و با این حالت
مراجعت نمودی چون اینکلام را از من شنید آه جانسوزی از جگر کشید و گفت ایکاش که جمیع اهل خانهٔ من مبتلای
بوبا می شدند و نمیدیدم آنچه را که دیدم پس من باو گفتم مگر چه دیدی گفت بدانکه چون از نزد تو برخواستم و
بحرم خانهٔ خود رفته بر فراش خود خوابیدم و مرا خواب در ربود ناگاه در عالم واقعه دیدم که قیامت برپا شده و خلق
اوّلین و آخرین محشور شده اند و شدائد روز قیامت و وقایع آن بطوریکه خدای عزّ و جلّ در کتاب کریم خود
وصف کرده و فرموده و تری الناس سکاری و ماهم بسکاری و لکنّ عذاب الله شدید ظاهر گردید و دیدم اهل

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

آتش و عذاب نوعهائی را که مختلف بود احوال آنها نوعی را دیدم که آب چشم و مخ استخوانهای آنها از شدت حرارت
سیلان میکند و فوج دیگر را دیدم که زنجیرها از آتش در گردنهای ایشان نهاده اند و ملائکه آنها را بجهنم می
کشند و هم چنین هر یک بعذابی معذب بودند و دیدم سائر مردم را که ضجه و صیحه میزنند و جمع بسیاری را دیدم که از
شدت تشنگی زبانهای آنها از دهانشان بیرون آمده و من هم از شدت تشنگی مانند ایشان بودم ناگاه از دور علم
و بیدق بزرگی را بنظر در آوردم که در مکانی مرتفع نصب کرده اند و سایهٔ آن بر روی زمین کشیده شده پس از کسیکه
نزدیک من ایستاده بود سؤال نمودم که این بیدق بزرگ از کیست گفت این بیدق از امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
چون این را شنیدم بسرعت تمام بجانب آن بیدق دویدم چون بآن رسیدم حوض بزرگی در زیر آن بیدق مشاهده
کردم که آنحوض در پیش روی امیر المؤمنین واقع بود و نور روی آنحضرت بر نور آفتاب درخشنده زیادتی مینمود
و آب آن حوض مثل سینهٔ ماهی درخشان بود و شیعیان آنحضرت فوج فوج نزد آن بزرگوار میآمدند و بدست
مبارکش از آنحوض سیراب میکردیدند با قدحها و کاسهائیکه مانند ستارگان میدرخشیدند پس من هم
نزدیک رفتم و عرض کردم یا امیر المؤمنین مرا هم از این آب سیراب فرما زیرا که جگرم از تشنگی میسوزد آنحضرت
فرمود که من ترا آب نمیدهم برگرد بسوی کسانی که آنها را دوست میداشتی تا آنکه ترا آب دهند چون این سخن را
بشنیدم از مهابت آنحضرت لرزیده و با شدت خوف و فزع از خواب بیدار شدم چنانکه مشاهده مینمائی محمد
آقا کوید چون اینحالت را دارا دیدم گفتم یا محمد بیک آیا بعد از این واقعه هم توقف مینمائی و از جبت و طاغوت
بیزاری نمیجوئی تا خود را در زیر آن بیدق بزرگ داخل نموده و در عداد شیعیان صاحب آن محسوب گردی محمد بیک
سر خود را بزیر انداخته و متفکر گردید مرحوم فاضل دربندی میفرماید که آقای آقا سید مهدی فرمود فرمودند
که محمد بیک بعد از این خواب که دیده بود متمسک باهل بیت طاهرین و متبری از حزب شیاطین گردید لکن تقیه
میکرد و امر خود را از اقوام و اقارب خود پنهان میداشت **ترجمه فی ترجمه** در کتاب مآثر و الآثار در ترجمهٔ
این سید بزرگوار که ناقل این قضیهٔ هدایت شعار است چنین تبیین و تذکار نموده حاج سید محمد مهدی
مجتهد قزوینی الاصل حلی المسکن افتخار شیعه بود و استظهار شریعت مقام فقاهتی عالی داشت بجلالت
قدر و عظمت شان و رفعت منزلتش در زهد و تقوی کسی نمیرسید مکرر بشرف زیارت جمال مبارک حضرت
بقیة الله فی الارضین و حجته علی الخلق اجمعین عجل الله فرجه و سهل مخرجه فائز گردید و فزون از یکصد هزار اعراب
عراق را مستبصر ساخت و در فقه و اصول و کلام و توحید تصانیف پرداخت کتابیکه او در اثبات نجات از
برای فرقه امامیه تصنیف کرده بهترین کتبی است که در تعیین فرقه ناجیه نوشته شده است کرامات و مقامات

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

او بسیار است میباشد شطری از انها در دار السلام و کلمهٔ طیبه و جنة الماوی و نجم ثاقب که جمله از اثار سرکار
حافظ طبرسی نوری دام ظله است در رقم امده مراتب درجات این سید اجل از انها محقق میگردد اصل تکمیل و تربیت
او بتوجهات عم اکرمش علامهٔ زمانه اقای سید محمد باقر قزوینی صاحب قبهٔ مقابل قبر شیخ صاحب الجواهر در
نجف شده و این اقا سید محمد باقر قزوینی همشیره زادهٔ اقا سید محمد مهدی بحر العلوم و صاحب اسرار او بوده است
بالجمله حاج سید محمد مهدی حلی مذکور بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سال یکهزار و سیصد هجری در مراجعت
از حج در پنج فرسنگی سماوه تقریبا رحلت فرمود و در **نجم الثاقب** فرموده و در نجف اشرف در جنب مرقد
عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبهٔ عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمعی از موالف و مخالف
که کثیر بودند ظاهر شد از وثوق ایمان و طمانینه اقبال و صدق یقین امر جوم مقامیکه همه متعجب شدند و کرامت
باهره که بر همه معلوم شد و هرکس خواهد که زیاده بر این از احوالات این سید جلیل مطلع گردد رجوع بکتاب
مستطاب نجم الثاقب عالم ربانی محدث طبرستانی نماید **منامان للسید العلامة فیهما له**
فضیلة وکرامة (الاول) معاصر عراقی در کتاب دار السلام از عالم جلیل و ثقهٔ نبیل اقا خوند ملا نظر
علی طالقانی و ایشان از فاضل ادیب میرزا محمد همدانی مجاور بلدهٔ شریفهٔ کاظمین و او از اقای حاج سید مهدی
مذکور حکایت نموده که فرمود مرا در موضع خاصی از مسجد براثا که فیما بین بغداد و کاظمین است بگنجی خبر دادند
این ناچیز گوید ظاهر اینست که این اخبار در عالم منام و یا از الهامات ملک علام بوده و بالجمله فرمود پس دو نفر را
شب با الت حفر با خود بان مکان برده و ان موضع را حفر کردیم دخمه ظاهر شد و در میان ان دخمه صورت قبری دیدیم
که سنگی بران گذاشته چون ان سنگ را برداشتیم شخصی صحیح الاعضاء در انجا خوابیده دیدیم پس بترسیدیم و ان
شخص چون احساس نمود ورود ما را برخواست و نشست و روی خود را بما کرد و گفت ما فعل علی مع معاویة یعنی
علی بن ابیطالب علیه السلام با معاویه چه کار کرد و منازعهٔ ایشان بکجا انجامید و کدام یک غالب شدند چون
این سخن را شنیدیم و این واقعهٔ غریبه را دیدیم هولناک شده و ان سنگ را در موضع خود گذارده مانند اول ان
و ان دخمه را مسدود کرده بمنزل خود مراجعت کردیم **شوبره فی منظر** سید جلیل معاصر و صاحب مناقب و مفاخر
در کتاب روضات الجنات در ذیل ترجمهٔ کفعمی صاحب مصباح از یکی از ثقات از سادات اهل علم جبل عامل نقل نمود
که فرموده در این نزدیکیها یکی از زراعین انجا زمین را شیار مینمود نوک ان اهنیکه بان زمین را شیار می کنند
بسنگی گرفته و او را از جای خود حرکت داده برداشت پس تابوتی از سنگ نمایان شده و شخصی در میان ان تابوت
بود فی الفور از میان تابوت حرکت کرده و گفت هل قامت القیامة پس دو باره در میان ان تابوت افتاد و مرد

نازع از دیدن این کیفیت هراسان شده مراجعت بقریه نموده و واقعه را نقل کرد چون مردم انقریه در امکان د[...]
وان تابوت را ملاحظه نمودند دیدند بران تابوت سنکی منقور و کنده شده است که هذا قبر ابراهیم بن علی
الکفعمی پس معلوم شد که ان قبر صاحب کتاب مصباح است که از کتب معتبره عیاست **الثانیة** قال العالم
الربانی المحدث الطبرستانی فی کتاب دار السلام حدثنی العالم الجلیل الربانی السید مهدی القزوینی دام ظله الشامخ
فیما کتب الی بخطه قال ومن جملة ما رایت فی المنام مما جعل شاهد صدقه فی الیقظة کما وقع فی المنام انه فی لیلة
المحرم من قبل هذا بثلث سنین او اربع اعترض علی بعض الاولاد انه کیف کان اقدام الامام الحسین علیه السلام علی
القتل مع علمه بانه یقتل مع اصحابه قلت انما یجب دفع الضرر المظنون لا الیقین الذی لا بد منه من نوعه فانما جاء به
الیقین لانه کلف بذلک ولکل امام تکلیف خاص والتکلیف بالقتل وارد فی الشریعة بالنسبة الی المجاهد وفی
المطلوب بالقصاص فانه یجب علیه ان یمکن صاحب الحق من نفسه المطلوب بالحد کذلک ثم اخذ الاولاد یتشا
جرون بینهم فی تحقیق المسئلة میرزا جعفر ومیرزا صالح وانا ساکت اسمع کلامهم وجعلت راسی علی الوسادة اتامل
فاخذنی النوم وغلب علی فاذا انا اری الحسین علیه السلام واقفا یقول لم تضطرب تکون فی تشویش من کلامهم وقد
اجبت علی الصواب فانه لو اجتمعت جمیع الخلق علی نصرتی فی ذلک الیوم فانه لا بد من ان اقتل فاستیقظت من
النوم واذا بالاولاد غیر نازعین من النزاع فی المسئلة فقلت لهم ما رایتم الحسین علیه السلام واقفا یقول کذا فی
الجواب ثم انی بعد ذلک رایت الصدوق رحمه الله یروی هذه الروایة بعینها فی المجالس عن الحسین ع بانه لو اجتمعت
جمیع الناس علی نصرتی لقتلت وهذه من المنامات الصادقة الموافقة لما فی الیقظة قلت وفی تفسیر العیاشی
عن علی بن اسباط یرفعه الی ابی جعفر ع قالوا ولو قاتل اهل الارض لقتلوا معه کلهم انتهی **کلام عن بعض علماء
الاعلام فی الجواب عن سؤال هذه الاقدامات من الامام** قد سئل عن بعض العلماء
ترید بیان ان الرضا ع حین اکل العنب المسموم هل کان عالما بالسم ام لا فقال فی الجواب ما هذا لفظه اقول انه ع
کان عالما بالسم وله جوابان **احدهما** انه عالم بالسم الی ان اکله بل اکله مع علمه بالسم ولا یلزم من ذلک انه القی
بنفسه الی التهلکة من وجهین **احدهما** انه لا یقدر علی الامتناع من الاکل لانه لو امتنع قتله اللعین بالسیف
والممنوع من الالقاء بالنفس الی التهلکة ما کان مع القدرة علی الامتناع واما مع عدم القدرة علی الامتناع فلا
وثانیهما انه قد اخبره اسلافه علیهم السلام عن الله تعالی بان الله تعالی قد کتب علیه ذلک وامره بالاکل
فلا یکون امتثال امر الله تعالی القاء بالنفس الی التهلکة کما لو امرک الامام علیه السلام بالجهاد واخبرک بانک
تقتل فانه یجب علیک امتثال امره وان علمت بانک مقتول ولا یکون القاء بالنفس الی التهلکة وهذا ظاهر

وثانی

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

وثانی الجوابین انہ عند التناول غاب عنہ الملک المسدد کما فی روایۃ وھو معنی ما روی انہ کان یعلم ذلک
الی وقت التناول فلما قرب ان یتناول انسی لیجری علیہ القضاء فان معنی ما فی الروایتین واحد فان الاولی معناھا
ان الملک الذی یسدد الامام ع غاب عنہ المراد بالملک عقلہ الشریف ومعنی غیبتہ عنہ انہ حین امرہ اللہ باکل
العنب المسموم توجہ الی اللہ تعالی کنایۃ عن مسابقتہ الی اللہ والی امتثال امرہ وغفلتہ عن نفسہ لترکہ لنفسہ والانسا
بمعنی الترک یعنی انہ اشغلہ بلذاذۃ لقائہ عن نفسہ لیجری علیہ القدر فلم یلتفت الی نفسہ لا الی المحافظۃ علیھا فکنی
عن الاقبال الی اللہ وامتثال امرہ والاشتغال بما اظھر لہ من الجمال والمحبۃ للقائہ وعن ترک المحافظۃ علی نفسہ
بغیبوبۃ الملک المسدد عنہ وبالانساء لانہ لما اراد الاکل من العنب المسموم حضرہ ابائہ الطاھرون صلی اللہ
علیھم اجمعین وقالوا الینا الینا فانا مشتاقون الیک وما عند اللہ خیر لک فتوجہ الی اللہ تعالی والیھم والی النعیم
الدائم ولم یلتفت الی شئ بل ترک کل شئ من الدنیا حتی نفسہ لان الانسان اذا اشتغل قلبہ بفرح شدید او خوف
ربما تدخل الشوکۃ او العظم فی رجلہ ولا یحس بہ ولا بالمہ لانہ قد اجتمعت مشاعرہ علی ما ھو مھتم بہ ونسی نفسہ
وھذا امر وجدانی وھو بھذا البیان منکشف لمن لہ عینان **وجہ دوم** از وجوہ تشبیہ اھلبیت طاھرین بکشتی
نوح شاید این باشد کہ چنانچہ در کشتی نوح شیطان داخل نشد مگر بواسطۂ الاغ کما فی البحار عن قصص
الراوندی باسنادہ عن ابی عبد اللہ قال جاء نوح الی الحمار لیدخل السفینۃ فامتنع علیہ قال ع وکان ابلیس بین
ارجل الحمار فقال یا شیطان ادخل فدخل الحمار ودخل الشیطان فقال ابلیس اعلمک خصلتین فقال نوح ع لا
حاجۃ لی فی کلامک فقال ابلیس ایاک والحرص فانہ اخرج ادم من الجنۃ وایاک والحسد فانہ اخرجنی من الجنۃ
فاوحی اللہ الیہ اقبلھما وان کان ملعونا **وفیہ** عن سرائر باسنادہ عن ابی ھرون العبدی عن ابی عبد اللہ قال
قال ع لبعض غلمانہ فی شئ جری لئن انتھیت والا ضربتک ضرب الحمار قال جعلت فداک وما ضرب الحمار قال ان
نوحا لما ادخل السفینۃ من کل زوج اثنین جاء الی الحمار فابی ان یدخل فاخذ جریدۃ من نخل فضربہ ضربۃ واحدۃ
وقال لہ عبسا شاطانا ای ادخل یا شیطان ودر **معارج النبوۃ** است کہ نقلست کہ چون درازگوش
دو دست در کشتی نہاد تا در اید شیطان لعین چلۂ بر انگیخت ودست در دم خر زد وبا وی در اویخت ہر چند
نوح بانگ میزد وخر جد وجہد مینمود نمیتوانست در آمدن بعد از ان بانگ بروی زدہ گفت ادخل وان کان
معک الشیطان فی الحال درازگوش در امد نوح ع تفحص احوال کشتی کرد شیطان را دید کہ در زاویۂ از زوایای
کشتی نشستہ فرمود کہ ای لعین باجازت کہ در کشتی در امدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از در امدن
تو واقف نیستم گفت نہ درازگوش را گفتی ادخل وان کان معک الشیطان من دست در دم خر زدہ بودم واورا

ازوجوه تشبیه حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام

در امدن نمیکذاشتم چون اجازت دادی هر دو باهم در امدیم **تطبیق** هم چنین دست برد زدن شیطان بایذاء واذیت وظلم واهانت بهر یك از الواح ودسر این کشتی نجات ومنحرف نمودن متمسکین بانرا از طریقه حقه واضحة الدلالات همیشه بتوسط مردمان نادان الاغ طبیعت ویا بسبب علماء بی عمل حمار صفت بوده وشاهد بر بودن عالم بی عمل متصف بصفت الاغ جهار ایه مبارکه وافیة الهدایه کمثل الحمار یحمل اسفارا است ومصادیق این تطبیق از صدر اسلام الی یومنا هذا از کثرت وزیادی خارج است از حیز تحدید واستقصاء وکفایت میکند بتو در تصدیق عرض این اغفر ملاحظه نمودن انحراف نوع اصحاب پیغمبر از حضرت علی بن ابیطالب ولی الله الاکبر وامضاء حکم شریح قاضی بقتل حسین تشنه جکر وفتنه واقفیه بر توقف نمودن بامامت علی بن موسی بن جعفر وکید قرامطه وقتل حاجیان ونهب مکه وبردن وشکستن حجر وغوغای حسین بن منصور حلاج ان شوم بد اختر در ادعای باب بودنش از برای امام ثانی عشر وتجدید مراسم بدع ان درانیدوده حالیه بدستیاری چند نفر از مردمان خر وبدع رشتیه وکرمانیه وکونا بادیه علی المعروف والمشتهر ویا بمال شدن مذهب جعفریه بلکه شریعت نبویه ببعضی از اسامی جان فزای دلبر وهتك بعضی از مشاهد مشرفه در عاشر ربیع الثانی یکهزار وسیصد وسی سال کذشته از هجرت خیر البشر وغیر اینها از چیزها ئیکه در تحریر انها تاب رنبان ودر تقریر انها طاقت دربیان نیست **مؤلفه**

انچه را کز کتاب من خانم ثو زبر خوان وبکو من وافهم وانست درمقام ذکرد وعنوان است از کلام بجهت تشیید مرام وتنبیه بعضی از بی تجربه کان خام وذکر نمودن درانها است از اخبار ائمه انام واثار حکمای نیکو فرجام **عنوان اول** در بیان بعضی از اخبار وارده در مذمت احمق ونادان است علامه مجلسی ره در عین الحیوة از حضرت امام محمد باقر عم روایت فرموده که انجناب فرمودند پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود که ای فرزند با پنج کس مصاحبت وهمزبانی ورفاقت مکن کفتم ای پدر ایشانرا بمن بشناسان فرمود که زینهار با دروغکو مصاحبت مکن که مانند سراب است از برای تو دور را نزدیك می نماید ونزدیك را برای تو دور میکرداند وزینهار با فاسق مصاحبت مکن که ترا بیك لقمه یا کمتر میفروشد ودیکری را اختیار میکند وزینهار با بخیل مصاحبت مکن که ترا در حال خود فرو میکذارد ویاری نمیکند در هنکامی که نهایت احتیاج را داری وزینهار که با احمق مصاحب مباش که اکر خواهد بتو نفع رساند ضرر میرساند وزینهار که با قطع کننده رحم مصاحبت مکن که حقتعالی در سه جای قران اورا لعنت فرموده وبسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که مصاحبت مکنید باصاحبان بدعتها وبا ایشان هم نشینی مکنید که نزد مردم مثل یکی از ایشان خواهید بود واز حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که مکرر در خطبها میفرمودند که مسلمان را سزاوار انستکه اجتناب نماید از برادری

در نقل بعضی اخبار وارده در مذمت احمق و نادان

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

سر طایفه فاجران بی باک و احمقان و دروغ گویان امّا بدکار بی پروا پس زینت میدهد برای تو کارهای بد
خود را و میخواهد که تو مثل او باشی و ترا اعانت نمیکند بر امر دین تو و بر کاری که در قیامت بکار تو آید و نزدیکی
او موجب جفاء و خلاف ادب است و صحبت او سبب قساوت دل میشود و آمد و شد او نزد تو موجب عار و بد
نامی تو است و امّا احمق پس او هرگز ترا بخیر دلالت نمیکند و امید دفع شر از او نمیتوان داشت و هرچند سعی کند
هم از آن نمیآید گاه باشد که خواهد بتو نفع رساند ضرر میرساند پس مردن او بهتر است از زندگی او و دوری او
بهتر است از نزدیکی او و خاموشی او بهتر است از حرف گفتن او و امّا دروغگوی پس در مصاحبت او هیچ عیشی برای
تو گوارا نیست سخن ترا بمردم دروغ نقل میکند و از مردم بدروغ سخن بتو نقل میکند و هر دروغی را که تمام کرد از
پی آن دروغ دیگر ابتداء میکند تا بجائی که اگر راستی گوید باور نمیتوان کرد و در میان مردم بنقل کذب دشمنی می
افکند و کینها در سینها میرویاند پس از خدا بپرهیزید و ملاحظه نمائید که با که مصاحبت میکنید و در لئالی الاخبار
از حضرت صادق روایت نموده که فرمود واگذار تکلم نمودن با احمق را و مصاحبت با او منما البته زیرا که او میخواهد
نفع برساند بتو و لیکن ضرر بتو میرساند و ایضاً از آن بزرگوار روایت نموده که فرمود هر کس که اجتناب ننماید از مصاحبت
با احمق زود است که متخلق میشود باخلاق او و ایضاً از حضرت رسول صلعم روایت نموده که فرمود بدرستیکه
احمق میرسد او را بسبب حماقتش بیشتر از آنچه بفاسق میرسد و اخبار در این مضار زیاده است از عد و شمار و این
ذرّه بیمقدار روما للاختصار بذکر همین قدر اقتصار نمود **کلام الملا کاشفی مظهر لما خفی** ملا حسین کاشفی
در کتاب نصیحت نامهٔ شاهی فرموده بدانکه در صحبت احمق هیچ خیر نبود و عاقبت موانست و مصاحبت او بوحشت
و قطیعت انجامد نکوترین کار احمقان باشد که خواهد ترا نکوئی رساند امّا از نادانی کاری کند که ترا زیان دارد
شعر گر ابله را چو جان داری گرامی باخر از تو بر گردد ز خامی از او کاری ازین بهتر نیاید که در بهبود تو
سعیی نماید اگر چه از طریق دوستداری نماید در مهمات تو یاری ولی نوعی کند در کارت اقدام که کارت
بسته تر گردد بانجام مرا هست این سخن از عاقلی یاد که رحمت بر روان پاک او باد که با بیدانشان هر کس که شد یار
ز بیداد ایشان باخر شد گرفتار **حکایت** چنین شنیدم که باغبانی بود چست و چالاک و در انواع عمارت زیرک
باغ وی از نزهت اغراس اشجار و طراوت ازهار و انهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصهٔ بستان او از محاسن
عرایس فردوسی آراسته گل و گلبنش نمودار تاج و تخت شکوفه اش پیر جوان بخت درختان را جلوهٔ طاوسی و
گلها را فروغ تاج کاوسی زمینش حلّه پوش هوایش عنبر فروش هر گلبنش شاهدی آراسته هر شاخش جوانی
نوخاسته درختان جوانش از پر باری چون پیران خمیده و میوهایش مانند حلوای بهشتی بی آتش رسیده انواع

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام

والوان میوهای ربیعی و خریفی در غایت نازکی و لطیفی چون عذار نازنینان نازک و رنگین و مانند لب شاهدان ابدار و شیرین که از رنگ ان دیده جان پرنور می شد و از بوی ان دماغ خرد پر بخور میگشت و این باغبان از بهر شاخی چندان پیوند بود که مرگ پدر و غم فرزند نداشت روزگاری بتنهائی دران باغ میگذاشت و از کثرت دران باغ بودی تنها بودی دلش از تنهائی وحشت افزودی **شعر** اگرچه باغ و بستان دلکشاییست بی تنها زیستن وحشت فزاییست چه تنها بود مرد روستائی بخرسی کرد در دشت اشنائی بانعام و تشریف و انواع میوهای لطیف و وشی در میان ایشان متاکد شد و بیخ نهال محبت در زمین دل هریک رسوخ یافت **شعر** بکنج باغ میبودند یکچند زوصل همدگر پیوسته خورسند وچون گاهی باغبان از غایت فتور و سستی لحظه از برای استراحت سایه جستی و سر از برای راحت در بالین نهادی و داد قضیه نفسك مطیتك نارفق بها دادی خرس از برای دلجوئی بر سر بالین او نشستی و مگس از روی او راندی روزی بر طریق معهود باغبان خفته بود و مگس بر روی او اشفته و خرس در راندن مگس درمانده شده چون براندی در حال باز پیش امدندی و بر سر و روی باغبان جمع شدندی بهیچ وجه با ایشان بر نیامدی **شعر** بسوی کوه رفت و بیست من سنگ گرفت و کرد سوی خفته اهنگ مگس در روی خفته دید در جوش بسنگ بیست من زد بر سر و روش ز زخم سنگ گرچه کشته شد مرد چنین پنداشت کو دفع مگس کرد هواخواهی خود و فرد کشت بساخدمت که باشد بدتر از مشت از اینجهة گفته اند که دشمن عاقل بهتر از دوست احمق است **عربیة** انی لآمن من عدو عاقل واخاف خلا یعتریه جنون **حکایت** کافری در مهمی از مهمات خویش با سرور عاقلان نیک اندیش اعنی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب مشورت کرد حضرت امیر ع فرمودند با من چه مشورت میکنی که من دشمن توام از انکه تو بیگانه دینی و دشمن اهل یقینی گفت اگرچه عداوت در میان ما محقق است و دشمنی تو با من مقرر اما تو عاقلی و مشورت با دشمن عاقل به از انکه با دوست جاهل حضرت امیر ع او را بکفایت مهمش راهنمائی کردند و چون مهمش بر امد در دست انحضرت اسلام اورد و سعادت ابدی دریافت پس باید که از صحبت و دوستی جهال و اوباش بپرهیزند و اصلا و قطعا با ابلهان بنامیزند که مصادقت جهال عاقبتی وخیم دارد و مجالست و باش خاتمتی ذمیم و مصاحبت ابلهان سرانجامی بد چنانکه حکیم گفت **بیت** صحبت ابلهان چو دیگ تهی است کز درون خالی از برون سیه است **مثال للنحز ذغال الجهال** بدانکه از امثال معروف است که مصاحبت الجاهل تعب یعنی همنشینی با نادان زحمت و تعب است چنانکه ذغال فروشی را گویند که رخت شوئی را بهمسایگی خود میخواند و از خوش سلوکی خود حکایتها بر زبان میراند رخت شو بشکر و

تصدیق لب کشود و اظهار امتنان نمود که آنچه فرموده اید از روی تحقیق تصدیق میکنم که فوق آن بود
اید لیکن معذرت میخواهم که از مضرت این مصاحبت و مرافقت اکاهم هرچه دامن سفید میکنم شما سیاهش
مینمایید و آنچه را که من لطیف سازم آن را کثیف میفرمایید زحمت یکروزه بانی باطل و مرارت سالی تباه
زایل میشود **عنوان دویم** در بیان بعضی از اخبار وارده در مذمت عالم بیعمل است و اگر نباشد در مذمت آن
مگر این آیات مبارکات همانا کفایت میکنند در مذمت صاحب این بدترین صفات قال الله تعالی اتامرون
الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون وقال تع یا ایها الذین آمنوا لم تقولون
ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون وقال تعالی مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل
الحمار یحمل اسفارا و فی اللئالی عن الصادق ع فی قوله تع فکبکبوا فیها هم والغاوون نزلت فی قوم وصفوا عدلا
ثم خالفوه الی غیره وقال ع فی حدیث آخر یا حفص انه یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد
الحدیث **وفیه** عن عیسی ع قال رایت حجرا مکتوبا علیه اقلبنی فقلبته فاذا علی باطنه من لا یعمل بما یعلم مشوم علیه
طلب ما لم یعلم ومردود علیه ما علم **وفیه** اوحی الله الی داود ان اهون ما انا صانع بعالم غیر عامل بعلمه اشد
من سبعین عقوبة باطنیة ان اخرج من قلبه حلاوة ذکری واوحی الیه ایضا لا تسئلنی عن عالم قد اسکرته حب
الدنیا فاولئک قطاع الطریق علی عبادی **وفیه** عن سلیم بن قیس قال سمعت علیا یقول قال رسول الله ص
العلماء عالمان عالم عمل بعلمه فهو ناج وعالم تارک لعلمه فقد هلک وان اهل النار لیتاذون من نتن ریح العالم
التارک لعلمه وان اشد اهل النار ندامة وحسرة رجل دعا عبدا الی الله فاستجاب له فاطاع الله فدخل الجنة
وادخل الداعی النار بترکه علمه واتباعه هویه وعصیانه لله انما هما اثنان اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع
الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الاخرة **وفیه** عن النبی ص قال یا اباذر ان شر الناس عند الله
یوم القیمة عالم لا ینتفع بعلمه **وفیه** عنه ص مثل الذی یعلم الخیر ولا یعمل به مثل السراج یضیئ للناس ویحرق
نفسه وقال ص رایت لیلة اسری بی الی السماء قوما تقرض شفاههم بالمقاریض من نار ثم یری فقلت یا جبرئیل
من هؤلاء فقال خطباء امتک یامرون الناس بالبر وینسون انفسهم وهم یتلون الکتاب افلا یعقلون **وفیه**
عنه ص قال من تعلم علما من علم الاخرة یرید به الدنیا عرضا من عرض الدنیا لم یجد ریح الجنة **وفیه** عن ابی عبد الله
ان موسی ع کان له جلیس من اصحابه قد وعی علما کثیرا فغاب عنه فلم یخبره احد بحاله حتی سئل عنه جبرئیل فقال هو
ذا علی الباب قد مسخ قردا ففزع موسی الی ربه مصلاه فقال یا رب صاحبی وجلیسی فاوحی الله الیه یا موسی لو
دعوتنی حتی تنقطع ترقوتاک ما استجبت لک فیه لشان انی کنت حملته علما فضیعه ورکن الی غیره **وفیه**

از وجوہ تشبیہ حضرات ائمہ معصومین ع

مثل لامیر المؤمنین من خیر خلق اللہ بعد الائمۃ الہدی قال العلماء اذا صلحوا قیل ومن شر خلق اللہ بعد ابلیس و
فرعون ونمود قال العلماء اذا فسدوا ہم المظہرون للاباطیل الکاتمون للحقایق وفیہم قال اللہ اولئک یلعنہم اللہ
ویلعنہم اللاعنون وفیہ عن عیسی ع قال مثل عالم السوء مثل صخرۃ وقعت فی فم النہر لاہی تشرب الماء ولاہی
تترک الماء یخلص الی الزرع وفیہ عن امیر المؤمنین ع قال زلۃ العالم کانکسار السفینۃ تغرق ویغرق من فیہ والاخبار
الواردۃ فی ہذا المضمار اکثر من ان تحد بمعیار وفیما ذکرناہ من لئالی الاخبار الموافق اکثرہا لما نقل فی البحار غنی وکفایۃ
لاہل الاعتبار والتیقظ والاستبصار **مکتوب ذکرہ محبوب** قطب بن یحیی بن محمود خرقانی کو شکنادی
چنانچہ باین عبارات ترجمہ نمودہ است ورا فیض کاشانی در یکی از مکاتیب خود گوید شروط خروج از زمرۂ خاسرین
بنص کلام رب العالمین ایمان وعمل صالح وتواصی بحق وصبر است پس مجرد اینکہ در خود ایمان آورد وعمل شایستہ
کند کافی نیست تا آنزمان کہ غم خواری دیگران برادران مؤمن کند وایشانرا نیز بر ہمانچہ خود بر آنست از ایمان
وعمل صالح دارد وکان نبرد کہ اگر ارشاد ایشان نکند وایشانرا بطریق سلامت راہ نمودی ننماید خود سالم ماند
برای آنکہ بنی آدم ہمہ بہم باز بستہ اند ہمچون اعضاء جسد واحد واثر بعضی بعضی بالضرورہ واصلست چنانچہ
اگر عضوی دردناک باشد مزاج سایر اعضاء بدان سبب متغیر گردد واز اعتدال بیرون رود وتمام دانست
کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ در این باب مثلی زدہ قال صلعم مثل المداہن فی حدود اللہ والواقع فیہا مثل
قوم سہموا سفینۃ فصار بعضہم فی اسفلہا وصار بعضہم فی اعلاہا فتاذوا بہ فاخذ فاسا فجعل ینقر فی اسفل
السفینۃ فاتوہ فقالوا مالک قال تاذیتم بی ولابد لی من الماء فان اخذوا علی یدیہ انجوہ ونجوا انفسہم وان
ترکوہ اہلکوہ واہلکوا انفسہم یعنی مثل کسیکہ مساہلہ کند در اقامۂ حدود خدای عز وجل ومرتکب معصیۃ را
از ان منع نکند ومثل مرتکب معصیت مثل جماعتی است کہ بشرکت در کشتی نشینند بعضی جای در طبقہ
زیرین کشتی باشد وبعضی جای در طبقۂ بالائین گذارند وایشانرا در این تضرر وتاذی باشد انکسار گردد
طبقۂ زیرین است بخاطر افتد وطبری بر دارد در زیر کشتی خواہد کہ سوراخی کند برای آنکہ آب خود از انجا بردارد
واگر اہل طبقۂ بالائین او را باز نگذارند کہ چنین کند خود زندہ مانند واو زندہ ماند واگر باز گذارند تا کشتی را
سوراخ کند آب راہ یابد وکشتی پر آب گردد واعلی واسفل ہمہ غرق شوند اکنون در مقام تطبیق مثل اہل طبقۂ بالائین
اہل علمند واہل طبقۂ زیرین اہل جہل وآنچہ کہ احتیاج طبقۂ زیرین بآن ثابت است دانش است کہ حیوۃ
دل بآنست اگر اہل جہل مزاحم اہل علم شوند بتعلم بمقتضای فاسئلوا اہل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگرچہ در این
تضرر وتاذی اہل علم باشد کہ وقت خود را بگفت وشنید با ایشان صرف شان باید کرد وبتعلیم وارشاد ایشان

متعدیل وتقویم زیغ ایشان علماً وعملاً امّا این اولی است بحال فریقین که اگر اهل علم برای تن آسانی خود
اهل جهل را بخود باز گذارند تا از هرجا که خود دانند اندیشها کنند و آراء وعقاید بهوی وظن خود مقرر دارند
ومدار اهل جهل را بخود باز گذارند که کار خود بر ظن وهوی نهند وتسکین عطش قلب خود بآنها کنند زود
باشد که آراء باطله وعقاید زایغه وروشهای نامستقیم در ارض انتشار یابد وکار جهان بران بگردد وانگاه
اهل جهل بآن هلاک شوند چنانچه ظاهر است واهل علم نیز هلاک شوند وسبب یکی آنکه چون جهل غالب شود
عالم را فرو گیرد وعالم را از علم خود بلغزاند وجاهل سازد همچون رود خانه که چون سنگین شود پیل را بلغزاند
دوّم آنکه عالم بعلم خود کار نتواند کرد وکمال نفس در مجموع علم وعملست ورونق ونموّ علم بعمل است کار او خام
وابتر بماند وبغایت خود نرسد همچون درودگری که میخ وچوب نیابد هرگز دری نسازد وتخته نتراشد که از او تا
آنکس که درودگری نداند فرقی نباشد الی آخره ما قال من هذا النمط فی المجال **استنباط للاولویة عن**
المثل لعلویة بدانکه ازین مثل حضرت ختمی مرتبت وبیان این عارف بلند رتبت توان استنباط اولویت
نمود ازان مثلیکه امیر علیه السلام ازبرای عالم بیعمل بیان فرمود قال علیه السلام زلة العالم کانکسار السفینة تغرق ویغرق من فیها بحار
آخرین روایات مقام است که نقل شد زیراکه بعد از آنکه جاهل که بمنزله شکننده کشتی است کشتی را که سوراخ
کرد کشتی واهلش غرق میشوند پس بطریق اولی عالمیکه بمنزله ملاح کشتی است بلکه بمنابه اصل کشتی است بعضی
از تفاسیر آیه مبارکه وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة الآیه هرگاه بی عمل شد ولغزش در
دین نمود باعث غرق خود ودیگران خواهد بود که اذا فسد العالم فسد العالم **سعدی** گوید مراد از نزول
قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سوره مکتوب **شعر** علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست
نادانی نه محقق بود نه دانشمند چارپائی براو کتابی چند آن تهی مغز را چه علم وخبر که بر او هیزمست یا دفتر
کاشفی گوید گفت ایزد یحمل اسفاره بار باشد علم کان نبود زهو علمهای اهل دل حمالشان علمهای اهل
تن احمالشان علم چون بر دل زند یاری بود علم چون بر گل زند باری بود چون بدل خوانی زحق گیری سبق
چون بگل خوانی سیه سازی ورق ونعم ما قال **بیت** در رفع حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمیشود
رفع حجب **فرحة الثکل للعالم بلا عمل** بدانکه از جمله فرحهای قلبیه عالم غیر عامل که هیچ وقت از برای
آن بهبودی واندمالی نیست آنستکه همیشه مثل که بر زند از هرکس وهر چیز میرسد چنانچه در بسیاری از کتب
تواریخ وسیر واز آنجمله در کتاب جامع کرامات الاولیاء که تالیف شیخ یوسف نبهانی که از علماء عامه ومعاصر
با این جانی است از مقاتل روایت نموده اند که گفت در نزد حماد بن سلمه بودم چون نظر کردم در منزلش چیزی از

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

اثاث البیت ندیدم مگر حصیر یکه بر روی ان نشسته و قرانیکه از ان تلاوت مینمود و جرابیکه در ان اوراق علمش بود و مطهره که اب وضوء در ان کرده بود مقاتل گوید قدری که در نزد او نشستم ناگاه کوبنده در خانه اورا کوبید چون در را گشودند دیدم محمد بن سلیمان که یکی از خلفاء است داخل شد و در نزد ما نشست پس رو بجانب حماد بن سلمه کرده و گفت چه سری است که هرگاه من ترا می بینم قلب من از رعب و هراس تو پر میشود حماد گفت جهة انستکه پیغمبر فرموده که عالم هرگاه اراده نماید بعلم خود وجه الله تعالی را و علمش را از برای رضا و خوشنودی خدا تحصیل نموده باشد همه اشیاء از او میترسند و اگر اراده نموده باشد از علمش انکه جمع مال و کنز دینار و درهم نماید از همه اشیاء خائف و ترسان است پس محمد بن سلیمان صره را که مشتمل بر چهل هزار درهم بود در نزد حماد گذاشته و گفت این دراهم را بردار و خرج مؤنه خود بکن حماد گفت اینها را بکسانی که ظلم بر انها نموده و این اموال را از انها گرفته برگردان محمد بن سلیمان گفت قسم بخدا که این دراهم ارث بمن رسیده و انها را از کسی بظلم و جور نگرفته ام حماد گفت مرا حاجتی بر این اموال نیست محمد گفت اینها را بگیر و بارباب استحقاق قسمت نما حماد در جواب گفت بر نمیدارم چه اگر انها را بعدل قسمت نمایم پس مؤاخذ و معاتب میشوم که چرا قسمت عادلانه نکردم و اگر قسمت عادلانه کنم پس کسیکه از این اموال باو نرسیده خواهد گفت که حماد بعدل این اموال را قسمت نکرده پس گناه کار میگردد و من باعث گناه او شده ام این مالها را از من دور گردان **وفی الحدیث** علی ما فی اللئالی الاخبار قال الصادق ع من اخرجه الله من ذل المعاصی الی عز التقوی اغناه الله بلا مال و اعزه بلا عشیرة و انسه بلا انیس و من خاف الله اخاف الله منه کل شیئ و من لم یخف الله اخافه من کل شیئ **تذنیب فی امر عجیب** بدانکه عجب انستکه هر جاهل نادان و هر عالم بیعمل الاغ نشان و هر مبدع در دین پیغمبر اخر الزمان از برای ترویج باطل خود و گول زدن احمقان تمسک بایات شریفه قران مینمایند و بهر نحویکه مطلوب او است باب تاویلرا در انها میگشاید و ما از برای تنبیه نادانان و جهال تاویلات ایشانرا تنظیر مینمائیم بدو مثال **المثال الاول** گویند که شخصی هزار ذرع زمین خریده بود در خارج بلد سر حدان متعلق بمردی بود قلیل التقوی و قوی پنجه هر سال در وقت شخم و زراعت از اطراف ان زمین داخل ملک خود میکرد بعد از دو سال صاحب هزار ذرع زمین دید که ملکش کوچک شده است در حیرت ماند دو سال دیگر گذشت رفت بالای زمین دید از زمینش نصف کمتر مانده است و بر عکس زمین همسایه اش وسعت یافته است امد نزد همسایه و گفت در این چهار سال چه شده که زمین من کوچک گردیده گفت ملک ملک خدا است خواهد پهن کند خواهد جمع کند گفت ای همسایه جان هزار ذرع زمین چگونه چهار صد ذرع میشود همسایه گفت مگر این ایه را نخوانده از قران که خدا میفرماید انا نأتی

الارض ننقصها من اطرافها و هم چنین این دزدان دین و مبدعین در شریعت سید المرسلین را اگر کسی سؤال کند که فلان نمرد که گاهی ادعای خدائی نموده و گاهی دعای پیغمبری کرده و زمانی ادعای امامت و بالاخره ادعای حلاج را پیش نهاد خود کرده و هذیان و کفریات و لغویات فراوان گفته و از جمیع علوم حتی صرف و نحو اطفال مبتدی در علم عربیت از قواعد ادنها نوعا مستحضر نا بی بهره بوده چنانچه از کتب و نوشتجات را ذنقل صاحبان او با علماء عالی الدرجات مشهود و مبرهن است چرا مرید او شده اید و از دین بیرون رفته و بخداوند عالمیان مشرک گشته ابد فی الفور گویند ما بقول خدا در اینکار خود عمل نموده ایم مگر خداوند منان در کتاب خود که قرآن است نفرموده انا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا الایه پس تمسک نمودن باین ایه از برای اثبات این مطلب باطل و حقانیت ان نظیر تمسک نمودن اند دزد زمین است از برای دزدی خود بایه انا نأتی الارض کما لا یخفی علی اولی النهی

المثال الثانی در بعضی از مجامیع معتبره مذکور شده که دزدی سر راه را بر قاضی گرفته و گفت برهنه شو و انچه را که از البسه و نقود داری بمن بده قاضی گفت تو کیستی دزد گفت انا سارق من دزدم قاضی گفت از خدا نمیترسی دزد گفت اگر از خدا نمیترسیدم اول ترا میکشتم بعد مال ترا میبردم قاضی گفت تو حیا نمیکنی و حال اینکه پیغمبر صلعم فرموده است الحیاء من الایمان حیا و از ایمان مرد است دزد گفت پیغمبر صلعم چنانچه این را فرموده اینرا هم فرموده الحیاء مانع الرزق یعنی حیاء مانع است از روزی قاضی گفت استغفر الله ربی و اتوب الیه چه گناه کرده ام که بدست این دزد گرفتار شده ام دزد گفت لا حول و لا قوة الا بالله چه تقصیر کرده ام که این روده دراز بگیرم افتاده است قاضی گفت چرا دزدی میکنی و حال انکه خداوند عالم فرموده است و فی السماء رزقکم و ما توعدون روزی شما در اسمان است دزد گفت خداوند هم فرموده نحن قسمنا بینهم معیشتهم ما قسمت نمودیم میان ادمیان معایش ایشانرا قاضی گفت از من عفو فرمائید خطا کردم که بی وقت از خانه بیرون امدم دزد گفت مگر از نجوم خبر نداری قاضی گفت پیغمبر صلعم فرموده است که هر کس که اعتقاد بنجم کند بخدا کافر شده است دزد گفت خود باریتعالی فرموده است و بالنجم هم یهتدون بستارها ایشان راه می یابند قاضی گفت برو بخانه خود فرداکه روزی تو میرسد مردم را ازار مکن دزد گفت من امشب از قران تفأل کرده بودم از برای دزدی این ایه امد که لیس للانسان الا ما سعی نیست از برای انسانی مگر انچه را که سعی و کوشش نموده قاضی گفت مرا ازار مکن زیرا که پیغمبر فرموده العلماء ورثة الانبیاء عالمان وارثان پیغمبرانند پس احترام ایشان لازم است دزد گفت من هم از پیغمبر ارث دارم زیرا که انجناب فرموده است اهل القران اهل الله اهل قرآن و قاری ان اهل خدا است و من هفت قرائت را یاد دارم و هکم چرا اند زد بسیاری از احادیث و ایات قرانیه را

ازوجوہ نسبۃ بحضرت ائمۂ معصومین علیہم السلام

بموقع خود شاهد اورده است که ثروت ودارائی قاضی ابرد و شواهد اقامه نمودن دزدان دین از برای مطالب
باطلۂ خود از قرآن وحدیث مثل شاهد اقامه نمودن اند زد میماند وچنانچه او میخواست سلب نقود قاضی را بان
استشهادات بیجا ببرد اینها هم باستشهادات بیجای بایات قرانیه واخبار معصومیه میخواهند که سلب توحید و
ثروت ایمان بندکان خدا را ببرند وچنانچه باکمال اداب علم مناظره وایات واخبار شاهد اوردن از برای جواز
دزدی دزدی حرام وبیجا وباطل میباشد استشهاد باینها هم چنین باکمال اداب علم مناظره وایات واخبار شاهد اوردن
از برای جواز بدعت حرام واستشهاد بان شواهد هم بیجا وباطل است **ومثل شاهد اوردن معاویه است** در
نهج البلاغه در ضمن یکی از مکاتیب معاویه با امیر المؤمنین است که در مقام تسلیم شدن انحضرت ودست از حق
خود برداشتن مینویسد فان ابیت الا سلوك سبل اللجاج والاصرار علی الغیّ والضّلال نعلم ان هذه الایۃ انما
نزلت فیك وفی اهل العراق معك ضرب الله مثلا قریۃ کانت امنۃ مطمئنۃ یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت
بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون ملاحظه کن که بعد از شهادت علی علیه السلام
وغلبۂ معاویه بر شیعیان انحضرت وپریشان شدن ایشان هر کس که در قلبش شك ویا زیغی بود کفت پدر یزید
این ایه را درحق علی واتباعش صدق نوشته است وحال انکه علی علیه السلام ولی الله الاعظم وصراطه الاقوم است
ومثل شاهد اوردن یزید است در وقتیکه سر مبارك حضرت امام حسین را که در طشت طلا بود در جلوش
کذاشتند زیرا که ان ملعون کفت هر وقت حسین میکفت پدر من بهتر از پدر یزید وخودم از او بهترم اما پدرش
علی با پدرم معاویه از در لجاج واحتجاج داخل شد وخدا درمیان ایشان حکومت کرد وپدرم را بر کزید واما خود سرش
که از من بهتر میدانست کویا این ایه را نه دیده قل اللّهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر و هر کس که این ایه را دران مجلس از یزید شنیده و
در قلبش مرضی بوده کفته است که یزید راست میکوید وحال انکه خدا وتمامت انبیاء وصالحین از عباد الله میدانند
ومعتقد اند که خدا ملك را بیزید نداده است کرامۃ له ونه انکه حضرت امام حسین علیه السلام با جوانان واصحابش
کشته شده وعیالاتش پریشان واسیر در چنك دشمنان دستکیر شده اند اهانۃ وعقوبۃ له وایضا خدا ورسول
بلکه مؤمنین اهل بصیرت دانسته وامروز هم میدانند که پدر یزید قائد فئۂ باغیه واز منهج قویم منحرف بوده
وامیر المؤمنین علی علیه السلام حق وباحق ودر منهج قویم الهی وهادی العباد است پس بر برادران دینی لازم است
که از این علماء معویه صفت ویزید سریرت اجتناب نموده وبدست خود خود را بچاه وبسر خود خاك سیاه نریزند
وترهات واباطیل انها را مثل کوشواره در کوش نیاویزند **مرض بلا اسلم للعالم بلا اعلم بدانکه چنانکه عالم**

استشهاد معاویه [illegible]

استشهاد یزید [illegible]

بی عمل مقبوح ومذموم ومطعون در لسان خدا ومعصوم است هم چنین عامل بعلم هم مذموم ومطعون و اخبار وارده در تقبیح ان بسیار وافزون از جمله در کتاب لئالی الاخبار از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده که فرمود بر تو باد بدانش وعلم زیرا که عمل کم با علم زیاد است وعمل زیاد با جهل کم است **وایضا** از حضرت ابو الحسن ع روایت نموده که فرمود عمل قلیل واندک از عالم مقبول ومضاعف است واندک عمل که با علم باشد بسیار است و بسیار عملیکه ان با جهل باشد کم واندک است **وایضا** از حضرت ابو عبد الله ع روایت نموده که فرمود یکنفر عالم افضل است از هزار عابد وهزار زاهد وبروایتی افضل است از هزار هزار عابد وبروایتی افضل است از هزار هزار عابد وهزار هزار عابده **وایضا** از حضرت رسول ص روایت نموده که فرمود فضل عالم بر عابد هفتاد درجه است که ما بین هر دو درجه مسافت هفتاد سال است بدویدن اسب تند رو زیرا که شیطان میکذارد در میان مردم بدعت را پس عالم ان بدعت را می بیند ومیداند پس مردم را از دنبال کردن ان بدعت ممانعت مینماید وعابد بعبادت خود مشغول است وان بدعت را توجه نداده ونمیداند که ان بدعت است **تائید فیه تشدید** وتایید وتصدیق مینماید ذیل این حدیث نبوی را قضیه که ملا معین هروی نیز در کتاب اسرار الفاتحه خود از کعب الاحبار روایت نموده وملخص ان این است که در بنی اسرائیل عابدی بود که عدیل ونظیر نداشت ومدت یکصد وبیست سال خدا را عبادت نموده بود وشیطان در این مدت نتوانسته بود که با او دست بیابد هر وقت که نماز میکذارد شیطان بصورت ماری خود را باو نمودار میکرد پس ان عابد او را از خود دور کرده ومیکفت مؤمن نیست کسیکه از غیر خدا بترسد تا انکه ابلیس در امر او متحیر شده اتباع خود را جمع نمود چون حاضر شدند کفتند چه چیز باعث این اجتماع شده است شیطان کفت صد وبیست سال است که نتوانستم بیکنفر عابد دست بیابم وحال انکه مثل ادم ع را از بهشت بیرون کردم پس شیطانی صخر نام کفت مرا اذن بده تا بروم واو را اضلال نمایم شیطان اذنش داده رفت ومایوس برکشت و باو ظفر نیافت وکفت مثل او در استحکام در دین ندیده ام پس شیطانی ذریعه نام کفت من میروم واو را اضلال مینمایم چون شیطان اذنش داده ورفت باو ظفر نیافت ومایوس برکشت مثل صخر پس شیطان چون این کیفیت را مشاهده نمود در میان مرده خود ندا در داد که هر که او را کمراه کند خلیفه وجانشین من است پس یکی از مرده از جای برخواسته وکفت من میروم وعبادت او را بر او فاسد مینمایم پس شیطان سر او را بوسه داده واذنش داد برفتن پس ان شیطان خود را بلباس عابدان در اورد ولباس پشمینه پوشید وبرنسی بر سر کذاشت ونعلینی در پای خود نمود که از لیف خرما بود وتسبیحی بلند در کردن خود اویخت وعصائی در دست کرفت ودر جلو صومعه ان عابد امد ومشغول عبادت شد وشبی ابد ورکعت نماز بسر میبرد تا انکه یکهفته بدینمنوال کذشت چون

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

روز جمعه شد در مصلای خود نشسته مشغول ذکر و کردانیدن تسبیح شد عابد غبطه بحال او خورده و
کفت خداوند را بندکانی است که طاعت من در جنب طاعت انها مضمحل و ناچیز است پس از صومعه خود بیرون
امده و در نزد ان شیطان امده سلام کرد بعد از رد جواب از او استیذان نمود که با او صحبت بدارد شیطان
کفت ای غافل از من دور شو چه انکه تو مرا از ذکر خدا باز داشتی پس برخواسته مشغول نماز و طاعت کردید تا جمعه
دیکر و چنین با ان عابد فهمانیده بود که نه طعام میخورد و نه خواب و استراحت مینماید و عابد از حال او متعجب در امده
چون روز جمعه شد باز مشغول ذکر و کردانیدن تسبیح شده دوباره عابد نزد او امده و او را ابدین و اسلام قسم
داد که راضی شود تا عابد با او هم صحبت شود پس او را در نزد خود نشانید، و کفت من صیت عبادت تو را شنیده
بودم پس در اینجا امدم تا تو عبادت مرا مشاهده نمائی و بعبادت خود مغرور نشوی زیرا که از برای خدا تعالی بندکان
که عبادت ما در جنب عبادت انها مثلا شی و ناچیز است و مرا برادریست که عبادت من نسبت بعبادت او مثل اب
دهنی است که کسی انرا در دریای مواج بیکرانی بیندازد و من رفته او را بیاورم در نزد تو تا عبادت او را ملاحظه
نمائی پس همه ما باجتماع و نشاط عبادت حق تعالی را نمائیم لیکن پیش از انکه رفته و او را بیاورم میخواهم از تو مسئله
سؤال کنم عابد کفت من علم چندانی ندارم شیطان کفت مسئله من اسانست و غموضی ندارد پس از جیب بیرون اورد
شیشه کوچکی را که بقدر دانه انکور بود پس کفت چه میکوئی ایا خداوند قادر است که تمام اسمانها و زمینها را
در این شیشه جای دهد بطوریکه نه انها کوچک کردند و نه این شیشه بزرک شود عابد در جواب متحیر مانده و ساکت
شد ان ملعون کفت کمان اینست که خداوند قدرت بر این امر ندارد عابد چون این کلام را از او شنید کفت این کوهها
ممکن نیست که در این شیشه داخل شوند پس چکونه تمام اسمانها و زمینها ممکن است که در ان بکنجد
پس شیطان را معلوم شد که او را شک در قدرت خدا عارض شده و کافر کردید انکاه کفت راست کفتی که
این ممکن نیست پس در مکان خود توقف نما تا من رفته برادرم را بیاورم انکاه نزد ابلیس امده و قصه را بیان
نمود و کفت بیک مسئله او را کافر کردم پس ابلیس صورت او را بوسه داد و تاج خود بر سرش کذاشته و کفت
قلب مرا فارغ ساختی از این عابد و تو جانشین من هستی در دنیا پس کعب الاحبار بعد از نقل این قضیه کفته است
که عبادت بدون علم می کشاند صاحب خود را بسوی کفر چنانچه این عابد را کشانید پس از ان نقل نموده که ابلیس
بان شیطان که عابد را اکراه نمود کفت که در فلان شهر عالمی است و یکصد و بیست سال است که من دست
باو نیافته‌ام و ضلالت او در نزد من محبوبتر است از ضلالت هزار عابد با مهروی بسوی او و نا کراهش کنی شیطان
کفت بلی انکاه خود را ملبس بلباس اهل علم نموده و در نزد ان عالم رفت دید خلق بسیاری در اطراف او جمع شده

بقضایا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

و علم از او فرا میگیرند پس ان شیطان گفت خدا ترا رحمت کند من مردی هندی میباشم و از انجا در نزد تو امده ام بجهت چند مسئله که بر من مشکل شده است که حل انها را از برای من بنمائی پس ان عالم فرمود سؤال کن شیطان گفت ایا تو عالم میباشی فرمود نه بلکه متعلم هستم شیطان گفت پس عالم کیست فرمود عالم انکسی است که محتاج بتعلم نیست پس شیطان گفت چیست ان واحد یکه ممکن نیست که دو گردد فرمود ان خداوند تبارک و تعالی است شیطان گفت کدام است اند و تا یکه سه نشوند فرمود انها روح و بدنند شیطان گفت کیست انکه داخل شد در شکمی و بیرون امد از او و حال انکه میان انها نسبت و قرابتی نبود فرمود ان یونس بن متی است که در شکم ماهی رفت و بیرون امد شیطان گفت مرا خبر ده از پدریکه سی سال عمر داشت و حال انکه پسر او صد و بیست سال عمر داشت فرمود ان عزیر پیغمبر است که زمانیکه از دنیا رفت سی سال عمر داشت و پسرش بیست سال بود و چون صد سال مرده بود باره خداوند او را زنده کرد اینک خودش سی ساله بود و پسرش یکصد و بیست ساله پس شیطان گفت کدامند ان هفت چیزیکه هر کدام هفتند عالم فرمود اسمان و زمین و دریاها و طواف بیت الله و جهنم و روزهای هفته و قران که نازل شده است بر حضرت ختمی مرتبت بهفت سبع شیطان گفت اول روزیکه خدا در ان خلایق را ابتداء بخلق نمود کدام است عالم فرمود روز یکشنبه است شیطان پرسید کدامند ان پنج چیزیکه خداوند انها را در روز جمعه خلق فرموده عالم فرمود بهشت و جهنم و افتاب و ماه و ستارگان است شیطان گفت کدامند ان چهار کتاب که از اسمان نازل شده اند عالم فرمود انها تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قران محمد است صلی الله علیه و اله شیطان گفت مرا خبر ده از انچه که در زیر زمین و بالای عرش است عالم فرمود که از من سؤال نما از انچه در روی زمین و در زیر عرش است شیطان گفت چند چیزند که جفت خلق شده اند عالم فرمود انها اسمان و زمین و ادم و حوا و افتاب و ماه و شب و روز و دنیا و اخرت و بهشت و جهنم و مرد و زن و فقر و غنا و خنده و گریه و مرض و صحت و غم و شادی و بالا و پائین و تلخ و شیرین و خیر و شر و عفو و عذاب و خوف و امن و رضا و غضب و ایمان و کفر و حیوة و موت پس ان شیطان ملعون دانستکه بران عالم از راه علم نتوانند غلبه کند پس باب خرافات را گشوده و گفت چگونه است که بعضی از مردها اول ریش انها سفید میشود و بعد موی سرشان عالم فرمود چون ریش موضع ملامت است از اینجهت از غصه زود تر سفید شود شیطان گفت چگونه است که از بعضی از مردان اول موی سر سفید شود و بعد از ان موی ریش عالم فرمود بجهت اینستکه موی سر قریب بیست سال از موی ریش بزرگتر است شیطان گفت علت چیست که بعضی از زنان عقیمند و اولاد نمیزایند عالم فرمود بجهت انستکه

پرسیدن شیطان از عالم و جواب عالم مسائل او را مفصل

بعضی از سؤالات شیطان از عالم و جوابهای آن مسائل

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین ع

طینت انها از خاک زمین شوره زار است و در چنین زمینی کیاه نروید شیطان کفت زنی که دو طفل میزاید
کدام یک از اند و بزرکتر است عالم فرمود انطفل که اخر زائیده شود زیرا که انها از دو اب دو منی متکون میشوند
نه از یک اب پس راه امدن از اول از برای اولی بسته شده است بواسطه دومی پس زن انطفل را که اخر خلق شده
میزاید انکاه انطفل اول که بزرکتر است راه را پیدا کرده و بیرون می اید شیطان کفت حکمت چیست که زنهار پیش
بیرون نمیاورند عالم فرمود بجهة انکه مشتبه بمردها نشوند و دیکر انکه از قلوب و انظار مردان نیفتند شیطان کفت
هر کاه زمستان بیاید تابستان بکجا میرود و هر کاه تابستان بیاید زمستان بکجا میرود عالم فرمود هر کدام که امد دیکری
در زیر زمین میرود بدلیل اینکه اب در زمستان کرم و در تابستان سرد است شیطان کفت مرا خبرده از قسی ترین چیزی
عالم فرمود قسی ترین از همه چیز دل انسان کافر است کفت مرا خبرده از نرمترین چیزی عالم فرمود نرمتر از همه چیز دل انسان مومن است
شیطان کفت خبرده از تلخ ترین اشیاء عالم فرمود تلخترین اشیاء زندکانی با ذلت است شیطان کفت شیرین ترین
اشیاء کدام است عالم فرمود توحید باری تعالی کفت کمترین اشیاء در دنیا چیست عالم فرمود یقین است در قلب
ابن ادم و انسانی است که غم و اندوه نداشته باشد شیطان کفت زیادترین اشیاء در دنیا چیست عالم فرمود
اسم باری تعالی و شک در دل ابن ادم شیطان کفت مرا خبرده از فقیرترین مردم عالم فرمود فقیرترین مردم کسی است که
خدا را نشناسد کفت خبرده مرا از غنی ترین اشیاء عالم فرمود غنی ترین اشیاء باران است بوقت خود شیطان کفت
عدد پیغمبران چند است عالم فرمود یکصد و بیست و چهار هزار است کفت رسولان انها چند است عالم فرمود
سیصد و سیزده نفر است شیطان کفت چه فرق است مابین رسول و نبی و مرسل عالم فرمود نبی کسی است که
در خواب ببیند انچه را که تکلیف است و رسول کسی است که اواز جبرئیل را بشنود ولی شخص او را نبیند و مرسل
کسی است که هم اواز جبرئیل را بشنود و هم شخص او را ببیند شیطان کفت ان چه چیز است که وحی بسوی او شده
و حال انکه نه از طایفه جن است و نه از جنس انس است عالم فرمود او مکس عسل است که و اوحی ربک الی النحل
شیطان کفت ادم در وقت بیرون امدن از بهشت بکدام سر زمین نازل شد عالم فرمود با و اخر اراضی هند
و حوا بجده و شیطان بکابل و مار باصفهان و طاوس بهند شیطان کفت چه درخت بود که ادم از خوردن ثمره
ان ممنوع شد عالم فرمود درخت کندم بود شیطان کفت چه علت دارد که بعضی از مردمان سخی و بعضی دیکر
بخیلند عالم فرمود علت انستکه طینت سخی از زمین طیب است و طینت بخیل از زمین سبخه و شوره است شیطان
کفت چند اب است در بنی ادم عالم فرمود نه اب است و اب دهن است که در حال صحت مزاج شیرین و در حال مرض
تلخ است و اب چشم است که شور است و اب کوش است که تلخ است و اب بینی است که بی مزه و تفه است و عرق

بدن است که ترش است و بول است و منی است و مذی است و ودی شیطان گفت علما که ذکورند
یا اناث عالم فرمود ملائکه نه آلت ذکوریت دارند و نه آلت انوثیت زیرا که اگر آلت داشتند قادر بر دوام عبادت
نبودند چرا که آلت علامت شهوت و شهوت منافی با دوام عبادت است ولیکن خداوند آنها را بصورت
ذکور خلقت فرموده پس آن ملعون گفت تمام مسائل مرا جواب شافی دادی جز اینکه یک مسئله دیگر باقی است
پس آن شیشه را بیرون آورد و همان سؤال را که از عابد نموده از عالم نمود پس عالم فرمودند لا حول و لا
قوة الا بالله خداوند قادر و توانا است که تمام آسمانها و زمینها را در این شیشه داخل کند بلکه داخل کند
آنها را در چشم راست تو و بیرون آورد از چشم چپ تو بقوله کن فیکون پس آن عالم انگشت خود را بچشم ملعون
فرو برد و چشم شرا کور نمود مقارن این حال آتشی از آسمان فرود آمده و آن ملعون را فرا گرفت و او مضطرب شده
و صیحه میکشید تا آنکه تمامی او بسوخت آنگاه آن عالم دانست که او شیطانی از متابعین ابلیس بوده پس سجده شکر
بجای آورده و مؤمنین هم متابعت او کردند و تماما سجده شکر بجا آوردند **تنویر فی تنظیر** بدانکه عموم
قدرت باریتعالی ثابت است بادله قطعیه از کتاب و سنت و عقل و اجماع چنانچه در کتب کلامیه اصحاب
مبین و مبرهن است لکن بسا میشود که مانع خارجی متحقق گردد و مانع شود از تعلق قدرت بفعلی مثل
لازم آمدن قبحی در آن فعل چه حق سبحانه و تعالی منزه است که از او فعل قبیح صادر شود مثل ظلم کردن یا عفو
نمودن از کفره و منافقین که معانده و دشمنی کردند با اهل بیت طاهرین و امثال ذلک و یا مصلحت نبودن
در آن فعل زیرا که افعال خداوند همه بر وفق حکمت و مصلحت است مثل آنکه مصلحت نبود بر اینکه خداوند نوع
انسان را صاحب دو سر خلق نماید و یا آنکه پادشاهان بال و پر لطف بفرماید و امثال اینها و یا آنکه آن فعل فی حد نفسه
محال و جهه قابلیت نداشته باشد از برای آنکه متعلق قدرت واقع شود چنانچه در مسئله گنجانیدن آسمانها
و زمینها را در شیشه که بقدر دانه انگور باشد که از مسائل آن شیطان بود فعل قابلیت از برای متعلق قدرت
بودن ندارد زیرا که قابلیت محل شرط قدرت است و نظیر سؤال آن شیطان است سؤالیکه از خود ابلیس
ملعون از بعضی از انبیاء صادر شده است و مسئله او معروف بمسئله شیطانیه گردیده و سر این تسمیه
آنستکه اول کسیکه اختراع این مسئله را نموده شیطان رجیم بوده است و آن قدرت داشتن باریتعالی است
بگنجانیدن آسمانها و زمینها را در بیضه مرغی و عدم آن چنانچه در کتاب کفایت الموحدین سید معاصر ره است
که روایت شده است که شیطان آمد خدمت جناب ادریس و آنجناب مشغول بخیاطت بود عرض کرد که
یا ادریس آیا قادر است پروردگار تو اینکه داخل نماید تمام دنیا را در بیضه بدون آنکه بیضه بزرگ شود و یا

انکه دنیا کوچک بشود پس انجناب فرمودند که نزدیک من بیا تا جواب ترا بگویم چون نزدیک شد بانجناب پس ناگاه انحضرت سوزن خیاطی خود را که در دست داشت فرود اورد و بچشم انملعون زد و یک چشم اورا کور نمود و فرمود که پروردگار من قادر است براین فعلیکه من بجای اوردم پس شیطان چشمش معود شد از انروز و بنا بر روایت بحار و انوار النعمانیه از حضرت صادق انستکه انحضرت فرمودند شیطان لعین از عیسی بن مریم سؤال کرد که ایا قادر است پروردگار تو براینکه داخل نماید زمین را در بیضه و حال انکه نه زمین کوچکشود و نه بیضه بزرگ بشود پس جناب عیسی ع فرمودند که وای بر تو خداوند موصوف بعجز نخواهد شد و کیست که قادرتر باشد از انکه تلطیف بفرماید زمینرا یا بزرگ نماید بیضه را و نیز انجناب فرمودند که شخصی از جناب امیرالمؤمنین ع سؤال کرد که ایا قادر است خداوند براینکه داخل نماید زمینرا در بیضه و حال انکه کوچک نشود زمین و بزرگ نشود بیضه پس انحضرت فرمودند وای بر تو خداوند موصوف بعجز نخواهد بود کیست که قادرتر باشد از کسیکه تلطیف بکند زمینرا و یا بزرگ نماید بیضه را و در روایت دیگر وارد شده است که انجناب فرمودند که خداوند نسبت داده نمیشود بعجز و انچه را که سؤال کردی نخواهد شد یعنی محل قابلیت اثر امداد و این فی نفسه محال است و حظی و نصیبی از برای او نیست در شیئیت تا انکه متعلق قدرت حضرت ازلیه واقع گردد پس نقص در خود او هست نه در قدرت خداوند زیرا که این فعل فی حد ذاته امریست غیر ممکن و غیر داخل در حیز وجود نظیر عدم دخول شریک باری در حیز امکان و وجود پس تعلق نگرفتن قدرت حقتعالی بشریک باری بجهة ممتنع بودن شریک باری است فی حد ذاته چنانچه ظاهر و هویدا است ولیکن بنا بر روایت بحار بر نظم نقل کرده است که مردی امد خدمت حضرت رضا ع و عرضکرد که ایا قادر است پروردگار تو باینکه قرار دهد همه اسمانها و زمین و انچه در انها است در بیضه انحضرت فرمودند بلی در کوچکتر از بیضه هم قرار داده بتحقیق که قرار داده است خداوند همه انها را در چشم تو و حال انکه کوچکتر از بیضه است بجهة انکه اگر بگشائی دیده خود را می‌بینی اسمان و زمین و ما بین اندو را اگر بخواهد خداوند و اگر بخواهد همه اینها کور خواهد نمود تورا از همه اینها و قریب بهمین مضمونست روایت محمد بن اسحق که در کافی و بحار و سایر کتب معتبره اخبار از جماعتی از اصحاب از حضرت صادق ع روایت نموده اند که عبدالله دیصانی زندیق امد نزد هشام بن حکم و باو گفت که ایا از برای تو پروردگاری هست هشام گفت بلی بعد سؤال نمود که ایا قادر است هشام گفت بلی قادر است و قاهر بعد سؤال نمود که ایا قادر است که کل دنیا را در بیضه قرار دهد که نه بیضه بزرگ شود و نه دنیا کوچک هشام گفت مرا مهلت بده در جواب دیصانی باو گفت که تا یکسال تورا مهلت دادم چون بیرون رفت از نزد هشام پس سوار شد هشام بر مرکب خود و رفت خدمت

حضرت

حضرت صادق ع واذن دخول خواست وداخل شد بخدمت انسرور وعرضکرد یابن رسول الله دیصانی
ازمن چنین مطلبی را سؤال نمود که اعتمادی نیست بجواب ومکر بخداوند وبتو پس انجناب فرمودند که
ازچه سؤال کرد عرضکرد بو گفت چنین وچنان سؤال کرده بود پس آن حضرت فرمودند بهشام که چه قدر
خداوند ازبرای تو حواس خلق نموده عرضکرد که پنج حواس خلق فرموده است پس انحضرت فرمودند که
ناظرهٔ تو بچه اندازه است عرضکرد بمقدار عدسه یا کمتر ازان فرمودند که نظرنما پیش روی وبالای سرخود را
وخبر بده مرا بانچه کردیدی عرضکرد که می بینم اسمان وزمین وخانها وقصرها وجبال وانهار را پس انحضرت
فرمودند یا هشام بدرستیکه انکسیکه قادراست براینکه داخل نماید انچه را که دیدی در عدسه یا کمتر ازان
ایضا قادراست که داخل نماید همه دنیارا در بیضهٔ که نه دنیا کوچك بشود ونه بیضه بزرك بشود پس
هشام خودرا بر روی دست وپای انحضرت انداخت وبوسه داده عرض نمود که کافی است انچه فرمودید رجوع
یابن رسول الله وبرکشت بسوی منزل خود که فردای ان عبدالله دیصانی نیز بمنزل هشام امده وباو کفت
من امده ام که بتو سلامی نموده باشم نه انکه طلب جواب مسئله امده باشم پس هشام فرمود که اکر جواب
مسئله را میخواهی حاضر است جواب ان پس جواب مسئله را کفت باو بنحوی که حضرت صادق ع باو تعلیم کرده
بودند پس دیصانی ازمنزل هشام بیرون امده وباو خبر دادند که هشام بخدمت حضرت رفته وجواب را انحضرت
باو تعلیم فرمودند پس عبدالله دیصانی خود بخدمت انحضرت مشرف شده واذن دخول خواست وداخل شد بر ان
حضرت وعرضکرد که مرا دلالت فرما بر معبود من انحضرت فرمودند چه چیز است اسم تو پس عبدالله دیصانی بیرون
رفت از خدمت انحضرت وخبر نداد انحضرت را باسم خود پس اصحاب عبدالله باو کفتند که چرا اخبار نکردی باسم
خود عبدالله کفت که اکر من نام خود را میکفتم هر اینه انحضرت بمن نقض میفرمود که کیست ان کسی که تو عبد او
هستی پس انوقت من عاجز میشدم ازجواب انسرور پس اصحاب عبدالله باو کفتند که بخدمت انحضرت برود
عرض کن که دلالت کند ترا بمعبود تو وازاسم تو سؤال ننماید پس عبدالله دوباره خدمت حضرت مشرف
شده وعرضکرد که مرا دلالت نما بمعبود من وازاسم من سؤال مفرما پس انجناب فرمودند که بنشین چون نشست
ناکاه یکی ازاطفال کوچك ان بزرکوار حاضر شد وبیضهٔ در دستش بود که با او بازی می نمود فرمودند
بان طفل که بیاور ان بیضه را پس انحضرت کرفتند ان بیضه را وفرمودند یا دیصانی این بیضه حصاری است مستور
وازبرای او است جلدی غلیظ ودر زیر ان جلد غلیظ جلد دیکری است رقیق ودر زیر ان جلد رقیق طلائی است
اب شده ونقره ایست اب شده که نه طلای اب شده ان ممزوج میشود بنقره اب شده ان ونه نقره اب شده

در معنای صدق [illegible] با هشام در مسئله [illegible]

در سؤال عبدالله دیصانی از معبود و اسم [illegible]

از وجوه تسمیه حضرت ائمه طاهرین علیهم السلام

ان ممزوج میکردد بطلای اب شده ان ایا می بینی که از برای ان مدبری باشد که صانع او باشد پس عبد الله
سر خود را پائین انداخته و فکر و تامل نموده عرض کرد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه الحدیث **کلام کثیر النفع فی تنافی**
مع الدفع بدانکه ظاهر این دو حدیث شریف فی الجمله تنافی دارد با انچه که حضرت امیر ع و جناب عیسی بن مریم
فرمودند در دو حدیث قبل زیراکه مفاد فرموده اند و نزد کواراین بود که چنین مطلبی نخواهد شد و عقل قطعی نیز
چنین حکم نموده است چنانکه مفصلا بیان شد و ظاهر این دو حدیث رضوی و صادقی انستکه چنین امری ممکن
و شدنی است و لهذا حذاق از محدثین تاویل نموده اند این دو حدیث شریف را بوجوهی چند و احسن از تاویلات
دو تاویل است **تاویل اول** ادخال کبیر در صغیر با بقاء هر دو بحال خود بد و نحو متصور میشود یکی بنحو عینیت
و دیگری بنحو ظلیت و انطباعیت و ادخال بنحو عینیت اگرچه محال و ممتنع است چنانچه مفاد دو حدیث شریف
علوی و عیسوی است ولکن ادخال بنحو انطباعیت و ظلیت چنانچه مفاد ظاهر دو حدیث شریف رضوی و صادقی است
امری است ممکن و اهم نحوی است از انحاء تحقق و از این جهة معصوم ع نظر فرموده است بعد شرح مقصود انستکه
قادر است که ادخال کبیر در صغیر نماید بنحو ظلیت و انطباعیت که نحوی از انحاء تحقق است در مثل عدسه که اقل و
اصغر از بیضه است چگونه او موصوف بعجز خواهد شد اگرچه مفروض ممتنع است فی حد نفسه از جهة دیگر که
تحقق بنحو عینیت باشد **تاویل دویم** انکه سائل در هر دو روایت رضوی و صادقی چون معاند حق بود پس
اگر معصوم میفرمود که انچه را که سؤال نمودی متعلق قدرت نخواهد شد همانا سائل عنقریب همین می نمود
در نفی کلیه قدرت از حقتعالی پس معصوم جوابی فرمودند که فی الجمله مشابه با سؤال او باشد که او متعلق
قدرت واقع بشود الزاما للخصم با علم معصوم که سائل فرق نمینماید بین وجود ظلی با وجود عینی و توان گفت
که انچه را که حضرت فرمودند مقدمه بود برای ایمان و اسلام سائل **فتدبر تذییلا للبیان و تضلیلا**
للشیطان الاول حکایت نمود عالم ربانی و زاهد زخارف این دار فانی و در نزد رئیس سطوح در نجف
اشرف واحد بلا ثانی جناب اقا میرزا محمد علی رشتی کیلانی که ملا حسین نامی از اهل مازندران در حوزه درس
مرحوم حجة الاسلام اقای اقا سید حسین ترک کوکری بود که بسیار زاهد و فاضل و صاحب فهم رشیق و نظر دقیق
بود و سالها در حوزه مرحوم سید تلمذ مینمود و از فضلاء درس ان مرحوم محسوب میبود ناگاه در میان تلامذه
سید مرحوم معروف شد که ملا حسین تابع مرد شیرازی و سالک مسالک مهالک و بخاری گردیده و در دفعه
این مطلب بگوش سید مرحوم رسید پس او را از ورود حوزه ممنوع نموده و مطرود کردید و مدتی زمانی گذشت

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه

کرد دیکر خر ملا حسین راندیک تا انکه بجهة درك زیارت مخصوصه بکربلا مشرف کردیدم و از قضا شبی از شبها
که در ان مکان شریف مشرف میبودم در اطراف صحن حضرت ابو الفضل کردش میکردم که ناکاه بواسطهٔ مقرر بودن
شب ملا حسین را دیده که در کنج ایوان حجرهٔ از ان صحن مقدس خزیده پس نزدیك رفته براو سلام نمودم وبعد
ازان ابواب طعن و لعن را بر روی او کشودم وباو کفتم که تو مردی بودی با فضل و کمال چکونه شد که خود را داخل
نمودی در زمرهٔ اهل ضلال در جوابم کفت که انچه را که من دیدم تو ندیدی والا تو خود را زودتر در زمرهٔ انها می
کشیدی پس نقل نمود که در یکی از اسفار زیارت عسکریین القا شد بر من حقیت طریقهٔ امزد شیرازی بنحوی رو نمود و این
القاء شبهه در بین دجیل وبلد اتفاق افتاد و تا ورود بنجف اشرف در قلبم قدم استقرار نهاد پس وارد شدم بحجرهٔ خود
در مدرسهٔ معتمد وباخود قرار دادم از روی تاکید و جهد و جدّ که چندین مسئله را از عقاید که برحل مشکل افتاده
انها را در طوماری نوشته و در نزد فلان جانشین امزد فرستاده پس اکر از ناحیهٔ او جوابهای ان مسائل بمن رسید با
نهایت اتقان در حجج و دلائل متابعتش نموده و در زمرهٔ خویش داخل و خود را اخلاص میکنم از خواندن مکاسب و رسائل انکاه
از اول مغرب در حجره را بروی خود بسته و چراغم را روشن نموده و در کنج حجره نشسته و کاغذ وقلم برداشته مشغول
نوشتن انها کردیدم و غیر از بار تعالی بر این خیال خود احدی را واقف ندیدم و نوشتن انها تا بین الطلوعین بطول
افتاده انکاه طومار را پیچیده و در میان پاکت نهاده و در میان حجره منتظر طلوع افتاب بنشستم تا پاکت را
برده و بتوسط چاپار نزد خلیفهٔ امزد بفرستم ناکاه دیدم که صدای در حجره بلند کردید و شخصی از ابکال الاستعجال
میکوبید چون در را کشوده مردی را دیدم داهی و لباسهای تنش مثل لباس شاطرهای شاهی پس کاغذی از جیبش
بیرون اورده و بمن داد و کفت اینجواب مسائل تو است که خلیفهٔ امزد فرستاده و فی الفور امزد را از نظر من غایب کردید
و کاغذ در دست من مانده ولی اورنده ناپدید پس چون ان کاغذ را کشوده و بدقت بنکریدم جواب تمام مسائل
بنحو اتقان نوشته دیدم و از ان روز تا کنون من در این طریقه وارد شدم و از رسوم و اداب طریقهٔ جعفریه بالمره غافل
شدم پس مرحوم میرزای ناقل قضیه میفرمود که من باو کفتم که ای کافر جاهل عنود مکر تو نمیدانی ان الشیاطین
لیوحون الی اولیائهم را نشنیده و مصور شدن شیاطین را از برای اضلال در کتب اخبار ندیدهٔ البته ان
القاء شبهه وحی شیطانی بوده که بواسطهٔ ان سلب ایمان و اعتقاد تو را بوده و جواب اورندهٔ مکتوب
هم خود ان ملعون بوده که از برای اضلال تو خود را بان صورت مصور نموده پس اب دهن بصورتش انداخته و پا
دویدم و از انوقت تا کنون دیکر ان ملعون را ندیدم جز اینکه شنیدم که بمازندران رفته و جماعتی را کمراه نمود
و ابواب ضلالت را بروی ان بیچارکان بکشود این ناچیز کوید که تو ان این قضیه را از مصادیق این تشبیه

وتطبیق شمرد زیراکه شیطان بتوسط این عالم حمار صفت باغوای جماعتی راه برد **الثانی** انکه بالاثر بن صلات
از جیم ملعون انستکه خودرا معبود قرار میدهد در مقابل خدای بیچون وتوبیخ الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا
تعبدوا الشیطان دامن گیر عابدین او میشود جهارا و بالعیان چنانچه جامی در نفحات الانس خود اورده ونقل از
ابو محمد خفاف کرده که او با مشایخ شیراز بیکجا نشسته بودند وسخن در مشاهده میرفت وهرکس بقدر حال خویش
سخنی گفتند وابو محمد خفاف خاموش بود ومؤمل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخن خوب کردد
این باب بود گفتند مؤمل گفت بهرحال تو هم سخنی بگوی گفت انچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده
وحقیقت مشاهده انستکه حجاب منکشف شود وویرا عیان به بینی اورا گفتند تو این را از کجا میگوئی واین
ترا چون معلوم شده است ابو محمد خفاف گفت در بادیه تبوک بودم وفاقه ومشقت بسیار بمن رسید در
مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد وویرا دیدم که بر عرش خود نشسته سجده کردم وگفتم مولای ما
هذا مکانی وموضعی منك چون قوم این سخن را از ابو محمد بشنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا گفت برخیز
تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم ابو محمد برخواست مؤمل دست وی بگرفت وبخانه ابن سعدان محدث دراَمدند و
سلام کفتند ابن سعدان تعظیم وترحیب ایشان بجای اورد پس مؤمل باو گفت ایها الشیخ تزیدان تروی لنا الحدیث
المروی عن النبی صلعم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد خفاف
این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن چون ابن سعدان دیگر باره حدیث را اعاده کرد ابو محمد خفاف
گریان شده برخواست وبیرون رفت وچند روز ویرا ندیدیم بعد از چند روز نزد ما امد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی
گفت نمازهائیراکه از انوقت گذارده بودم قضاء انها را میکردم زیراکه شیطان را پرستیده بودم پس گفت
چارهٔ نیست از انکه بهمان موضع روم که ویرا سجده کرده بودم تا ویرا لعنت بکنم پس بیرون رفت ودیگر خبری
نشنیدیم **وجه یازدهم** از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرین بکشتی نوح عم شاید این باشد که چنانچه از میان
متمسکین بکشتی انجناب یکنفر سعادت شرف پابی خدمت بسیاری از انبیاء را درك نموده وان هام بن هیم بن لاقیس
بن ابلیس بود بنا بر روایت علامهٔ مجلسی ره که در بحار از بصائر الدرجات که از حضرت صادق عم روایت نموده که
فرمود روزی حضرت پیغمبر صلعم نشسته بود اذ اتاه رجل طویل کالنخلة فسلم علیه مرد بلند قامتی خدمت انجناب امده
وبران حضرت سلام نمود حضرت رسول صلعم سؤال فرمود که تو کیستی اعرابی عرض کرد من هام بن هیم بن لاقیس بن
ابلیس میباشم حضرت فرمودند ما بینك وبین ابلیس الا ابوین میان تو وابلیس دو نفر فاصله میباشد عرض کرد
بلی حضرت فرمودند چند سال عمر داری هام عرض کرد اکلت عمر الدنیا الا اقله ایامیکه قابیل هابیل را بقتل رسانید

حکایت ابو محمد خفاف ...

در حدیث ان الشیطان عرشا بین السماء والارض ...

بقضابای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

من تازه جوان بودم کفت انهم الکلام وانهی عن الاعتصام وامر بقطیعة الارحام وافسد الطعام یعنی مردم که حرف
میزدند میفهمیدم واو را در امر بمعصیت وقطع رحم میکردم وطعامها یکه میکذاشتند در شب مانده میشد
من انطعامها را فاسد میکردم وضرر میزدم حضرت رسول فرمودند اعمالت که بسیار بد بوده تا الآن تائب هام
عرضکردم من از اعمال بد خود توبه نموده ام حضرت فرمودند علی یدمن جرت توبتک توبه تو بر دست چه کسی جاری
شده است هام عرضکرد علی ید نوح من بر دست نوح توبه نموده ام وکنت معه فی السفینة وعاتبته علی دعائه
علی قومه من در کشتی نوح با ان بزرکوار بودم واو را ملامت کردم که چرا نفرین نمودی قوم خود را پس نوح بکریه در
امد واز کریه او من هم کریستیم ونوح اظهار ندامت نمود وفرمود انی علیه من النادمین واعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین بعد عرضکرد مدتها با حضرت هود پیغمبر ندیم بودم ودر مسجدش باهم عبادت میکردیم واو را نیز
ملامت نمودم که چرا قومش را نفرین کرده بود وهر دو کریه کردیم وتا از ما قال نوح وانچه را که نوح فرموده از
ندامت وپشیمانیش از نفرین بر قومش هود پیغمبر هم همانرا فرمود وکنت مع ابراهیم حین القی فی النار وبا ابراهیم
خلیل بودم در ان هنکامیکه باتش افتاده شد وان سه روزیکه در میان اتش بود که بر ان بزرکوار برد وسلام
شده بود من از احوال کذشتکان از نیکان وبدان برای او حکایت میکردم وکنت مع یوسف حین القوه
فی غیابة الجب وبا یوسف بودم در وقتی که برادرانش انجناب را در چاه انداختند پس من زودتر بقعر چاه رفته
ویوسف را کرفته بارامی در قعر چاه کذاشتم وبودم با او در وقتیکه در زندان بود واو را در زندان انیس ومونس بودم
تا وقتیکه خداوند انجناب را از زندان نجات داد پس بودم من با حضرت موسی وانجناب سفری از توریة را بمن تعلیم
فرمود وکفت اکر درک زمان حضرت عیسی را نمودی خدمتش شرفیاب شده وسلام مرا باو برسان پس ملاقات
نمودم حضرت عیسی را وسلام جناب موسی را باو رسانیدم وجناب عیسی هم سفری از انجیل را بمن تعلیم فرمود وکفت
اکر درک زمان جناب محمد را نمودی خدمتش شرفیاب شده وسلام مرا بانحضرت برسان پس جناب عیسی یا رسول الله
بتو را سلام میرساند حضرت رسول فرمودند بر عیسی روح الله وکلمة الله وبر جمیع انبیاء خدا ورسل باد سلام تا ما
دامیکه اسمانها وزمین است سلام باد وبر تو یا هام بواسطهٔ تبلیغت سلام من پس ای هام حوائج خود را
اظهار نما هام عرضکرد حاجت من اینست که خداوند جناب شما را باقی بدارد از برای امت تو وامت را اصلاحیت
عنایت کند از برای طاعت شما وروزی نماید ایشانرا که استقامت بورزند از برای طاعت ومحبت وصی شما
از بعد از رحلت شما از دنیا زیرا که امم سالفه هلاک نشدند مکر بجهة عصیان ومخالفت اوصیاء پیغمبران ایشان
وحاجت من اینست یا رسول الله که چند سوره از قران بمن تعلیم فرمائی که در نماز بخوانم پس حضرت رسول

از وجوه تسمیه آل طه و یاسین علیهم السلام

بجناب امیر المؤمنین فرمودند یا علی تعلیم نما هام را از قرآن و با او مدارا و ملایمت کن پس هام عرضکرد یا رسول الله
کیست این کسی که مرا با و منضم نمودی یعنی فرمودی که مرا قرآن تعلیم کند چرا که ما طایفهٔ اجنّه ما مور هستیم که تکلم
با کسی ننمائیم مگر آنکه پیغمبر باشد یا وصیّ پیغمبر باشد پس حضرت رسول فرمودند یا هام کسی را یافتید در کتاب که
وصیّ آدم است عرضکرد شیث بن آدم حضرت فرمود وصیّ نوح که بود عرضکرد سام بن نوح حضرت فرمود وصی
هود که بود عرض کرد یوحنّا ابن خزان که پسر عمّ هود بود حضرت فرمود وصیّ ابراهیم که بود عرضکرد اسحق بن ابراهیم
حضرت فرمود وصیّ موسی که بود عرضکرد یوشع بن نون فرمود وصیّ عیسی که بود عرضکرد شمعون بن حمّون
الصّفا که پسر عمّ مریم بود حضرت فرمودند اسم وصیّ محمّد را در کتب آسمانی چه یافته اید هام عرضکرد در تورات نام
وصیّ شما الیا است حضرت رسول فرمودند ان الیا همین علیّ است که وصیّ من است هام عرضکرد یا رسول الله
آیا از برای وصیّ شما نامی غیر از این هست حضرت فرمودند بلی نام دیگرش حیدره است پس حضرت فرمودند چه
جهة داشت که این سؤال را نمودی هام عرضکرد که ما در کتاب انبیاء دیده ایم که نام وصیّ شما در انجیل هیدا
است حضرت فرمود بلی ان بمعنی حیدرة است پس تعلیم فرمود حضرت امیر المؤمنین چند سورهٔ از قرآن را بهام
پس عرضکرد یا علی یا وصیّ محمّد اکتفاء بنمایم بانچه که شما از قرآن بمن تعلیم فرموده اید حضرت امیر ع فرمودند بلی اکتفا
نما زیرا که قلیل از قرآن کثیر و بسیار است پس هام بعد از تعلیم قرآن خدمت حضرت رسول آمده و آنحضرت را وداع
نموده و رفت و دیگر خدمت حضرت رسول مشرف نشد، تا آنکه آنجناب از دنیا رحلت فرمود **بیان للعلامة**
المجلسی لاختصاص تکلم الجنّ مع النبیّ و الوصیّ علامهٔ مجلسی ره بعد از نقل این روایت میفرمایند
بسا هست که استدلال کرده شود بقول هام که گفت ما طائفهٔ جنّیان مامور میباشیم که تکلم ننمائیم با کسی مگر
آنکه پیغمبر باشد یا وصیّ پیغمبر بر اینکه آنچه را که خبر داده میشوند بان مردم از کلام جنّیان دروغ است چه بمقتضای
این روایت کلام انها را غیر از انبیاء و اوصیاء کسی نمیشنود تا اخبار را از انها بدهد و در این استدلال نظر است
زیرا که مامور بودن انها بتکلم نکردن با غیر نبیّ و وصی دلالت ندارد علی عدم وقوع خلاف منهم یعنی دلالت ندارد
بر واقع نشدن خلاف ان زیرا که جن و شیاطین معصوم نیستند که خلاف امر ننمایند با اینکه در بعض از
روایات این قصّه در جای لا اتکلم لا اطیع آمده و در اینصورت معنی این میشود که ما ماموریم که اطاعت
ننمائیم مگر نبیّ یا وصیّ را و ایضاً روایات کثیره از آنچه ما در این باب ذکر نمودیم و در سایر ابواب دیگر دلالت دارند
بر وقوع تکلم جنّیان با سایر مردم پس چاره نیست جز اینکه لابدّ او را باید تاویل نمود یا حمل کردن بر تکلم بر وجه
طاعت و انقیاد یا بتکلم نمودن بنحو معاینه و شناخته شدن باینکه از طائفهٔ جنّ اند یا آنکه بعض از طوایف

از جمله اسمای انبیا و اوصیا ... حضرت رسول ... تعلیم [illegible]

... جن ... اختصاص تکلم با نبی و وصی [illegible]

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

انها این مأموریت دارند نه تمام انها زیرا که تکلم انها با سایر مردم بسیار است **این فقیر گوید** که ما
قصد بقا للعلامة المذکور و تلذذا لاهل الادراک والشعور دو مورد از تکلم نمودن انها را با طبقه رعیت که
دارا نبوده اند مقام وصایت و نبوت را بیان مینمائیم و از ذکر انها ابواب سرور را بر قلوب ناظرین این فقیر می گشائیم
المورد الاول بدر باهر و بحر زاخر سید جلیل معاصر مرحوم میرزا محمد باقر در کتاب مستطاب روضات الجنات در
ترجمه مرحوم ملا محمد سراب که از تلامذه مرحوم ملا محمد باقر سبزواری صاحب کتاب ذخیرة المعاد فی شرح الارشاد است
از بعضی از احفاد ان مرحوم و بعضی دیگر از علما حکایت نموده که مرحوم ملا محمد مزبور سفری بعتبات عالیات عرش
درجات مشرف میشد در ابتداء هر منزل میدید که شخصی در جلو جوان سواری او پیاده میرود و چون بمنزل
میرسد ان شخص را نمیبیند و از انظار غایب میشود پس روزی از یکی از اهل قافله از احوالات ان شخص سؤال فرمود
گفت ما هم او را در منزل نمیبینیم مگر هان وقت ورود و چون وقت غذا خوردن میشود می اید و قدری غذا از ما
گرفته میرود و دیگر پیدا نمیشود مولای مزبور از شنیدن این کیفیت تعجبش زیادتر شد پس چون وقت کوچ کردن
از ان منزل شد دید ان شخص بطریق معهود در جلو مرکوب سواری او راه میرود پس دقت فرمود در کیفیت راه رفتن
ان شخص دید که در هوا راه میرود و پاهایش اصلا در روی زمین نیست پس از دیدن این کیفیت خوف بر مولای
مزبور مستولی شده و ان شخص را نزدیک خود طلبید و از حالش استفسار فرمود ان شخص عرض کرد من مردی از
طایفه جن هستم و شیعه علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین ان بزرگوار میباشم مرا حادثه عظیمه روی داد پس با خداوند
تبارک و تعالی عهد نمودم که اگر مرا از ان کربت و حادثه نجات دهد با پای پیاده در رکاب یکی از علماء شیعه
بزیارت قبر حضرت ابی عبد الله الحسین بروم خداوند مرا از ان حادثه و کربت نجات داد خواستم وفا بعهد خود
نمایم چون شنیدم که جناب شما عازم تشرف ان استان قدس هستید وقت را غنیمت دانسته خود را در رکاب
مبارک کشانیدم پس مولای مزبور سؤال فرمود از ان غذاها که مردم در منازل باو میدهند چه انکه طایفه
جن بصریح اخبار از خوردن غذاهای متداول انسان محروم است عرض کرد من ان طعامها را گرفته بفقراء از جن
میدهم پس مولای مزبور سؤال فرمود که طعام شما طایفه جن چیست عرض کرد هرگاه شخص وجیه و صبیحی را ببینیم
که صاحب جمال و نیکوروی باشد از بنی ادم او را بسینه های خود می چسبانیم و او را بوی مینمائیم و از بوی او قوت و قدرت
میگیریم چنانچه ادمیان از خوردن اغذیه قوت میگیرند پس هرگاه که از ادمیان کسی را ببینید که در دماغ و عقل
او اختلالی واقع شده و وحشتی در سینه و سر او داخل گردیده بدانید که ان از اثر بوی کشیدن و بسینه چسبانیدن
ما است او را و علاجش انستکه قدری از اب سداب خالص او اگر مخلوط بسرکه باشد بهتر است در یکی از سوراخهای

دماغ او بچکانند و بریزند چرا که بواسطهٔ اینکار آن جنی که با و اذیت رسانیده هلاک میشود و صاحب
آن علت باذن الله از برای او بهبودی حاصل میکردد مولای مزبور کوید چون چند منزل دیکر رفتیم در یکی از
منازل وارد شدیم بر یکی از ارباب منزلت و شان و صاحب غنا و ثروت پس در مهمانداری ما و رفقای قافله
دقیقهٔ را فروکذاشت ننمود و ما را بانواع اکرامات مکرم داشت پس آن رفیق جنی ما در آن منزل آمده و بمن
اظهار نمود که بصاحب منزل بکو که از برای تشریفات ما و شما آنخروس سفیدی را که در میان خانه پنهان نموده
است ذبح نماید پس ما هم از میزبان مسئلت این امر را نمودیم پس بمجرد اینکه سر آنخروس بریده شد صدای ناله و
نوحه از زنان او بلند شد و میزبان باندرون خانه رفت تا استعلام آن امر را نماید پس طولی نکشید که با حالت
پریشان بیرون آمد ما از علت پریشانی حالش سؤال نمودیم کفت همینکه آنخروس را ذبح نمودیم یکی از دختران مرا
حالت جنونی دست داده و بیهوش بروی زمین افتاده است و ما در مرض و دواء آن متحیر میباشیم پس مولای
مزبور باو فرمودند که غصه مخور و عجله مکن و خوف منما که دوای آن دختر در نزد ما یافت میشود پس امر فرمود قدری
سداب حاضر نمودند و او را در میان آب انداخته چند قطره از آن آب را در یکی از سوراخهای دماغ آن دختر ریخت
پس فوراً آن دختر از جای خود حرکت کرد و آن مرض از او زائل شد بنحوی که کویا هیچ مبتلا نبوده پس از کوشهٔ منزل صدای
بلند شد که راه خود را بواسطهٔ یک کلمهٔ حرف که از زبانم بیرون آمد بکشتن دادم و شر خود را در نزد بنی آدم تمام
نمودم و هر چه تفحص نمودیم صاحب صدا را ندیدیم و از آنوقت ببعد دیکر آن شخص را در جلو مرکوب و راحلهٔ خود
نیافتم و معلوم شد که همان جنی بوده که متعرض آن دختر کردیده و باب سداب که خود در مقام علاج تعرض خود را
مداوای با آن تعلیم نموده بود هلاک کردید **اقول** وهذه الحکایة من عجب العجاب خصوصاً قتل الجنی باول السند
والعهدة علی ناقلها و محررها فانهما من العلماء الاطیاب التالین للکتاب و مع ذلک مناف للمحل الثانی الذی ذکره
المجلسی من مأموریة الجن بعدم التکلم مع الانسی بانه یعرف نفسه بکونه من الجان و یریه نفسه بالمشاهدة و العیان
وذکر نظیر هذه الحکایة فی حیوة الحیوان فارجع الیه لا تکن کالکسلان **المورد الثانی** در کتاب آکام المرجان
فی احکام الجان که تالیف قاضی بدر الدین حنفی است از کتاب فنون ابن عقیل نقل کرده که در نزد یکی ما در مظفریه
بغداد خانهٔ بود که هر کس یکشب در آنجا می نشست صبح آن شب مرده و جنازه او را از آنخانه بیرون میآوردند تا اینکه
وقتی مردی مقری یعنی قاری قرآن آمده و آنخانه را کرایه نمود و رفت در آنجا نشست و در شب اول ورودش بآنخانه
ما مثل دیکران از مستأجرین مترقب موت او بودیم و چون صبح شد او را صحیح و سالم یافتیم پس مدت مدیدی
در آنخانه سکنی داشت و ابداً آسیبی باو نرسید تا آنکه اتفاق افتاد که از آنخانه منتقل بمنزل دیکر شد پس همسایکان

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

از او سؤال نمودند که در این خانه هر کس که یکشب منزل نمود صبح آن شب جنازهٔ او را بیرون آوردند وجه
چه داشت که شما مدتی مدید در اینجا سکنی نموده و بسلامت از اینجا بیرون آمدی در جواب گفت شب اول
که من در اینجا وارد شدم چون نماز مغرب و عشاء خود را ادا کردم قدری از قرآن مجید هم تلاوت نمودم ناگاه
دیدم جوانی بلند بالا از میان چاه آبی که در آن منزل بود بیرون آمد و نزد من آمده سلام نمود چون من این
کیفیت را دیدم مبهوت شدم پس آن جوان بمن گفت بخود خوف راه مده و چیزی از آیات قرآنیه را بمن تعلیم بده
پس من شروع نمودم در تعلیم دادن باو آیه از آیات قرآنیه او و در ضمن از او سؤال کردم که کیفیت این خانه چگونه
است که هر کس که داخل در او میشود در شب اول میمیرد آن جوان گفت بدانکه ما جمعی از جنیان مسلمان شیعه
که در اینجاه منزل داریم و نماز میخوانیم و قرآن تلاوت میکنیم و این خانه را تا کنون بغیر از فجار و فساق کرایه نمی‌نمودند
و چون مشغول بفجور خود میشدند ما جمع شده و گلوی آنها را افشار داده و هلاک مینمودیم ولی چون تو
اهل نماز و تلاوت قرآن هستی بتو اذیت نمیرسانیم پس من بآن جوان جنی گفتم که از آمدن تو در شب میترسیم تو روز
نزد من بیا قبول نمود و گفت بلی روز میایم و عادتش این بود که روزها از چاه بیرون آمده نزد من می آمد و الفت گرفته
بودیم با همدیگر تا آنکه روزی در نزد من قرآن میخواند ناگاه صدای عزائم خوانی بلند شد از بیرون منزل که میگفت
دعا میدهم از برای گزنده و چشم زخم و جنی پس آن جوان جنی از من پرسید که این کیست گفتم عزائم خوان است
گفت او را بطلب تا اینجا آمده و عزائم بخواند چون بیرون رفتم او را طلبیدم و وارد شدم ناگاه دیدم آن جنی بصورت
افعی شده و بسقف حجره در آمده پس آن مرد معزم مندیلی در میان حجره مقابل آن افعی انداخت و مشغول بخواندن
عزائم شد پس آن افعی از سقف منزل اندک اندک جدا شده و در میان مندیل افتاد آنگاه آن مرد معزم برخواسته
و او را گرفته خواست که در میان زنبیل که افعی و مار در آن بود بگذارد من او را از این فعل ممانعت نمودم گفت با مرا از
صید منع مینمائی پس یکدینار باو دادم تا آن افعی را گذاشته و بیرون رفت پس آن افعی خود را حرکت داده ناگاه
آن جوان جنی از میان او بیرون آمد در حالتیکه زرد و ضعیف و لاغر و نحیف گردیده بود باو گفتم ترا چه میشود
گفت این مرد معزم مرا که باین اسامی خواند هلاک ساخت و گمان ندارم که دیگر زنده بمانم پس منتظر و مترصد باش
که هرگاه صدای صرخه و ناله از میان چاه شنیدی فوراً از اینخانه بیرون رو و الا هلاک خواهی شد چون شب داخل شد
صدای ناله و نوحه از میان چاه بلند شد و من فی الفور از اینخانه بیرون آمدم ابن عقیل ناقل قضیه گوید دیگر کسی
جرات ننمود که در اینخانه سکنی نماید **تنویر فی تنظیر** بدانکه نظیر اینخانه که هر کس یکشب در اینجا مسکن مینمود
فردا جنازهٔ او را از اینجا بیرون میآوردند مسجد آدم کش شهر ری است چنانچه در مثنوی است که یک حکایت گوش

از وجوه تسمیهٔ حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم السلم

کن ای نیک پی مسجدی بد درکار شهر ری هر که در وی بیخبر چون کور رفت صبحدم چون اختران
در کور رفت و مجمل قصّه آن مسجد این است که در میانه طهران و حضرت عبد العظیم و علی الظاهر نزدیک
بقبر شریف صدوق علیه الرحمه که معروف بابن بابویه است چنانکه الحال هم اثار از در هم انجا نشان میدهند
مسجدی بود که معروف شده بود بمسجد ادم کش زیراکه هر کس چه غریب چه بومی که شب در ان مسجد میماند
فردا جنازهٔ او را بیرون میاوردند و با ینواسطه بومیها شب در ان مسجد نمیرفتند ولی غربا چون مطلع از
کیفیت نبودند میرفتند و میمردند بالاخره جماعتی جمع شده خواستند ان مسجد را خراب کنند دیگران
نگذاشتند و گفتند خانه خدا است و محل عبادت و مورد اسایش مسافرین است نباید انرا خراب کرد بلکه
بهتر اینست که شب در شرا بسته قفل کنید و یک تختهٔ هم تراشیده روی ان بنویسید که مردم اگر کسی غریب است
و خبر ندارد شب در این مسجد توقف نکند و نخوابد زیراکه هر کس شب را اینجا خوابیده صبح جنازه اش را بیرون
اورده اند و مرده بوده و این چیزیست که مکرر بتجربه رسیده و از اباء و اجداد خود این را شنیده بلکه بچشم
خود دیده ایم شعر از یکی تا صد هزاران دیده ایم نی بتقلید از کسی بشنیده ایم پس تخته را نوشته بدر
مسجد اویختند قضارا دو نفر غریب گذارشان بدر ان مسجد افتاد و ان تخته و نوشته را دیدند چون خط روی
انرا خواندند و از کیفیت مطلع شدند یکی از انها گفت من امشب میان این مسجد میخوابم تا به بینم چه خبر است
مسجد ادم کش یعنی چه رفیقش او را ممانعت نمود و گفت با وجود اینکه این خط روی تخته را خواندی که نوشته
معمرین ما یاد ندارند که کسی شب در این مسجد مانده باشد و بسلامت فردایش بیرون امده باشد باز این
حرف و امثال این از ممتنع نشد و گفت میروم و شب را میمانم اگر مردم که تو سرکشی و پرستاری از عیال و اطفال
من نما و اگر زنده بیرون امدم که نعم المطلوب پس انمرد قفل در مسجد را گشوده داخل مسجد گردید و تا قریب
بنصف شب توقف نمود خبری ظاهر نشد چون نصف شب شد ناگاه صدائی بلند شد ای امدم ای امدم
گوش داد تا به بیند ان صدا از کدام طرف است باز همان صدا بلند شد امدم امدم و هر دفعه این صدا بلندتر از دفعه
پیش بود پس انمرد برخواسته بپا ایستاد باز صدا بلند شد بابت که امدم در جواب گفت اگر راست میگوئی بیا
ناگاه دید یکطرف دیوار ان مسجد شکافته شد و زر زیادی بزمین ریخت معلوم شد انجا را طلسم کرده بودند
که این صدا بلند میشد و ان طلسم بواسطه بی جرأتی انمرد شکست پس زرها را جمع نموده و صبح از ان مسجد
بیرون امد و از ان زرها ضیاع و عقار خریده و از اغنیا و متمولین گردید **تنبیه فی تسمیه و ایضا شبیه**
بهمانه مزبوره است حجرهٔ که در روضهٔ شریفهٔ غرویه بوده چنانچه در کتاب حبل المتین از سید جلیل و مدرس

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

بیعد پل سید نصرالله مدرس کربلای معلی نقل نموده که سید مذکور نقل فرمود که حدیث کرد مرا بعضی از ثقات

که بود در روضهٔ عزویه علی مشرفها الف الف التحیة حجرهٔ که نمیخوابید در او احدی مگر اینکه صبح میکرد در حالتیکه

دیوانه شده بود پس شخصی از غربا بود در آن حجره توطن نمود پس نهی کردند او را از ساکن شدن در آن مکان و ممتنع نشد

و برنگشت از آن اراده و در آن حجره ساکن شد پس چون فرا گرفت او را شب روشن نمود آن شخص غریب شمع را

از برای مطالعه پس ظاهر شد جنی و شروع نمود بترسانیدن آن غریب و آنمرد چیزی بخاطر خود بترسانید و اعتنائی

بآن جنی نمیکرد و متوجه آن نمیشد پس آن جنی خاموش نمود آن شمع را پس بار دیگر آن غریب آن شمع را روشن

نمود پس اعاده کرد آن جنی خاموش کردن آن شمع را و همچنین تا تجدید ابرام و سماجت نمیکرد پس آن غریب گفت اگر دست

بر نمیداری و واگذاری مرا شکوه میکنم بصاحب این قبر پس مضطرب شد آن جنی و گفت باو که آیا حاجتی هست

تو را آن غریب گفت آری اینکه عود نکنی و برنگردی پس آن جنی غایب شد و رجوع ننمود والحمدلله **ارشاد ارباب**

البصائر در تعداد الهام من النظائر بدانکه از برای هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس از حیثیت اینکه

خودش از جملهٔ نیکان و مؤمنان و پدر و جدش از جملهٔ بدان و کافران نظائر بسیار است در این دورهٔ پیغمبر آخر

الزمان و این ناچیز بذکر پنج نظیر از آنها اشاره مینماید باجمال در بیان **النظیر الاول** عکرمة بن ابی جهل است

حالات ابوجهل در نزد هر فردی از امت با عقل حضرت خاتم پیغمبران برملا و مشهود و نمایان است که چه اذیتها

بحضرت ختمی مرتبت رسانید و چه قدر از اشخاص در ابوادی کفر و ضلالت کشانید ولی پسر آن ملعون که عکرمه

نام داشت بسیار صالح و متقی و از پدر عار داشت و اگر کسی در احادیث و اخبار تتبعی کرده باشد میداند که چه سخنهای

خوب که نگفته و چه اشخاص بد را که نکشته باشد و اگر خواهی که فی الجمله مقام و مرتبهٔ او را بدانی رجوع به بحار الانوار

نما که روایت نموده مجلسی ثانی که هرگاه عکرمه شرفیاب حضور حضرت ختمی مرتبت میشد آن بزرگوار عبا مبارک

خود را زیر پای عکرمه میانداخت که بروی خاک ننشیند و اگر حرف پدرش ابوجهل در میان بود چون او وارد

میشد حضرت باصحاب میفرمود دیگر قطع نمائید بد گفتن دربارهٔ ابوجهل را زیرا که هرچه باشد پدر او است

والبته پسر دلشکسته میشود از شنیدن بد گفتن پدرش پس اصحاب تا عکرمه در مجلس بود از ابوجهل سخنی نمیگفتند

النظیر الثانی حنظلهٔ غسیل الملائکه است که پسر ابوعامر راهب است و ابوعامر ملعون پیش از بعثت حضرت

رسول در دین نصرانیت بود و مردم را بوجود شریف آنحضرت بشارت میداد و چون آنجناب مبعوث شد

از آن قول رجوع کرده میگفت بلی پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد و تو آن نیستی و در معارج النبوة است

که ابوعامر در ابتداء از مکه بمدینه آمد و از حضرت رسول پرسید که این چه دینی است که آوردهٔ آنحضرت فرمود

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

که این ملت حنیف است ابو عامر گفت چیزی چند در او درج کرده که در آن دین و ملت نیست آنحضرت فرمود
بل جئت بها علی وجهها آن ملعون گفت حقتعالی دروغگو را در غریبی بمیراند آن بزرگوار فرمود فعل الله ذلک بالکاذب
یعنی با دروغگوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ سپرد
و این ملعون اول کسی است که در غزوهٔ احد آغاز محاربه را با حضرت ختمی مرتبت نهاد چنانچه در کتاب سابق الذکر مذکور
گردیده اند که اول کسی که پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی صلعم و یاران او محاربه نمود ابو عامر
راهب فاسق بود که با پنجاه کس از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد
که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق غلامی چند از قریش با وی آمده بودند و سنگی چند بجانب مسلمانان
انداختند سپه سالاران اسلام چند ان تیر بجانب وی انداختند که با یاران خود روی بهزیمت نهاد و بالجمله ملعنت
و شقاوت این پلید مرتد زیاده از شماره و احصا و عدا است و اما پسر او حنظله از نیکان و در بارهٔ حضرت
رسول صلعم جان فشان چنانچه در بحار ششم و کتاب سابق الذکر و سایر کتب معتبره از سیر و احادیث است
که حنظله در نزد یکی غزوهٔ احد جمیله بنت عبد الله ابی سلول منافق را تزویج کرده بود و در شبیکه در احد
تلاقی فریقین واقع شد حنظله نزد خاتون خویش رفت و بمباشرت مبادرت نمود چون حنظله خواست
که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله زوجهٔ او چهار کس را ودت تا از زبان حنظله گواه شدند که ازاله
بکارت جمیله نموده و چون از سبب اینحرکت از جمیله پرسیدند گفت چنان دوش در خواب دیدم که فرجه در
آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آسمان بحالت اول باز گشت بتعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعه زن و شوهر را باشهاد
شهود مؤکد ساختم و بالجمله علی الصباح که حنظله سلاح خود گرفت و در عقب مسلمانان رفت در زمانی
رسید که حضرت رسول بتسویه صفوف مشغول بود و در همان روز بسعادت شهادت فائز آمد بعد از آن
حضرت ختمی مرتبت فرمود که حنظله را دیدم که ملائکه او را در میان زمین و آسمان میشستند ابو اسید
ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از آنکه از آنحضرت در بارهٔ او این سخن را شنیده بودم دیدم که آب از سر او میچکید
بود باز گشتم و اینصورت عجیب را معروض رای حضرت رسالت مآبی نمودم بعد از آنکه بهمین مراجعت نمودیم حضرت
رسول صلعم کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از غایت شوق
بجهاد داشت با آنکه باب محتاج بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت **النظر الثالث** محمد است
و آن پسر کسی است که حضرت ابو جعفر از او بتعبیر پاذرق فرموده بنا بر روایت حلیة الابرار چنانچه مشهور هلا

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

ولدا ول ازین نوح دو ز ختمیه که در ضمن وجه هشتم از وجوه تشبیه است مذکور کردید وحال ازرق معلو
ومشهور است که غصب کننده حق امیر المؤمنین بود واکر او قدم پیش نکذاشته بود واقدام باین عمل
نکرده بود هیچ کس عرضه وقابلیت این تجری را نداشت نه فلان ونه بهمان وبس است در وصف وانکه زریق
با انهمه خباثت سیئه از سیئات اوست ولی محمد پسرش از رؤساء نیکان واز تربیت یافتکان در نزد امیر مومنان
بود ووقتیکه پدرش ازرق مرد واز دنیا رفت محمد امده وپای خود را بالای قبر او نهاده وچند شعر انشا نمود
وان اشعار را شیخ طریحی ودیکران هم نقل نموده اند که کفت یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من کنت ابوه
وافتضح انما اخرجنی منك الذی اخرج الدر من الماء الملح یا بنی الزهراء انتم عدتی وبکم فی الحشر میزانی
رجح فاذا صح ولائی لکم لا ابالی ای کلب قد نبح **استکشاف لیس فیه خلاف** بدانکه انچه را که این
ناچیز ازاین مصرع اخیر اشعار محمد استکشاف نموده ام این است که این اشاره است بصورت مثالیه ازرق پدر
وزریق رفیق پدرش ونعثل که رفیق ایشان بود واتباع ایشان که انها در عالم مثال مصور بصورت کلب اند
چنانچه مؤید این استکشاف است دیدن محمد ازرق پدر خود را بهیئت کلب صورت او وبعد از مردنش بنا برانچه
که نقل نموده است انرا صاحب کتاب قلائد اللئالی از کتاب مجالس کاشانی وبحر زاخر وفقیه ماهر عالم جلیل معاصر مرحوم
ملا محمد باقر فشارکی در عنوان الکلام که در ابواب معجزات سید اوصیاء مذکور است که چون ازرق بجهنم
واصل شد وزریق بجای او نشست اعرابی بمسجد امده کفت جانشین بزرك این امت کیست زریق کفت منم
ای اعرابی مطلب تو چیست کفت در سال کذشته مرد پیری در اینمقام که تو نشسته بود واو مدعی جانشین
بزرك وپیشرو امت بود حال کجاست زریق کفت که او از دنیا رفته است مطلب تو چیست کفت ده هزار درهم سرخ
باو سپرده بودم وتمسکی از او در دست دارم چون تو بجای او نشسته امانت مرا رد کن زریق کفت از پسرش محمد
مطالبه کن پس محمد را حاضر نمودند وخط ومهر پدر او را باو نمودند محمد کفت ای زریق تو میدانی که من از مال
پدر سوای اسب وشمشیر ونیزه وشتر که بمن داده اند دیکر عقاری قبول نکرده ام وهم میدانی که بواسطه
محبت من بشاه ولایت نه مرا با پدر محبتی بود ونه او را با من لهذا بعد از وفات او خانه واثاث البیت او نزد برادرم
بود وشاید امانت این عرب هم نزد او باشد زریق ازراه عداوتیکه باجناب امیر ع داشت باعرابی کفت دست
از او برمدار تا امانت خود را از او بکیری محمد در کار خود فرو ماند ناکاه دید که اعرابی باشاره زریق باو چسبید
وکفت تا امانت مرا ندهی امانت نمیدهم محمد دید ترتیب قضایای ونتیجه معکوس میدهد باعرابی کفت مرا
مهلت ده که بخدمت مولای خود برسم که ان حلال مشکلات امت زریق بطعنه کفت که از برای تو زدی

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

شما رد که دین تو را ادا بکند پس گفت باین شرط میروی که قبل از ظهر بیائی و الا از عهدهٔ دین برائی
محمد بتعجیل بخدمت امام عالم حضرت امیر ع روانه گردید و کیفیت را بعرض اشرف رسانید حضرت فرمودند غم
مخور بزودی میروی بر سر چهار سوق بازار مدینه در جائیکه قصابان گوسفند ذبح میکنند سگ بسیاری
خواهی دید در میان ایشان سگ سیاه گوش و دم بریده که از قفای آن خون میچکد خواهی دید و سگهای
دیگر از او دور شوند و او را در میان خود راه ندهند چون آن سگ را ببینی از غایت شرم در میان سگها
پنهان شود و او پیش تو سر عجز بر زمین نهد و بنشیند و بید و تو است بگو که امیر المؤمنین میفرماید که زر اعرابی را
چه کردهٔ هر جواب که گوید با نقل کن پس محمد روانه گردید چون باین موضع رسید سگ بسیاری دید همان سگ را
که آنجناب فرموده بودند دید پس قصهٔ اعرابی را و فرستادن امیر مؤمنان او را بالتمام بیان کرد و گفت که حضرت
فرمودند که زر اعرابی را بمن بنمائی آن سگ گفت ای پسر من بد کردم و سزای خود را دیدم و برو دست از امیر
المؤمنین بر ندار ای پسر کسیکه واقف از احوال بهشت و دوزخ باشد میداند زر اعرابی کجاست محمد بخدمت
آنجناب آمد و آنچه دیده بود و شنیده بود عرض کرد حضرت فرمود اعرابی را بردار و بخانهٔ که پدر می نشست
برو و از طرف شمال زیر فلان پنجره را بشکاف و زر اعرابی را بیرون آور و با او تسلیم کن پس محمد بفرمودهٔ آنجناب
عمل نموده اعرابی چون این معجزه را دید هزار دینار برسم هدیه بخدمت حضرت آورد و هزار دینار هم بمحمد داد
و باقی را برداشته روانهٔ مکان خود گردید **و بالجمله** در جلالت قدر و نبالت شان همین محمد بس که در وقتیکه
والی مصر بود از جانب امیر المؤمنین و معاویه لشکر کشید و مصر را لشکر یاغیش گرفتند و محمد را بقتل رسانیدند
و نعش او را در شکم خر مرده گذاشته و سوزانیدند چون خبر شهادتش بامیر المؤمنین رسید حضرت برای
او عزاداری نمود و نامه بعبد الله بن عباس که والی بود در بصره از جانب آن بزرگوار نوشت که اما بعد فانّ
مصر قد افتتحت و محمد بن فلان قد استشهد فعند الله نحتسبه عند الله سیفاً قاطعاً و کان دافعاً و ولداً ناصحاً یعنی ای
پسر عباس لشکر پسر ابوسفیان مصر را گرفتند و محمد را کشتند من روز قیامت او را در عداد پسرهای خود
محسوب میدارم ببین از اطاعت و فرمان برداری کار بجائی میرسد که غریبه خودی میشود و مکرر میفرمود
که محمد پسر من است از صلب فلان نجابت محمد از طرف مادرش اسماء بود که بعد از زوج پدر محمد حضرت او را
بحبالهٔ نکاح خود در آورد و در رکاب حضرت شد در جنگ صفین و جمل جان فشانیها کرد با خواهرش عائشه
قطع کرد و با او گفت اقرب خلقم بتو و دشمن ترین مردم بامن و اول کسی بود که زخم بنعثل ملعون زد در وقتی
که مردم اجتماع کرده بودند از برای کشتن او و دسته پیکان بصورتش زده زخم شد رحمة الله علیه و برکاته

بقضا یا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

النظیر الرابع معاویة بن یزید است یزید ، حالتش مستغنی از بیان است کارهای او گفتنی و نوشتنی
نیست این ملعون سه سال خلافت کرد در سال اوّل حسین بن علی سلام الله علیهما را بقتل رسانید در سال
دوّم مدینهٔ منوّره را حکم داد که قتل عام کنند و چه عملها که در انواقعه نکردند چنانچه بر متتبّع ماهر مخفی نیست
ودر سال سیّم فرستاد خانهٔ کعبه را خراب کردند واگر بیشتر زنده میبود نمیدانم چه میکرد یقین نسبت بالله شل عرد
باسمان میرفت و با خداوند عالم جنگ میکرد ولی پسرش معاویه چهل روز بیشتر خلافت نکرد وچون براو معلوم شد
که پدر و جدّش غاصب حق امیر المؤمنین و اولاد طاهرین ان بزرگوار بوده اند استعفاء نمود و خود را از خلافت
خلع کرد وگفت این امر مخصوص است بحضرت علی بن الحسین و باعث تنبّه او را در کتب معتبره مثل حیوة الحیوان و
غیره چنین نوشته اند که در ایام خلافتش شبها که میخوابید یک جاریهٔ بالای سرش میخوابید و یکی در پایین پایش
شبی در حالت نوم و تیقظ بود و هنوز بخواب نرفته بود که ملتفت بحرف زدن نشود دید که این دو جاریه باهم نزاع
دارند گوش داد شنید که بالای سری بانکه در پایین پا است میگوید که خلیفه مرا از تو بیشتر دوست میدارد
هر روز تا دو سه مرتبه مرا نه ببیند ارام نمیگیرد جاریه که در پایین پایش بود باو گفت بسیار بخود غرّه مشو و خود بینی منما
که جای تو و خلیفه در اتش جهنّم است معاویة بن یزید از شنیدن اینکلام متغیر شده اراده کرد که از فراش خود
برخیزد و ان جاریه را بقتل رساند بعد کظم غیظ کرده و با خود گفت صبر میکنم تا به بینم اینها چه میگویند و نزاعشان
بالاخره بکجا منتهی میشود پس انجاریه که در بالای سرش بود گفت بچه جهة جای ما در اتش جهنّم خواهد بود گفت
بجهة اینکه غصب کرده است مولای تو حق امام را هم پدرش و جدّش غاصب بوده و هم او الان غاصب است
و جای غاصب و ظالم در اتش است پس قدری که گذشت معاویه برخواست و شروع نمود با انها بحرف زدن و بانها
چنین فهمانید که در خواب بوده و مکالمات انها را نشنیده چون صبح شد خبر داد که مردم دمشق همگی در مسجد
حاضر شوند چون حاضر شدند معاویه بر منبر بر امده خطبهٔ خواند پس از ان گفت ایها الناس واقع امر این است
که من لیاقت و قابلیّت خلافت را ندارم و امروز لایق بامر خلافت علی بن الحسین است که در مدینه است و من غاصب
حق او بودم و پدر و جدّم هم غاصب بوده اند پس از منبر بزیر امده راه منزل خود را گرفت و رفت و چون داخل منزل
گردید در را بروی خود بست مادرش چون این کیفیت را شنید نزد او امده و باو گفت ایکاش لتّه حیضی بودی
و نمیدیدم از تو این قسم از اعمال را لیت کنت حیضة فی خرقة معاویه در جواب گفت وددت والله ذلک یعنی
دوست داشتم قسم بخدا که قطعهٔ حیضی میبودم و اسم پدرم یزید بر سر من نمیبود چهل روز زنده بود بعد از
اینواقعه واز منزل خود بیرون نیامد مردم دیدند که هرج و مرج خواهد شد اگر خلیفه معیّن نشود پس مروان

حکم را خلیفه کردند وان هم زن یزید را که مادر خالد که پسر دیگر یزید بود بجبالهٔ خود در اورد و بدکر با بودن
معاویة بن یزید امر خلافت براو مستقر نمیشود کسی را گماشت که معاویه را مسموم نموده و بقتل رسانید النظر الخامس
قاسم مؤتمن پسر هرون الرشید است که آن ملعون شقی بجهة حب دنیا و ریاست حضرت موسی بن جعفر را بدرجهٔ
شهادت رسانید ولی این پسرش برعکس پدر از دنیا معرض و مقبل بدار جزاء بود و بعضی نوشته اند که ولیعهد
سیمی آن لعین بود چه آنکه آن ملعون بیست و یک پسر داشت و سه نفر از آنها را امر نیابت واحدا بعد واحد ولیعهد خود
قرار داده بود اول محمد امین پسر زبیده خاتون بود دوم عبد الله مامون و سیم قاسم مؤتمن صاحب ابواب الجنان
در حالات این فخر دودمان چنین تحریر و بیان نموده که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح اراسته و گوهر
پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از اب تلخ و شور برخواسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود
و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقهٔ پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک گفته و جا
دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی رفته از جامهای غیر کرباس و شال نپوشیدی و خون
رغبتش با رنگ اطلس و دیبای دنیا بجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته و بر شاخسار مطلب بلندی
نشسته بود پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت نگریستی و برای کلها را اعتبار مانند ابر بهار زار زار میگریستی
روزی وزیر هرون در مجلس بود که در اثناء قاسم امد بگذرد وزیر خندید هرون پرسید چرا خندیدی وزیر
گفت بر احوال این پسر تو میخندم که تو را رسوا و مفتضح نموده کاش این پسر را خداوند بشما کرامت نکرده بود
این لباسش و این رفتارش که با فقراء و درا ویش و مردمان نامناسب نشیند هرون گفت حق دارد بجهة آنکه
تا بحال منصبی که لایق او باشد باو تفویض نکرده ایم خوب است که ایالت مملکتی را باو واگذاریم پس او را طلبید
و گفت ای فرزند تو چرا چنین ستم و ظلم برخودت میکنی من میخواهم ایالت مملکتی را بتو واگذارم اما قبول نموده
وارعهده بیرون میائی قاسم در جواب گفت ای پدر دست از من بردار و چنین خیال کن که مرا نداری مرا
بحال خود بگذار که میخواهم در این دو روزه عمر بعبادت خدا مشغول باشم وزیر و حاضرین مجلس گفتند
مگر نمیشود که در لباس سلطنت باشی و عبادت خدا را هم بجا اوری وزیر صالحی را از برای تو معین میکنیم
که او بامورات رعیت رسیدگی نماید و شما مشغول بعبادت باشید قاسم گفت من هرگز چنین امری را قبول
نمیکنم هرون گفت تو پسر من میباشی چه مناسبت دارد که با مردمان درویش و گدا و آدمهای بی سر و بی پا
راه میروی تو مرا در میان سلاطین سر شکسته کرده قاسم گفت خلیفه تو هم مرا در میان بندگان خاص خدا
و اولیاء الله سر شکسته کرده این همه پسر که داری تو را بس است دلت را با آنها خوش نما و اگر دست از من برداری

فرار خواهم کرد از بسکه وزیر و حاضرین کفتند که باید ایالت مملکتی را قبول نمائی بالاخره قاسم سکوت
نمود و سکوت او را موجب رضا دانستند پس با بر هرون الرشید منشی را حاضر نمودند و ایالت مصر را
بنام او نوشتند و مهر کردند و حاضرین مبارکباد و تهنیت کفتند قاسم دید که دست از او بر نمیدارند
همان شب فرار نموده و رفت چون فردا دیدند که پیدا نیست دانستند که فرار کرده و هر کجا را که کمان بودن
او را در انجا داشتند جستجو کردند بالاخره رد پا بشر بر داشته تا لب دجله آمدند دیکر ندانستند که خودش را
بدجله غرق نموده و یا انکه از بغداد بشهری دیکر رفته پس هرون بحکامیکه در اطراف و ایالات از جانب او منصوب
بودند نوشت که قاسم پسر من فرار کرده است هرکس در هر کجا که او را دید کمال محبت را نسبت باو بجای اورده
و اکر میتواند او را بخوشی روانه بغداد نماید و الا اطلاع دهد از انطرف قاسم شبانه از لب دجله امده و تنها
در کشتی نشسته و ببصره رفت **این ناچیز کوید** از اینجا ببعد حکایت حال او را از کتاب جامع الحکایات نصرالله
بن شهرالله ترمذی نقل مینمایم زیرا که انچه در ان کتاب از احوال او نقل نموده غیر مشهور و فی الجمله مخالف با
انچیزی استکه در ابواب الجنان و معراج السعاده و غیرهما محرر و مسطور است و عبارات ان این استکه نقلست
که مردی بوده است از بزرکان دین که او را ابو ایوب کفتند کفت وقتی دیوار خانه من عیبناک شد سخت غمکین
شدم از عمارت کردن ان یک روزی بیرون رفتم که مزدوری طلب کنم تا عمارت دیوار من کند پس بسر چهار سوق
بازار رفتم بنکریستم مزدوران همه پراکنده شده بودند و یک جوانی مانده بود زرد رنک و روئی زار و نزاری
کوه اندوهی تیشه و بیلی پیش نهاده کفتم ایجوان کار کنی کفت کنم کفتم برخیز که بسر کار شویم کفت بیایم ولی بسه
شرط **اول** انکه چون وقت نماز اید مرا از نماز باز نداری و بکذاری تا فریضه خدا تعالی را از کردن خود ادا
کنم **دویم** انکه زیاده از طاقت من کار نفرمائی **سیم** انکه مزد مرا تمام بدهی و مرا رنجه نداری کفتم چنین کنم
پس ایجوان را بخانه بردم و کار باو نمودم ایجوان دست بکار من کرد و من بشغلی دیکر رفتم چون نماز شام باز
امدم ایجوان را دیدم که چندان کار کرده بود که بروزهای دیکر سه مزدور نکردی چون ان بدیدم مزدش
بدادم و برفت روز دیکر برفتم و ایجوان را طلب نمودم نیافتم از یکی پرسیدم حال او را کفت او در هر یک هفته یکروز
بیش بیرون نیاید و انروز کار کند و زر بستاند و دیکر کسی او را نمی بیند تا هفته دیکر براید کفتم این جوان
بزرک مردی خواهد بود کفتم ایمرد هیچ دانی که مسکن ایجوان کجا است آنمرد نشان داد بویرانه رفتم که نشان
داده بود چون وارد شدم دیدم ایجوان مسکین بیمار شده بود و در خاک مذلت خفته بود اندوهناک
چون ان بدیدم غمناک شدم و بر بالین ایجوان نشستم چشم باز کرد مرا دید کفتم ایجوان اینجا غریبی و تنها و

از وجوه تسمیهٔ آل طه و یاسین علیهم السلام

بی‌کسی و تو را کسی نیست که تعهد کند اگر مرا دستوری دهی تا تو را بخانهٔ خود برم و تعهد کنم قبول نکرد بسیار الحاح کردم اجابت کرد و گفت بسه شرط بخانه تو آیم **اوّل** آنکه هر جا که نشینم نگوئی که اینجا منشین **دوّم** آنکه هر چه من نخواهم تو نیاوری **سیّم** آنکه هر چه من گویم آن کنی گفتم چنین کنم پس آنجوان را برداشتم و بخانه آوردم چون بآستانهٔ خانه رسید گفتم بخانه برخیز تا بالاتر رویم گفت نه شرط کرده بودی که هر جا که من نشستم هیچ نگوئی گفتم چیزی بیاورم تا بخوری گفت نه شرط کرده بودیم که تا من چیزی نخواهم تو نیاوری بعد از آن سه روز در خانهٔ من بود هیچ نخورد پس حال بروی بگشت مرا بخواند و گفت کار من باخر رسید و از دنیا رحلت خواهم کرد و سه وصیّت مرا نگاه دار گفتم بگو گفت **اوّل** آنکه چون بمیرم مرا برروی درافکن و رسنی در گردن من کن و مرا گرد خانه می‌کش و میگوی این جزای آنکس است که خداوند خویش را آزرده است و از درگاه گریخته است زنهار تا وصیّت مرا نگاهداری باشد که خدایتعالی حال من ببیند و بر من رحمت کند **دوّم** آنکه چون مرا غسل دادی کفن دیگر بر من مکن و همین گلیم که بر تن من است کفن من نمائی **سیّم** آنکه این مصحف و انگشتری نزد هرون الرّشید برو و بگوی خداوند این مصحف و انگشتری تو را سلام کرد و گفت زنهار تا در خواب غفلت نیفتی که پشیمانی سود ندارد و چون این وصیّتها را بکرد حال بروی بگشت و جان از وی جدا شد من چشم فرو گرفتم و با خود گفتم این وصیّت او را بجای آورم برخواستم و رسنی در گردن او نهادم که او را در گرد خانه بکشم آوازی آمد که چه میکنی با دوستان خدایتعالی کسی چنین نکند چون این سخن بشنیدم لرزه بر هفت اندام من افتاد برخواستم و روی خود را در زیر قدم او مالیدم و بوسه چند بر قدم او نهادم بعد از آن برادر خود را بخواندم و او را غسل دادیم و جهاز بساختیم و باعزاز هر چه تمامتر آن را دفن کردیم و من برخواستم و آن مصحف و انگشتری او را برداشتم و به بغداد شدم **نظم** ستادم بر در هرون سحرگاه

که تا هرون پدیدار آمد از راه نمودم مصحف و بستد ز من شاد

مرا گفتا چه کس این مصحفت داد بدو گفتم یکی مزدور کاری

جوانی لاغری زاری نزاری چه گفتم این عجب مزدور کارش

بدرد آمد دو چشم سیل بارش بسی بگریست تا شد هوش از وی

چه بنشست آنگهی بجوش از وی گفت کجا است اکنون گفتم یا خلیفه شما باقی باشید که او از دار فنا بدار بقاء رحلت نمود چون این سخن شنید آهی بکشید و دیگر باره بیهوش شد تا نماز پیشین بهوش آمد مرا پیش خود خواند و گفت در آنساعت که آنجوان فرمان یافت تو بر بالین وی بودی گفتم بلی گفت چه گفت گفتم **نظم** بدو گفتم که آنساعت چنین گفت

که باید از سرای خود چنین رفت کزین شاهی مشو بسیار مغرور

سخن منیوش از این استاد مزدور روان شو جهد کن که پند گیری میان ملک

مرداری بمیری که گر مردار دیدی ای یگانه چه مرداری به بینی جاودانه بدنیا مبتلا تا چند باشی پی
دین کی تا خورسند باشی که دنیا پرده دین تو باشد عدوی دین و آئین تو باشد اگر ملک همه عالم بگیری
ازان تو بمانی چون بمیری چون هرون الرشید این سخنان بشنید دیگر باره از هوش برفت و چون بهوش آمد
دست برد و جامهٔ خود برتن چاک زد و عمامه از سر فکند و دو دست را بر سر و روی خود برد **نظم** برد چندان
طپانچه بر سر و روی که یارب یاربش آمد ز هر سوی این میگفت و زار زار میگریست و من متحیر بماندم و گفتم نبود
که اینجوان پسر خلیفه بوده است و من ندانسته ام **نظم** چه این بشنید دردش تازه تر شد زحیرت هر دم از نوع
دگر شد باخر با وثاقم برد با خویش که تا بنشست پیش پرده درویش چنین گفت او که تا اینجا رسید که کرد
خاکش نکندم میکشیدم برآمد ناگه از پرده خروشی چه دریا از نومان برخواست جوشی زبیده گفت ای
فریادم از تو خدا بستاند آخر دادم از تو جگر گوشهٔ مرا در مستمندی نکردی رحم و بر روی او فکندی خلیفه
زاده را نشناختی تو رسن در گردنش انداختی تو دریغا ای غریب اینجوانم دریغا نور چشم و شمع
جانم دریغا ای لطیف نازنینم که ماندی همچه گنجی در زمینم دریغا حاصل عمرم تو بودی دریغا کرد دریغا
بنشست سودی چو شب درآمد مرا پیش خود خواند و گفت او را کجا دفن کردی گفتم در گورستان شونیزیه
گفت برخیز تا برویم و گور او را بمن نمای پس هرون دستار از سر بنهاد و تنها از کوشک بیرون آمد من همراه
او شدم تا مقبرهٔ شونیزیه و قبر آنجوان بوی نمودم چون بر خاک وی رسید گور او را در کنار گرفت و روی
خود بر خاک گور نهاد و زار زار میگریست بمرتبه که پشتهٔ خاک گور از چشم او تر شد و برخواست و گفت
ایجوانمرد این جوان پسر و جگر گوشه من است و ترک دنیا نموده و گریخت چندانکه او را طلب کردم نیافتم
مدتی در فراق او دلم سوزان بود و جگرم بریان و تنم ناتوان و زار و ضعیف و پریشان و مادرش گریان
و نالان چون شمع سوزان و گدازان شبهای دراز از فرقت او نخفتی و روزها از هجران او چیزی نخوردی و
قرار و آرام نگرفتی آخر کار چار و ناچار و کام و ناکام بکام دشمنان قرار بر صبر دادیم و رضا بقضای حقتعالی
نهادیم و رجوع کار او بخدا کردیم تا وقتیکه تو خبر او دادی **القصه** بانعام بسیار و الطاف بیشمار مرا
خوشنود کرد و بسی عذر خواست که فرزند ما را حلال کن که تو بر وی حق پدری انداخته و بر سر مقبرهٔ
او عمارتی عالی بساخت ای غافل شاهزاده از بیم مرگ ترسان و لرزان شده و از خلق عزلت گرفت و گریزان شد
و ترک پادشاهی دنیا کرد بامید پادشاهی عقبی تو نیز از غفلت باز آی و بیباک مباش که بر عمر اعتمادی
نیست **نظم** غافل منشین که خوش زمانیست عزیز هر دم که برآوری تو جانیست عزیز این عمر عزیز

تو بخواهد رفتن ضایع مکنش که مهمانی است عزیز **ابن ناجیر گوید** که مقبرهٔ شونیز پیر در
بغداد داشت ومحتمل است که ابو ایوب حسب الوصیه پسر هرون الرشید جنازهٔ او را از بصره ببغداد آورده باشد
و بعضی در عوض ابو ایوب صاحب قضیه عبد الله و بعضی ابو عامر بصری نوشته اند **کلام ذو شجون فی**
اسم ولد هرون و بعضی مثل جامی در حاشیهٔ نفحات اسم این پسر هرون را احمد سبتی ضبط نموده و گفته
احمد سبتی پسر هرون الرشید است پیش از آنکه بخلافت مبتلا شود متولد شده بود و قرآن و علم آموخته چون
پدرش متولی امر خلافت شد از پدر مفارقت کرد و هیچ چیز از وی قبول نکرد انگشترینی گرانبهائی بمادرش داد که
بوی دهد چه وی با مادر نیکو کار بود و فرمانبردار از وی بستد و در روز شنبه کار گل میکرد و یکدرم و دانگی
زر میگرفت و زیادت قبول نمیکرد در تمام هفته او را قوت خود میکرد و بعبادت مشغول میبود روزیکه وفات
میکرد مصحفی داشت با ان انگشترین بکسی داد که این را بعد از وفات من ببر پیش هرون الرشید و بگو این دو
ودیعتی است که از کودک غریب که از دنیا رفت و ترا وصیت کرد که زنهار بر این غفلت و غرور که هستی بمیری
و فی **وفیات الاعیان** لابن خلکان ابو العباس احمد بن هرون الرشید بن المهدی بن المنصور الهاشمی
المعروف بالسبتی و کان عبداً صالحاً ترک الدنیا فی حیوة ابیه مع القدرة و لم یتعلق بشیء من امورها
و ابوه خلیفة الدنیا و آثر الانقطاع و العزلة و انما قیل له السبتی لانه کان یکتسب بیده فی یوم السبت
شیئا ینفقه فی بقیة الاسبوع و یتفرغ للاشتغال بالعبادة فعرف بهذه النسبة و لم یزل علی هذه الحال
الی ان توفی سنة اربع و ثمانین و مائة قبل موت ابیه و اخباره مشهورة فلا حاجة الی التطویل فیها و
ذکره ابن الجوزی فی شذور العقود و فی صفة الصفوة و هو مذکور فی کتاب التوابین و فی المنتظم ایضا
انتهی **مکاشفة لمحی الدین و مجازفة فی کذب مبین** محی الدین عربی در فتوحات بنا بر آنچه
جامی در نفحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی را دیدم طواف میکند و وی کسی را
مزاحمت نمیکرد و نه کسی وی را و در میان دو کس در میآمد که ایشان از هم جدا نمیکرد دانستم که روحی است
متجسد شده سر راه وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب باز داد و با وی همراهی کردم و میان
سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روزها هفته روز شنبه بکسب
تخصیص کردی گفت از برای آنکه خدا تعالی روز یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و روز جمعه فارغ شد
پس در این شش روز یکه وی در کار ما بود من در کار وی بودم و برای حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه
آمد آنرا برای خود گردانیدم و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سؤال

کردم

بقصایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون بانجائیکه می نشستم باز امد یکی از اصحاب من گفت مردی غریب دیدم که در مکه وی را ندیده بودم و با تو در طواف سخن میکرد از کجا امده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند **رجوع الی التطبیق وشروع بعد التعویق** هم چنین از زمان متمسکین باین کشتی نجات یعنی اهل بیت حضرت خاتم ربوبیه صفات بکنفر سعادت شرفیابی خدمت دیگری از ائمه علیهم السلام را درک نمود وان حبابه والبیه است چنانچه علامه مجلسی قدس الله روحه القدسی در بحار هفتم از کمال الدین رئیس المحدثین شیخ صدوق علیه الرحمه وایشان باسناد خود از حبابه والبیه روایت کرده اند که گفت دیدم امیر المؤمنین را در شرطة الخمیس و با ان بزرگوار تازیانه بود که بان میزد فروشندگان جری ومارماهی و زمیر وطافی را و بانها میفرمود ای فروشندگان مسوخ بنی اسرائیل ولشکر بنی مروان پس فرات بن احنف از جای برخاسته عرضکرد یا امیر المؤمنین لشکر بنی مروان چه کسانند حضرت فرمودند انها طوایفی هستند که ریش ها را تراشیده وسبیلهای خود را تاب میدهند حبابه گوید پس من ندیدم تکلم کننده را که بهتر باشد از انجناب از حیثیت تکلم کردن پس من در دنبال انحضرت روانشدم تا انکه تشریف فرما شده و در فضای مسجد نشست انگاه عرضکردم یا امیر المؤمنین دلالت بر امامت چیست خدا رحمت فرماید شما را حضرت فرمودند این سنگریزه را بمن ده واشاره فرمودند بجانب سنگریزه پس من انرا بانحضرت دادم پس ان جناب خاتم شریف را بان سنگریزه گذاشت وان سنگریزه را مهر فرمود مثل مهریکه بر خمیر زده شود وفرمود ای حبابه هرگاه مدعی ادعاء امامت بنماید وقادر باشد که سنگریزه را بخاتم خود نقش نماید بدانکه او امام مفترض الطاعة است وامام مفقود نمیشود از او چیزی را که اراده فرماید حبابه گوید پس من از خدمت ان بزرگوار مرخص شدم تا انکه انجناب از دنیا رفت پس خدمت حضرت امام حسن مشرف شدم در حالتیکه او را در جای امیر المؤمنین نشسته دیدم ومردم از انجناب مسائل حلال وحرام را سؤال مینمودند پس بمن فرمودند ای حبابه والبیه عرضکردم بلی ای اقای من فرمود بیاور انچه را که با تو هست حبابه گوید پس من انسنگریزه را بجنابش دادم خاتم خود را بران نهاد بهمان نحویکه حضرت امیر المؤمنین نمود وخاتم مبارکش بران سنگ نقش بست مثل نقش بستن خاتم امیر علیه السلام حبابه گوید بعد از رحلت حضرت امام حسن از دنیا خدمت حضرت امام حسین مشرف شدم وانحضرت در مسجد رسول خدا تشریف داشت پس نزدیک من امده ومرا ترحیب گفته وفرمود بدرستیکه در دلالت دلیلی است برانچه تو میخواهی ایا میخواهی دلالت امامت را پس عرض نمودم بلی ای اقای من فرمود بیاور انچه را که با خود داری پس من ان سنگریزه را بانحضرتش دادم وانجناب خاتم شریف

از وجوه تشبیه حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم السلم

خود را بر او نهاده نقش بست حبابه گوید پس بعد از شهادت حضرت حسین خدمت علی بن الحسین مشرف
شدم در حالتیکه پیری و کبر سن مرا دریافته و از ضعیفی عاجز شده بودم و در انوقت یکصد و سیزده سال
از عمرم گذشته بود پس دیدم ان بزرگوار را که مشغول نماز و در رکوع و سجود بود و من از نمایان کردن انحضرت
دلالت امامت را بر من مایوس شدم بواسطهٔ اشتغالش بعبادت و خواستم که از نزدش بیرون روم پس بانکشت
سبابهٔ خود اشاره بجانب من نمود و جوانی من عود کرد پس عرض کردم ای اقای من چه قدر از دنیا گذشته و چه
قدر از او باقی مانده فرمود امّا انچه که گذشته است پس بلی یعنی از برای ما علم باو هست و امّا انچه که باقی مانده است
پس نه یعنی از برای ما علم بان نیست بنا بر تفسیری که علامهٔ مجلسی ره در بحار از این دو فقره فرموده حبابه گوید
پس انحضرت بمن فرمود بیاور انچه را که با تو هست پس ان سنگریزه را بحضرتش دادم و خاتم شریفرا بر ان زده
و نقش بست پس بعد از رحلت علی بن الحسین خدمت حضرت ابیجعفر ع مشرف شدم و ان بزرگوار هم خاتم
شریف خود را بر ان سنگ زده نقش بست پس بعد از رحلت ان بزرگوار خدمت حضرت ابیعبد الله جعفر بن
محمد شرفیاب شدم پس ان بزرگوار نیز ان سنگ را بخاتم شریف خود طبع فرمود و بعد از رحلت انحضرت
خدمت حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر مشرف شدم و انحضرت هم ان سنگرا خاتم زده و خاتم شریفش
بر ان نقش بست و بعد از رحلت انحضرت خدمت حضرت رضا ع مشرف شدم و ان بزرگوار هم ان سنگرا
از برای من مهر فرمود راوی گوید پس حبابه بعد از تشرفش بخدمت حضرت رضا ع نه ماه دیگر زنده بود بنا
بر انچه ذکر نموده است از عبد الله هام بنا بر روایت صدوق در اکمال یا محمد بن هشام بنا بر روایت ثقة الاسلام
در کافی **تذنیب فی تطبیق عجیب** این ناچیز گوید عجب این است که پیغمبرانی که هام بن هیم خدمت ایشان
مشرف شده بود بنا بمفاد روایت سابقه تلویحا و تصریحا هشت نفر بودند اوّل حضرت ادم که تلویحا روایت
دلالت دارد بر تشرفش خدمت ان بزرگوار دویم حضرت نوح سیم حضرت هود چهارم حضرت ابراهیم پنجم
حضرت یوسف ششم حضرت موسی هفتم حضرت عیسی هشتم حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و اله
و امامان هم که حبابه والبیه خدمت ایشان مشرف شده هشت نفرند و انّ هذا لشیء عجاب **تشبیهات
للحبابه و جیهات للکتابه** بدانکه دو زن از امت مرحومه و دو زن از امم سالفه شبیه اند بحبابه
والبیه امّا انکه دو زن که از امت مرحومه اند از این حیثیت شبیه بان هستند که چنانچه او صاحبهٔ حصات
بود و سنگریزه را بعضی از ائمه از برای او مهر زدند انها دو زن هم صاحبهٔ حصات بودند و سنگریزه را بعضی
از ائمه از برای انها مهر زدند و طبع فرمودند **اوّلی** از انها ام سلیم است چنانچه در بحار هفتم در حدیثی

بقصایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

طولانی است وخلاصه‌ان اینست که ام سلیم از انحضرت یعنی رسول خدا معجزه خواست ودلیلی بر صدق دعوای نبوّت وپیغمبر سنگریزه را نرم کرد وخمیر کرد وبران مهرزد وباو داد وفرمود هرکس چنانچه من کردم بکند او خلیفه وجانشین وامام بعد از من خواهد بود وبعد ازان خدمت امیر المؤمنین عم برد او نیز چنان کرد وچنان فرمود وبعد ازان خدمت امام حسن وامام حسین برد وایشان نیز چنان کردند وچنان کفتند پس خدمت امام زین العابدین عم امد وانحضرت مشغول بنماز بود وبسیار طول داد نماز را تا انکه مایوس شد وخواست برود انجناب بدست مبارک خود اشاره فرمود باو که توقف کن وبهمان اشاره جوانی او برکشت ومثل دختری چهارده ساله شد وتامل نمود تا حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای ام سلیم سنکی بجهة من حاضر کن چون سنکرا حاضر نمود انجناب کرفتند ومثل ارد نرم کردند در دست مبارک خود واورا خمیر کرد بعد ازان اورا چون بات احمر نمود وبر او مهرزد وباو داد ام سلیم کوید بعد از انکه پشت کردم که بروم مرا صدا زد وفرمود ای ام سلیم برکرد چون برکشتم دیدم در صحن خانه ایستاده پس دست مبارک خود را دراز نمود وسقف اطاق وخانه ودیوارهای خانه وکوچهای مدینه را سوراخ نموده ودست مبارکش از نظرم غایب شد بعد از دقیقه دست مبارکرا فرود اورد وفرمود ای ام سلیم بکیر پس کیسهٔ بمن داد که دران چند دانه اشرفی وچند کوشواره وانکشتر در او بود از مال خودم که در خانه خود در حقه وصندوقی کذارده بودم نکاه کردم از همان حقه وهمان صندوق دراورده وبمن داد در خانه خود ودوم یمی ام غانم است چنانچه علامه مجلسی ره ایضا در بحار هفتم از اعلام الوری از ابو هاشم جعفری نقلکرده که کفت نزد ابو محمّد بودم که شخصی خوشروئی بلند بالائی بسیار کلفتی امد وسلام کرد بر انحضرت باینطریق که السّلام علیك یا ولی الله واو جواب کفت ونشست من در دل خود کفتم لیت شعری من هذا کاش میدانستم که این کیست ناکاه ابو محمّد فرمود این از اولادزن اعرابیه است که صاحب سنکریزه است که پدران من براو مهرزدند پس ابو محمّد بامن فرمود بیار ان سنك ریزه را پس اورد ویکطرف ان صاف بود ومهر نداشت وانجناب مهر خود را بران زد وجا کرفت وکویا حالا در نظرم میباشد که خط حضرت ابو محمّد انکشتر برا که در دست مبارك خود داشت بان مهرزد وکرفت پس بیمانی کفتم که حضرت را پیش ازین دیده بودی کفت نه بخدا امد تنها بود که حریص بودم بر دیدن او وارزومند ملاقاتش بودم تا اینکه حالا جوانی که هرکز او را ندیده بودم امد وکفت برخیز وداخل شو پس امدم بعد ازان الشخص برخواست ومیکفت رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقك واجب کوجوب حق امیر المؤمنین والائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین والیك انتهت الحکمة والامامة وانت ولی الله الذی لاعذر

در اینکه ام سلیم صاحبة الحصاة است مثل حبابه والبیه

در اینکه ام غانم نیز صاحبة الحصاة است

لا احد فی الجهل بیر بعد از ان پرسیدم که نام او چیست حضرت ابو محمد الحسن بن علی العسکری صلوات الله علیه فرمود
که نام او مجمع بن الصلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن ام غانم است و ان همان زن اعرابیه است که از اهل یمن بوده
و امیر المؤمنین از برای او سنگریزه را مهر نمود **واما** اندو زن که از ام سالفه اند از این حیثیت شبیه بجنابه هستند
که چنانچه او جوان شد بعد از پیری و کبر سن اندو زن هم بعد از پیری و کبر سن جوان کردیدند و **اولی** از انها زلیخا
چنانچه در بسیاری از کتب تفاسیر و سیر مذکور است که زلیخا در اواخر عمر که پیر و زمین کیر شده در کنار شوارع
و طرق نشسته و از مردم عابرین چیزی سؤال میکرد و مع ذلک محبتش بحضرت یوسف بدرجه بود که هرچه
را بزبان میاورد نام یوسف را هم با او ذکر میکرد بلی من احب شیئا اکثر ذکره و قضیه ابراهیم خلیل
در وقت شنیدن او از جبرائیل سبوح قدوس رب الملائکة والروح را از برای تصدیق این بیان امریست
مشهود و نمایان و بالجمله در خلال این احوال روزی حضرت یوسف در کمال عزت سوار شده و با تمامت
ارکان دولت و اعیان مملکتش میخواستند که بمکانی تشریف فرما شوند زلیخا امده و در کنار معبر نشست
چون حضرت یوسف خواست که از کنار او بکذرد چشمش بر زلیخا افتاده او را شناخت پس عنان اسب خود را
کرفته و ایستاد پرسید توئی زلیخا عرض کرد بلی فرمود چه شد ان همه مال و دولت تو و چه شد ان جمال و صباحت
تو و چه شد ان جلال و سلطنت تو عرض کرد هرچه را که مالک بودم همه را در راه عشق و محبت شما تمام کردم فرمود
چه شد محبت تو بمن عرض کرد در سینه من باقی است پس از برای تصدیق دعوای خود تازیانه را از دست
حضرت یوسف کرفته واهی از جکر برکشید که ان تازیانه بسوخت پس حضرت یوسف از او سؤال فرمود که تو
از چه چیز من خوشت امده که بمن محبت ورزیدی عرض کرد از سر تا پایت و هر عضوی از تو بود اکر میدیدم از عضو
دیکر بهتر بنظرم درمیامد **شعر** بر هران عضوت که میکردم نظر — بود او از عضو دیکر خوبتر — پس حضرت
یوسف فرمودند ای زلیخا اکر تو پیغمبر اخر الزمان حضرت محمد بن عبد الله را میدیدی چه میکردی و هو املح منی
که ملاحت و نمک او از من زیادتر است **این ناچیز کوید** که در روایت هیجدهم از عنوان اول از باب دویم کتاب
خزینة الجواهر لطائفی از برای فرمایش حضرت ختمی مرتبت که فرموده اند بنا بر روایت بحار در مناقب کان یوسف
احسن ولکننی املح ذکر نموده ام هر که طالب باشد بانجا رجوع نماید **شعر** کر تو میخواهی که کردی کامیاب
کن رجوع بر انکتاب مستطاب و بالجمله زلیخا عرض کرد صدق فرمودی که انجناب از شما ملیحتر است یوسف
فرمود تو این مطلب را از کجا فهمیدی که مرا تصدیق نمودی عرض کرد همینکه نام مبارک حضرت محمد را شنیدم
محبت انجناب در قلب من جای کرفت چه جای انکه او را ببینم پس جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد و عرض کرد ای یوسف

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

باری تعالی میفرماید چون محبت حبیب مادر قلب زلیخا افتاد بهمین واسطه بایدا ورا از برای خود ترویج نمائی و بزینت در اوردی وما اورا بر صبکردانیم بحالت اولش از جوانی وجمال پس انحضرت امر فرمود که زلیخارا بمنزل انجناب بردند چون اورا بحبالهٔ خود دراورد و براو وارد شد دید که کیسوهای سفیدا و سیاه شده و بحال اول از جوانی که زن عزیز مصر بود برکردید بلی هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هرکه کِه یاد روی تو کردم جوان شدم شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم **شعر** چون زلیخا یوسفی بروی بتافت از عجوزی در جوانی راه یافت وبنحوی شد که انیم شبه محبت یوسف بزلیخا از محبت سابقهٔ زلیخا بیوسف زیادتر کردید روزها زلیخا در کوشهٔ خلوتی را اختیار نموده مشغول عبادت پرودکار میشد وهرچه یوسف اورا میطلبید که تنها ودر نزدش بنشیند امتناع مینمود ومیکفت من عبادت میکنم انکسیرا که این حسن وجمال را بتو عنایت فرموده و معلوم است که خود او باید یکر حسن وجمالی داشته باشد بلی معطی شیئ فاقد ان نخواهد بود تا انکه روزی زلیخا با یوسف خلوت نموده ناکاه از جای برخواسته و شوق عبادت خدا بر سرش افتاد یوسف هم از عقبا و برخواست زلیخا از خلف یوسف از این حجره بان حجره میدوید و یوسف هم از عقبا ومیدوید که اورا بکیرد تا انکه نزدیک او رسیده و دامنش را کرفته بطرف خود کشانید پس دامن زلیخا پاره شد زلیخا نکاهی بحضرت یوسف کرده وتبسمی نمود وعرض کرد در نظر داری که درهمین عمارت تو از من کریختی ومن از عقب تو دویدم و دامن پیراهنت را کشیدم و پاره شد بوم بیوم و قمیص بقمیص امروز عوض انروز واین پیراهن عوض ان پیراهن **این ناچیز کوید** که چندین قضیه از مکافات دهریه مثلاً بمثل که از جملهٔ انها سوزانیدن حضرت بقیة الله است ازرق وزریق را بتقصیر هیمکه بردر حجرهٔ طاهرهٔ فاطمه سلام الله علیها اورده بودند از برای سوزانیدن انمخدره واطفالش چنانچه در ضمن وجه هشتم از وجوه تشبیه در این کتاب ذکر شد در کتاب خزینة الجواهر نقل نموده ام هرکسی که طالب باشد بان کتاب رجوع نماید و هم چنین قضیهٔ پنج پیراهن را که باعث خجلت پنج نفر شدند در کتاب **انهار النوائب** فی اسرار المصائب ذکر نموده ام هرکه بخواهد بانجا رجوع نماید **دویمی** از ان زنان که مثل حبابه والبیه بعد از کبر سن و پیری جوان کردید عجوزهٔ بنی اسرائیل است چنانچه ثقة الاسلام در کتاب مستطاب کافی از بریدکناسی از حضرت ابو جعفر ع روایت مینماید که فرمود حضرت رسول پیش از زمان بعثتش بحسب ظاهر بامر نبوت وشغل رسالت وارد شد بر مردی از اهل جاهلیت وان مرد ان بزرکوار را بسیار اکرام واحترام نمود پس چون ان بزرکوار مبعوث برسالت شد بان مرد کفتند که این مبعوث را میشناسی کفت نمیشناسم کفتند این همان مردیست که در فلان تاریخ بر تو وارد شد و تو اورا بسیار اکرام نمودی پس ان مرد از قبیلهٔ خود جدا شده وخود را بخدمت حضرت رسول صلعم رسانید

ومعرفی نمود خود را نزد آن بزرگوار پس آنجناب فرمودند مرحبا بك سلنی حاجت خود را از من سؤال نما آن
پست همت دنی الطبع عرض کرد یا رسول الله دویست گوسفند با شبانش از جناب مسئلت مینمایم و بروایة
قرب الاسناد سی رأس گوسفند با شبانش از آنحضرت مسئلت نمود پس حضرت رسول ساعتی سر مبارك بزیر افکند
پس از آن سر را بلند فرمود و امر نمود که گوسفندانرا باو رد نمودند و مسئولش را اجابت فرمود پس باصحاب خود
فرمودند چه میشد این مرد را اگر سؤال میکرد از من سؤال عجوز موسی را از موسی اصحاب عرض داشتند سؤال
آن عجوز از حضرت موسی چه بود آنجناب فرمود وقتیکه موسی جماعت بنی اسرائیل را با خود برداشته و خواستند
که از مصر بیرون بروند آمدند و در شب راه را گم کردند رسیدند برود نیل جمعیت فرعون ملعون با او از عقب موسی
و قومش میآمدند که آنها را دستگیر کنند از عقب سر فرعون با اتباعش که نزدیك بودند که بآنها برسند و از جلو
هم دریا موسی عرض کرد پروردگارا تکلیف چیست جبرئیل نازل شد و عرض کرد ای موسی بنی اسرائیل را بگو تا صبر کنند
بعد از سه ساعت دیگر باری تعالی ماه را امر میفرماید که طلوع میکند و آب دریا شکافته میشود و بادی میوزد
و قعر دریا را میخشکاند که شماها در وحل فرو نروید پس آنوقت از رود نیل عبور مینمائید و فرعون و اتباعش
هم بشما نمیرسند پس بنی اسرائیل هرچه انتظار کشیدند دیدند ماه طالع نشد مضطرب شدند که مبادا فرعون
ملعون با اتباعش برسند و آنها را گرفته ببرند و اذیت و سیاست نمایند باز حضرت موسی بدرگاه باری تعالی
التجا برد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا موسی تا تابوت صدیق را که در میان رود نیل است بیرون نیاورید ماه
طالع نمیشود و از رود نیل عبور نخواهید نمود پس موسی ع امر فرمود که ندا کنند که هر کس بداند که تابوت صدیق
در کجای رود نیل است خبر دهد هرچه مزدگانی بخواهد باو میدهیم و حاجت او را بر میآوریم کسی جوابی نگفت
زیرا که مدتها از فوت یوسف گذشته بود و کسی فوت او را خاطر نداشت که بداند تابوت او را در کجای رود نیل
انداخته اند دو مرتبه نداء کردند که آیا در میان شما بنی اسرائیل کسی هست که از تابوت حضرت یوسف خبر دهد
تا او را بیرون بیاوریم و ماه طالع بشود و از رود نیل عبور نمائیم باز جوابی از بنی اسرائیل ظاهر نشد مرتبه سیم که ندا
کردند زنی پیر از آخر جمعیت با آواز ضعیف گفت بموسی بگوئید من موضع تابوت را میدانم پس حضرت موسی را
از گفته او خبر دادند آنحضرت خودش نزد او آمد این ناچیز گوید که شاید سر تشریف بردن خود موسی
در نزد آن عجوز این باشد که باید متعلم در نزد عالم برود نه آنکه عالم را نزد خود بخواند چنانکه این مطلب مصرح
به بعض اخبار و ملوح به از حدیث شریف مثل العالم مثل النخلة است و الا اگر بواسطه ناتوانی آن عجوز بود
هر آینه ممکن بود که او را آورده یا بر مرکوبی سوار و لااقل در زنبیلی و بخوان گذارده و بنزد آنحضرتش حاضر

نمایند و بالجمله موسی چون نزد آن عجوز آمد فرمود تابوت صدیق در کجای رود نیل است عجوز عرضکرد
وقتیکه من طفل بودم خاطرم میاید که خواستند تابوت را در رود نیل بیندازند من آنموضع را نشان کرده ام موسی
فرمود آنموضع را بمن نشان بده عجوز عرضکرد ای موسی چیزی را که احدی غیر از من از آن مطلع نیست چگونه از امفت و بی
عوض از دست بدهم نه خودت فرمود یکه هر حاجتی که داشته باشی از بر میاورم حضرت موسی فرمودند بلی هر
حاجت خود را بطلب آن عجوز عرضکرد من سه حاجت دارم **حاجت اوّل** من این است که من پیر و کورم بینا و جوان
شوم زیرا که هر که پیر و کور شد نمیتواند کاری بکند و باید دیگران خدمت او را بنمایند و من از مال دنیا چیزی ندادم
که بدیگران دهم تا مرا خدمت کنند **حاجت دوّیم** من این است که خداوند از گناهان من درگذرد و مرا عفو فرماید
و بنجشد **حاجت سیّم** من انست که من در بهشت زن شما باشم در فوق تو موسی فرمود این حاجتهائی که تو میطلبی
از طوق من خارج اند و از دست من هیچ کدام از آنها بر نمیاید پس جبرئیل نازل شد و عرضکرد یا موسی خداوند عالم
میفرماید ما هر سه حاجت او را برآوردیم پس در نفسه در همانجا آن عجوز بحالت جوانی عود نمود و وعدهٔ عفو از گناهان
هم از جانب باریتعالی باو داده شد و موسی عهد نمود که فردای قیامت در بهشت او را زوجهٔ خود قرار دهد پس
آن زن موضع تابوت یوسف را از رود نیل بموسی نشان داد پس آنحضرت چند نفر را فرستاده رفتند در میان رود نیل
در همان موضعیکه زن نشان داده بود غوص کرده و تابوت را که از سنگ مرمر بود از قعر رود نیل بیرون آوردند
آنوقت ماه طالع شد و رود نیل منشق شده از آن عبور نمودند و از عقب فرعون و اتباعش رسیده و غرق
شدند **تخجیل لبعض اهل الانجیل** بعضی از فرنکیان وقتی در محضر یکی از اهل علم مسلمانان گفته بوده
که اینکه در قرآن شما است از غرق شدن فرعون دروغ است زیرا که بدن فرعون در فلان مغازه از فرنکستان
موجود است که آنرا روغن زده و جزء انتیقهای خود قرار داده اند انعالم بعد از شنیدن اینکلام از او فرموده
بود که همین مطلب دلیل بر صدق و حقانیت قرآن ما است که کتاب آسمانی و کلمات حضرت سبحانی است چنانکه
خداوند مجید میفرماید فالیوم ننجیك ببدنك لتكون لمن خلفك آیة وان کثیرا من الناس عن آیاتنا لغافلون
و این آیه مبارکه بعد از آیه است که بیان غرق فرعون در او است بلا فاصله پس چون آن فرنکی اینرا شنیده منفعل
و خجل گردید **تبنیه فی تشبیه** در تاریخ بحیره است که قاضی ابوبکر باقلانی مردی بود فاضل و عالم و صاحب
تصنیفات بسیار و با وجود وفور علم بحاضر جوابی مشهور عضد الدوله او را برسم رسالت بروم فرستاد
با علمای روم مناظره کرد و ایشان معترف شدند بفضل و کمال او و روزی یکی از رهبانان نزد قیصر نشسته بود
قاضی ابوبکر رهبان را گفت بطریق استهزاء که چونی و فرزندان تو چونند قیصر از فطانت او عجب داشت

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

کفت تو از دانایان امت محمدی ندانسته که رها مین را زن و فرزند نباشد و ایشان فرزند قاضی کفت شما خفتعالی را از اهل و ولد منزه نمیدانید پس ایشان نزد شما بزرکترند از حقتعالی پس یکی از طاعیان دو وقا کفت خرده مراز عایشه که زن پیغمبر شما بوده وان سخنیکه در حق وی کفته شده قاضی کفت کفتند در حق عایشه انچه کفتند در حق مریم بنت عمران و عایشه نزاد و مریم بزاد حقتعالی او وا از بهتان بری کردانید **تذییل جلیل و تعلیل الفا تابوت یوسف فی النیل** در کتب سیر و تواریخ وارد شده است که چون یوسف صدیق در مصر از دنیا رفت بنی اسرائیل که دوازده سبط بودند هر کدام اراده نمودند که نعش یوسف را در محله خود دفن کنند اولاد شمعون میکفتند باید در محله ما دفن شود و اولاد یهودا هم همین را میکفتند و اولاد روبیل هم چنین و اولاد ابن یامین که برادر امی یوسف بود میکفتند ما اقرب و اشرفیم چنانکه یوسف با ابن یامین از یکمادر بوده اند پس صدای قیل و قال و نزاع و جدال بلند شد شیطان هم وقت را فرصت نموده بدهر طایفه میکذارد که بکویید نکذارید یوسف را در جائی دفن کنند زیراکه در هر کجا که دفن شد سبب اعتبار انجا و بی اعتباری اسباط دیکر است بالاخره مرد پیری در میان انها بود از جای برخواسته و کفت من کاری میکنم که نزاع از میان شما مرتفع کردد از اینجاست که فرموده اند الشیخ فی قبیلته کالنبی فی امته یعنی مرد پیر با عقل در میان مردم مثل پیغمبر است در میان امتش بجهة اینکه او عمرش بیشتر است و بعضی چیزها را دانسته و فهمیده است که دیکران ندانسته اند و جوانها عقلشان با انها نمیرسد اکرچه خودش ضعیف است و صبلرزد و نمیتواند که راه برود اما عقل او محکم و قوی است بلی شعر انچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند الحاصل ان پیر کفت من کاری میکنم که رفع نزاع از میان شما بشود و همه با یکدیکر برابر و برادر باشید کفتند ان چه کار است کفت بروید و تابوتی از سنک مرمر تراشیده بیاورید پس تابوتی از سنک مرمر ساختند کفت یک پارچه سنک هم از برای وی تابوت حاضر سازید و تمیکه حاضر ساختند کفت نعش یوسف را در میان این تابوت بکذارید و اطراف او قیر بکیرید چون چنین نمودند کفت الحال این تابوت را برود نیل بنیدازید نهرها وجدولها از رود نیل جدا نموده و از انها اب نیل را بمحلات خود ببرید چنانکه چون اب نیل از روی ان تابوت جاری میشود و بنهرها و جدولها داخل میشود پس شرافت و فضیلت از برای تمام اسباط ثابت است و همه مساوی و برابر میباشید از این حیثیت و ورود این شرافت و اکر میخواستید در محله خاصی یوسف را دفن نمائید اهل محلات دیکر نمیکذاشتند که اهل ان محله هیچوقت اسوده خاطر باشند پس بهمین نحو رفتار نمودند و ان تابوت شریف در مصر و در میان رود نیل بود تا انکه حضرت موسی علی نبینا واله و علیه السلام مامور شد از جانب رب تعالی

یکی از طاعیان ... عایشه ...

... تعلیل ... مصر ...

جلت عظمته بر بیرون اوردن اورا از رود نیل وهمراه خود بردنش بارض مقدسه چنانچه مذکور شد ولیکن
در حبیب السیر چنین مرقوم ومحرر است بیت ولی دانای این شیرین حکایت که دارد از کهن پیران روایت
چنین گوید که با هر جانب از نیل که چشم پاك یوسف داشت تحویل زدیکر جانبش تحدلو وبا خواست بجای نعمت
انواع بلا خواست بدین اخر قرار کار دادند که در تابوتی از سنکش نهادند شکاف سنك قبر انداری کردند
میان قعر نیلش جای کردند **وجه دوازدهم** از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرین بکشتی نوح شاید این امد
که چنانچه در میان مردان وزنان ممسکین بکشتی نوح حجابی قرار داده شد که ان تابوت حضرت آدم عم بود بنابر
انچه در معارج النبوه است که در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح ومتابعان او امر شد که تابوت آدم را بالتو
دران طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان وزنان حجابی باشد ودر منهج الصادقین است که جسد ادم را بر زبر
این طبقه نهاد بروجهیکه معترض بود میان مردان وزنان ودر بحار پنجم در ذیل روایت دو خوره که بعد از این
او را در وجه سیزدهم نقل مینمائیم از عیاشی باسناد خود از حضرت صادق عم روایت نموده که وکان ادم معه
فی السفینة صبر قبره تحت المنارة بمسجد منی وفیه ایضا وحمل معه جسد ادم عن مقاتل **تحقیق رشیق** بدانکه
از این اخبار **وخبر** حمل حضرت موسی عم تابوت یوسف را از مصر ورود نیل بجانب ارض مقدسه چنانکه
در وجه یازدهم از وجوه تشبیه ذکر شد **وخبر** یکه علامه مجلسی ره در بحار در واز دهم از مناقب وخرایج نقل
فرموده که در زمان حضرت امام حسن عسکری عم در سامره قحطی شد وخلیفه تمام اهل مملکترا امر فرمود
که بنماز استسقاء بروند پس سه روز متوالی بمصلی رفتند وباران نیامد پس جماعتی از نصاری استدعا
کردند که ما هم بندهٔ خدائیم مرخص کنید تا برویم استسقاء بکنیم پس ایشانرا اذن دادند چون جاثلیق با تابع
نصاری در روز چهارم رفتند بصحرا ودر میان ایشان راهبی بود همینکه دست خود را بلند نمود بطرف
اسمان ابر شد وباران بسیار شد مردم تشکیك بهمرسانیدند وتعجب کردند ومیل بدین نصرانیت
کردند خلیفه فرستاد نزد انجناب او محبوس بود پس او را از محبس بیرون اورده وباو عرض کرد الحق امة جدك
فقد هلکت یعنی امت جدت را دریاب که هلاك شدند فرمود فردا میروم ومردم را از شك وشبهه در
میاورم پس جاثلیق با جمعی از نصاری بیرون امدند وامام عم نیز با جمعی از اصحاب خود بیرون امدند
وچون راهب را دید که دست خود را دراز نموده عمیثی غلام را امر فرمود که علی الغفله دست دا ست
او را بکیرد ومحکم میان انکشتان او را نکاهدارد پس عمیثی نیز موده ان حضرت عمل نمود وان راهب هر قدر
اضطراب نمود که دست خود را رها کند میسر نشد پس از میان انکشتانش استخوان سیاهی کرفتند ودر

اورده ند و او را حضرت امام حسن در دست خود پنهان نمود و براهب فرمود الحال باران بطلب از راهب
هر چند باران خواست و همه رهبانان و نصاری بطریقه خود تضرع کردند و انجیل را شفیع ساختند باران نیامد
و ابرها متفرق و هوا صاف شد پس خلیفه از انحضرت استفسار نمود انجناب فرمود که این استخوان پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل بدست اورده بود و خاصیت استخوان پیغمبران این است که هرگاه از ان مکشوف و برهنه زیر اسمان باز
دارند باران میاید و قطع نمیشود تا باز روی او را بپوشانند و پنهان سازند و در ریاض الشهادة بعد از نقل
این خبر بکیفیت مزبوره فرموده است و در حدیث دیگر بنظر داعی رسیده که بعد از ان انحضرت خود باداب
و شرایط استسقاء عمل فرموده و بیرون امدند و نماز و دعای باران کردند و باران امد و رفع قحط و گرانی شد
و بالجمله از این اخبار چنین استفاده میشود که از برای ابدان طیبه انبیاء علیهم السلام بلی واند راس و
پوسیدگی است و انها در قبر متلاشی میشوند و اگر مناقشه شود که غیر از خبر جاثلیق اخبار دیگر دلالت بر مدعی
ندارند زیرا که در انها حمل نمودن موسی است تابوت صدیق را و حمل نمودن نوح است تابوت ادم را چنانچه
در عبارت معارج النبوة است یا حمل نمودن اوست ادم را چنانچه در بحار منقول از تفسیر عیاشی بود و یا حمل
اوست جسد ادم را چنانچه ایضا در بحار انرا از مقاتل نقل نموده و هیچیک از این عبارات دلالت بر اندراس
و تلاشی بدن یوسف صدیق و ادم صفی الله ندارد جواب این است که روایت صدوق علیه الرحمه در خصوص
جسد یوسف چنانچه در وسائل نقل شده صریح است در مدعی و ان این است **فی الوسائل** فی باب استحباب
الدفن فی الحرم و حکم نقل المیت الیه و الی المشاهد المشرفة لیدفن فیها و الزیارة بالمیت **محمد بن علی بن الحسین**
قال قال الصادق ع ان الله اوحی الی موسی بن عمران ان اخرج عظام یوسف من مصر الی ان قال فاستخرجه
من شاطئ النیل فی صندوق مرمر فلما اخرجه طلع القمر فحمله الی الشام فلذلک تحمل اهل الکتاب موتاهم الی
الشام و رواه فی العلل و فی عیون الاخبار و فی الخصال عن ابیه عن سعد بن عبد الله عن احمد بن محمد عن
الحسن بن علی الفضال عن ابی الحسن ع مثله و هم چنین روایتی که او را در وسائل نقل فرموده از شیخ طوسی
عطر الله مضجعه در خصوص جسد ادم دلیل بر دعوی است **فی الوسائل** فی باب استحباب زیارة ادم و نوح
و ابراهیم و امیر المؤمنین ع **محمد بن الحسن** باسناده عن ابی القاسم جعفر بن محمد بن عبد الله بن جعفر
الحمیری عن ابیه عن محمد بن الحسین بن ابی الخطاب عن محمد بن سفیان عن المفضل بن عمر قال دخلت علی ابی عبد الله
ع فقلت له انی اشتاق الی الغری فقال ع ما شوقک الیه فقلت له انی احب ان ازور امیر المؤمنین ع فقال
هل تعرف فضل زیارته قلت لا الا ان تعرفنی فقال اذا زرت امیر المؤمنین فاعلم انک زائر عظام ادم و بدن

نوح وجسم علی بن ابیطالب ع فقلت یابن رسول الله ان ادم بسراندیب فی مطلع الشمس وزعموا ان عظامه
فی بیت الله الحرام فکیف صارت عظامه فی الکوفة فقال ان الله اوحی الی نوح وهو فی السفینة ان یطوف
بالبیت سبوعا فطاف بالبیت کما اوحی الله الیه ثم نزل فی الماء الی رکبتیه فاستخرج تابوتا فیه عظام ادم ع
فحمله فی جوف السفینة حتی طاف ما شاء الله ان یطوف ثم ورد الی باب الکوفة فی وسط مسجدها ففیها
قال الله للارض ابلعی ماءک فبلعت ماءها من مسجد الکوفة کما بدء الماء منه وتفرق الجمع الذی کان مع نوح فی
السفینة فاخذ نوح التابوت ودفنه فی الغری وهو قطعة من الجبل الذی کلم الله علیه موسی تکلیما وقدس
علیه عیسی تقدیسا واتخذ علیه ابراهیم خلیلا واتخذ محمدا حبیبا وجعل للنبیین سکنا والله ما سکن فیه
بعد ابویه الطیبین ادم ونوح اکرم من امیر المؤمنین فانک زائر الاباء والاولین ومحمدا خاتم النبیین وعلیا
سید الوصیین وان زائره تفتح له ابواب السماء عند دعوته فلا تکن من الخیر نواما ورواه جعفر بن محمد بن
قولویه فی المزار ورواه ابن طاوس فی مصباح الزائر عن المفضل عمر مثله وهم چنین از اخبار داله بر مدعی خبری
است که او را سید سند جزایری رحمة الله علیه در انوار النعمانیه نقل نموده و فرموده در بعضی از روایات
است که اهل شوش که از توابع شوشتر است شکوه نمودند بخدمت یکی از معصومین علیهم السلام از زیادتی
باران پس ان معصوم با ایشان کاغذی نوشت که مضمون ان این بود که استخوانهای برادرم دانیال مکشوف
و در زیر اسمان است واسمان براو گریه میکند پس او را در زیر خاک پنهان نمائید تا باران زیاد از شما ساکن
گردد و چون چنین کردند باران زیاد از ایشان ساکن شد **ایقاظ فیه کشف عن منها الانوار فی اخبار**
بازاء هذه الاخبار و در مقابل این اخبار مذکوره اخبار دیگری است که دلالت دارند بر عدم
بلی او ناطقند بر پوسیدن ابدان طیبه انبیاء از جمله خبری است که علامه مجلسی اعلی الله در بحار بهم از جابر بن یزید
جعفی از حضرت باقر سلام الله علیه روایت نموده که خلیفه دویم در زمان خلافت خود عاملی را بجانب یکی
از بلاد شام فرستاد و ان شخص بعد از تسخیر و اسلام اوردن اهل ان مسجدی از برای ایشان بناء و دیگران
مسجد خراب شد ثانیا ان مسجد را بنا کرد باز خراب شد نامه مرتبه پس تفصیل قضیه را بخلیفه نوشت چون
خلیفه از مضمون نامه مطلع شد از هر یک از اصحاب جناب رسول که از علت ان سؤال نمود متحیر ماندند پس
ان مکتوب بحضرت امیر المؤمنین ع ارائه نمود و نشان داد انجناب فرمودند پیغمبری بوده که قوم او او را تکذیب
کرده و بقتل رسانیدند و در ان مسجد دفنش نمودند در حالتیکه او بخون خود غلطید پس موسی بفرمود تا
عامل خود که ان محل را نبش کند و چون او را نبش کرد جسد ان پیغمبر را تازه به بیند پس بر او نماز گذارده و در قلان

موضع دفنش کند انگاه مسجد را بنا کند که دیگر خراب نمیشود پس امر فرمود انجناب عمل نموده مسجد را بنا کردند
و بر حال خود باقی ماند و دیگر خراب نشد **و در خبر دیگر** چنین است که انحضرت فرمود بعامل خود بنویس
که طرف راست اساس ان مسجد را حفر نماید پس میباید مردی را که در انجا نشسته و دست خود را بر بینی و صورت
گذارده خلیفه گفت یا علی امر دیگر چیست حضرت فرمودند بعامل خود بنویس که انچه را گفتم من گفتم بعمل اورد پس
اگر امر در اینهمین نحو یکه من توصیف کردم دید انگاه بتو میگویم که او کیست انشاء پس طول نکشید که ان عامل
بخلیفه نوشت من این مرد را بهمان قسمیکه توصیف نموده بودی یافتم و انچه را که درباره او گفته بودی
بعمل اوردم پس مسجد بپای ایستاد و دیگر خراب نشد انگاه خلیفه بحضرت امیر ع گفت چگونه بوده است
حال این مرد حضرت فرمودند که او پیغمبر اصحاب اخدود است **و از جمله** سید جلیل جزائری در انوار
در نوریکه در سلسله نبوت و وصایت است میفرماید و اما شعیب ع پس عمر طولانی نمود و دختر لوط را بحباله
خود در اورد و الان مدفن ان بزرگوار نزدیک ببلد شوشتر است و جماعتی از اهل تاریخ نقل نموده اند
که چون لشکر اسلام شوشتر را فتح نمودند حجره را دیدند که قفلی از اهن بر در او زده شده و مرد پیری را دیدند
که بر در ان حجره مکان دارد پس از او سؤال نمودند که در این حجره چیست انمرد پیر گفت پدران من بر در این حجره
مستخدم بوده اند و اینها میگفتند که در داخل این حجره شعیب پیغمبر است و من هم بمنوال اینها تا بحال خادم هستم
و هنوز ندیده ام که درمیان این حجره چیست پس رئیس لشکر اسلام امده و ان در را گشوده داخل حجره گردید
و جماعتی از مسلمانان هم با او همراه بودند پس تختی را دیدند که درمیان ان حجره گذارده و بالای ان تخت مرد پیری
خوش صورت مرده است و بدن او تر و تازه است چون این کیفیت را دیدند قضیه را بعینها برای خلیفه دوم
نوشتند زیرا که این فتح در زمان خلافت او بوده پس او هم در جواب ایشان نوشت او را دفن نمایند پس ایشان
هم او را درهمین جائیکه نزدیک شوشتر است و الان قبر او است دفن نمودند و چندین مرتبه بان قبر شریف و
مرقد منیف مشرف شده و ان بزرگوار را در انمکان زیارت نمودیم و در مجموعه که اثار اعتبار از او ظاهر و اشکار
بود این کیفیت را نسبت ببعض اخبار داده بود و العلم عند الله **و تایید لهذه الاخبار ببعض السیر**
و الاثار در ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون ابوموسی اشعری از کار مناذر فراغت یافت
روی بجانب سوس اورد چون بانجا رسید نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول
شدند و در انوقت ملکی از ملوک عجم شاپور از رماهان در ان حصار بود دید که ابوموسی در محاصره
مبالغتی دارد و زیری داشت او را نزد ابوموسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس از اهل و عشیره

مخفی نماند که این شعیب غیر از شعیب پیغمبر است و از

این است انکه اهل التحقیق ... اینها مؤید بعض ...

خویش ابوموسی اجابت کرد وزیر را کفت ده شخص را که امان میخواهی نام ایشانرا بنویس وزیر براین قرار بازکشت کرده کس را امان باشد واز حصار بیرون ایند وشهر را تسلیم کنند شاپور نام ان ده شخص را که میخواست بنوشت وازقلعه بیرون امد وپیش ابوموسی شد ابوموسی کاغذ بکرا اسامی انده کس بران ثبت شده بود مطالعه کرد شاپور را کفت نه التماس توان بود که ده کس را امان دهم شاپور کفت بلی ابوموسی کفت براین کاغذ نام ده کس نوشته است ونام تو ننبشته ایشانرا امان است وترا امان نیست ودر کشتن تو صلاح مسلمانانست وانکاه اورا کردن زدند وبعد ازان داخل حصار شدند وهرچه از اموال وخزاین قلیل وکثیر ونفیر وقطمیر بود درحیطهٔ تصرف در اوردند ودرسرای پادشاه ذخایر ودفاین طلب میکردند تا بخزینهٔ دربستهٔ رسیده که قفلی محکم بران نهاده ومهری بران قفل زده ابوموسی از وزیر سوس پرسید که درانجانه چیست وزیر کفت چیزی که تورا بکار اید نیست کفت لابد باید کفت که درانجانه چه چیز است ودررا باز کنید تا ببینم وحال را معلوم کنم چون ابوموسی در کشودن انجانه مبالغه کرد قفل درخانه را شکستند ودررا باز کردند ابوموسی بانجانه دررفت وسنکی بزرك طولانی دید برمثال کوری ومردهٔ دراو بنهاده وازجامهٔ زربفت اورا کفن ساخته وسراو برهنه بکذاشته ابوموسی وجماعتی که درخدمت او بودند از درازی بالای انمرد تعجبها نمودند وبینی اورا پیمودند بکدست زیادت بود ابوموسی از اهل سوس پرسید که این مرد کیست کفتند این مردی است که درعراق مقام داشت وبدو واز خدایتعالی باران خواستندی وخدایتعالی ببرکت دعای او ایشان را باران دادی تا قحط بر خواستی مارا در فلان سال قحط افتاد وهیچ باران نیامد ودعای مستجاب نمیشد تاانکه کس بعراق فرستادیم والتماس کردیم که این مرد را بما فرستند تا روزی چند مقام کند وبدو واز خدای تعالی باران خواهیم اهل عراق این التماس قبول نکردند تا ما پنجاه مرد را بکرو فرستادیم که انجا باشند تا او اینجا اید که تا برکات حضور او خدایتعالی مارا باران فرستد تا ملبث قحط وغلا وشدت وتنکی وزحمت از سرما برخیزد ایشان ان پنجاه مرد را بکرو قبول کردند واین مرد پاکیزه سیر را نزد ملك ما فرستادند تا ازخدایتعالی باران خواستیم وخداوند باران داد وقحط وشدت زایل شد وخصب ورفاهیت پدید امد وبعد ازان ما راضی نشدیم که اورا بعراق باز فرستیم ان پنجاه مرد را انجا کذاشتیم واورا نکاه داشتیم ونزد ما میبود واز برکات حضور او در رفاه واسایش بودیم تا اجل او فرا رسید وشربت فنا چشید اینست قصهٔ این مرد که حکایت کردیم ابوموسی نامه نوشت بخلیفهٔ دوم واز فتوحات که کرده بودند ما شهر سوس ومنادر ومضافات ان وانواع غنایمی که حاصل شده درقلم اورده وکیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد چون نامهٔ ابوموسی اشعری بخلیفه رسید اکابر اصحاب رسول خدا را بخواند وازایشان

فتح ابوموسی شهر شوش را و کشتن ساپور وزیر حاکم آن را

در ذکر مفصل کیفیت ... ابوموسی ... دانیال نبی را

از وجوه تشبیه حضرت ائمه طاهرین علیهم السلام

حال دانیال را پرسید هیچیک از حال او خبر نداشت مگر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت بلی
دانیال الحکیم پیغمبری بود نام مرسل در زمان قدیم با بخت نصر میبود بعد از بخت نصر با ملوک آن زمان روزگار گذرانید
حال دانیال را از اول تا باخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود که مصلحت آنستکه با بوموسی
اشعری چیزی بنویسی که جسد او را از آن موضع بردارد و بر او نماز گذارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بر قرار
قادر نباشند خلیفه بنا بر استصواب امیر المؤمنین علی علیه السلام با بوموسی نوشت تا او را بانچه علی ع فرموده عمل
نماید چون نامه با بوموسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود تا آب جوئیکه بشهر داخل میشود
بطرفی دیگر بیند اختند پس دانیال را از انجا بیرون آوردند و آن کفن که در بر داشت همچنان بگذاشتند و کفنی دیگر
بر بالای آن کردند و بر او نماز گذاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در میان آن گور دفن
کردند و قبر را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون
است و آب شهر سوس بر او میرود والله اعلم بالصواب **این ناچیز گوید** که از نبودن وجوب نمودن
بعینی دانیال که از یکصد سی زیادت بود و هم چنین از سایر کیفیات متعلق ببدن او که در این قصه نقل
شده است استظهار میشود که بدن او تا آن وقت بهیئت خود باقی بوده و از برای او بلی واندراسی واقع
نشده بوده کما لا یخفی علی اولی النهی **تشیید لهذه الاخبار بدلیل العقل والاعتبار** بدانکه
احمد بن محمد عیاسی حنفی در کتاب تحفة السائل باجوبة المسائل گفته است که اگر سؤال شود که علت حرام نمودن
باری تعالی اجساد انبیاء را بر زمین در وقت دفن ایشان با آن چه چیز است جواب این است که خاک یکی از مطهرات است
و آن باعث تطهیر نجاست کلبیه میشود در وقتیکه بظرفی مثلا ولوغ نموده باشد و چون معاصی و گناهان
ابنای آدم نجاسات اند پس از اینجهة از اعضاء و جوارح انسانی که صادر شده اند انهار ا نجس مینمایند و مطهر انها زمین
است و از اینجهة است که زمین ابدان غیر انبیاء را میخورد و می پوشاند و چون انبیاء معصوم اند از معاصی و
گناهی از ایشان صادر نمیشود نه عمدا و نه سهوا و نه قبل از نبوت و نه بعد از آن پس بدن و اعضاء و جوارح انها
طاهر اند و ملوث بلوث معصیت نگردیده اند پس احتیاجی بمطهر ندارند و از این جهة است که بدن انها را زمین
نمیخورد و نمی پوشاند **کلام مکنون عن کشف الرموز** قال الشیخ علی المعروف بدده فی کتاب الموسوم
بکشف الرموز **السؤال** الثانی والخمسون بعد المائة ما الحکمة فی ان الله تعالی حرم علی الارض ان تاکل
اجساد الانبیاء واجساد الشهداء **الجواب** التراب دائر علی جسد الانسان بتطهره والماء النجس اذا خالط
التراب وسقی به الارض المزروع یطهر باستحالته بالزرع واجزاء اجساد الانبیاء طاهرة لا ذنوب علیها ولا نجاسة

الی تطهیر التراب لانهم طهروها کلهم عن کدورات العناصر الظلمانیة واشرق نور المجاهدات فی هیاکلهم الاصلیة البرزخیة التی لاتقبل البلی والرمیة فاعلم ان فی قالب الهیکل الجسمی هیکلاً اخراً اصلیاً عنصریاً ملکیاً والهیکل الکثیف لباسه وحامله کالنوی فی ضمنه شجرة من ربی نواة بدنه بالعبادة وصل الی شجرة وجوده الاصلی المکنون فی النواة فالمراد من النواة الشجرة وهی اعم نفعاً واتم من النواة وکذلک الشهید الحقیقی لایبلی جسمه فافهم سر الهیکل والله الاعلم **تفصیل فیه تفصیل** بدانکه بعضی از محققین مثل نراقی اول رحمة الله علیه بنابر انچه نقل نموده است از او در لئالی الاخبار قائل بتفصیل شده و فرموده است که پوسیده نشدن ابدان معصومین مخصوص است بحضرت ختمی مرتبت و اولاد طاهرین ان بزرگوار واما سایر انبیاء پس از برای ابدان انها بعد از دفن بلی و پوسیدگی است ونظر ایشان در این تفصیل باین روایت شریفه است که علامه مجلسی ره ازاد در بحار ششم روایت فرموده که حضرت ختمی مآب فرمودند حیوتی خیر لکم ومماتی خیر لکم یعنی هم حیوة من بهبود شما است وهم ممات من اما حیوة بجهة انکه دفع مشکلات وحل معضلات شما را مینمایم وهرچه شما را اهم است در تحصیل ان میکوشم اما ممات من بجهة انکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما را بر من عرضه میدارند هرکه او حسنات بر سیئات راجح اید بان سرور میکردم واز حقتعالی قبول و ازدیاد حسنات از برای او مسئلت مینمایم واگر او را سیئات راجح است از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال او را از ان پاک گردانند پس منافقی عرض کرد یا رسول الله بدن شما در قبر پوسیده ویزید این نوع معامله چگونه بر تقدیم توانند رسانید حضرت فرمودند کلا ان الله حرم لحومنا علی الارض فلا تطعم منها شیئاً حضرت او را ردع فرموده وگفتند نه چنین است که میگوئی بدرستیکه خداوند تبارک وتعالی حرام فرموده است گوشتهای ما را بر زمین پس زمین از گوشتهای ما چیزی را نمیخورد وبعد از ذکر این روایت نراقی مرحوم فرموده که این روایت را فریقین نقل نموده ومثل این مضمون هم در فقیه روایت شده است در حدیثی طولانی واز جمع بین این اخبار واخبار دیگر وارد شده است از نقل عظام ادم بسوی غری واز نقل عظام یوسف بسوی ارض مقدسه چنین استفاده میشود که این حکم یعنی عدم بلی و پوسیدگی در مختص بخاتم النبیین واولاد معصومین انحضرت است چنانچه در خصوص ابدان طاهرة ال ان بزرگوار از جناب صادق سلام الله علیه روایت شده است که ان الله حرم عظامنا علی الارض لحومنا علی الابدان یطعم منها واین حکم در باقی انبیاء واوصیاء ایشان جاری نیست فتامل شمع فی جمع وبعضی از محققین در مقام جمع بین این دو طایفه از اخبار چنین فرموده که بلی واندراس زیر بی ابدان طیبه انبیا

واوصیاء ایشان نیست واخبار حمل عظام ادم و یوسف محمولند بر تجوز و مراد از انها اصل جسد انها و اطلاق عظام برانها بواسطهٔ اشرف بودن عظام است برانچه در انسان است از اعضاء وجوارح ظاهره و عبادت او در مقام جواب از سؤال کسیکه از او سؤال نموده از علت دفن ادم در موضعی و نقل نمودن او بموضع دیگر و از اینکه چگونه زمین میخورد گوشت او را بنحوی که نمیماند از جسد او مگر استخوانها پس این است **اقول** اما الوجه فی دفن ادم فی موضع ونقله الی اخر فاعلم ان کل مخلوق یدفن فی الموضع الذی قبضت منه تربته التی نمات فی نطفته ولکن قد تکون ریاح شدیدة تنقل ترابا من موضع الی موضع اخر والملک یقبض التراب للانسان من الموضع الاخر لانه انما یاخذ کل تراب انما یاخذ ترابه وتربته التی له من فاضل طینته فی عالم الذر والخلق الثانی فاذا کانت فی مکان عند خلق الارض فان بقیت حتی قبضها الملک من تلک البقعة ابتداء دفن ذلک المیت فیها ولو کانت بلاده بعیدة عن تلک البقعة لا تزال نفسه تحن الی تلک البقعة حتی یسیر الیها ویدفن فی ذلک الموضع وان نقلت الریح تلک التربة الی موضع اخر وقبضها الملک من المکان الثانی ونماها فی نطفته اذا مات دفن فی الموضع الثانی بقدر ما مکث فیه نطفته ثم ینتقل الی الموضع الاول الذی هو اصل تربته فهذا وجه دفن ادم فی موضع ونقله منه الی اخر وهذا جار لبنیه الی یوم القیامة **یقول المؤلف الاحقر** ان هذا الوجه علی فرض صحته لا یجری فی مورد السؤال الذی هو ادم ابو البشر **اما اولا** فلانه لم یکن لبدنه نطفة حتی نمات تراب طینته بها بل هو مخلوق بیدی الله کما قال الله تعالی عتابا لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی **واما ثانیا** فلان لازم ذلک ان یدفن ادم ع فی کل قطعة من الارض لان تربته التی خلق منها قد اخذت من تمام وجه الارض کما هو صریح اخبار الواردة فی کیفیة خلقته ولذلک اختلفت طبایع ذریته والازم ذلک ما ذکرناه ثم قال **واما** انه کیف تاکل الارض لحمه فاعلم انه لا دلیل علی هذا واما ما نقل ان نوحا حمل عظام ادم فالظاهر منه ان المراد منه جسده واطلق علیه العظام لانها اشرف ما فیه حتی ان جمیعها بمقام الجسد حتی فی الاحکام کما روی من وجوب الصلوة علی جمیع عظام المیت اذا وجدت وان لم یکن فیها قلب وصدر وکذلک ما روی فی نقل موسی عظام یوسف واما الرجل الذی کان فی زمن الهادی وانه کان یمد یده الی السماء فیقع المطر حتی اضطرب بعض المسلمین فارسل المتوکل الی الهادی ان ادرک دین جدک فلما حضر قال للرجل ادع فلما مد یده قبض علیها الامام واخذ منها عظما فقال للرجل ان کنت صادقا فلم یکن شیء فقال ع ان هذا عظم نبی من انبیاء الله وما کشف عظم نبی تحت السماء الا ووقع المطر فیحتمل ان یکون ذلک الخبیث قطعه من جسده علیه السلام وکشط ما به من اللحم ولو قیل

حمل عظام ادم ع و یوسف ع محمول است بر حمل جسد شان بامیکه ...

بنای دفن هر کسی در موضعی که تربت او از ان است و نقل او بموضع دیگر

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

به لکان المعنی ان جسده لایبلی ولا یاکله الارض ای لا تفنی منه شیئا وان تفکک واختلت بنیته فهذه
باقیة اذ الاعرض فیها لانه علیه السلام صفاها فی الدنیا کمال التصفیة فجسده کالذهب الصافی وان تفرق
بالتقطیع والمبرد لا یفنی منه شیئ بل اذا جمعته واذبته رجع بحاله فافهم وتبصر والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم ثم جمع انور فی جمع آخر واخر کلام این محقق اشاره بجمع دیکر است بین اخبار باب وملخص آن این است
اخباریکه دلالت دارند بر عدم بلی واندراس ابدان معصومین وانبیاء محمولند بر عدم فناء اجزاء انها بالکلیه
واین منافات با انفکاک اجزاء انها بلکه با متفتت شدن انها ندارد چه انکه مثل ابدان ان بزرگواران بواسطه
تصفیه که در دار دنیا نموده اند از انها مثل طلا است وچنانچه طلا اکر بسوهان ریزه ریزه شود وبعد از ان
انها را جمع نموده واب نمایند بهمان هیئت اولیه بر میکردد هم چنین ابدان طیبه انبیاء واوصیاء ایشان هم
اکر متفتت شوند واجزاء انها از یکدیکر متلاشی شوند از انها چیزی فانی نمیشود وجزو زمین وخوراک
ان نخواهد شد واین است معنی عدم بلی واندراس در ابدان ان بزرگواران فافهم وفاق زینب خرثالث
الطبرسیین مستغرق بحار رحمة غفوری مرحوم مغفرت لزوم حاجی نوری در کتاب مستطاب تحیة الزائر
کلامی دارد که موافق است با جمع اول این محقق ماهر چه انکه ان مرحوم پیش از نقل دعائی نه که از غایت
اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است فرموده ما این دعا را از مزار محمد بن المشهدی نقل میکنیم بجهة نکتهٔ
لطیفهٔ که بعد خواهیم گفت پس بعد از نقل این دعا فرموده مؤلف کوید در اینجا تنبیه بچند امر لازم است
تا انکه بعد از ذکر دو امر از انها فرموده ۲ امر سیم انکه در مزار محمد بن المشهدی ومزار قدیم که تالیف هر دو
مدتها قبل از مصباح الزائر شده است عبارت دعا چنین است که نقل کردیم وعرجت به الی سمائک
ودر بعضی نسخ مصباح الزائر که حقیر دیدم نیز چنین بود ولکن در جملهٔ از نسخ مصباح این فقره چنین است
وعرجت بروحه الی سمائک ونسخهٔ مصباح مرحوم مجلسی نیز از این نسخ بوده ودر بحار وزاد المعاد این دعا
از انجا بهمین قسم نقلکرده وبجههٔ کثرت ونوشتن کتاب ادعیه واحادیث طولانی زاد در نسخ اصل تالیف
چنانچه از مشاهدهٔ جملهٔ از انها معلوم میشود ملتفت باین اختلاف نشده اند ولهذا در بحار فرموده
بعد از نقل دعا واز مصباح الزائر که محمد بن المشهدی این دعا را از کتاب محمد بن ابی قره نقلکرده بمثل انچه
سید نقل نموده وکمان دارم که سید این دعا را از محمد بن المشهدی اخذ نموده ودانستی نسخ مزار مشهدی
ومزار قدیم بنحوی است که کفتیم وماخذ هر سه کتاب مزار ابن ابی قره است پس معلوم میشود در نسخ مصباح
تحریفی شده از بعضی ناسخین که مبتلا بوده ببعضی از امراض قلبیه وعقاید فاسده وعروج جسمانی ان

حضرت را که ضرورت مذهب بلکه دین بران قائم شده است منکر و باور ننموده و ازانجاکه ملاذ و مرجع
کافه علماء و عوام در امثال این مقام مؤلفات مرحوم مجلسی است و بماخذ کتب ان مرحوم کاهی مراجعه نکنند لهذا
این فقره محرفه شایع و ضایع و منتشر شده است و در السنه و افواه دائر و سبب مشتبه شده در بعضی قلوب
مریضه و نفوس ضعیفه و اصل صحیح ان اصلا در دست نیست و طرف احتمال نشده و الحمد لله که اساس
شبهه از بیخ منهدم و خراب شد چنانچه بر اهل بصیرت پوشیده نیست با انکه بر فرض صحت ان نسخه نیز
دلالت بر صحت این عقیده فاسده که معراج انحضرت صلی الله علیه و اله بروح بوده نه بجسم نکند توضیح
این مطلب بنحو اجمال انکه این هیکل مخصوص که در صورت انسانی است و برای اشخاص ان نامهای مختلفه کذارند
دند چون علی و حسن و حسین و غیر ان چون نام یکی از انها را برند مراد انچه هیکل دارد از اعضاء و جوارح داخله
و خارجه و قوای ظاهره و باطنه و روح و نفس و عقل که با این کثرت اجزاء و اعضاء جهة وحدانیتی دارد که
از او تعبیر کنند در وقت امتیاز بان اسم مخصوص و برای هر یک از اعضاء و جوارح اسامی مخصوصه است که
در وقت حاجت از عضو بان اسم تعبیر کنند مثل سر و چشم و کردن و دست و غیرها و ان اعضاء و جوارح مختلف
باشند در حاجت ان هیکل بان بعضی چنان باشد که اکر مفقود شود هیکل از هم کسیخته شود چون سر و کردن
و روح و مثل ان و بعضی چنین نباشد مثل انکشت و دست و زبان و غیرها و در لغت عرب متعارف است که
کاهی نام یکی از ان قسم اول را برند و مراد ایشان نه ان عضو مخصوص است بلکه تمام ان هیکلست بمناسبت
انکه قوام ان بان عضو است مثل رقبه که بمعنی کردنست پس کویند امروز رقبه خریدم یا رقبه ازاد کردم و
مراد تمام یک هیکل انسان است که بنده است و در قران مجید در بیان ذکر کفاره جرائم مکرر فرموده است
فتحریر رقبة پس ازاد کردن بنده نه کردنی و این مطلب اوضح و امثله ان بسیار است و چون اصل و عمده قوام
تمام اعضاء و قوای این هیکل در حال حیوة بروح است لهذا در بسیاری از مواضع روح کویند و تمام ان
هیکل مراد باشد نه خصوص نفس ناطقه چنانچه کویند روحی لک الفداء و غرض از روحی فدائه قربانی شدن
است برای ان دوست که زندکانی و وابرزندکی خود مقدم میدارد و فداء و قربان از حالات تمام این هیکل است
مثل خوردن و نوشیدن و خوابیدن و الان در میان عرب متعارف است در مقام تاکید و مبالغه یکی
بدیکری میکوید جئناک بروحی و ترجمه در زبان فارسی نیز موجود است که میکویند خودم امدم پیش تو
مثلا فلان چیز را خواستم ندادی و مراد از خود روح است چنانکه میکویند فلانی بیخود شد یعنی غش
کرد و بیهوش شد و بالجمله این استعمال شایع و متعارف و در کلمات فصحا موجود و مسطور است

مقصد یازدهم در کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

پس ترجمهٔ ان عبارت دعا و بنا بر صحت ان نسخه این باشد که خود شرا باسمان بردی و شاید در این تاکید اشاره باختصاص این تخصیص و تشریف باشد بانحضرت چه در معراج روحانی بیجسد در خواب باید ائمهٔ هم پیغمبران شریک باشند در غالب اوقات اگرچه مختلف باشند در درجات و برای انحضرت امتیاز و اختصاصی نباشد جز بمعراج جسمانی که از ضروریات شمرده میشود و نظیر تعبیر کردن از شخص انسانی دارای تمام اجزاء را بروح بمناسبت مذکوره تعبیر کردن از این هیکل جسمانی است بعد از مردن و مفارقت روح بعظام بملاحظه انکه قوام این هیکل و امتیاز ان بعد از مردن باستخوانهای اوست بان ترتیب و ترکیبی که بان پیوسته شده و چون از یکدیگر بگسلد و بپاشد امتیاز برداشته و از هیکل صورتی نماند چنانچه شاعر عرب گفته شعر رحم الله اعظما دفنوها ✦ بسجستان طلحة الطلحات یعنی خداوند رحمت کند استخوانهائی را که دفن کردند در سیستان و ان طلحه شخصی معروفست و معلوم است که مراد از اعظم همان جسد طلحه است چنانچه خود تفسیر کرده و نظیر ان قول شاعر است در مرثیهٔ حضرت ابیعبدالله ع شعر امرد علی جدث الحسین وقل لاعظمه الزکیة یا اعظما لازلت فی وطفاء ساکبة رویة بگذر بقبر حسین علیه السلم و بگو باستخوانهای پاکیزه اش ای استخوانهای پیوسته و ظاهر است که مراد از ان جسد مبارکست و می توان گفت مراد از عظام در ایهٔ شریفه من یحیی العظام وهی رمیم نیز تمام جسد میت باشد خصوص بعد از ملاحظه انکه حیوة از خصایص جسد است و از اخذ ایتعالی زنده کند و برای استخوان در هر حال حیوتی نیست و لهذا داخل شده در ان اجزای بی روح میته که حکم ان در شرع مطهر طهارت است و از این باب است انچه گذشت در خبر که تعبیر فرمودند از جسد حضرت ادم بعظام از روی بلاغت و تفنن در عبارت چنانچه تعبیر فرمودند از جسد نوح ببدن و از حضرت امیرالمؤمنین بجسم تمام شد عبارات امرحوم و خبریکه اشاره فرموده اند که گذشت همان خبریست که ما انرا از وسائل نقل کردیم و او از شیخ الطائفه ثنویر فی تنظیر بدانکه نظیر اجزاء بیروح و مالاتحله الحیوة از میته که حکم انها طهارت است چنانچه در ذیل کلام استادنا المحدث النوری اشاره بان شده مالا تحله الحیوة از حیوان نجس العین است بنا بمذهب سید مرتضی اعلی الله مقامه چه ایشان در اجزاء بیروح نجس العین از حیوان قائل بطهارت میباشند چنانچه این قول را از او مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی در حاشیهٔ فقیه در ضمن قضیهٔ نقل فرموده و ملخص ان این است که شیخ مرحوم میفرماید شاه زمان ما یعنی شاه عباس اول خلد الله ملکه واجری فی بحار التایید فلکه روزی در شکارگاه بخوکی بسیار بزرگی که طولانی بود دندانهای وی واز دهانش بیرون بود برخورد و بشمشیر او را ضربتی زد که دو پاره گشت بعد

از وجوه تشبیه حضرت ائمهٔ طاهرین علیهم السلم

ازان فرمود که دندانهای او را بکشند و بیرون بیاورند چون دندانهای او را کنده و بحضور اوردند
وقتیکه ملاحظه نمودند دیدند لفظ جلاله بخط واضحی بران بقلم قدرت مکتوب بود پس از برای ما و
شاه و هرکس که در شکارگاه بود از لشکریان نهایت تعجب حاصل گردید پس چون شاه ادام الله نصره بمن
نشان داد و فرمود که چگونه جمع میشود کتابت لفظ جلاله بر دندان خنزیر و حال انکه خنزیر نجس العین است
من عرض کردم که سید مرتضی قائل بطهارت ما لا تحله الحیوة از نجس العین است و این مؤید کلام او است
طاب ثراه و دندان از چیزهائی است که روح دران حلول نموده است یکی از اطباء حضور در محضر شریف حاضر
بود گفت شیخ الرئیس در قانون تصریح نموده باینکه بعضی از استخوانها از برای او حیات میباشد و دندان از
انجمله است من در جواب او گفتم کلام ابن سینا نزد ما رواجی ندارد بعد از انچه علمای ما نقل از ائمهٔ ما نموده اند
از اینکه دندان هم مثل ناخن و مو و شاخ مما لا تحله الحیوة است پس ان شخص طبیب سر خود را جنبانید کردن
کردانید و اظهار اشمئزاز نمود از گفتهٔ من از جهة تعظیم وی مر ابن سینا را پس برای کسر سورهٔ استعظام او گفتم
بان طبیب که مراد در اینمقام بحثی است با ابن سینا که گریز و مخلصی ندارد و او این است که خود ابن سینا در این
کلامیکه تو از وی نقل نمودی مناقض کلام خود گفته بواسطه اینکه در مبحث امراض دندان از قانون میگوید
بدانکه دندان بتحقیق از جملهٔ استخوانها نیست که از برای ان حس است و در مبحث تشریح دندان مے
گوید از برای استخوانها حسی نیست البته مگر دندان بیان نقض و اثبات تناقض انکه عبارت اول نص
است در اینکه از برای بعض استخوانهائی غیر از دندان هم حس است و این عبارت موجبهٔ جزئیه است
و در عبارت دویم میگوید هیچ استخوانی حس ندارد مگر دندان و این سالبهٔ کلیه است و این دو عبارت
از ابن سینا عین تناقض است پس ان شخص طبیب سر خود را بزیر افکند و گفت باید عبارت قانون را
دوباره ببینیم گفتم هر ادم زنبهٔ دیگر همین کلام کثیر النفع فی تنافی مع الدفع سید سند جزائری
در انوار النعمانیه بعد از اینکه خبر حمل حضرت موسی عظام یوسف را از مصر بجانب ارض مقدسه و وعدهٔ
طالع شدن قمر از برای او را در نور یکه در ذکر اخبار مشکله ترتیب داده نقل نموده فرموده است که اشکال
بر این حدیث وارد است این است که ظاهر امد کول ان منافی است با انچه که روایت شده است که انبیاء
و اوصیاء ایشان زیاده از سه روز در قبور خود باقی نمیمانند بلکه بعد از سه روز خداوند عز و جل ایشان را
بسوی جناب قرب خود میبرد پس چگونه استخوانها بنا بر ظاهر خبر باید تصدیق بنا بر اینکه مراد از عظام
تمام هیکل باشد بر بیانی که در سابق گذشت باقی مانده است در قبر تا زمان موسی علیه السلام

وجواب این است که جایز است که بدن صدیق را خداوند از زمین برداشته و بجناب قرب خود برده از سه روز بعد از دفن ان تا انوقتیکه موسی خواست که او را همراه خود ببرد و دران وقت بدن صدیق را نازل نموده باشد در مکان دفنش بجهة مصلحت خاصّهٔ که در دست موسی باید جاری شود مثل حکایة عجوزیکه دلالت نمود موسی را بر تابوت صدیق که جوان و بینا و زوجهٔ موسی گردید در دار عقبی این ناچیز گوید این اشکالی است سیّال که در تمام اخبار و اثاریکه گذشت از دیدن پیغمبرانی را که مدفون شده اند در مدفنشان بعد از مدّت مدیدهٔ از رحلت ایشان از دنیا جاری و ساری است وجواب همان جواب سید است علیه الرحمه که مرئی شدن ابدان انها بعد از مدّت مدیدهٔ همانا بلحاظ مصلحتی بوده از اظهار جلالت قدر ان نبیّ را بر اهل انزمان یا اظهار خارق عادتی از حجت الهیه در انزمان که خبر از حالات و اوصاف ان پیغمبر میداده و حال انکه او را بحسب ظاهر ندیده و خبر او مطابق با واقع میشده و غیر اینها از حکم و مصالحیکه لاتعدّ ولا تحصی است **بقیّة للجواب فی تقیّة اخبار الباب** بدانکه در خصوص باقی نماندن ابدان انبیاء و اوصیاء ایشان در قبور بعد از دفنشان دو خبر بیش بنظر نرسیده یکی از انها خبری است که شیخ مرحوم در کتاب فرار از تهذیب ان را از حضرت صادق روایت نموده است که فرموده اند لا تمکث جثة نبیّ ولا وصی نبیّ فی الارض اکثر من اربعین یوما و دیگری خبری است که ایضا شیخ در کتاب مزبور انرا از حضرت صادق روایت نموده که فرمودند لا نبیّ ولا وصی نبیّ یبقی فی الارض اکثر من ثلثة ایام اثادهم حتی ترفع روحه وعظمه ولحمه الی السّماء وانما تؤتی مواضع اثادهم ویبلغهم السّلام من بعید ویسمعونه فی مواضع اثادهم من قریب واین دو خبر علاوه برانیکه مضمون انها با هم یکدیگر مختلف ست ممکن است که حمل بر تقیه شوند چه انکه ائمه علیهم السّلام از بنی امیّه وبنی عبّاس خائف بودند که مبادا هتک حرمتی یا نبش قبری نسبت بان بزرگواران بعمل اورند لهذا فرمودند که بدن انبیاء و اوصیاء ایشان در قبور خود نمیماند تا انکه این خبر شایع شود وانها از قصد سوء نسبت بابدان ایشان مرتدع شوند وشاهد براین حمل وصیت حضرت امیر است بحسنین که فرمود مرا شب دفن کنید و قبر مرا هموار نمائید که کسی مطلع نشود **فرع فقهی لطیف فی نقل المیّت الی مکان شریف** قال العلامة المجلسی فی البحار الثامن عشر اعلم انّ المشهور بین الاصحاب کراهة نقل المیّت الی غیر بلد موته من غیر المشاهد المشرّفة بل نقل المحقق فی المعتبر والعلامة فی التذکرة وغیرها اجماع العلماء علیه والمشهور بینهم جواز النقل الی المشاهد بل استحبابه وقال فی المعتبر انه مذهب علمائنا خاصّة قال وعلیه عمل الاصحاب من زمن الائمة الی الان وهو مشهور بینهم لا ینکرونه ونقل عمل الامامیه واجماعهم علی ذلک

فی التذکرة والذکری واستدل فی الذکری بحدیث عظام یوسف وقال فی التذکرة ولان موسی لما حضرته الوفاة سال الله عزّ وجلّ ان یدنیه الی الارض المقدسة رمیة حجر قال النبی صلعم لو کنت ثم لاریتکم قبره عند الکثیب الاحمر وقال المفید فی الغریة فقد جاء حدیث یدلّ علی رخصة فی نقل المیت الی بعض مشاهد آل الرسول ان وصی المیت بذلک وقال صاحب الجامع لو مات بعرفة فالافضل نقله الی الحرم ثم قال الشهید ولو کان هناک مقبرة بها قوم صالحون او شهداء استحب الحمل الیها لتناله برکتهم وبرکة زیارتهم ولو کان بمکة او بالمدینة فبمقبرتیهما اما الشهید فالاولی دفنه حیث قتل لما روی عن النبی ادفنوا القتلی فی مصارعهم ثم قال ویستحب جمع الاقارب فی مقبرة لان النبی صلعم لما دفن عثمان بن مظعون قال ادفن الیه من مات من اهله ولانه اسهل لزیارتهم فیقدم الاب ثم من یلیه فی الفضل والذکر علی الانثی انتهی وقال الشهید الثانی ره یجب تقیید جواز النقل الی المشاهد بما اذا لم یخف هتک المیت لبعد المسافة او غیرها والا یخفی شناعته لانه هتک لحرمة المیت واضرار بالمومنین مع ان النقل المنقول عن الاصحاب فی الاخبار المعتبرة انما کان من المسافات القریبة التی لم یستلزم النقل الیها مثل ذلک هذا کله فی النقل قبل الدفن فاما بعده فالاکثر علی عدم جوازه وجوز الشیخ وجماعة نقله الی المشاهد المشرفة وقال ابن ادریس لا یجوز نقله وهو بدعة فی شریعة الاسلام سواء کان النقل الی مشهد او غیره واسند الجواز فی التذکرة الی بعض علمائنا وجعله ابن حمزة مکروها وقال ابن الجنید ولا باس بتحویل الموتی من الارض المغصوبة واصلاح یراد بالمیت والمسئلة فی غایة الاشکال اذ الاخبار الدالة علی النقل بعضها غیر جیدة الاسناد وغیر مذکورة فی الاصول المعتبرة وبعضها دالة علی الجواز قبل الدفن ومن الامکنة القریبة وبعضها حکایة لما وقع فی الشریعة السابقة والاستدلال بالتقریر مشکل لانه غیر معلوم ویعارضها ان التبرک بجوارهم امر مرغوب فیه وقد وردت اخبار کثیرة فی فضل الدفن فی المشاهد لاسیما الغری والحایر علی مشرفهما الصلوة والسلام والعمدة فی تحریم النبش الاجماع واثباته هنا مشکل لقول جماعة بالجواز والله یعلم حقایق الاحکام اقول ولما کان المختار فی المقام ما نقله هذا الحبر العلام فی اخر الکلام من جواز الحمل بعد الدفن الی مشاهد سادات الانام ولو مضی من الدفن سنوات واعوام وانحصار دلیل حرمة النبش بالاجماع الذی هو دلیل لبّی فی السنة الاعلام والمعهود عند الشک الاخذ بالمتیقن من معقده بلا کلام وهو غیر هذا المورد فلا نطیل البیان بالنقض والابرام ونلتمس من الله ان یتوفینا فی احدی المشاهد العظام لئلا یشکل الامر علی من یتولی تجهیزنا من الاقارب والارحام وسائر الانام ویلتمس هذا الحقیر من السدة السنیة الرضویة ان یشفع عند الله فی ان یمیتنی بمشهده العلیة ویوفقنی

عند

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

عند قبره المجاورة الابدیة کما رزقنی المجاورة عند قبره فی هذه الدنیا الدنیة والحمد لله علی هذه النعمة
التی بسببها فزت کمال الراحة والامنیة رجوع الی التطبیق وشروع بعد التعویق همچنین در این
کشتی نجات دوره خمیسه مرقد منور حضرت قبله هفتم وامام هشتم جناب علی بن موسی الرضا روحی و
ارواح العالمین لتراب مرقده الفداء مثل تابوت ادم در کشتی نوح ع حائل وحجاب است میان زن صفتان
در دین که متمسک باین کشتی هستند ومرد صفتان انها وحاکی از این حیلوله وحجابیه است فقره شریفه الثر
لا یزوره الا الخواص من الشیعة که در ذیل حدیث معروف ومشهور در فضیلت زیارت انحضرت است واز حضرت
جواد الائمة علیه السلام وارد شده است زیرا که خواص از شیعه که در این فرمایش است علی الظاهر کسانی
هستند که معتقد بامامت ان بزرگوارند ودر مقابل طائفه واقفیه وفطحیه واسمعیلیه وزیدیه وسائر فرق
شیعه اند که فی الجمله متمسک باین کشتی هستند ولی اقرار بر امامت واعتراف بفضیلت زیارت ان
ندارند پس این مرقد منور بلحاظ زیارت ان واعتقاد بامامت امام مدفون در ان بمثل تابوت ادم حائل
وحاجبی است میان این دو فرقه از متمسکین باین کشتی که یکفرقه از انها مردوار در دین دامن همت را بکمر
استوار نموده قائل بامامت ائمه اثنا عشر ومعتقد بفضل زیارت ان حجة الله الملک الاکبر ند واین مردانگی از
برای انها حاصل نشده است مگر بسبب اعتقاد نمودن بامامت امام مدفون در طوس زیرا که بعد از اعتقاد
بامامت ان بزرگوار ائمه بعد از او معتقد ند بدون بحث وفسوس واگر بعضی در امامت بعضی از ابناء الرضا ع
توقفی نمودند منقرض شدند وباب اعتقاد بامامت انها را در قلب خود کشودند وفرقه دیگر زن طبیعت
در دین وقلیل الهمة معتقد شدند بامامت چند نفری از ائمه وهمت ننمودند که اعتقاد بامامت علی بن موسی
را حاصل نمایند وباینواسطه خود را در زمره مردان عالی الهمة در دین داخل نمایند واین فرقه هم اگرچه فی الجملة
متمسکند باین سفینه معموره لیکن در لسان معصوم از انها تعبیر شده است بکلاب ممطوره پس بدیهی شد
که مرقد حضرت علی بن موسی الرضا ع بلحاظ زیارت واعتقاد بامامت مدفون در آن قبه بیضا حائلی است در
میان شیعه اثنی عشریه متمسک باین کشتی نجات وسایر فرق متمسکه باین کشتی از معتقدین بامامت بعضی
از ائمه هدات وبنا براین پس سزاوار است که شرحی از ان مرقد منور بنمایم واز بیان کیفیت تعمیرات ان این وجیزه را
زینت نمایم تحقیقات للشیعة الاثنی عشریة فی تعمیرات للروضة الرضویة در کتاب جنات
الثمانیة که بهترین کتاب است در بیان تعمیرات این روضه مبارکه مرقوم است که در مطلع الشمس گوید سناباد
بلده کوچکی بوده وحمید بن قحطبه که از جانب هرون الرشید حکومت وسیاست اینولایت مینموده در سناباد

در اینکه کسیکه معتقد بامامت حضرت رضا نباشد زیارتش بیفایده است

در اینکه کسیکه معتقد بامامت علی بن موسی نیست زیارتش بی ثمر است

عمارات و باغی داشته است چون هرون در طوس درگذشت در خانهٔ حمید بن قحطبه مدفون کردید و قبهٔ
باراده عبدالله مامون بر فراز تربت او ساخته شد و بقبهٔ هرونیه اشتهار یافت و چون حضرت امام ابوالحسن
علی بن موسی علیه السلام در طوس رحلت فرمودند در قبهٔ هرونیه مدفون کردیدند و اینکه در افواه
شهرت تامه دارد که قبهٔ اولیه را اسکندر ذوالقرنین افراخته و با چهار دیواری در این محل ساخته مستند
صحیحی ندارد ولی از برخی از روایات برمیاید که بلدهٔ سناباد را ذوالقرنین آباد کرده چنانچه در طی روایتی که
در باب دفن حضرت رضا ع باین عبارت اشارت شده که تدفن بمدینة بناها العبد الصالح الاسکندر
ذوالقرنین وهی بلدة بارض طوس یقال لها سناباد بضعة منی الخبر و حدیثی نیز باین مضمون در کتاب
اکمال الدین واتمام النعمه صدوق علیه الرحمه دیده میشود ولی هیچیک از این دو خبر دلالت بر مدعی و
بنا کردن اسکندر قبهٔ آنحضرت را ندارد و آنچه از کتب سیر و اخبار استفاده میشود این است که قبهٔ مبارکه و
روضهٔ مقدسه حضرت امام ثامن چهار بار بدست چهار بانی عمارت شده تجلیل سه و بانی اول قبهٔ هرونی
است که بامر مامون بنا شده و قبل از ارتحال امام همام آنرا ساخته اند چنانچه در حدیث عیون است که دفن
فی دار حمید بن قحطبة الطائی فیها قبر هرون الی جنبه الخبر و در مجالس المؤمنین در احوال شیخ کمال الدین خوندی
فرموده که در تواریخ مسطور است و بر السنه و افواه عموم و خصوص اهل خراسان مذکور است که تا قریب
بر چهارصد سال بر سر قبر حضرت امام رضا ع عمارتی لایق نبوده و اندک اساسیکه بوده از محدثات حمید بن
قحطبهٔ طائی بوده که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود چون هرون وفات یافت او را در خانهٔ حمید مذکور
دفن نمودند و بعد از آن امام رضا علیه السلام را در همان خانه مدفون ساختند و در مطلع الشمس
گوید این بنا و مامون اگر نخستین بناء بود و بزعم بعضی از دیالمه بپارهٔ تزیینات مزین بوده امیر سبکتکین
لعین که اسمش سلطان مسعود بود برانداخت و ظاهرا منشا حرکت امیر تعصب بنی بوده است کما قال
الطریحی فی المنتخب ثم جری الظلم علی ذلک الاساس ان هدم سبکتکین مشهد الرضا ع واخرج منه
الفجمل ما اوتیا با وقتل عدة من الشیعة و بالجملة چندین سال روضهٔ آن بزرگوار خراب بی ضریح و بی
صندوق و بی باب افتاده از خوف مخالفین کسی بعمارت آن نمی پرداخت تا آنکه یمین الدوله سلطان محمود
پسر ناصرالدین سبکتکین مشی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را در واقعه دید که آنحضرت باو خطاب کرده
فرمودند تا چند این چنین خواهد ماند محمود دانست که مقصود امیر ع تعمیر مشهد رضا است پس همینکه
بیدار شد در صدد عمارت از روضهٔ رضیه بر آمد و مشغول عمارت کردید و بارگاه نیک بپرداخت و قبهٔ

بلند برافراخت و مباشر اینکار حاکم نیشابور بوده ابن اثیر در کامل التواریخ گوید و جدّد سلطان محمود عمارت المشهد بطوس الذی فیه قبر علی بن موسی الرضا عم والرشید لعه واحسن عمارته وکان ابو سبکتکین خربه وکان اهل طوس یؤذون من یزوره فمنعهم من ذلک وکان سبب ذلک انه یری امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع فی المنام وهو یقول له الی متی هذا فعلم انه یرید امر المشهد فامر بعمارته پس این بناء ثانی گنبد محمود یه بود ودر سانحهٔ قبایل غز و یرانی پدید آمد و مدّتی خراب بماند پس در عهد سلطان سنجر سلجوقی وزیرش شرف الدین ابو طاهر قمی انرا اصالةً از مال الخاص خود وکالةً از جانب سلطان سنجر سلجوقی عمارت نمود چنانکه قاضی شهید در مجالس المؤمنین گوید که ابنیه عالیه که الحال بر سر ضریح حضرت امام رضا عم موجود است از اثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بود و بنا بر اشارهٔ غیبی که تفصیل ان بر سر زبان اهل زمان است بنای ان نموده و تغییر محراب مسجد که بر بالای سر روضهٔ منوره است باشارت انحضرت بوده و تعلیم شیعه بوده وصورت قبر منوّر و صندوق مطهر انحضرت مکرر تغییر یافته انتهی پس جهة تعمیر و سبب اساس کردن مساس مشهد رضویه انست که مرحوم فاضل بسطامی در تحفة الرضویه گوید که از بعضی از کتب تواریخ منقول است که از برای سلطان سنجر پسری بود که ناخوشی دق داشت و اطبای عصر از علاج و چارهٔ ان عاجز بودند اخر چارهٔ ان ناخوشی را بتفرج و صید نموده ودیده بودند روزی ان پسر با غلامان خود در بیابان مشغول بنخجیر و شکار است که اهوئی سر از کند متابعت سلطان زاده باز کشید و بنای گریز نهاد و سلطان زاده بعقب ان اهو با سرداران خود بجست و خیز و اسب تاختن در امدند و رو به بیابان طوس نهادند و پسر پادشاه ان حیوان را تعاقب نموده و دست از گرفتن ان بر نمیداشت اهو ابواب چاره را بر خود مسدود دید عنان عزیمت بسمت بقعهٔ مطهره و مرقد منوّر امام الانس والجن علی بن موسی الرضا عم نمود و خود را بمکان من دخله کان امنا رسانید سلطان زاده بعقب اهو رسید هر چند بکمند خواست با الات صید ان حیوان را بچنگ اورد ممکن نشد و اسبهای انها وسگهای تازی و شیر افکن جرات دخول در انمکان نمینمودند سلطان زاده متحیر شد که شاید سرّی در اینمقدمه باشد که حیوانات بعضی پناه باین مکان میبرند و بعضی جرات دخول دخول نمینمایند بغلامان خود گفت پیاده شوید تا با ادب و احترام داخل انمکان شویم غلامان پیاده شدند و داخل ان بقعهٔ عرش رفعت گردیدند بکف دست و بمژگان چشمان گرد و غبار انمکان را دور و برطرف نمودند صورت قبر مطهر انحضرت نمودار گردید سلطان زاده خود را بر روی انمرقد شریف افکند و دوای درد خود را از صاحب ان قبر مسئلت نمود و تضرّع و زاری بدرگاه قاضی الحاجات نمود خدای تعالی ببرکت انحضرت اورا

از وجوه تشیه آل طه و یاسین علیهم السلام

از آن مرض شفا داد و بالکلیه آن ناخوشی از او رفع شد و سلطان زاده از شوق و شعف نشاطها نمود و عریضه
بوالد خود نوشت که مژده باد که در طوس بمزار فائض الانوار امام رضا عم پناه برده و ملتجی شدم و شفا
یافتم و ما در اینجا اقامت داریم استدعا آنکه بنایان و عمله جات و کارکنان چابک دست روان فرمایند تا
بنای بقعه و ضریح و ایوان از ما در جهان یادگار بماند سلطان سنجر بعد از وصول نامه شکر باریتعالی
نموده و امر کرد تا بنایان و کارکنان روانه آن سمت شوند تا بقعه و بارگاه بر سر قبر مطهر آنجناب بنهند و شهر
بند کوچکی هم بنا نمودند و صاحب کتاب زینة المجالس که در سنه اربع و الف او را تالیف نموده ذکر کرده
که سبکتکین گنبد منور حضرت امام رضا را خراب کرد و قدغن اکید نمود که مردم طوس خلایق را از زیارت
امام منع میکردند و بمفاد المرء حریص بما منع جماعت شیعه ممنوع نشده در خفیه و پنهان خود را بان روضه
جنان و آن مکان بهشت نشان رسانیده بزیارت آنحضرت شرفیاب میشدند و مترنم باین مقال بودند شعر
بکطواف مرقد سلطان علی موسی الرضا هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است تا شبی سلطان محمود
حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را در خواب دید که اشاره بان گنبد خراب کرده
فرمودند تا کی چنین خراب خواهد بود و صباح آنشب سلطان محمود معماران را طلبیده بطوس فرستاد تا
تا عمارتی که اکنون بر سر قبر مطهر امام رضا عم میباشد باتمام رسانیدند و پسر عبد سوری خراسانی سرکار داران
عمارت بوده **مؤلف گوید** عمارت سلطان محمود بناء دویم است بعد از مدتیکه از خرابی و ویرانی آن
بنا گذشت شرف الدین ابو طاهر قمی که از جانب سلطان سنجر مامور بتعمیر گردید که بنیاد سیم بود که در فتنه
چنگیز خان و یورش تولی خان ویرانی سیم طاری گردید چه تولیخان پسر چنگیز خان بعد از قتل عام در نیشابور
بطوس رفته روضه مقدسه حضرت رضا را با دیرانیز منهدم ساخت چنانکه بتصریح عز الدین عبد الحمید
بن ابی الحدید است در شرح خطبه ملاحم که امیر المؤمنین علیه السلام از خروج ترک و سیرت ایشان خبر داده
که گفته است ثم عمد والی طوس فنهبوها و قتلوا اهلها و خربوا المشهد الذی به علی بن موسی الرضا عم و الرشید
هرون بن المهدی و ساروا الی هراة در مطلع الشمس گوید چون خرابی قبه و بارگاه در یورش تولیخان مسلم است
تا اینکه عمارت چهارم را سلطان اولجایتو خان بهادر که سلطان محمد خدابنده باشد که اولین مسلمان و شیعه
شیعه مغول است بنا و نمود بنا بتصریح قاضی شمس الدین بن بطوطه که در سال هفتصد و سی و چهار
هجری در عهد سلطان ابو سعید مغول از ولایت جام بمشهد آمده و عین عبارتش این است و المشهد
المکرم علیه قبة عظیمة فی داخل زاویة و یجاورها مدرسة و مسجد و جمیعها ملیح البناء مصنوع الحیطان

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

بالقاشانی وعلی القبر دکانة خشب ملبسة بصفایح الفضة وعلیه قنادیل فضة معلقة وعتبة باب القبة فضة وعلی بابها ستر حریر مذهب وهی مبسوطة بانواع البسط وازاء هذا القبر قبر هرون الرشید الخ واز تاریخ هفتصد وسی وچهار در جائی ندیده واز کسی نشنیده ایم که خرابی وانهدامی بر قبه وبارگاه حضرت رضا ع رسیده باشد مگر در عهد سلاطین صفویه که بزلزله شدید انشقاقی در گنبد مقدس بهم رسید وبمرمت آن پرداختند پس اول قبهٔ آنحضرت قبهٔ هرونیه بود واخر قبه هم که اکنون برقرار است از بناهای عهد اولجایتو سلطان محمد خدابنده است که قبهٔ چهار می میباشد ولی پیش از اولجایتو وبعد از او دائما سلاطین وبزرگان بتزیینات روضه وقبه پرداخته اند چنانکه در کتاب **تذکرة الائمة** در ضمن احوال آن سرور فرموده است که مرقد مطهرش در سناباد طوس از ولایت خراسان میباشد که الحال بمشهد معروفست وسابق بر این قصبهٔ مجهری بوده است وبعضی از پادشاهان دیالمه وآل بویه تعمیر مراد کثیر الانوار آنحضرترا نموده اند وابادانی ووسعت این شهر را الجایتو ملقب بسلطان محمد خدابنده ابن هلاکوخان که از ملوک مغول واول پادشاه شیعه است از ترکان چنگیزی نموده وبعد از چند سطر دیگر میفرماید واز زمان الجایتو سلطان تا ایام خروج صفویه اکثر پادشاهان شیعه بودند که بتعمیرات آن بقعهٔ متبرکه وعمارات آن اهتمام نمودند خصوصا سلاطین صفویه وملوک آل بویه وغیره وبتجدید عمارت آن بقعهٔ مطهره را امیر تیمور گورکانی وامیر شاه رخ ولد او نیز نمودند ودر **روح وریحان** گوید اخر تعمیرات کلیهٔ اساس حضرت ثامن الائمة بامر شاه رخ بن امیر تیمور وبخواهش زوجه اش گوهرشاد بیگم شد وگنبد مطهر را شاه عباس صفوی طلا نمود وضریح مطهر را هم بجسب نذر دویست هزار تومان تمام کرده نصب نمود وحصار این شهر که الان موجود است از اعمال سلاطین صفویه است که در عصر ایشان شهر مقدس معمور وآباد گردید وسایر دستگاه آنحضرت را پادشاهان صفویه وقاجاریه از آیینه بندی حرم مطهر واز درهای مطهره از ایوانهای طلا وگلدستههای طلا از سقاخانه ومساجد وخوابنیق هر کدام باندازهٔ اخلاص خود در آستانهٔ مبارکه اظهار خدمت نمودند صاحب **مطلع الشمس** گوید که اهمیت این شهر بواسطهٔ روضهٔ مقدسه حضرت رضا علیه السلام است اما تغییر اسم ووضع وابادانی کامل آن از عهد سلطنت میرزا شاهرخ گورکانی است زیرا که پس از خرابی بلاد خراسان در اسفار ولشکرکشیهای امیر تیمور این پادشاه فرزند خود شاهرخ را حکومت خراسان داد واو در صدد ابادی بلادی که منهدم شده بود برامد خواجه سید میرزا را بعمارت طوس مامور نمود وقتی که او بطوس رسید دید که در کرت فتنههای امیر تیمور شهر طوس خراب شده بقیة السیف از مردم

بر دور مرقد سنا باد اجتماع نموده برای خود خانهای گلی ساختند اندا نهارا تکلیف بکوچانیدن از انجا و
معاودت بطوس کرد قبول نکردند وانجارا امامن خود شمردند بنابراین باجازه شاهرخ درهمانجا دور
بیوتات انجا حصاری کشید اینجا شهر و معروف بمشهد شد وطوس یکباره متروك ماند وباوجود لطمهای
اوزبك وترکمان پیوسته برابادی ان افزود اینك این شهر شریف درکمال معموری ورونق وجلوه است و
اراضی اطراف ان همه مزروع وخرّم وقراء بسیار در هر طرف دیده میشود وهرکس زیاده ازین را از کیفیت بناء
شهر مشهد مقدس وضوّیه ووضع استانه مبارکه ومدفن بعضی از امام زادکان ومشایخ اهل عرفان و
علماء عالی الرتبة والشان راطالب باشد رجوع بکتاب مطلع الشمس وجنات الثمانیه که از تالیفات یکی از
سادات معاصرین است بنماید واین وجیزه راکنجایش بیش ازانچه ذکر شد نیست **عنایة حجة الامام المدفون
فی الطوس ورعایته لمن هو فی جواره مرموس** جناب مستطاب مقدس القاب اقا شیخ رضا که
مشهور بمسئله کو وازصلحاء مجاورین مشهد مقدس ومحل وثوق واطمینان است نقل نمود که از بسیاری
از موثقین شنیده ام که در زمان ایالت سلطان مرادمیرزای حسام السلطنه وداروغکی حسین اسماعیل خان
که مردی بی باك وسفاك بود در مشهد مقدس یکی از طلاب علوم دینیه روزهای پنجشنبه وجمعه را
بگلکاری ومزدوری رفته واجرت ان دو روز را در بقیه ایام هفته صرف گذران ومعیشت خود نموده و بتحصیل
میمنود تاانکه وقتی منزل حسین اسماعیل خان که داروغه شهر مشهد بوده خرابی پیدا کرد ومحتاج بتعمیر شد
حسین مزبور استاد بنائی را از برای تعمیر عمارت خود معین نمود وان بنّاء روز پنجشنبه در فعله خانه امده
چند نفر عمله کل کار را انتخاب نموده واز برای هریك اجرتی قرار داده همراه خود بعمارت حسین داروغه برد
که از جمله انها همان طالب علم بود چون نزدیك بغروب افتاب انروز میشود حسین داروغه بتماشای بنائی
امده نظرش بر انطالب علم می افتد که از سایر عمله جات بهتر کار میکند پس با او اظهار ملاطفت نموده
مستفسر احوالش میشود انطالب علم چکونکی حالات خود را بحسین داروغه میکوید چون وقت دست
کشیدن از کار واجرت کرفتن میشود حسین اجرت تمام عمله ها را میدهد چون نوبت بان طالب علم
میرسد میکوید تو بنابر تقریر خودت فردا هم که جمعه است باید بمزدوری بروی پس فردا هم همین جا بیا
کارکن واجرت دو روزه ات را بگیر انطالب علم قبول نموده روز جمعه را هم رفته وکار کرد چون عصر جمعه میشود
خود حسین داروغه با بعضی از کماشتکانش در وقتی که انطالب علم مطالبه اجرت دو روزه خود را می کند
او را فحش بسیاری داده واز عمارت بیرون مینماید بدون انکه چیزی از اجرت باو بدهد پس ان طالب

امور ... مشهد بطوس ...

حکایت طالب علم ... روز پنجشنبه و جمعه ... داروغه مشهد ...

علم باه سرد و دل پر درد بیرون میاید وان هفته را بهر نحو یکه بوده گذران مینماید چون مدتی از این واقعه میگذرد محمد نامی که شغلش سراجی ولی از جمله اراذل و اوباش بوده تقصیری از او صادر میشود و بمقتضای منصب داروغگی که حسین در مشهد مقدس داشته امر با حضار او میکند و چون او را در پای تخت داروغه که در قرب بست خیابان سفلی است حاضر مینمایند حسین امر میکند که پاهای او را بفلك گذاشته و چوب بسیاری بر او میزنند و محمد سراج از کثرت غرور اصلا عجز و لابه و آه و ناله نمیکند تا انکه اندازه که دلخواه حسین بوده او را چوب میزنند چون پاهایش را از فلك بیرون اورده و او را رها نمودند رو بجانب حسین داروغه نموده وگفت حسین اسمعیل خان خدا حافظ از شما کرده و ما خورده بکیر و عقبکار خود رفت چون چند روزی از این مقدمه میگذرد حسام السلطنه بحرم مطهر مشرف میشود و چون علی الرسم داروغه شهر با سایر اجزای ایالت باید همراه ایالت باشند تا درب کفشکن مبارك تا انکه ایالت بحرم مشرف شده و بعد از زیارت و بیرون امدن از حرم مطهر هم همراه او باشند تا مقر ایالتی حسین اسمعیل خان هم همراه بوده و چون رسم حسام السلطنه این بوده که از صحن مسجد گوهرشاد و از کفشکن قریب بسنك سیاه چهارپایه مشرف میشده پس تمام اجزای ایالت در دو طرف درب کفشکن دو صف کشیده و از قضا حسین اسمعیل خان متصل بدرب کفشکن میایستد از طرف شرقی که طرف راستش متصل بدیوار و پشتش بسنك سیاه است چون حسام السلطنه میاید که از میان ان دو صف عبور کند و بکفشکن وارد شود اجزاء ایالتی تماما تعظیم مینمایند و از جمله حسین داروغه هم خم میشود که تعظیم کند ناگاه محمد سراج از پشت سنك چهارپایه بیرون امده و خنجری که در دست داشته بقوت بر پشت حسین داروغه فرو میبرد و پشت او را شکافته حسین بزمین افتاده در خون خود غلطان و محمد سراج هم از مسجد پشت سنك خود را بدار السیاده رسانیده و در پای چهل چراغی که در سابق در وسط دار السیاده نصب بود میکشانند و حسام السلطنه از کیفیت مطلع چون وارد دار السیاده میشود محمد سراج را می بیند که در پای چهل چراغ نشسته با کمال جرات و جلادت و قوت قلب چنانکه خود را بمکانی کشانیده که من دخله کان امنا پس اصلا با و تعرضی نرسانیده و وارد حرم مطهر شده و زیارت نموده و بیرون امده بمقر ایالتی مراجعت نمود و حسین داروغه هم بعد از دو سه ساعت دیگر بواسطه ان ضربت خنجر از دنیا رفته و او را تجهیز نموده در صحن عتیق در جلو ایوان عباسی دفن نمودند و محمد سراج هم بعد از چند روز دیگر با بواسطه شفاعت اولیاء استانه مبارکه و یا بواسطه دیگر بخشش از مشهد مقدس مسکوت عنه میشود پس بعد از تمامت این وقایع امرزد طالب علم شبی در عالم واقعه می بیند

که از اواسط خیابان سفلی صدای هیاهو و غوغا و سلام و صلوات بلند است و جماعت کثیره بجانب صحن مقدس عتیق میایند چون وارد صحن مقدس شدند دیدم سیدی جلیل القدر و عظیم الشان که نور از اطراف و جوانب و شق کشیده و بسمت اسمان بالا میرود در جلوان جمعیت است و ما بقی دیگر تماما ملائکه غلاظ و شداد اند که وصف انها را در کتب اخبار دیده و از السنه علماء ابرار شنیده و همه انها با الات و ادوات عذاب از سفود و مقامع و اغلال و سلاسل و غیر اینها پیش امدند تا مقابل ایوان عباسی رسیدند انگاه ان سید جلیل القدر بعصائی که در دست مبارک داشت اشاره بقبری نمود و فرمود این است پس بمجرد اینکه کلام از لسان مبارک ایشان صادر شد ناگاه دیدم که ان قبر را شکافته و از ان زنجیرها که در دست داشتند با قلابها در میان ان قبر انداخته و مردی زنده را بیرون کشیدند و زنجیری بگردن او انداختند پس ان سید جلیل باز در جلو افتاد و ملائکه از عقب ان مرد را بعنف میکشانند و بجانب در صحن مقدس که بخیابان سفلی باز میشود میروند و ان مرد متصل فریاد میزند یا امام رضا مرا بود نند بفریادم برس یا امام رضا مرا میبرند بفریادم برس انظالب علم گوید چون نزدیک رفتم دیدم ان مرد که در دست ملائکه غلاظ و شداد گرفتار است حسین اسمعیل خان داروغه است پس چون ان سید جلیل با ملائکه و حسین مذکور با زنجیر بگردن در زیر طاق در صحن که بالای ان نقاره خانه رسیدند و حسین یقین نمود که الان است که او را از صحن مبارک بیرون میبرند رو بجانب پنجره فولاد و گنبد مطهر حضرت رضا نموده و بصدای بسیار مهیبی فریاد زد اقا یا امام رضا حالا که بردند مرا انظالب علم گوید چون این استغاثه اخیره از حسین مزبور شنیده شد ناگاه دیدم سیدی جلیل القدر از میان ایوان طلا صدای مبارکش بلند شد که یا جد بزرگوار او را بمن ببخشید پس ان بزرگوار بملائکه امر فرمود که زنجیر را از گردن حسین برداشتند و از همان راهی که تشریف اورده بودند رفتند ناگاه دیدم که این صحن عتیق پر از جمعیت است و مثل اینکه حسین مزبور پر و بال بیرون اورد که بیک طرفة العین خود را از در صحن مقابل ایوان طلا در حضور ان سید جلیل رسانید و اظهار تشکر از مراحم ان امام والامقام نمود پس حضرت سلام الله بان جمعیت فرمودند سبب اجتماع شما در اینجا چیست عرض کردند ما طلبکاران حسین میباشیم که حقوق ما بر ذمه او تعلق گرفته است و امده ایم که مطالبه حقوق خود را از او بنمائیم پس ان بزرگوار امر بخدام فرموده صندوق بسیار بزرگی را حاضر نموده و در مقابل انسرور گذاردند و انحضرت از هر یک سؤال میفرمود که طلب تو از حسین چند است چون مقدار طلب خود را میگفت حضرت دست مبارک در میان انصندوق داخل نموده و بهمان مقدار پول سفید دو قرانی بیرون اورده باو میداد و ان شخص وجه را گرفته و از صحن

مقدس بیرون میرفت تا آنکه بسیاری از آن جمعیت طلب خود را گرفته و بیرون رفتند آن طالب علم گوید
من هم در صدد برآمدم که نزدیک ایوان طلا رفته و مطالبه حقوق علمگی خود را از حسین بنمایم که حضرت ملتفت
شده و بدست مبارک اشاره فرمود که صبر کن و عجله منما پس من صبر نمودم تا صحن مقدس خلوت شد
آنگاه آن بزرگوار اشاره فرمودند که نزدیک بیا چون نزدیک ایوان طلا و مقابل سلطان سریر ارتضا
رسیدم دست مبارک خود را در میان آن صندوق برده و یکعدد دو قرانی سفید در دستم گذاشت
و در این اثناء از خواب بیدار شدم چون نگاه کردم دیدم آن دو قرانی در کف دستم موجود است پس شکر
خدا نموده و آنرا در فردای آنشب خورده نموده و تا مدتها از آن پولهای خورده گذران نموده و معیشت
خود را گذرانیدم تا آنکه وقتی از اوقات این خواب خود را از برای بعضی از احباء و اصدقاء نقل نمودم پس
بعد از نقل خواب پولهای خورده تمام شد و برکت الهیه از آنها رفت و از اظهار خواب خود نادم و پشیمان شدم
وجه سیزدهم از وجوه تشبیه اهلبیت طاهرین بکشتی نوح شاید این باشد که چنانچه در کشتی نوح
بواسطه تاریکی که از سرپوش گذاشتن بر سر کشتی حاصل شده بود شب و روز تمیز داده نمیشد پس دو گوهر
از برای نوح آورده شد که یکی از آنها در روز مثل آفتاب روشنی میداد و دیگری در شب مثل ماهتاب روشنی
میداد و با بواسطه شب از روز و لیل از نهار تمیز داده میشد بنابر آنچه علامه مجلسی ره در بحار پنجم روایت نموده
از تفسیر عیاشی از عیسی بن عبدالله علوی از پدرش که کانت السفینة مطبقة بطبق و کان معه خرزتان تضیء
احدیهما بالنهار ضوء الشمس و تضیء احدیهما باللیل ضوء القمر و کانوا یعرفون وقت الصلوة و در
معارج النبوة مذکور است که از جمله وقایعیکه در کشتی نوح بظهور پیوسته آنستکه در کشتی ظلمات
متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی بر و دخان آب و پوشیدن سر کشتی و شکافهای آنرا مسدود کرده بودند
و مجموع سبب تاریکی کشتی شد و هوای کشتی بمرتبه مظلم گشت که شب از روز ممتاز نمیگشت حضرت نوح علیه السلام
بحقتعالی مناجات کرد که خداوندا امتیازی کن میان شب و روز حقتعالی دو گوهر نورانی فرستاد از بهشت
تا آنها را در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن قائم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی
اهل کشتی دانستندی که روز شد و چون آن گوهر دیگر که بآن اناره بنود بنور دادن در آمدی دانستندی
که شب رسید و بعد منتهای آنکه موقت باوقات بود بانید و علامت مبادرت مینمودند و ظلمت کشتی با نوح
بآن دو نور از برای متمسکین تدارک میکرد شوشتری فی تنظیر آبیز چون طوفان اجل در رسد و بنیان امل
مندرس گردد و بنده مؤمن بفرمان رب العالمین از عشق حضرت احد در آن ظلمت آباد لحد در آید و ظلمات

از وجوه تشبیه حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم

بعضها فوق بعض متراکم گردد انعزیب مسکین درانزاوی مظلم بدین ظلمات متراکم درماند نوح دوح محزون
ومجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم دران منزل تاریکی کود انشاء الله دو نور ظاهر
کرداند یکی نور افتاب لا اله الا الله ودیکر نور ماه محمد رسول الله باشرایطش که از جمله اعتقاد بامامت ووصایت
ائمهٔ اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر است پس بنده را دران منزل پرمار ومور ببرکة این دو نور از تاریکی
کود برهاند واین کلمه اسمع شبستان او کرداند که یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة
تطبیق هم چنین در این کشتی نجات دورهٔ خمسهٔ ظلمات کفر ازرق والحاد زریق وشرک نعثل وزندقه ولاة
وخصوصا اند ووالی که پدر وپسر وبعد از آن سه نفر بودند متراکم شد واین کشتی ومتمسکین بان دستخوش این
ظلمات عدیده کردیدند وخداوند دو کوهر نورانی از برای این کشتی ومتمسکین بان قرار داد که اصل انها از
بهشت بود بلکه بهشت بمفاد اخبار کثیره از نور انها خلق شده واز یکی از انها تعبیر بلؤلؤ واز دیکری تعبیر بمرجان
در کتاب عزیز خود که قران است فرمود وانها حضرت حسنین سلام الله علیهما هستند چنانچه در بحار هفتم
از جامع الفوائد سند را بجابر منتهی نموده واو از حضرت صادق ع روایت نموده که فرمودند قول خدا تعالی
که فرموده است مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان علی وفاطمه قال لا یبغی علی علی فاطمه ولا تبغی فاطمه علی علی ع
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان الحسن والحسین ونور یکی از انها وبزرکوار ماهتاب صفت باعث روشنی این کشتی
ومتمسکین بان شد وانحضرت حسن است که در ظلمت لیلیهٔ کفر والحاد والی شام واقع شده بود بنابر دلیل روایت
مرویه در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع که در تاویل قوله تعالی واللیل اذا یغشیها فرمودند ذلک ائمة
الجور الذین استبدوا بالامر دون ال رسول الله وجلسوا مجلسا کان ال رسول الله اولی به منهم فغشوا دین
رسول الله بالظلم والجور وهو قوله واللیل اذا یغشیها قال یغشی ظلمة اللیل وعلی نسخة ظلمتهم ضوء النهار که ظلمة
کفر والحاد مخالفین مؤول به واللیل اذا یغشیها است وبنابر تاویل ولیال عشر بده امام که اول انها حسن بن علی و
اخر انها حسن بن علی است چنانچه در بحار از حضرت صادق ع روایت نموده که فرمودند واللیالی العشر الائمة
من الحسن الی الحسن پس نظر باین تاویلات صحیحه بدیهی شد که نور امامت حضرت حسن ع بواسطه واقع شدن
در ظلمات لیلیهٔ کفر والحاد ماهتاب صفت باعث روشنی این کشتی ومتمسکین بان شد ونور یکی دیکر از ان
دو کوهر افتاب صفت باعث روشنی این کشتی ومتمسکین بان کردید وان حضرت حسین است بنابر تاویل والفجر
بوجود شریف انجناب اختصاص سورهٔ مبارکه فجر بانحضرت چنانچه اخبار کثیره که در بحار وسائر کتب معتبره
از اخبار است شاهد بر مدعی است واز جملهٔ انها خبری است که علامهٔ مجلسی ره در بحار هفتم از او از حضرت

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین ع

صادق نقل نموده کہ قال ابو عبد اللہ ع اقرؤا سورة الفجر فی فرائضکم و نوافلکم فانها سورة الحسین ع
فارغبوا فیها رحمکم اللہ فقال لہ ابو اسامة وکان حاضر المجلس کیف صارت هذه السورة للحسین ع خاصة
فقال الا تسمع الی قولہ تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی انما یعنی الحسین بن علی صلوات اللہ علیهما فهو ذو النفس المطمئنة الراضیة المرضیة واصحابہ من آل محمد
علیهم السلام والرضوان عن اللہ یوم القیامة وهو راض عنهم وهذه السورة فی الحسین بن علی و شیعته و شیعة
آل محمد خاصة فمن ادمن قرائة الفجر کان مع الحسین فی درجته فی الجنة ان اللہ عزیز حکیم و اگر بخواهی تفصیل عموم
مراتب مذکوره در این تطبیق و خصوص سر تاویل والفجر را بحضرت حسین کہ چگونہ سمت فجریہ در این کشتی نجات
و بچہ جهة عنوان گوهر آفتاب صفت از برای متمسکین بان دارد فاستمع لما اتلو علیك **ذکر تعلیل و سر و تاویل** بدانکہ بر متتبعان اخبار و متضلعان آثار واضح و روشن و لائح و مبرهن است کہ بعد از رحلت حضرت
ختمی مرتبت و رسیدن نوبت بر فحشاء و منکر و بغی بواسطہ اشراقات نور ولایت کلیہ علویہ ظلمت کفر و زندقہ
و الحاد انقدر چندان قوت نگرفت کہ نوامیس خدا و شریعت غراء کہ بواسطہ بعثت و زحمت خاتم الانبیاء در میان
مردم دائر و سائر شده بود یکسره ناچیز و مضمحل و نیست و نابود گردد و در مقابل آن نور خدا لابد بودند کہ
حفظ ظاهر شریعت غرا را بنمایند ولکن پس از شهادت حضرت امیر ع کہ امر بر والی شام استوار گشت در احداث
بدعت و اشاعہ ضلالت و اطفاء نور حق و توحید و استئصال و اعلاء کلمہ کفر و شرك و جاهلیت و تضییع دین
و تخریب شریعت سید المرسلین و احیاء طریقہ آباء و اجداد در ترویج باطل و زندقہ و الحاد اهتمامی کامل و جدی
مافوق نمود و اکثر خلق را از دین نبوی و آئین مصطفوی برگردانید بطوریکہ اگر وقعہ کربلا اتفاق نمی افتاد و بمشاهده
آن مصیبت عظمی و داهیہ دهیاء فی الجملہ تنبہ و تیقظی برای خلق حاصل نمیشد و چند سالی دیگر بر همان منوال می
گذشت البتہ از اسلام و رسمی از دین اثری باقی نمی ماند نخست خیال باطل و نیت فاسده خود را در جملہ اظهار
داشت پس از وقوع صلح ما بین او و حضرت مجتبی و فرستادن و بشقہ و وارد بجانب کوفہ شد مرحلہ بمرحلہ آمد تا رسید
بر نخیلہ کوفہ و در انجا خطبہ خواند و در اثنای خطبہ خود گفت بخدا قسم این جنگهائیکہ در این عرض مدت با شما
کردم از برای آن نبود کہ نماز نمیکردید یا روزه نمیگرفتید یا حج نمیکردید یا زکوة نمیدادید چہ همہ انها از شما صادر میشد
بلکہ مقصود من این بود کہ بر شما سلطنت کنم و شما در حکم و فرمان من باشید و حال خدا سلطنت را بمن داد و حال
انکہ شما نمیخواستید و من بسیاری از شرطها و وعده ها با حسن نموده ام و او را وعده داده ام اما همہ انها در زیر
پای من است و وفا بهیچ یک از انها نخواهم کرد و از انجا سوار شد و بکوفہ آمد و در پیش روی او خالد بن عرفطہ

انکہ سوره والفجر ... حسین ...

و قصہ ... حضرت ... امام ...

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

میرفت و علم آورا حبیب بن حماد میکشید و داخل مسجد کوفه شد از باب الفیل و امیر المؤمنین پیش از این از
این مقدمه خبر داده بود چه روزی انحضرت بر منبر کوفه خطبه میخواند دران اثنا شخصی امد و عرض کرد
یا امیر المؤمنین خالد بن عرفطه مرده انحضرت فرمودند والله او نمرده و نخواهد مرد تا انکه داخل شود باین
مسجد از این در و اشاره بباب الفیل فرمود و علم گراهی همراه او باشد که ان علم را حبیب بن حماد میکشد
شخصی از جای برخواست و عرض کرد منم حبیب بن حماد و از اخلاص کیشان و هواخواهان تو میباشم فرمود
بهمین طریق خواهد بود که گفتم تا آنروز که معویه داخل مسجد شد از باب الفیل و خالد بن عرفطه در پیش
بود و علم را حبیب می کشید مردم جمع شدند بر سر ایشان و از گفته امیر المؤمنین ع یاد کردند و بسیار گریستند
خلاصه علامه مجلسی ره روایت کرده است که معاویه قراء و قضات اهل شام را حاضر ساخت و ایشان را
ببذل عطایا و حمل مطایا بنواخت و فرمان کرد که در نواحی شام و دیگر بلاد پراکنده شوند و تاسیس احادیث
کاذبه کنند و بروایات مجعوله و اصول باطله مخوله عقیدت مسلمانان را از اهل بیت بگردانند و دین
مردم را در دین دیگر گون نمایند و نمودار کنند که علی ع عثمان را بکشت و از فلان و بهمان برائت جست
بدینگونه معاویه بیست سال اهتمام کرد و بدست و بزخو بخواهی نقل مردم شام را استمال ساخت و مردم
دنیا دوست بر سر خوان طعام و شراب او حاضر می شدند و سیر و سیراب می گشتند و باخذ اموال و ضبط
املاک شاد و شاد خوار امدند این کار را چنان استوار کرد که مردم شام لعن شیطان را متروک ساختند
و بر سب امیر و اهلبیت پرداختند بطوریکه سب ان بزرگوار را جزو نماز جمعه قرار دادند و کار بجائی رسید
که یکی از شامیان در نماز جمعه فراموش کرد سب امیر المؤمنین را و پس از فراغت از نماز بسفری روان شد در
بیابان متذکر گشت نسیان سب ادر انجا نماز را قضاء کرده و مشغول به سب شد و دران محل مسجدی
بنا کرد تا کفاره تاخیر سب باشد و ان مسجد را مسجد الذکر نامیدند و مکتوبی بتمام بلدان و امصار بجانب
حکام و عمال فرستاد باینعبارت وانظروا من قامت علیه البینة انه یحب علیا و اهل بیته فامحوه من الدیوان
واسقطوا عطائه و رزقه و شفع ذلک بنسخة اخری من اتهمتموه بموالاة هؤلاء القوم و لم تقم علیه بینة
فاقتلوه عمال خود را فرمان داد که نیک نگران باشید در حق هر کس بینه قائم شد که او دوستدار ان علی بن
ابیطالب و محبین اهل بیت او است نام او را در دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و ساقط نمائید
اگر چند استوار نباشد و گواهی بر این معنی حاضر نشود بهمان تهمت او را دستخوش نقمت سازید و سر از
تنش بر او رید چون این حکم از والی شام پراکنده شد عمال و حکام او بقتل و غارت شیعیان امیر المؤمنین ع

پرداختند وبسیار کس را بدتهمت نادرست وکمان سست بر تیغ درکذرانیدند وخانهای ایشانرا خراب کردند
چه بسیار اتفاق افتاد که مرد بی انکه بنهد بشد ومعنی کلمهٔ را سنجیده باشد سقطهٔ در کلام او افتاد که حمل بر
حب اهل بیت توان کرد بی انکه ازاو بپرسند وباز رسند سرهشرا باتیغ ازتن برداشتند چنان افتاد که شیعهٔ
علی چو نخواست بار فیقی موافق وصدیقی موثق سخنی کوید اورا بسرای خویش درمیاورد وازپس ستراتی وحجابها
می نشست وبرروی خادم ومملوك نیز در می بست انکاه اورا بایمان مغلظه سوکند میداد که ازمکنون ضمیر
سری بیرون نیفکند پس باتمام خوف ودهشت وواهمه ووحشت حدیثی را ازبرای او بیان میکرد ودرمیان
میاورد **مقولات کنز اللئالی منقولات عن سلیم الهلالی** درکتاب احتجاج شیخ طبرسی
ازسلیم بن قیس هلالی روایت کرده که درسالیکه معاویه بمکه امد درایام خلافت خود وخواست که بیعت
ازبرای پسرش یزید ازمهاجر وانصار بکیرد چون بمدینه امد عبد الله بن عباسرا ملاقات نمود وباو کفت ای پسر
عباس ما نوشته ایم بهمهٔ افاق که کسی منقبت علی واهل بیت اورا بر زبان نیاورد وتو نیز زبان خودرا نکاهدار
وبعد ازانکه ابن عباس باو معارضهٔ بسیاری نمود واورا الزام کرد ومفید فائده نشد در اخر کفت یا ابن عباس
اربع علی نفسك وکف لسانك فان کنت ولا بد فاعلا فلیکن ذلك سرا لا یسمعه منك احد علانیة یعنی مهربانی
خود فرا کیر وزبان خودرا محافظت کن واکر لا محاله خواهی کفت درپنهان بکو که ازتو اشکار نشود وچون بخانه
امد صد هزار درهم بجهت او فرستاد ومعاویه امر کرد که منادی ازجانب او درمدینه ندا درداد که درامان نیست
هرکه حدیثی درمنقبت علی ع واهل بیت او روایت کند وحکام غلاظ وشداد بر بلاد تعیین نمود وازایشان عهد
کرفت که درمضمحل کردن دوستان امیر المؤمنین مسامحه وسهل انکاری نکنند چنانچه زیاد بن ابیه برادری
خودرا سرافراز کرد واورا والی عراقین نمود وازاو همین مطلب را خواست واو نهایت اذیت بشیعیان رسانید
القصه سلیم بن قیس کوید که ازهمه جا بدتر کوفه بود چه شیعیان انحضرت درانجا بیشتر بودند ازجاهای دیکر
وزیاد چون خود ملازم حضرت امیر ع بود ومعرفت بحال شیعیان بیشتر از دیکران داشت نهایت تفحص را
مینمود وازهر سوراخی ومغارهٔ وزیر سنکی وکلوخی که ایشانرا پیدا میکرد بعذابهای کوناکون می کشت
ودست وپاها ازاصحاب امیر المؤمنین برید وبسیاری را بدار کشید وبسیاری را بعلاوه دست بریدن کور می
نمود واخراج میکرد وانقدر سعی درین باب نمود که نماند درعراق عرب کسی که مشهور ومعروف باشد مکر
انکه کشته یا بدار کشیده شد ویا درحبس مؤبد ماند یا کور وشل شده واخراج بلد کردید وهم چنین مکتوبی
بتمام عمال وحکام ابلاغ نمود که لا تجیزوا لاحد من شیعة علی ع واهل بیته شهادة وکتب الیهم ان انظروا من قبلکم

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

شیعة عثمان ومحبیه واهل ولایته والذین یروون فضائله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واکرموهم واکتبوا الی بکل ما یروی کل رجل منهم واسمه واسم ابیه وعشیرته یعنی جا دهید ورخصت مفرمائید شما شیعیان علی و اهل بیت او را اگر حاضر شوند از برای ذکر احادیث واخباری که مشعر است بر فضائل علی و اهل بیت او و نیز مکتوب کرد که نیک ببینید پیشینیان که در شمار شیعیان ودوستداران عثمانند وآنانکه از فضائل ومناقب عثمان حدیث میکنند حاضر مجلس ایشان شوید وبزرگ دارید ایشانرا واظهار مهر وحفاوت کنید وآنانکه از فضایل عثمان روایت کنند هر یک را جداگانه بنام ونشان وحسب ونسب بدانچه روایت کرده اند بسوی من مکتوب کنید تا عطایا ومواهب ایشان مهمل نماند لاجرم حکام وعمال معاویه بدینمنوال رفتار کردند واحادیث مجعوله وروایات منحوله را در فضائل نعثل چون وحی منزل استوار داشتند وبسوی معاویه مکتوب همیکردند واز جانب او اموال وافره والبسهٔ فاخره وانواع کساء وعطاء بسوی عرب وعجم متواتر گشت ودر هر شهری وبلدی جز ذکر فضائل عثمان بر زبانها نمیرفت وهر کس منقبتی وفضیلتی از عثمان حدیث کرد ودروغی بر خدا ورسول بست نام اورا در دیوان جریده کردند وافزون از طمع وطلب وی دادند انوقت دیگر باره معاویه بعمال خویش بدینگونه مکتوب کرد ان الحدیث فی عثمان قد کثر وفشا فی کل مصر وفی کل وجه وناحیة فاذا جاءکم کتابی هذا فادعوا الناس الی روایة فی فضائل الصحابة والخلفاء الاولین ولا تترکوا خبرا یرویه فی فضائل ابی تراب الا واتونی بمناقض له فی الصحابة فان هذا احب الی واقر لعینی وادحض لحجة ابی تراب وشیعته واشد الیهم من مناقب عثمان وفضله یعنی انچه مقصود بود فضائل ومناقب عثمان در انحاء واقطار جهان پراکنده گشت ودر هر شهری وبلدی ذکر زبانها ونقش دلها افتاد اکنون چون این نامه را قرائت کردید مردمان را حاضر کنید وفرمان دهید که بذکر فضائل صحابه ومناقب فلان وبهمان پردازند وچون یکتن از مسلمانان حدیثی در فضیلت علی ع روایت کند دست بر ندارند الا آنکه بنقض او حدیثی بروایت صحابه برتراشند واین معنی در نزد من محبوب تر است وچشم مرا بنیکوتر روشنی بخشد ودر بطلان حجج وبراهین علی ع وشیعهٔ او فاضلتر باشد پس مکتوب معاویه را عمال او بر مردمان قرائت کردند تا بطمع جاه ومال در حق صحابه بجعل احادیث پرداختند ودر منابر قرائت کردند چنان شد که معلمین کتب در تعلیم اطفال خدم وحشم بجای قرآن تعلیم این احادیث مجعوله کردند وکار بدینگونه رفت **کلام عبد الحمید بن ابی الحدید** ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة گفته است که وروی ابو الحسن علی بن محمد بن ابی یوسف المدائنی فی کتاب الاحداث ان معاویه کتب نسخة واحدة الی عماله بعد عام الجماعة ان برئت الذمة ممن روی شیئا من فضل ابی تراب واهل بیته فقامت الخطباء

فی کل کورة وعلی کل منبر یسبّون ویلعنون علیّا ویبرئون منه ویقعون فیه وفی اهل بیته وکان اشد الناس حینئذ بلاء اهل الکوفة لکثرة من بها من شیعة علیّ فاستعمل علیهم زیاد بن سمیّة وضم الیه البصرة فکان یتتبع الشیعة وهو بهم عارف لانه کان منهم ایام علیّ فقتلهم تحت کل حجر ومدر واخافهم وقطع الایدی والارجل وسمل العیون وصلبهم علی جذوع النخل وطردهم وشردهم عن العراق فلم یبق معروف منهم وقد روی ابن عرفة المعروف بنفطویه وهو من اکابر المحدّثین واعلامهم فی تاریخه ما یناسب هذا الخبر وقال ان اکثر الاحادیث الموضوعة فی فضائل الصحابة افتعلت فی ایام بنی امیّة تقربا الیهم بما یظنّون انهم یرغمون به انف بنی هاشم و بالجملة آنقدر احادیث در مناقب عثمان ومعاویه وسایر بنی امیه وطعن ولعن ومذمّت امیر المؤمنین عم روایت کردند واحادیث اختراع نمودند وجعل کردند از اصحاب پیغمبر وغیر ایشان بامید صله وجایزه واقطاع وباین جهت بسیار شدند دوستان بنی امیه وهمگی صاحب ولت وعزت کردیدند ودر مساجد ومنابر ومدارس ومجالس ومحافل عظیمه وبلدی جائی نماند مگر آنکه ازاین روایات مجعوله خوانده میشد ومعلمین اطفال رسانیدند از وعد ووعید ورشوه وتهدید تا آنکه اطفال از اول تمیز وادراک وزنان وکنیزان وغلامان تعلیم اخذ بنهای مجعوله وروایات مخترعه را نمایند وایشان را بر بغض علی بن ابیطالب واهل بیتش ومحبت معویه وسائر بنی امیّه راسخ وثابت نمایند وزیاد بن ابیه بمعاویه نوشت که حضرمیین بردین ومحبت علی میباشند چه کنیم بایشان معاویه درجواب او نوشت که هرکه بر دین علی باشد او را بکش ومضمحل کن که اثری از او باقی نماند تا آنکه نوشتند که هرکه را که بد مظنه شده که محبتی بعلی عم دارد یا شیعه او میباشد تهمتی باو زده او را بقتل رسانیدند یعنی ضرور نیست که بثبوت شرعی برسد واقامه بیّنه بشود بلکه بمظنه وتهمت وبهتان بکشید وانواع اذیتها برسانید تا کار بجائی رسید که هرگاه کسی را اسناد کفر وزندقه میدادند با آنکه علانیه شراب میخورد وزنا ولواط میکرد وقمار میباخت او را تکریم وتعظیم مینمودند واگر سهوا یا غفلة اسم علی بر زبانش جاری میشد وسبّ نمیکرد با او آن اسنادهای مجعوله را نمیدادند واو را بتهمت تشیع میزدند ومی کشتند وانواع اذیتها میرسانیدند ودر همه شهرها چنین بود علی الخصوص بصره وکوفه واگر کسی از شیعه میخواست نزد عیال خود تا چه رسد بدیگری اعتقاد خود را بگوید یا حدیثی در مناقب امیر المؤمنین وسائر ائمه اهل بیت روایت کند جرأت نمیکرد مگر آنکه بعد از آنکه قسمهای مؤکد با او میخوردند ونذرهای بسیار مشکل میکرد که بروز ندهد وروز بروز این امر شدت بهم رسانید وازهمه بدتر قضات وقرّاد بآنکه در لباس زهد وتقوی بودند واظهار ورع مینمودند ودرباطن رشوه میگرفتند وتقرب باین بدبختان میجستند واحادیث وضع مینمودند

در تعلیم اطفال و زنان و کنیزان بغض علی را

از وجوه تشبیه حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام

و در میان مردم منتشر میکردند و مردم نیز چون از آن اشخاص متصنع که در لباس زهد و عوام فریبی ملبس
بودند می شنیدند یقین بر صحت و صدق آنها میکردند تا آنکه این امر تبری از اهل بیت پیغمبر و تولای بنی امیه
و فلان و فلان از حکام و امراء سرایت بخواص و صلحاء و زهاد و عباد و علماء ایشان نمود و از آنها
بعوام و مستضعفه ایشان سرایت کرد پس دینی شد ثابت و صحیح و نهایت ظهور و استحکام و رواج عظیم
بهم رسانید بمرتبه که بسیاری از زهاد و عباد و صلحای و اغیر انیز گمراهی حاصل شد چون احادیث کاذبه
ایشان را شنیده بودند و خود نزد ایشان باطل شد و باطل حق محض کردید و راست دروغ شد و دروغ
راست کردید در کتاب انساب النواصب از کتاب انوار البدریه از منهاج التحقیق نقل کرده که وجه
تسمیه سنی بآن است که چون معاویه امر کرد عامه مسلمانان را بسب امیر المؤمنین پس آن سال را عام السنة
نام نهادند و در کتاب فصول الحق ذکر شده که عبدربه که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب
خود آورده که روز بیعت معاویه که سال چهلم از هجرت بود عام السنه خواندند و روز مصالحه امام حسن را
با معاویه عام الجماعه خواندند و در کتاب طرائف آورده که در وقتیکه سر مبارک حضرت حسین را نزد
یزید آوردند از دری که سر آنسرور را آوردند هر کس که در آمدی موسوم بمقابل شیعی شدی و در تحفة
الابرار مذکور است که در زمان خلفای بنی امیه هر که طالب ریاست و امارت میکرد کتابی باو میدادند
که مشتمل بود بر سب و طعن امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین که این را دستور العمل سازد و در منابر و
محافل ذکر آن کتاب کند و آن کتاب را با طفال تعلیم دهد و هر که نام علی بر زبان جاری سازد یا طفلی را علی
نام کند زبانش را قطع کنند تا آنکه گویند در زمان عبد الملک روزی یکی از علماء در مسجد دمشق وعظ
میگفت ناگاه در اثنای مقال از روی غفلت کلمه از فضایل علی بر زبانش جاری شد عبد الملک حکم کرد
تا زبانش را بریدند و گفت وا عجباه هنوز مردم نام علی را فراموش نکرده اند و سب امیر المؤمنین هشتاد
در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است بحیله و تدبیر آن رسم
بد و آئین زشت را بر طرف ساخت چنانکه در روضة الصفا مسطور است که یکی از اطباء در محفلیکه
اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری
نمود عمر گفت این مواصلت بهیچوجه راست نیاید که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما
دختر بعلی بن ابیطالب داد عمر گفت او یکی از عظمای ملت احمدی است طبیب گفت پس چرا لعن او می کنید
عمر روی بحاضرین مجلس کرده گفت چرا جواب او نمیگوئید همه ساکت و ملزم گشته سرها بزیر انداختند از

آنوقت سبّ را برداشت و در خطبه بجای سبّ امیر المؤمنین این آیه را تلاوت نمود ان الله یأمر بالعدل و
الاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون واز اینست که سید جلیل
رضی طاب ثراه در رثاء او میفرماید **شعر** یا ابن عبد العزیز لو بکت العین فتی من امیة لبکیتک انت
انقذتنا من السبّ والسوء فلو امکن الجزاء لجزیتک **خلاصه** بعد از وفات امام حسن دیگر فتنه زیاد
شد وبلیه ومحنت شیعه شدت کرد تا مردمان را نهی کرد که حسنین را فرزند رسول خدا نخوانند چنانچه
از ذکوان غلام معاویه روایت است که معاویه روزی گفت البته از این پس هیچ کس حسنین را ابناء پیغمبر صلعم
نگویند که ایشان پسران علی باشند وانکه تخلف ورزد کیفر یابد روزی دیگر مرا گفت که اسامی فرزندان او
واولاد ایشان را بنویسیم من نام پسران وابناء ایشان را درج کردم ونام دخترزادگان او را ننوشتم معویه چون اندرج
بدید گفت از چه روی اسم اولاد دختران مرا ننوشتی گفتم مگر ابناء بنات فرزندان تو باشند وفرزندان فاطمه
در شمار فرزندان رسول خدا نباشند معاویه گفت مالک قاتلک الله زینهار سپس این سخن از تو کسی نشنود
الغرض این مذهب باطل وعقیده فاسده را چنان در میان مردم رواج ودر لباس حق در دلهای خلق راسخ
ونافذ ومحکم ومستحکم نمودند که دین خدا ورضای خدا ونجات دارین وسعادت نشاتین را در این طریقه وعقیده
میدانستند کسانیکه در لباس زهد وتقوی وتدین ومواظب ومراقب خود بودند ودر همه حرکات وسکنات
خود پیروی شرع انور را طالب وشایق که از غایت تقید وکمال مراقبت در امور دینیه از خون پشه وکشتن
مگس سؤال میکردند وغفلت وتکاهل در آنرا برخود روا نمیداشتند از کشتن شیعه وریختن خون شیعه
هر چند هزار وهزار وهزار نفر باشند ابدا باک وپروا نمیکردند واحتمال نقص وعیبی وزشتی وبدی در آن نمیدادند
که در مقام سؤال واستفسار از حکم آن برآیند وبالجمله معاویه اساسی تاسیس کرده بود وبجوی دین
پیغمبر را منقلب ساخته بود وبنیان آن انقلاب را محکم واستوار داشته بود وبانواع مکاید وحیل وتدابیر
باطل را حق محض وحق را باطل صرف جلوه داده بود که هدم آن اساس وتخریب آن بنیان وازالهٔ آن حیلها
ومکرها وتزویرها از قلوب عوام وخواص بهیچ لسان وبیانی وبهیچ حجت وبرهانی ممکن نبود وچون بدیهیات
اولیه در ذهنها راسخ واعتقاد بآن مشید ومستحکم گردیده بود وجز قبول شهادت وتحمل مصائب عظیمه
ونوائب مفجعه که کوههای عالم از استماع آن آب شود بجان خود وعیال خود واولاد خود هموار کردن
علاجی وچارهٔ نداشت واگر حضرت امام حسین هم مانند سایر ائمه در خانه می نشست ودر مرئی ومنظر
خلائق بی پرده جهارا واشکارا بآن نحو شهید نمیشد دیگر کسی را ممکن نبود که بطلان دین واین بنی امیه را

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم

ظاهر کند و کسانیرا که نطفهٔ ایشان بر عداوت امیر المومنین بسته شده بود و از پدر و مادر و معلم و
قاضی و قاری از اول تمیز و بدو شعور و ادراک جز مطاعن و قبایح امیر و اولادش نشنیده بودند گرد
کفایت است در تدبیر و تزویر معاویه که با انهمه ظلمها یکه بر حضرت مجتبی وارد آورد و انهمه عهود و
مواثیق را که نقض نمود و کرد آنچه کرد که زبان ما یارای بسط و شرح نیست و در اخر آن بزرگوار را بشربت
زهر جفا شهید کرد با آنان مرتبهٔ ظاهرسازی و آن درجه از حفظ صورت که از او دیده بودند مردم را
اعتقاد این بود که معویه تقصیری ندارد و چیزی از او ناشی نشده بلکه راضی باین نبوده و با آنچه خود
کرد از اضمحلال دین و شریعت سید المرسلین اکتفاء ننموده تا اینکه پسر خود شراکه یزید باشد ولیعهد
خود کرد و از همه جا و همه کس از برای او بیعت گرفت و هیچکس نتوانست تخلف نماید جز چهار نفر جناب سید
الشهداء و عبد الله زبیر و عبد الله عمر و عبد الرحمن و حال آنکه اغلب مردم یزید را فاسق و فاجر میدانستند
از جهت شرب خمر و قمار و سایر اعمال شنیعه اش **لمعاین مزید فی مطاعن یزید** بدانکه عموم نقلهٔ اخبار
و آثار و نیز پسندگان وقایع روزگار از هر طبقه و طایفه و اهل هر دین و مذهب در ذکر معایب و مثالب
فسق و فجور و طعن و لعن و کفر و زندقهٔ یزید هم دست و همداستان هستند سبط ابن جوزی در تذکرهٔ خود
در ذیل احوال یزید پلید گوید علمای سیر از حسن بصری روایت کرده اند که گفت قد کان فی معاویة هنات
لو لقی اهل الارض ببعضها لکفاهم وثوبه علی هذا الامر و اقتطاعه من غیر مشورة من المسلمین و ادعائه زیاداً
و قتله حجر بن عدی و اصحابه و تولیته مثل یزید علی الناس معاویه را ان چند خصال نکوهیده و اوصاف
ناخجسته بود که اگر با برخی از آن با جملهٔ مردم جهان همعنان شدی بشامت را کفایت کردی یکی تاختن
و بر جستن و چنگ در انداختن بر امر خلافت و بهرهٔ خویش گردانیدن بدون مشورت کردن با مسلمین بود
و با آنکه ادرارات و وظایف و اقطاع دادن بهر کس که خود میخواست بدون آنکه در آن خصوص با مسلمان
شوری و صلاح بینی نماید و دیگر زیاد بن ابیه را برادری خود خواندن و دیگری کشتن حجر بن عدی و
اصحابش و دیگر تولیت دادن مانند یزید فاسق فاجر را بر امور مسلمانان و نیز حسن گوید معاویه میگفت
لولا هوای فی یزید لابصرت رشدی اگر نبودی که بسبب حب یزید عقل را ذلیل دیو نفس نمودم رشد خویش را
میدیدم یعنی میدانم بعلت ولایت عهد او در تیه ضلالت و غوایت ابدی دچار شدم لکن محبت او
بارتکاب چنین معصیتی و عقوبت و هلاکت و عذاب و نکال جاوید مرا وادار نمود قاضی ابو یعلی کتابی
در بغداد ان انکه استحقاق لعن را دارند نوشته و یزید را در جملهٔ ایشان یاد کرده و گوید آنکس که لعن یزید

بیان بعضی از مطاعن معاویه ...

بجوبز میکند بالرغم علم باین مقام است و با منافق است و میخواهد مردم را بوهم افکند و در تاریخ اجاالدول نقل کرده است که از شیخ ابو الحسن کیا شیخ شافعیه سئوال کردند که لعن یزید بن معاویه را جایز است یا نه و او از جمله اصحاب شمرده میشود یا نه در جواب نوشت انه لم یکن من الصحابة لانه ولد فی ایام عثمان بن عفان واما قول السلف ففیه لکل واحد من ابی حنیفة ومالك واحمد قولان تصریح وتلویح ولنا قول واحد التصریح دون التلویح فکیف لایکون کذلك وهو المتصید بالفهد والملاعب بالنرد ومدمن الخمر ومن شعره فی الخمر شعر اقول لصحب ضمت الکأس شملهم وداعی صبابات الهوی یترنم خذوا بنصیب من نعیم ولذة فکل وان طال المدی یتصرم شیخ میفرماید یزید در جملهٔ صحابهٔ کبار بشمار نمیرود چه در زمان عثمان بن عفان باینجهان ره سپار شده اما قول وگفتار پیشینیان در جواز لعن این ملعون همانا برای هریك از ائمه ثلاثه ابوحنیفه ومالك بن انس واحمد بن حنبل دو قول است یکی قول بتصریح لعن ویك قول بتلویح لعن وره است اما قول ما که اصحاب شافعی هستیم منحصر بتصریح لعن او است وبتلویح معتقد وقائل نیستیم وچگونه غیر از این باشد با وجود اینکه یزید ملعون تمام محرمات ومناهی را مرتکب است باشکار یوز دوز میکند است ونرد میباخت ودائم الخمر بود خود میخورد ودیگران را هم تشویق میکرد چنانچه در اشعارش خمر را توصیف وجلیسان وندیمان خود را بخوردن شراب ترغیب وتحریص مینماید در اخبار الدول مذکور است که نوفل بن ابو الفرات گفت نزد عمر بن عبد العزیز بودم ناگاه مردی از یزید سخن بمیان آورد واو را امیر المؤمنین گفت عمر بن عبد العزیز سخت بآشفت وگفت یزید را امیر المؤمنین میخوانی وامر کرد تا در ازاء این گناه او را بیست تازیانه زدند ونیز اینست در شقاوت جبلی وخباثت فطری آن مصدر همه مثالب ومظهر جمیع معایب که از تمام آن اعمال وافعال شنیعه هیچ باك نداشت بلکه در نزد خود برای آنها وقعی نمیگذاشت ومرض باطنی وزیغ قلبی خود را بآنها تشفی میداده که در هر مجلس ومحفل رطب اللسان وعذب البیان بکلمات واشعاریکه صریح است در کفر وزندقه والحاد وانکار حشر ونشر ومعاد مترنم میگشته است واز اشعار او که دلالت بر کفرش میکند این است شعر معشر الندمان قوموا واسمعوا صوت الاغانی واشربوا کاس المدام واترکوا ذکر المعانی شغلتنی نغمة العیدان عن صوت الاذان وتعوضت عن الحور عجوزا فی الدنان واز اشعار آن ملعون که متضمن انکار معاد است اندو شعری است که در سابق ذکر شد که اول آنها اقول لصحب است واز اشعار کفر آمیز او است شعر ولو لم یمس الارض فاضل بردها لما کان فیها مسح للتیمم ونیز آرا و نقل کرده اند این اشعار را که دلیل است بر کفر او شعر قرأت کتاب الله حتی حفظته لما عنده وجه الملیح محرم فکیف حرام لثم بیضاء غرة تصید بعینیها فؤاد المتیم

سئوال از شیخ ابو الحسن کیا شافعی از لعن یزید و جواب او

کسیکه یزید را امیر المؤمنین گفت تازیانه زد او را عمر بن عبد العزیز

سئلتک بالبیت العتیق المحرم بحق المنی والمشعرین وزمزم فان حرّم الله الزنا فی کتابه فما حرّم التقبیل فی الخد والفم ونیز با و نسبت داده اند این دو شعر را شعر فان حرّمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم ولا تدّخر یوم السرور الی غد فربّ غد یاتی بما لیس یعلم ونیز آن اشعاری که از او نقل کرده اند در وقت شکست لشکر اسلام از رومیان و رسیدن خبر بمعاویه همانکه یزید مطلع شد اینده و شعر را قرائت کرد شعر وما ابالی بما لاقت جموعهم بالغذقذونة من حمی ومن موم اذا اتکأت علی الانماط مرتفقا بدیر مرّان عندی ام کلثوم میگوید مرا باکی نیست بآنچه بمسلمانان رسیده است از قتل و سبی چه باک است و از زحمت و آزار آنها چه پروا دارم که خود در دیر مرّان بر بالش تکیه کرده و ام کلثوم را در کنار دارم چون این دو شعر از یزید بسمع معویه رسید خشمناک شده و گفت که اکنون که در چنین وقتی و در حدوث اینچنین حادثهٔ اظهار بی مبالاتی نموده البته باید با ایشان همراهی کنی تا رنج و تعب آنها را ببینی و شریک باشی و گرنه ولایت عهد را از تو سلب کنم یزید ناچار خاطر بد و دوری از یار بست و بسوی روم حرکت برنهاد و اینده و شعر را نوشته بسوی معاویه فرستاد شعر تجنی لا تزال تعد ذنبا لتقطع حبل وصلک من حبالی فیوشک ان یریحک من بلائی نزولی فی المهالک وارتحالی ودر ضمن قصیدهٔ شاعر معروف بدیک الجن با هرون الرشید در بغداد که از اینجا اجل مفید در کتاب مثالب سید سند بحرینی در معالم الزلفی نقل نموده اند اشعار و مقالاتی است از بسیاری از خلفاء که دلالت بر کفر و الحاد قائل آنها دارند که از جمله یزید است و اشعاری از او دیک الجن نقل مینماید که از جملهٔ آنها این شعر است شعر فان الذی حدثت عن یوم بعثنا احادیث زور تترک القلب ساهیا که دلالت بر انکار معاد و حشر و نشر دارد و رشید بعد از شنیدن آنها گفت لعنت خدا بر یزید بن معاویه که بخالق و بعثت و نبوت و معاد اقرار نداشته و این مذکورات تماما مطاعن یزید ملعون بود پیش از زمان خلافت و سلطنتش و امّا مطاعن او در زمانی که خلیفه بود بزعم خود و باعتقاد مردمان امثال خود پس اظهر من الشمس و ابین من الامس است **زیادة لا یخلو ذکرها عن کثافة فی مطاعن یزید فی ایام الخلافة** بدانکه اغلب طاعنین بر این ملعون که از بزرگان و سرهنگان عامه اند نفقط مطاعن زمان خلافت او را در طعن و لعن بر او در نظر داشته اند از کشتن حضرت سید الشهداء و قتل عام نمودن در مدینهٔ خاتم الانبیاء و خراب نمودن کعبهٔ خانهٔ خدا سبط ابن جوزی در تذکره نوشته است که جدّم ابو الفرج در کتاب الرد علی المتعصب العنید المانع من لعن یزید میگوید مردی از من سؤال کرد که در حق یزید بن معاویه چه میگوئی گفتم آنچه در او است برای کافی است گفتا آیا لعنش را جایز

در نقل اشعاری از یزید که دلیل اند بر کفر و زندقه او

در بیان مطاعن یزید ملعون که در ایام خلافت و قبل از خلافت

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

شماری کفتم علمای با ورع روزکار مثل احمد بن حنبل تجویز کرده اند و ابن حنبل در حق یزید و مثالب او چیزها یاد کرده که یزید علی اللعنة علیه وقتی از احمد بن حنبل پرسیدند یزید بن معاویه چکونه است کفت یزید همان کس باشد که کرد انچه را اکه کرد کفتند چه کرد کفت مدینه را ویران نمود کفتند میشاید از وی روایت حدیث نمود کفت نباید کرد و هیچ غرامتی در انکار نیست و برای هیچ کس سزاوار نباشد که از وی حدیثی را بر نکارد و هم از صالح بن احمد بن حنبل مرویست که کفت با پدرم کفتم که جماعتی ما را بدوستی یزید نسبت دهند کفت ای پسرک ایا تواند بود که کسی با خدای ایمان اورده و یزید را دوست بدارد کفتم ای پدر پس از چه روی لعنش نکنی کفت ای پسرک من هیچ بدیدی که من چیزی را لعن کنم ای پسرک از چه روی کسیرا که خدای تعالی در کتاب خودش بر او لعن کرده لعن نکنی کفتم در کدام جای خدای تعالی یزید را لعن نموده کفت در این ایه شریفه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم ایا فسادی عظیمتر از قتل حسین هست و هم احمد بن حنبل کوید اکر صحیح باشد که یزید این شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا تا فاعتدل را قرائت کرده باشد همانا بخدا و رسول خدا کافر است که در این اشعار بر قتل کفار بدر اندوه و افسوس خورده و بقتل انکروه خوشنود نبوده و فرمان خدای را درباره انان و کردار رسول را در جهاد با انان منکر شمرده و قتل حسین را بصواب خوانده و با قتل کفار معادل و یکسان دانسته با اینکه خدا میفرماید هل یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون و ایا اینکونه کلام و عقیدت جز از در ارتداد از دین شمرده میشود فلعنة الله علی الظالمین الذین بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها وبئس القرار و بان قناعت نکرده بران شعر بیفزود و کفت لست من خندف تا ولا وحی نزل ۲ ابن نا چیز کوید این قول اخیر احمد حنبل اشاره است باشعار ملعون اهل سموات و ارضین و مطرود حضرت رب العالمین که در وقت حضور سر منور حضرت سید الشهداء ارواحنا له الفداء قرائت کرد و بکفتار ابن زبعری متمثل شده و خود نیز بر او بیفزود و کفر و الحاد و خصومت و عداوت و عناد خود را با آباء خود را با پیغمبر خدا و اهل بیت ان بزرکوار اشکار اکرد در حالتی که با چوب خیزران بسر مقدس و دندان مبارک جسارت مینمود میکفت شعر لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل ❊ لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل قد اخذنا من علی ثارنا وقتلنا الفارس اللیث البطل وقتلنا القرن من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل فجزیناهم ببدر مثلها وباحد یوم احد فاعتدل لو راوه لاستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل وکذاک الشیخ اوصانی به فاتبعت الشیخ فیما قد سئل

متن مقال احمد بن حنبل است در لعن و نکوهش یزید لعین

متن نقیض مقال احمد بن حنبل است در لعن و نکوهش یزید لعین

ابن جوزی گوید از فعل عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد چندان عجب نیست بلکه عجب تر خذلان یزید و زدن آن پلید است قضیب را بر دندان مبارک حسین و غارت بردن مدینه را با انکار راجع بزنان شمرد که با مردم میکند از دین بیرون شده اند بپای برند آیا نباید بحکم شرع ایشان را مدفون نمود اگر این خبیث کاهیکه آن سر مبارک را بدو آوردند احترام میکرد و بران نماز میگذاشت و در طشت جای نمیداد و با چوب نمیزد او را چه زیان میرسید چه مقصودش از قتل آنحضرت حاصل شده بود لکن احقاد جاهلیت او را همین کردار قانع نداشت چنانکه از انشاد ابیات اشیاخی ببدر شهدوا الخ مشهود میگردد و در بعضی از کتب مقاتل این اشعار را هم در انحال باشقی نسبت داده اند شعر یا حسنه یلمع بالیدین یلمع فی طشت من اللجین کانما حف بوردتین کیف رایت الضرب یا حسین شفیت قلبی من دم الحسین یا لیت من شاهد فی الحنین یرون فعلی الیوم بالحسین پس ازان مشغول شد بنوشیدن شراب و خواندن این اشعار شعر نفلق هاما من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعف و ابصر واکرم عند الله منا محلة و افضل فی کل الامور و افخر عدونا و ما العدوان الا ضلالة علیهم و من بعد و علی الحق یخسر فان نغد لوانا العدل لا نفاه نافعا اذا ضمنا یوم القیامة محشر ولکننا فزنا بملک معجل وان کان فی العقبی نارا تسعر در خلال انحال بانگ غرابی بگوشش رسید همانا بر طبعش ناملائم آمد پس کفر باطنی خود را بی پرده اشکار نمود و گفت شعر لما بدت تلک الرؤس و اشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون صاح الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضیت من النبی دیونی و چونکه بانگ غراب بروی ناهنجار افتاد و بحکم تطیر دلالت بر زوال ملک میکرد بدین شعر غراب را مخاطب ساخته و گفت شعر یا غراب البین ماشئت فقل انما تندب امرا قد فعل کل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل عبد الحق دهلوی در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در تاریخ مدینه منوره است از قرطبی روایت کرده که سبب خروج مردم مدینه از مدینه واقعه حره است چه در انزمان که آن بلده مطهره بوجود بقایای اصحاب مهاجرین و انصار و علماء اعلام و تابعین بکمال صفا و جمال وفا اراسته و در حقیقت مانند بهشت برین شمرده میشد وقتی چنان دچار آفات و بلیات گردید که این مردم اخیار عزیمت بر رحلت نهاده که از انموضع که محل رحمت و موضع برکت بود بیرون شوند و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه را با لشکر عظیم بقتال مردم مدینه فرستاد تا ایشان از در نهایت شناعت و قباحت بقتل رسانیدند و تا سه روز هتک حرمت نبوی پرداخته و اباحت بقباحت دادند و یکهزار و هفتصد تن از بقایای مهاجرین و انصار و

افعال ناشایست یزید لعین بحکم ابن جوزی

نقل از شیخ عبدالحق محدث دهلوی

علماء اخیار را بقتل رسانیدند واز عموم مردمان سوای زنان وکودکان ده هزار تن را بکشتند وهفت
صدتن حاملان قران مجید ونود وهفت نفر از اقوام قریش را از تیغ بگذرانیدند واقسام فسق وفساد
وزنا را مباح ساختند چنانکه نوشته اند که هزار زن از پس این واقعه فرزند بگذاشت که پدرهای انها
معلوم نبود واسبها را در مسجد رسول جولان کردند ودر روضهٔ مطهرهٔ شریفه روث وبول افکندند
چنانکه مدینه یکباره از مردم خود خالی شد وفواکه وثمرانش بهرهٔ حیوانات گردید وخود الف اخفا شد
سیوطی که از بزرگان علماء عامه است گوید که سبب قتل اهل مدینه وخلع کردن ایشان یزید را از
خلافت این بود که یزید در معاصی ومناهی وملاهی اسراف میورزید وعبدالله بن حنظلة الغسیل می گفت
سوگند بخدا ما بر یزید خروج نکردیم تا گاهیکه بیمناک شدیم که بسبب او از اسمان بر ما سنگباران شود
چه او مردیست که با دختران وخواهران وسایر انانکه با وی حرام هستند نکاح میورزد ودر امر درشرب
خمر مینماید ونماز را فرو میگذارد ومتروک میدارد ودر کتبهای از کتب معتبره نقل نموده اند که ولما بلغ
یزید ان اهل المدینة نکثوا بیعته وخرجوا علیه وجه الیه مسلم بن عقبة المری مع اثنی عشر الفا فیهم الحصین بن
نمیر السکونی وقیل الکندی لیکون امیرا علی العسکر ان عرض لمسلم الموت فانه کان علیلا وامر یزید لعنه الله
مسلما اذا بلغ المدینة ان یدعوا اهلها الی طاعة یزید لع ثلاثة ایام فان اجابوه والا قاتلهم فاذا ظهر علیهم
اباحها ثلاثا ثم یکف عن الناس ویسیر الی مکة لقتال ابن الزبیر فسار مسلم حتی بلغ المدینة فنزل بظاهرها بمکان
یقال له حرة واقم فخرج اهل المدینة وعسکروا بها فدعاهم مسلم الی بیعة یزید لعنه الله فلم یجیبوه فقاتلهم
وغلب علیهم وقتل ابن حنظلة مع سبعمائة من المهاجرین والانصار وعشرة الاف من سائر الناس ولقب
مسلم لعنه الله مسرفا لاسرافه فی القتل ثم دخل مسرف المدینة فاباح المدینة ایاما وعطلت الجماعة من
المسجد النبوی ایاما فلم یمکن احدا دخول المسجد حتی دخلته الکلاب والذئاب بالت علی منبره ثم کلف مسرف
اهل المدینة بیعة یزید لعنه الله ولم یرض الا بان یبایعوه علی انهم خول له ان شاء باع وان شاء اعتق فکلمه
له بعضهم البیعة علی کتاب الله وسنة رسوله فضرب عنقه وکانت تلک الواقعة فی اواخر ذی الحجة سنة
ثلاث وستین من الهجرة ثم سار مسرف الی مکة لقتال ابن الزبیر فلما کان بالمشلل مات لعنه الله ودفن بثنیة
المشلل ثم نبش وصلب هناک وکان یرمی کما یرمی قبر ابی رغال دلیل ابرهة المدفون بالمغمس وسار الحصین بن
نمیر لعنه الله بالعسکر حتی بلغ مکة لاربع بقین من محرم سنة اربع وستین فتحصن ابن الزبیر فحاصره الحصین
ونصب المنجنیق فضرب حجارته الکعبة فتوهنت واخذ رجل قبسا فی راس رمح فطارت به الریح فاحرقت

البیت واحرق فیہا قرن الکبش الذی فدا بہ اسمعیل بن ابراہیم وکان معلقا بالکعبۃ ودام الحرب بین اہل مکۃ واہل الشام الی ان فرج اللّٰہ تعالی عن ابن الزبیر واصحابہ بوصول نعی یزید لعنہ اللّٰہ فادبر الحصین ومن معہ الی الشام **علامہ** سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در شرح عقاید گوید والحق ان رضا یزید لعنہ اللّٰہ بقتل الحسین واستبشارہ بذلک واہانتہ اہل بیت رسول اللّٰہ مما تواتر معناہ وان کان تفاصیلہ احادا فنحن لانتوقف فی شانہ بل فی ایمانہ لعنۃ اللّٰہ علیہ وعلی انصارہ واعوانہ ودر **شرح مقاصد** گوید ما وقع بین الصحابۃ من المحاربات والمشاجرات علی الوجہ المسطور فی کتب التواریخ والمذکور علی السنۃ الثقات یدل بظاہرہ علی ان بعضہم قد حاد عن طریق الحق وبلغ حد الظلم والفسق وکان الباعث لہ الحقد والحسد والعناد واللداد وطلب الملک والریاسۃ والمیل الی اللذات والشہوات اذ لیس کل صحابی معصوما ولا کل من لقی النبی صلعم بالخیر موسوما الا ان العلماء لحسن ظنہم باصحاب الرسول ذکروا لہا محامل وتاویلات بہا تلیق وذہبوا الی انہم محفوظون عما یوجب التضلیل والتفسیق صونا لعقاید المسلمین من الزیغ والضلالۃ فی حق کبار الصحابۃ سیما المہاجرین منہم والانصار والمبشرین بالثواب فی دار القرار واما ما جری بعدہم من الظلم علی اہل بیت النبی فمن الظہور بحیث لامجال للاخفاء ومن الشناعۃ بحیث لااشتباہ علی الاراء اذ تکاد تشہد بہا الجماد والعجماء ویبکی لہ من فی الارض والسماء وتنہدم منہ الجبال وتنشق الصخور ویبقی سوء عملہ کر الشہور ومر الدہور فلعنۃ اللّٰہ علی من باشر او رضی او سعی ولعذاب الاخرۃ اشد وابقی فان قیل فمن علماء المذہب من لایجوز اللعن علی یزید مع علمہم بانہ یستحق ما یربو علی ذلک ویزید قلنا تحامیا عن ان یرتقی الی الاعلی کما ہو شان الروافض علی ما یروی فی ادعیتہم ویجری فی اندیتہم فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیۃ طریقا الی الاقتصار فی الاعتقاد وبحیث لاتزل الاقدام علی السواء ولاتضل الافہام بالاہواء والا فمن یخفی علیہ الجواز والاستحقاق وکیف لایقع علیہما الاتفاق انتہی **سید جلیل معاصر خان کوراد ابن عبد عاشر** بعد ازانکہ این عبارات منقولہ از شرح مقاصد را ذکر نمودہ است در مقفل حق کہ مسمی بوسائل مظفری است فرمودہ مولف گوید شارح مقاصد باانکہ درجۂ از تعصب تعنت کہ از کلماتش ظاہر است در امن مسئلہ چارہ ومفری جز اقرار بسوء حال وزشتی مآل آن ملعون نیافتہ وانصاف این است کہ تعصب در بارۂ یزید استحقاق خود را بلعن ظاہر کردن ونشان دادن است ہر کسرا شکی در حال یزید باشد برود امین خدا پرستی ومسلمانی را با دیگری دہد کہ این شک ناشی از انجہالت

تصریح تفتازانی بر کفر یزید و لعن او و انصار او

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

ان مجمع شرور و معاصی و منبع غرور و سیاهی گنجینهٔ خباثت و شقاوت سرچشمهٔ غوایت و ضلالة
بانی ظلم و بدعت ماحی دین و ملت باسان ترو بسهلتر زشت عملش کرزنای محصنات و امیختن با خوات
و امهات است بنص ایات قرانیه و اخبار نبویه مستحق و سزاوار لعن است تا چه برسد بقتل حجت خدا و
اسیری ال الله که عرش عظیم خداوند کریم را بلرزه در اورد و سکان سموات و ارضین را باضطراب ندا حجت
ارباب دانش و بنیش بلکه جملهٔ افرنیش را بهر زبان و هر لسان بنوحه سرائی و عزاداری در اورد و نالے
ان واقعهٔ حره که نه زبان مسلمان را یارای تقریر و نه قلم را قوهٔ تحریر است و ختم شد جسارت ان رئیس اهل
شقاوت بانتهاک حرمت بیت الله که مایهٔ طعن و لعن یهود و نصاری و جمیع ارباب ملل و مذاهب
و ادیان شد **و بالجملة** انچه اسباب استحقاق لعن است در یزید ملعون وارد و موجود و از هر فعل و قولی
که از قانون اسلام و خداپرستی بیرون است بهرهٔ کامل و حظی شامل برایش حاصل بلکه اگر درست نظر کنیم
در تمام عاصیان و روسیاهان طبقات امم از اهل هر عصر و هر دهری و اعمال قبیحه که هر کدام را مستحق لعن
کرده است بر بینیم که این پیشرو اشقیاء در هر یک با هر یک دعوی تقدم و پیش تازی و سبقت و سرورانی
خواهد داشت لعنة الله علیه **رجوع فی بیان تاویل الفجر بالحسین ع و شروع فی
تبیان کونه ع منوراً للنشائتین** بعد از آنکه این وقایع مذکوره را بقلم اذعان بر لوح
ثبت مسطور نمودی پس بدانکه از کفر و ضلالت و حکمرانی و خلافت تیم و عدی و بنی امیه عالم دین بکلی
تاریک شد و نور حق بالمره مستور ماند و متدینین بشریعت سید المرسلین سایه نشین ظلمات ظلم و
فسق و کفر و زندقه و الحاد این ظالمین و فاسقین گردیدند و دین بکلی از میان رفت و اگرچه بظاهر توحید
و نبوتی بود ولیکن هر دو ناقص و کالعدم بودند زیرا که تا توحید و نبوت و امامت جمع نشوند حقیقت
ایمان و دین حاصل نخواهد شد و نجات از عقوبات مالک الارضین و السموات میسر نخواهد گردید
و اشاره باین مطلب است حدیث معروف سلسلة الذهب که از حضرت امام رضا ع نقل نموده اند که فرمودند
خداوند تبارک و تعالی فرموده است که کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی بعد
فرمودند بشرطها و شروطها و انا من شروطها یعنی حصن بودن کلمهٔ شریفهٔ توحید از عذاب الهی شرطی
دارد که ان اقرار بنبوت ختمیه جدم محمد مصطفی است و شروطی دارد که انها اقرار بامامت و ولایت معصومین
ان بزرگوار است که از جمله اقرار بامامت من است و از اینجهة است که در بعضی از فقرات زیارات
حضرت ابی عبد الله الحسین ع وارد شده است السلام علیک یا مالک شروط لا اله الا الله و بعضی

ازاعاظم نقل نموده که در بعضی از زیارات مأثوره حضرت امام رضا ع وارد شده است السّلام علیك یا
ثامن شروط لا اله الا الله پس واضح شد که حقیقت اسلام در زمان خلفاء بعد از حضرت رسول صلعم تا
زمان حضرت امام حسین از میان رفته بود زیراکه بعد از اینکه جناب رسول خدا از دنیا رحلت فرمود و بدار
بقاء انتقال نمودند غصب حق امیر را نمودند و انحضرت را خانه نشین کردند و ان جناب بسبب عدم معاون
چنانچه شبها صدیقه طاهره را بر دراز گوش سوار نموده و دست حسنین را گرفته در کوچهای مدینه
بدر خانهای مهاجر و انصار میکردانید و طلب نصرت از انها از برای احقاق حق خود میکرد و میفرمود
که چهل نفر از شما با من بیعت نمائید تا من حق خود را بگیرم و انها وعده میکردند که فردا خواهیم آمد
و چون صبح میشد جمع نمیشدند جز سلمان و ابوذر و بعضی دیگر مجملا چون تنها بود انحضرت و معین نداشت
واگر شمشیر میکشید باید همه را بقتل رساند و در اینوقت اسلام بالمرّه از میان میرفت حتّی از جهت اسم و چاره
جز تمکین نبود و این بود که ان بزرگوار تمکین کرد بلکه بظاهر هم بیعت کرد چون دست بردار از او نشدند و او
اکراه بان امر نمودند چه مأمور بدفع انها بجهاد نبود بجهت انچه که ذکر شد و بجهت اینکه این اسباب امتحان مسلمانان
بود که کی مسلم حقیقی است و کی مسلم ظاهری چون بظاهر همه اهل نماز و روزه و حج و جهاد بودند ولی باطنا
بعضی مثل سلمان و بعضی مثل فلان و بهمان و اتباع ایشان واگر اسباب امتحان فراهم نمی امد همه متوقع بودند
بهشت را و اجر مثل سلمان و مثل او را و حال اینکه در باطن قابل نبودند لهذا این اسباب فراهم شد که ایشان
امتحان کرده شوند و باطن هر کدام ظاهر شود و هر کدام باقتضای استعداد و قابلیّت خود بانچه که مستحق
و مستوجبند برسند واگر جناب امیر ع شمشیر میکشید یا تمکین میکردند و با همه معارض انحضرت میشدند
و کشته میشدند و یا میکشتند انجناب را اگر قسم اوّل میشد امتحان حاصل نمیشد و باطن انها بروز نمیکرد
و بر خود شان و بر خلق امر مشتبه میماند واگر قسم دوّیم میشد اسلام از میان میرفت و اگر قسم سیّم
میشد اصل وجود بشر و ایمان از میان میرفت این بود که انجناب چاره نداشتند جز انکه بیعت با انها
نمایند و از اینجهت بود که خانه نشین شدند و بیعت نمودند و چون چنین فرمود و از برای این
مصالح با انها مماشات نمود ظلمت ضلالت و اضلال انها عالم را گرفت و بعد از انجناب وصّی و
خلیفه او حضرت امام حسن ع بود که اوّل با او بیعت کردند و بعد از ان بطمع مال دنیا در بیعت
بتطمیع لعین بن لعین با او برگشتند و مصلّی از زیر پایش کشیدند و ردا از دوش مبارکش برداشتند
و خنجر بر ران نازنینش زدند تا انکه ملجأ و ناچار شد بجهت عدم ناصر و معین و حفظ نوع مؤمنین

در بیان اینکه [illegible]

در بیان اینکه [illegible]

وخود وخویشان وعیالات واخوان که با معاویه صلح نمود ومعاویه واتباع او کردند انچه را که شمهٔ از
ان در سابق مذکور شد وبواسطهٔ افعال انها بکلی حق از میان رفت وهرچه بود ضلالتها وبدعتهای
انها بود وحق واهل ان مخذول ومنکوب بودند بلکه جرات اظهار حق را نمینمودند چون کشته میشدند
وبعد از معاویه هم فرزند او یزید کفر باطنی خود را خوب ظاهر کرد وبر ملا شرب خمر وقمار وغیر اینها از فسق وفجور
دیگر را مرتکب میشد چنانچه بیان اینها در سابق گذشت وبا این افعال شنیعه سلطان وقت وزمان
هم بود واز برای او رادع ومانعی نبود حال ببین چه میشود وبالجمله حقیقت اصول دین وفروع دین از میان
رفته ومردم تابع این جماعت طاغیهٔ باغیهٔ ضالهٔ مضلهٔ شده بودند تا اینکه بعد از رحلت جناب امام حسن ع
که در ظاهر امامت با جناب ابیعبدالله الحسین فداه من فی الخافقین شد این بزرگوار هم تکلیف عما بعث خود
نمودند وانان وبیعت خواستند وعزم را بر این مطلب جزم نمودند واسباب انها در مکه ومدینه مهیا کردند
از برای اینکه یا از ان بزرگوار بیعت از برای یزید پلید بگیرند ویا انجناب را بقتل برسانند پس انجناب هم اگر
بیعت مینمود بر مردم امر خوب مشتبه میشد وچنین مینمود که حق با بنی امیه است وخلاف باطله بر
حق است زیرا که جناب امیر ع را دیدند که با ایشان کرهاً بیعت ظاهریه نمود وجناب امام حسن ع هم که صلح
نموده وامر را بمعاویه واگذار کرد وجناب امام حسین ع هم بیعت کرده وامر را با ایشان واگذار نموده پس معلوم است
که اینها بر حقند انگاه ظلمت محیطهٔ بر اطراف عالم خوب قوی میشد این بود که تکلیف این بزرگوار بیعت نبود
واگر بیعت نمیکرد ودر مدینه مکث میفرمود وانجا کشته میشد شناعت بنی امیه وقباحت افعال ظالمیه
انها بر آل حضرت ختمی مآب خوب واضح نمیشد واگر در مکه معظمه مکث میفرمود وانجا کشته میشد هتک
حرم وخانهٔ خدا میشد این بود که اهل وعیال ومردان وزنان وکودکان خود را برداشته روانهٔ زمین
کربلا گردید وبعد از اینکه وارد این زمین شد بنحوی با ان بزرگوار سلوک ورفتار نمودند که بر کل اهل
عالم از مؤمن ومنافق ومسلم وکافر ظاهر وهویدا شد شقاوت وخباثت وظالمیت بنی امیه وسعادت
وحقیت ومظلومیت اولاد رسول زیرا که بر فرض والعیاذ بالله اگر انجناب بزعم ان ملاعین استحقاق
کشته شدن را داشت تشنه کشتن او چرا وعیال او را تشنه گذاردن چرا وبر فرض اینکه هم تشنه باید
باشند طفل شیرخواره را اب ندادن چرا واو را رحم نکردن چرا وحال انکه تمام خلق عالم از خداپرست
گرفته تا دهری وطبیعی ومجوسی ویهودی ونصرانی بطفل کوچک رحم میکنند واو را برروی دست
پدر کشتن چرا با وجود اینکه انجناب فرمود که ای لشکر اگر بزعم شما بزرگان ما گناهکارند این طفل صغیر

از وجوه تشبیه حضرت آل طه و یاسین علیهم السلم

وشیرخوار است واز تشنگی بهلاکت رسیده بخجر عذاب بلب وبرسانید او را آب ندادن چرا و ثانیا تیر
بجانب او افکندن وگلوی نازنین او را پاره نمودن چرا واین شبهه که بعضی نموده اند که انجناب که میدانستند
علی اصغر را شهید میکنند ولهذا چرا از مدینه او را بیرون اورد وبهمراه خود در کربلا برد وثانیا در کربلا چرا او را
بمیدان اورد از این بیان مندفع میشود چه اگر او را همراه خود بکربلا و بمیدان پربلای ان ارض محنت وعنا نیاورده
بود شقاوت ان ملعونها انچنانکه بایست وشایست است بروز وظهور نمیکرد و در بعضی اخبار وارد شده است
که کشتند حضرت ابیعبدالله را بکشتنی که رسول خدا نهی فرموده که بان نحو جانوران را بکشند وصدق این
حدیث شریف ظاهر است زیرا که پاره پاره نمودن بدن ان بزرگوار چرا واز عقب سر مبارک سر ابریدن چرا و
انگشت نازنینش را قطع کردن چرا ودستهای نازنین ان بزرگوار را اهانت نمودن چرا وبدن مبارکش را
زیر سم ستوران سحق نمودن چرا ودفنش ننمودن چرا وسر او را به نیزه نصب کردن چرا واز همه اینها گذشته
خیمه های او را اتش زدن چرا اموال او را غارت نمودن چرا وزنانیکه اولاد رسول خدا بودند غارت
کردن وبعد انها را اسیر کردن چرا وبرفرض که باید اسیر ودستگیر بشوند بزعم فاسد ان لعینان دیگر دور شهرها
ودرمیان بازارها گردانیدن ایشان چرا ودرمجلس نامحرمان حاضر کردن چرا وچوب بر لب سر بریده زدن
چرا وهم چنین واضح شد از انچه که ذکر نمودیم حکمت اوردن عیالات را همراه خود با انکه محمد حنفیه عرض کرد
برادر حال که بعراق میروی این عیال را همراه خود مبر فرمودند باید ببرم زیرا که اگر نیاورده بود کار ناتمام بود
بلکه عمده عناد وکفر وشقاوت بنی امیه که بروز وظهور نمودهمانا بواسطه سلوک با عیالات ان بزرگوار
بود وازاینجهات مذکوره است که کشته شدن انحضرت نباید در مکه ومدینه واقع بشود زیرا که اگر این
امر شهادت دراینجاها واقع میشد اینها واقع نمیشد ومقصود که فهمانیدن بتمام عالمیان است کفر و
زندقه والحاد بنی امیه را حاصل نمیکردید پس باید باین کیفیت تشریف فرمای کربلا شود واین اوضاع و
اطوار مذکوره از ان ملاعین نسبت بان وجود مقدس واهل وعیال او واقع شود که بر کل اهل عالم
از انوقت تا انقراض دنیا حالات ان لعینان مشهود ونمایان گردد غیر ممکن بود جز این فرمایش حضرت
ابی الفضل کافی بود درمظلومیت خانواده حضرت حسین ع وظالمیت ان اخبثه باشنار وشین چه ان بزرگوار
درمقام اتمام حجت فرمود ای لشکر ایا شما کافرید یا مسلمان گفتند مسلمانیم فرمود ایا در اسلام روا است
که از اب فرات بیاشامند یهود ونصاری وسایر کفار و بر او وارد شوند کلاب وخنازیر واهل بیت رسول
خدا از ان نیاشامند لشکر اطفال صغار ما از تشنگی قریب بهلاکت شد بگذارید قدری اب از برای انها

بوده باشم و مفید نشد و بالجمله پس حضرت حسین بواسطهٔ این اقدامات در مکابره نمودن با اهل ظلم
انها نشدن تا بدرجهٔ که بران بزرگوار رسید انچه که رسید کفر انها را واضح نمود و مردم را از انها متنفر
و روگردان کرد بنحوی که مرا کف مخالفین بان لعن و طعن را بر انها کشودند چنانچه در سابق عبارات هر
یک مذکور کردید و خباثت انها واضح و لایح و اظهر من الشمس و ابین من الامس کردید و اما حقیقت خود را
علاوه بر صبر و شکیبائی و تحمل صدمات عشری از معشار انها را در مقابل سلطنت تامهٔ تمام دنیا کسی متحمل
نمیشود و از این معلوم و هویدا میشود که غرض ان بزرگوار از این اقدامات جز وجه خدائی چیز دیگر نبوده
ظاهر و اشکار ساخت بمعجزاتی که از ان بزرگوار در روز عاشورا و بعد از ان ظاهر کردید و حکایت درویش و
کشکول و اظهار شجاعت نمودن با حالتی که چندین اسباب ضعف و نقاهت از برای وجود شریفش مهیا
بود و مع ذلک چندین هزار را بخاک هلاک انداخت که شجاعت الحسینیه ضرب المثل اهل روزگار کردید و
کیفیت مسلمان شدن دیرانی و نصرانی و معجزاتیکه از سر مقدس انجناب از کربلا تا شام منزل بمنزل بظهور
میرسید و متصل جمع کثیری مسلمان میشدند تا در مجلس یزید هم نصرانی مسلمان و با ایمان شد و معجزاتیکه
از بدن مطهرش ظاهر شد از حکایت مرغان خاصه انمرغیکه بمدینه رسید در باغستان انزد یهودی امد و برکت
خون ان امام دختر معلوله او خوب شد و جمع کثیری از یهودان از کفر خارج شدند و مسلمان کردیدند و همچنین
امدن شیر بقتلگاه و هکذا پس بواسطهٔ این اثار مترتبه بران وجود مقدس است که فجر را تاویل بان بزرگوار
نموده و او را تشبیه بفجر ساختند زیرا که چنانچه قبل از طلوع فجر ظلمت مشارق و مغارب را کرفته است و همینکه
فجر طالع شد هرچه بلندتر میشود ظلمت مرتفع میکردد و عالم روشن میشود همچنین قبل از زمان امامت
ان بزرگوار ظلمت ضلالت بنی امیه و غاصبین خلافت امیرالمؤمنین عالم را فرو کرفته بود و همینکه بظاهر امامت
با نحضرت مستقر کردید روز بروز بلکه انا فانا ان ظلمت ضلالت انها کم شده نور حقیقت انجناب پدید و ما درو
براد رش عالم را فرو کرفت تا اینکه بواسطهٔ ظلم بر انجناب و عیال و اطفال او بنی امیه مستحق طعن و لعن از عامهٔ
خلق کردیدند چنانچه مذکور افتاد و مستوجب شدند از جانب خالق که خدا او را مسلط نماید بر ایشان
مختار و غیر او را تا انکه بکلی همه را منقرض نمایند چنانچه در کتب اخبار و تواریخ محرر و مسطور است و از انچه
که ذکر شد معلوم میشود که برکت وجود مقدس حسینی است که اسلام و ایمان از اصول و فروع بر پا شد
زیرا که این بزرگوار که تحمل این مشاق را نمود و ظلمت ظلم و بدع انها را مضمحل کرد و حقیقت خانواده رسالت
بر مردم واضح نمود باعث این شد که اصول ایمان که عمده او ولایت است صورت کرفت و به تبع از فروع ایمان

هم صورت پذیر شد و از اینجهت است که بعد از نمازها مستحب است زیارت این بزرگوار و همچنین
در شبهای شریفه و اوقات متبرکه بخصوص زیارت این بزرگوار مستحب است و وجه آن این است که
همه اینها ببرکت وجود این جناب بر پا شده و اگر این اقدامات را آنجناب نمینمود همه اینها از میان رفته
بودند پس اداء حقوق آنجناب مقتضی این است که در آن اوقات شریفه و لیالی متبرکه یادی از آن
بزرگوار بشود و سلامی از متدینین بدین خاتم النبیین و متشرعین بشریعت سید المرسلین متوجه تربت
مقدسه آن بزرگوار گردد و از برای افصاح باین مطلب که شهادت حضرت حسین ع برای ابقاء دین و
اعلاء کلمه توحید شد و چون منحصر بود حصول این مقصود باراءه و کشف کفر و عناد دشمنان لذا
شهادت و مظلومیت را که اعظم اسباب بود برای کشف این معنی متحمل شد و قبول نمود تا دین جدش
باقی بماند و اهل دین در لباس دین و با اعتقاد دین داری پیروی جبت و طاغوت و شیاطین ننمایند و
از خواب غفلت سر برداشته جاده هدایت را از وادی ضلالت بشناسند علاوه بانچه در احادیث معتبره
عدیده بنحو تصریح در باب شهادت و تلویح این مطلب مذکور گردیده کفایت میکند این فقره شریفه از زیارت
آن بزرگوار و بذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الضلالة والجهالة والعمی والشک والارتیاب
الی باب الهدی من الردی و از اینجهت است که اخباریکه در فضیلت عزاداری و سوگواری و ناله و توجه
و ندبه و گریه بر این بزرگوار وارد شده است مضامین آنها انسان را بحیرت میاندازد و تفوق و افضلیت
عزاداری بر این مظلوم را از سایر عبادات شرعیه و وظایف دینیه میفهماند و عقل از استبعاد مضامینها
نه جای استبعاد است در مضامین آنها و بودن عزاداری آن بزرگوار باین مرتبه و درجه از فضیلت نه محل
استعجاب است زیرا که بعزاداری آنجناب ابقاء ثمره شهادت و مظلومیت آن بزرگوار میشود و فی المثل
المشهور ما وراء عبادان قریه کدام عمل از این عظیمتر و چه عبادت از این بالاتر و شاید این است سر آنکه
معصوم در بعض اخبار فرماید هر کس بر حسین گریه کند اداء حق ما را نموده و تادیه اجر و مزد رسالت را
کرده و گاه فرماید گریه کننده بر حسین از ما است چنانچه درباره سلمان فرموده اند که منا اهل البیت
و گاه فرماید گریه کننده بر آنجناب با ما است و حضرت صادق نظر بمضمون بعض از اخبار آن را برادر خود
فرماید و حضرت حسین او را در بهشت در درجه خود گوید پس مناسبت این بیانات خوب در باب تا معرفت
درباره حضرت سید الشهداء و امام السعداء زیاد گردد و رفع بسیاری از شبهات بشود خصوصا
اینکه بعضی میگویند که این جناب که امام بود و میدانست که این رفتارها میشود پس چرا بکربلا آمد و

اوقات متبرکه که زیارت حسین علیه السلام مستحب است لیالی و ایام شریفه

برای جمع شدن جمعی که آنحضرت ... [illegible]

وجدان واضح شد که رواج دین و احیاء شرع سید المرسلین موقوف باین جهاد و این قسم آمدن آن
بزرگوار بود و اگر هر جزئی از اجزاء وقایع کربلا واقع نشده بود جهاد کامل نشده بود و این آثار خیریه بران
مترتب نبود فجزاك الله یا ابا عبد الله عن الاسلام و اهله خیر الجزاء این بود شرذمهٔ از بیان فجریت حضرت
حسین ع در این نشائه دائره زائله دنیویه **دقیقة رقیقة** بدانکه چنانچه خود حضرت سید الشهداء
عنوان فجریت دارد مصیبتش نیز در میان مصائب وارده بر خانوادهٔ سید المرسلین و خاتم النبیین عنوان
فجریت دارد باین بیان که چنانچه هرگاه که فجر طالع شد و صبح صادق لائح گردید دیگر قابل انکار نیست هم
چنین مصیبت آنجناب که در بارهٔ او مصیبة الحسین اعظم المصیبات از معصوم وارد شده است قابل انکار
و توجیه بردار نیست و فی الحقیقة واضح تر سببی است از برای تواتر طعن و لعن و ظهور و بروز کفر و نفاق
ظالمین و مخالفین که از جوابش عاجزند و بهیچ وجه من الوجوه او را قابل توجیه نمیدانند و غیر از این و قعهٔ
کربلا و اسیری آل الله هر گونه مطاعن و قبایحی که از بدو امر غصب خلافت تا حال که بانها اسناد داده میشود
همهٔ انها را انکار مینمایند و اثبات آن و مسجل داشتن آن برایشان نهایت صعوبت و اشکال را دارد خصوصا
در این زمان که مدتی است گذشته یا آنکه توجیهی بزعم فاسد خود بجهت آن میکنند مثل آنکه خلافت و امامت
باجماع یا بشوری و رضا باید ثابت شود یا آنکه تنبیه کردن والی یا امام کسی را که سرکشی کند ضرری ندارد بلکه
لازم است یا آنکه خطائی و اشتباهی که در حکم و اجتهاد از امام صادر شود عیبی ندارد و بالجملة در هر یك
از سایر مطاعن و قبایح و شنایع اعمال و افعال که برایشان وارد آورده اند یا انکار مینمایند یا از آن مقوله
سخنان ناموجه در جواب گویند که بر خود و عامهٔ ناس مشتبه کنند اما قضیهٔ شهادت سید الشهداء و
و اسیر کردن اهل بیت آنجناب و شهر بشهر گردانیدن آنها را بان وضعها و کیفیتها که هیچ کافری برهم کیش
خود انها را روا نمیدارد نه مجال انکار و نه قابل توجیه و اعتذار است و لذا در سابق معروض افتاد که عموم
نقلهٔ اخبار و آثار و نویسندگان وقایع روزگار از هر طبقهٔ و طائفه و اهل هر دین و مذهب در ذکر معایب
و مثالب فسق و فجور و طعن و لعن و کفر و زندقهٔ یزید همداستان هستند **اشارة فیها بشارة**
و اما عنوان فجریت حضرت سید الشهداء و امام السعداء در نشائهٔ باقیهٔ اخرویه پس جهتش این است
که ظلمت گناهان و معاصی خلایق در عالم معنی فرو میگیرد ارض محشر را و اغلب خلق الآن نمیدانند محشور
میشوند با روی سیاه و نامهٔ مملو از گناه و الهٔ و حیران متحیر و سرگردان نامهای اعمال خالی از اعمال صالحه
که موجب شود رستگاری و نجات از عذاب و تبعات یوم محشر دانند مجال عمل صالح بجای آوردن و نه فتح

در انکه مصیبت سید الشهداء ع نیز عنوان فجریت دارد [illegible]

در انکه عنوان فجریت حضرت سید الشهداء ع [illegible]

از وجوه تشبیه حضرت آل طه و یاسین علیهم السلام

بابی از برای توبه نمودن و نه بر گریه اثری مترتب و نه بر نوحه ثمری مترتب پس در اینحال محتاجند بواسطه بزرگی
و شفیع عظیمی که مستحق و لایق باشد که بشفاعت او خداوند بیامرزد گناهان اینهمه خلق را و مستوجب
باشد که خداوند از او قبول شفاعت کند و نباید اگرچه شفاعت کند تمام خلق را و آن کسی است که خدمت
بزرگی در سدهٔ حضرت ربوبیت نموده باشد که بواسطهٔ آن خدمت لیاقت این مقام و مرتبه را داشته
باشد و آن کس در عالم امکان و در میان عباد الرحمن منحصر است بجناب ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه
زیرا که فوق تمام مقامات عبودیت و بالاترین خدمات در فناء ربوبیت فانی فی الله شدن و گذشتن
از ما سوی الله است در راه خدا و مصداق این مطلب آن وجود مبارک است که در مقام سلوک الی الله و سیر
فی الله و ترویج دین الله و اجراء امر الله از هر چیز که داشت پشت پا زده و دست بر داشت و از برای او هیچ
یک از اصحاب و انصار و برادران و برادرزادگان و بنی عم و اولاد صغیر و کبیر و عیال و اموال و لباس حتی
آن پیرهن کهنه باقی نماند بلی بعد از آن هم زخمهای شمشیر و نیزه و خنجر و سنگ که بر بدن مبارکش وارد آمده
بود یک مشت استخوان سینه و پشت مبارکش باقی بود و آنهم در زیر سم اسبان لگدکوب و پایمال شد و
بالجمله شافع کل باید کسی باشد که از کل ماسوی الله غمض عین و غض بصر و دفع ید نماید و کسیکه از کل گذشت
و این همت عالیه از او بظهور و بروز رسید آن بزرگوار بود و در حدیث وارد شده است که بعد از اینکه
جبرئیل ع در عالم ظاهر خبر شهادت حضرت ابی عبدالله را از برای حضرت رسول ص آورد آنجناب بسیار مهموم
و مغموم و گریان شدند جبرئیل عرض کرد اگر از جهة شهادت فرزندت حسین ع دلتنگ میباشید از
خداوند مسئلت نمائید که این تقدیر را مرتفع سازد ولیکن یا رسول الله اگر چنین شود امر شفاعت ناقص
میماند آنجناب فرمودند ای جبرئیل اگرچه من حسین را دوست میدارم ولیکن امت من زیاد گناهکارند
من راضی شدم شهادت او را بجهة نجات امتان و همچنین وقتیکه پیغمبر ص خبر شهادت فرزندش حسین را
بفاطمه داد حضرت صدیقهٔ طاهره ع بسیار گریست و عرض کرد ای پدر چگونه من تاب میآورم که این
فرزند مرا با لب تشنه شهید نمایند و بدن او را مجروح نمایند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ای فاطمه اگر
راضی نشوی امر شفاعت ناتمام میماند عرض کرد راضی شدم و جهة ناتمامی امر شفاعت بعدم شهادت حضرت
حسین و تمامی آن بشهادت آن بزرگوار همانا جهة و سرش همان بود که معروض افتاد که نجات کل عباد و رستگاری
تمام بندگان را کسی باید بخواهد که از کل بگذرد و آن کس در این عالم بلکه در عوالم امکانیه من قضها و قضیضها
منحصر باین بزرگوار بود **دفع اشکال و رفع اعضال** و مبادا کسی چنین توهم کند که این معنی را

در بیان اینکه شفیع [illegible] باید شفاعت کسی باشد [illegible]

در بیان اینکه [illegible] شفاعت [illegible] حسین [illegible]

خداوند عالم از باقی این سیزده معصوم دیگر خواستند و انها العیاذ بالله اقدام نکردند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه اقدام فرمود و امثال این امر را نمود زیرا که این توهمی است باطل چه خداوند جلت عظمته از هر کدام از این معصومین اربعه عشر هر چه خواست در کمال تسلیم و انقیاد اطاعت نمودند و حضرت امام حسین علیه السلام در زمانی واقع شده بود که مقتضای ان زمان این بود که باید از کل بگذرد و اگر فرضا هر یک از ان بزرگواران دیگر در ان زمان بودند از انها بروز میکرد انچه از این بزرگوار بروز کرد بدون کراهت بلکه با نهایت میل و رضا و مع ذلک هر یک کمال صدمه و اذیت بر وجود نازنین شان وارد امد بلکه توان گفت که صدماتیکه بجناب امام زین العابدین علیه السلام وارد امد بهیچ یک از این معصومین دیگر وارد نیامد زیرا که انمصائبیکه بر حضرت ابیعبد الله علیه السلام وارد امد تماما بر وجود نازنین انجناب وارد امد بعلاوه از برای انجناب مصیبت پدری مثل حضرت ابیعبد الله ع بان کیفیت بود که از برای جناب ابی عبد الله علیه السلام نبود و بالجمله از ملاحظه مصائب انحضرت معلوم میشود که در میان ان اقایان مظلومی مثل حضرت امام زین العابدین علیه السلام نبوده و لیکن خصوص گذشتن از ماسوی الله و فانی شدن از برای ترویج دین خدا در میان ان بزرگواران مظهر و مجلای او حضرت ابیعبد الله علیه السلام بود چنانچه این شعر وصف الحال انحضرت است

ترکت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا

چه این بزرگوار در عالم بندگی گذشت از کل اشیا و سزاوار است که خداوند هم در عالم ربوبیت بگذرد از عقاب و عتاب هر کسی که توسل بانجناب پیدا کند و خود را منتسب بانحضرت نماید **انحلال شبهه و اندمال قرحه** و از آنچه که ذکر شد دفع میشود شبهه که بعضی از فاجرین کرده اند در مثوبات مترتبه بر اعمال صادره از شیعیان انحضرت که ان اعمال بسمت انتساب بانجناب دارند مثل اینکه بقدر بال مگس اشک یا قطره ان در عزای ان بزرگوار قابل نیست که خداوند از گناهان صغیره و کبیره گریه کننده عفو فرماید چنانچه بر این مضمون اخبار متظافره وارد شده است اگرچه ان گناهان باندازه کف دریاها باشد و هکذا چه حل ان این است که اینها ثواب گریه و امثال ان نیست بلکه اینها ثواب شهادت ان بزرگوار است که خداوند مزد شهادت ان بزرگوار و اجر اسیری عیال ان سلیل الاطهار را امرزش گریه کنندگان و ذاکرین و بانی مجالس تعزیه ان و غیر ذلک از امور منسوبه بانحضرت قرار داده پس معلوم شد که این مثوبات عظیمه مترتبه بر این اعمال جزئیه نیست بلکه بواسطه انتساب بانحضرت است با اینکه توان گفت که جزئی بودن این اعمال در نظر قاصرین مسلم

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

جزئی بودن انها در سده رب العالمین نیست و شاهد بر دعوی اثر مبارکه و یحسبونه هینا وهو عند الله عظیم است **قضیه نمرود العنید رضیة فی المقام للتایید** در بسیاری از کتب معتبره مذکور و در السنه و افواه معروف و مشهور است که نمرود لعین وقتی صندوقی ترتیب داده و کرکسان چندی باو بسته و قطعه از کوشت را بالای چوبی نصب نموده و در ان نشست پس کرکسان بطمع خوردن انکوشت بطیران امده وان صندوق را حرکت داده بجانب اسمان روان شدند و غرض ملعون از اینعمل این بود که باسمان رفته و نعوذ بالله و تسخیر خدا ونده عالم را بقتل برساند چون ان کرکسان صندوق را اینقدر بالا بردند که زمین در نظر ان لعین مثل دود سیاه مینمود پس بزعم فاسد خود چنین کمان نمود که باسمان رسیده انکاه تیری را در چله کمان کذارده و بقصد قتل خدا وند عالم بجانب اسمان انداخت حضرت ربوبیت جلت عظمته خطاب بجبرئیل فرمود که این بنده طاغی من بامید تیر بجانب اسمان انداخت ما اورا محروم نخواهیم نمود تیر اورا بر یکی از ماهیان دریا فرود اور که خون الوده بر کردد وان لعین مسرور کردد که بمقصود خود رسیده پس جبرئیل ان تیر را بر یکی از ماهیان دریا فرو اورد و خون الوده برکشت و نمرود عنود مسرور شد پس خداوند بواسطه ان تیر که بان ماهی بدون تقصیر وارد شد حرارت اهن را از جمیع ماهیان دریا تا روز جزا بر داشت فبناء علی تلک القضیة استبعادی ندارد که تمام محبین حضرت ابیعبد الله علیه السلام بجهت ان تیرها که بر بدن نازنین ان بزرکوار وارد امد که از جمله ان تیر سه شعبه زهر الوده است که بر قلب مبارکش وارد امد که بالاخره اورا از پشت و عقب سر بیرون اورد از حرارت اتش جهنم نجات یافته واسوده خاطر کردند واین ناچیز اقسام تیرها و معنی تیر سه شعبه را در کتاب **اظهار النوائب** فی اسرار المصائب ذکر نموده ام هرکه خواهد بان کتاب رجوع نماید **المؤلفه** که تو خواهی دید اثبات کرد در این باب رو نظر نما بسوی ان کتاب **استکشاف بلا انتکاف** بدانکه چنانچه وجود مقدس حضرت حسین سلام الله علیه در میان حضرات معصومین اربع عشر و مصیبت ان بزرکوار در میان مصائب وارده بران بزرکواران عنوان فجریت داشت ببیاناتی که مذکور افتاد هم چنین مذهب و ملتی که ان سرور بواسطه ترویج واعلاء کلمه ان خود واصحاب وانصار خود را بکشتن داده در میان مذاهب و ملل اسلامیه هم عنوان فجریت دارد وان مذهب حق جعفری و شیعه اثنی عشری بودن است چنانچه افصاح از عنوان فجریت این مذهب مینماید حدیث شریف متفق علیه بین العامة والخاصة بلکه سید سند جزائری در کتاب **زهر الربیع** انرا از متواترات

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

لفظیه در نزد خاصه شمرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند ستفرق امتی علی ثلث

وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة والباقی فی النار یعنی زود است که متفرق شوند امت من بر هفتاد و سه

و یکی از انها ناجی و رستکار و تتمه مخلد در نار چه غیر از طایفه شیعه امامیه اثنی عشریه سایر طوایف

اسلامیه هر بر یکدیکر طعن زنند و لعن کنند و جمله بکفر غیر خود فتوی دهند و بر یکدیکر رد نویسند

و شاید بخیال اظهار کردن باطل او دست از قواعد و آئین خود کشند و از افتراء بستن دروغ بر دیکری

و نسبت دادن بانچه در او نیست از انچه خلاف و ضروری است پروا نکنند پس غیر فرقه ناجیه اثنی عشریه

را که یکی از ان هفتاد و سه است نتوان حکم کرد به نجات او چه انکه حکم به نجات هر فرقه غیر از طایفه اثنی عشریه

مستلزم نجات تمام یا بیشتر ان فرقها است بسبب اشتراک انها در اغلب اصول مذهب که نجات و عدم نجات

بسته بصحت و فساد او است و این با صدق کلام نبوی نسازد و مشارکت بجمله در اصول مذهب و انفراد

اثنا عشریه در بین مسلمین علاوه بر حدیث شریف مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح او کسفینة نوح

من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق او هلک که تالیف این و جزء از برکات ظاهره او است باد له

واضحه و براهین ساطعه بر بطلان ان فرق و مشارکت انها در اصول باطله و نجات این فرقه ناجیه اثنی عشریه

در کتب مؤلفه شیعه که در امامت تالیف نموده اند کالنار علی المنار است و از اینجا استکشاف توان نمود

سر هفتاد و دو نفر بودن مقتولین در واقعه طف و قضیه کربلا را چنانچه بودنشان باین عدد در السنه

و افواه عموم شیعه مشهور و در بسیاری از زیارات خصوص در باب مقاتل مذکور است چه توان کفت

که چنانچه قتل این عده معینه با جمعهم باعث نمایش حقیت فرقه ناجیه اثنا عشریه و موجب عنوان نجریت

داشتن او در میان هفتاد و سه فرقه اسلامیه کردید هم چنین قتل هر یک از ان هفتاد و دو نفر بالانفراد

موجب بطلان هر یک از ان هفتاد و دو فرقه باطله کردید و قتل هر یک از ان بزرکواران در قتال و ازاء

ابطال یکی از ان هفتاد و دو فرقه هالکه واقع شد و بعبارة اخری کان جزء اخیر علت تامه در ابطال ان

هفتاد و دو فرقه که رسول خدا خبر بهلاکت ایشان داده قتل این هفتاد و دو تن شد روحی لهم الفداء

تذییل لایقاظ النائم فی تاویل الفجر بالقائم شیخ جلیل شرف الدین نجفی در کتاب

تاویل الایات الظاهرة از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مراد از فجر در قول خداوند که

فرموده والفجر و لیال عشر وجود مقدس حضرت بقیة الله قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است

و این عبد ذلیل را در سر این تاویل والله یعلم و امثاله ده وجه بنظر رسیده است **وجه اول** انکه

چنانچه در وقت طلوع فجر غسق لیل وظلمت شب برطرف میگردد وعالم روشن میشود هم چنین در وقت طلوع وظهور انوجود مقدس ظلمت ظلم ظالمین که درباره ان الظلم ظلمات یوم القیامة وارد شده است از معصوم علیه السلام زدوده میشود وعالم بواسطه انتشار نور معدلت ان بزرگوار روشن ونورانی میشود **وجه دویم** انکه چنانچه از وقت طلوع فجر تا زمان طلوع شمس خلایق فی الجمله وبعضی از انها در سیر وحرکتند وبعد از انکه افتاب طلوع نمود نوعًا در سیر وحرکت میباشند چنانکه این مطلب مشاهد ومحسوس است هم چنین در بدو ظهور انحضرت تا برهه از زمان مردم جوقه جوقه دسته دسته وطایفه بعد طایفه ایمان بان بزرگوار اورند وبعد از انتشار اسم مبارک وشیوع صیت ظهور موفور السرور ش انگاه تمامت مردم باو ایمان اورند **وجه سیم** انکه چنانچه وقت طلوع فجر بما هو وقتی است شریف چه بنا بر مضمون جلی از اخبار از ساعات بهشت محسوب میشود هم چنین زمان ظهور ان بزرگوار هم زمانی است شریف وشرافت ان بدرجه ومرتبه ایستکه مردم بنظر کردن بر کف دستهای خود احکام الهیه را در یابند وعالم گردند **وجه چهارم** انکه چنانچه وقت طلوع فجر را همیشه طایفه خاصه از مردم مراقب ومواظبند وانها صایمین ومتهجدین ومستغفرین در اسحار اند هم چنین طلوع ان فجر حقیقی را همیشه طایفه از خلایق مترصد ومترقبند وانها منتظرین فرج وظهور ان بزرگوار اند **وجه پنجم** انکه چنانچه فجر دو طلوع دارد یکی بنحو استطاله که از ان تعبیر بکاذب میشود ودیگری بنحو استطاره که از ان تعبیر بصادق میشود هم چنین متمهدیان کاذب بسیار پیدا شده ومیشوند که مقدمة الجیش این مهدی صادقند وبا یکوان بزرگوار دو طلوع دارد یکی در مکه معظمه بهیئت شبان با چند رأس از گوسفندان لاغر که والله یعلم این هیئة ووضع ان بزرگوار باان گوسفندان لاغر نزار کشف از منصب واقعی وصورت اصلی شیعیانش مینماید که بواسطه ابتلاء ایشان بشکنجه ظلم وجور ظالمین وفاسقین از غذاء حقیقی وماده واقعی خود که معارف وعلوم ان بزرگوار وآباء اطهار او است محروم مانده ومبتلای بهزال وانداس حال گردیده اند واین طلوع انسرور نظیر طلوع استطاله فجر است وطلوع دیگری دارد در مدینه منوره وکوفه وسایر بلاد که نظیر طلوع استطاره فجر است **وجه ششم** انکه چنانچه در وقت طلوع فجر صادق باذان خدائی ومؤذنان الهی نداء در میدهند ومردم را بطلوع فجر ودخول وقت فریضه صبح اعلام مینمایند هم چنین در وقت طلوع وظهور این فجر حقیقی منادی حضرتش که جبرئیل علیه السلام است در میان

[illegible]

[illegible]

زمین و آسمان پدا زمید هد و مردم را از طلوع و ظهور آن بزرگوار اعلام میفرماید **وجه هفتم** آنکه چنانچه در وقت طلوع فجر منادیان بر دو قسمند یکقسم منادیانی که بر حقند و آنها کسانی هستند که شهادت بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام را تبعاً لذکر الرسول و تالیاً للاقرار و الشهادة بنبوته ص و تیمناً بذکر اسمه علیه السلام ذکر مینمایند و قسم دیگر منادیانی که بر خلاف آنها هستند هم چنین در وقت طلوع این فجر حقیقی هم دو قسم منادی باشد یکی منادی بر حق که جبرئیل علیه السلام است و دیگری منادی بر باطل و ضلالت که شیطان است **وجه هشتم** آنکه چنانچه قبل از طلوع فجر ستاره که درخشنده تر از سائر ستارگان است ظاهر و طالع میشود و بعد از آن فجر طلوع میکند هم چنین قبل از طلوع این فجر حقیقی وجود علماء ربانی مثل ستارگان و وجود اوتاد و ابدال و نقباء و نجباء و رجال الغیب مثل آن ستاره سحر و قبل از طلوع فجر ند در روشنی دادن از برای مردم در اهتداء و راهنمائی بدین قویم و صراط مستقیم **وجه نهم** آنکه چنانچه از وقت طلوع فجر تا طلوع شمس برزخ ما بین شب و روز است یعنی نه تار یکی شب است و نه بروشنی روز هم چنین زمان طلوع و ظهور آن فجر حقیقی برزخ میان زمان دنیا و نشاء برزخیه و آخرت است که نه بکثافت این زمان است و نه بلطافت آنها است و از لطافت زمان طلوع آن نور موفور السرور است نسبت بزمان حالیه که در آنوقت ملائکه محسوس شوند و با آدمیان آنزمان مصافحه نمایند و جنیان امر نی کردند و با آنها مجالست کنند چنانچه در ضمن حدیث مفضل بن عمر است علی ما فی البحار **وجه دهم** آنکه چنانچه در بین طلوع فجر و طلوع آفتاب خوابش مکروه و نومش لعنت و موجب حرمان از رزق است هم چنین در وقت طلوع آن فجر حقیقی و ظهور آن نور موفور السرور و دیدن شدن آثار معدلت آن بزرگوار آفتاب وار بر روی زمین در خواب غفلت بودن مذموم بلکه نومش باین صفت باعث خذلان ابدی و موجب حرمان از عطایای حظوظ روحانیه حضرت احدی است این بیان آن ده وجه بود بنحو اجمال و هر کس تفاصیل آنها را طالب باشد رجوع نماید بکتب مبسوطه اصحاب که در حالات حضرت حجت و چگونگی زمان غیبت آن بزرگوار تالیف فرموده اند شکر الله مساعیهم الجمیله انشاء الله **مدارج شموس فی معارج النفوس** بدانکه از خبر ابو اسامة از حضرت صادق که در اول بیان این وجه از تسبیه ذکر شد چنین استفاده میشود که سر و نکته اختصاص سوره مبارکه فجر بحضرت حسین سلام الله علیه همانا بلحاظ بودن آنجناب است صاحب نفس مطمئنه راضیه مرضیه و منادا بندای یا ایتها النفس المطمئنة الایه که در آن سوره است و فهم این

وجه مزبور ... [illegible marginal notes]

این اختصاص و این نداء خاص موقوف است ببیان مدارج نفوس و معارج انها در ساحت قرب ملك
قدوس پس میگوئیم بدانکه انسان که اشرف مخلوقات حضرت ملك منان است مرکب است از دو چیز وجود
و ماهیت و بعبارة اخری یعنی مرکب است از نور و ظلمت که ضد هم دیگرند و هر یکی را از این دو چیز میلی و
مقتضائی است که مخالف یکدیگرند مثل اصل ایشان امّا وجود و نور پس همیشه مایل بر طاعت و
داعی بر فرمان برداری الهی است و روگردان و معرض از معاصی حضرت ربوبیت است چنانکه ماهیت
و ظلمت همیشه مایل بر معصیت و داعی بنافرمانی خدای عزّ و جلّ است پس جمیع خیرات و حسنات که از انسان
صادر میشود و تمام طاعات و عبادات که از ادمی ظاهر میگردد بحکم وجود و بمیل و مقتضای نور است
که جزء قوی و رکن رکین انسانی است و جمیع شرور و معاصی و اعمال قبیحه و افعال شنیعه که از انسانی صادر
میشود و ناشی میگردد بواسطه همین ماهیت و ظلمت است که جزء ضعیف انسان است و وزیر وجود
نور مذکور عقل است که همیشه حکم او با حکم نور و وجود موافق و مطابق است و بر هر چه که وجود حاکم و
فرمان ده است عقل نیز بران حاکم و فرمانده است و بالعکس یعنی و بر هر چه که عقل حاکم است وجود نیز
بران حاکم است و عقل که وزیر نور و وجود است همیشه بر طاعت و خیر داعی و از معاصی و ملاهی ناهی است
چنانچه خود وجود هم که سلطان است چنین است و اما وزیر ماهیت که ظلمت است نفس است و حکم او
همیشه بر انانیت و منیت و نافرمانی و معصیت است مثل حکم خود ماهیت و ظلمت که سلطان و فرمان
فرمای او است و چنانچه حکم سلطان وجود و نور با حکم وزیر او که عقل بود همیشه موافق و مطابق بود
هم چنین حکم سلطان ماهیت و ظلمت با حکم وزیر او که نفس است همیشه موافق و مطابق است پس انسان
مالك عقل و صاحب اختیار در جمیع اعمال حسنه و افعال صحیحه خود است و بحکم صواب دید عقل که وزیر
وجود است مایل خیرات و عامل حسنات و تارك معاصی و منهیات است و اصلا بر صدور شرور و قبایح
میلی و رغبتی نداشته باشد ولی بحکم ماهیت و بمیل نفس که وزیر ماهیت است همیشه راغب شرور و مایل
بر معاصی است و اصلا بر خیرات و مبرات میلی و رغبتی نداشته باشد زیراکه نفس همیشه طالب انانیت
و منیت و نافرمانی است و دائما بمفاد کریمهٔ انّ النفس لامّارة بالسّوء امر کننده ببدیها و زشتیها است
مگر وقتیکه او ضعیف باشد و سلطانش که ماهیت است در نزد سلطان عقل که نور و وجود است
مقهور و مخذول گردد و این نیز حاصل نمیشود مگر بانیکه او را بریاضات شرعیه و مشقات شرعیه رام
نمود چه بسبب این ریاضات و مشقات نفس تابع عقل یعنی وزیر ماهیت تابع وزیر وجود و ماهیت تابع وجود

یعنی ان سلطان تابع این سلطان گردد که همیشه نور وجود بر ظلمت ماهیّت فائق باشد و غالب گردد
پس در این هنگام این نفس میگردد بمقام اطمینان و او را نفس مطمئنّه مینامند زیرا که خلعت گرامی
اطمینان را در تن مینماید بجهة اطمینان ان بر طاعت الهی نمودن و رضای او را تحصیل کردن و بجهة خاطر
جمعی و اطمینان او بر متابعت و پیروی عقل و همیشه مطمئن است بر حکم عقل و تابع است مر فرمان او را چه
انکه میداند که عقل حکم نمینماید مگر بایقاع اعمال حسنه و امتناع از افعال قبیحه و چون نفس بمقام مطمئنگی
رسید همانا بدرجهٔ چهارم از مدارج ترقیات نفس رسیده بجهة انکه نفس را هفت درجه است **درجهٔ اولی** نفس امّاره است و ان اوّل حصول نفس است بحکم طبیعت و شان ان خود بینی و نا فرمانی است که
ناشی از ماهیّت و ظلمت است **و درجهٔ ثانیه** از درجات نفس لوّامه است زیرا که این نفس ملامت و
مذمّت مینماید صاحب خود را بر فعل معصیت بمقتضای طبیعت **و درجهٔ ثالثه** از درجات نفس
ملهمه است زیرا که اغلب احوالش تابع بودن عقل و مایل بودن او است بطاعت و عبادت و امورات
خیریّه پس ملهم میشود بر او حبّ طاعت و بغض معصیت و دوام صوم و مقربات الی الله منتفش میشود
و درجهٔ رابعه مطمئنّه است و وجه نامیدن باین اسم مذکور گردید **و درجهٔ خامسه**
راضیه است زیرا که نفس در وقتیکه مطمئن شد و اطمینان را تحصیل کرد بسبب طاعت الهیّه و بواسطهٔ
بجا اوردن افعال و اعمال خیریه چنانکه شان نفس مطمئنه این بود پس بعد از این راضی میشود بر هر
چیزیکه در بارهٔ او از قضا و قدر الهی صادر و واقع میباشد و اصلا در میان اوقات رفاهیّت و اوقات
شدّت و عسرت فرق نگذارد و حالش در وقت توارد انعام و اکرام و الام و اسقام بر یکمنوال باشد گویا
شاعر از لسان اهل این درجه از نفس این شعر را انشاء نموده است **شعر** راضیم بر قهر و بر لطفش بجد
العجب من عاشق این هر دو ضد **و درجهٔ سادسه** نفس رضیّه است زیرا که نفس در وقتیکه راضی
شد بامر الهی و قضا و قدر او که در بارهٔ ان تقدیر و حکم فرموده است و مستقیم شد در تلقی انها پس
خداوند هم از او راضی میشود و این نفس بلحاظ اینکه خداوند عالم از او خوشنود است مرضیّه است
یعنی پسندیده شده ربوبیّت و فناء الوهیّت **و درجهٔ سابعه** نفس کامله است زیرا که این
مرتبه و مقام غایت قصوی و درجهٔ علیای نفس ناطقه است چه انکه شخص مکلّف عاقل بصیر وقتیکه
بمقتضای ذاتی وجود و بحکم اصلی نور خود بجمیع اوامر و نواهی حضرت ربّ الارباب و مالک الملوک عامل
باشد و نفس خود را در جنب قوّهٔ عاقله عدم صرف و نابود محض قرار داد و عقل را اکبر و نفس را اکبس

از وجوه تشبیه حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم السلام

فرض نمود و اعمال و افعالش هم در خارج مطابق این فرض بود پس چنین نفسی قهراً وقت و لطافتی بهم رسانیده
که مشابه عقل بلکه بمثابهٔ او گردد و لذا او را اخت العقل نامند رزقنا الله و ایاکم الوصول الی هذا المقام بجاه
محمد و اهل بیته سادات الانام **وجوه تسمیه و تخلوعن تسمیته** بدانکه بعضی در وجه تسمیهٔ
نفوس بمطمئنه و راضیه و مرضیه و ملهمه و لوامه و اماره چنین گفته‌اند که اگر نفس بر قاعدهٔ رسم و
عهد قدیم خود که در وقت نداء الست بربکم با خداوند عالم کرده ثابت باشد و متابعت بدن که
مایل بسفل است نکرده و با یمان و ایقان اطمینان یافته او را لقب نفس مطمئنه باشد که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و اگر چنانچه بر عهد قدیم ثابت باشد و در بیشتر اوقات میل
بوطن خود که عالم علوی است بنماید و اگر احیاناً میل بسفل و بدن کند و چیزیکه موجب نقص او باشد
از عالم علوی در خاطرش خطور کند فی الحال از آن رجوع کند و متذکر عهد الهی گردد پس آن نفس را ملهمه
خوانند که و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و اگر در بعضی از اوقات متابعت بدن کند
و عهد ازلی را فراموش کند و چون متذکر شود باز رجوع بافعال مناسب خود نماید و خود را از بجای
آوردن اعمال نامناسب ملامت نماید آن نفس را لوامه خوانند چنانچه خدای تعالی بآن قسم یاد فرموده
که و لا اقسم بالنفس اللوامة و اگر نعوذ بالله یکبارگی عهد الهی را فراموش کرد و متابع بدن شد و زیر دست
شیطان گردید بلکه نایب او شد آن نفس اماره خوانند که ان النفس لامارة بالسوء **وجه چهارم**
از وجوه تشبیه اهلبیت طاهرین بکشتی نوح ع شاید این باشد که چنانچه در کشتی نوح چون کثافات
زیاد شد و باعث تعفن و اذیت ساکنین کشتی گردید پس حضرت نوح ع بدرگاه حضرت احدیت نالید
وحی شد که دست بدم فیل بکشد چون چنین نمود بقدرت کاملهٔ الهیه دو خوک ایجاد شد یکی نر و
دیگری ماده و کثافات کشتی را بلعیده نوح و ساکنین کشتیش آسوده خاطر شدند چنانچه در کتاب
معارج النبوة مذکور است که از جملهٔ وقایعیکه در کشتی نوح ع واقع شد آنست که چون در
کشتی نجاسات بسیار شد و فضله بهایم هوای کشتی را متعفن کرده بود نوح علیه السلام و اهل
کشتی از آن بسیار متاذی میشدند پس نوح بحقتعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بر دم فیل
فرود آور و قدرت ما را مشاهده کن نوح ع بفرمان قیام نمود بالفور دو خوک یکی ماده و یکی نر از دم
فیل افتادند و نجاسات کشتی را بتمام خوردند و اهل کشتی از آن اذیت خلاص گشتند و فی ۲ البحار
الخامس فی جملة حدیث و کان الفار قد کثر فی السفینة و العذرة فاوحی الله عز و جل الی نوح ان امسح الاسد

بفضا بای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیہ السلام

فسعر فعطس فخرج من منخریہ هرّان ذکروا نہی فخفّ الفار ومسح وجہ الفیل فعطس فخرج من منخریہ خنزیران ذکروا نثی فخفّت العذرۃ الحدیث **تطبیق** هم چنین در زمان سیر سائرین الی اللہ وعاملین باحکام اللہ در این کشتی نجات نجاسات کفر والحاد وکثافات زندقہ وعناد سبب اذیت جالسین این سفینہ وباعث تکدّر خاطر متمسّکین باین حصون حصینہ گردید پس حضرت ربّ العالمین لطفاً لاولئک الشارعین دو طایفہ را کہ بمنزلہ دو خوک بودند واز نجاسات خوردن ابدا پروا نمینمودند کہ عبارتند از بنی امیّہ غویہ وبنی عبّاس کہ همیشہ داشتند از یکدیگر خوف وهراس انهارا بجان یکدیگر انداختہ وفی الجملہ نجاسات وکثافات کفر والحاد را بجاروب اینها برانداختہ واین معنی موجب آسایش این کشتی نجات وداعی براحتی خاطر ساکنین ومتمسّکین بابرکات آن شدہ مشغول نشر احکام وعمل نمودن بحلال وحرام حضرت ملک علّام شدند وچون این کیفیّت در زمان صادقین ولاسیّما حضرت جعفر مستظهر شد لذا مذهب شیعہ اثنی عشریہ بمذهب جعفری معروف ومشتهر شد واین معنی بر متتبّع اخبار ومتطلّع در سیر وآثار کالنار علی المنار هویدا واشکار است ولی تعمیماً للعائدۃ وتتمیماً للفائدۃ در این مقام ومضمار بقضیّہ سدیف وسفّاح اقتصار میشود چه در آنست علاوہ بر مورد بودنش از برای تطبیق فروشنی چشم موالیان حضرت امیر المؤمنین واولاد معصومین آنجناب وکوری چشم معاندین ایشان الخ کہ در غیر آن نیست

تحفۃ لطائفۃ الشیعۃ کالتفّاح فی قضیّۃ السّدیف والسّفّاح

بدانکہ در بسیاری از کتب معتبرہ از ابی مخنف نقل شدہ است کہ چون دولت بنی امیّہ منقرض شد وخلافت باطلہ از ان طایفۂ خبیثہ به بنی عبّاس رسید اوّل ایشان کہ ابو العبّاس احمد سفّاح بن محمّد بن علی بن عبد اللہ بن عبّاس باشد بر تخت خلافت قرار گرفت ومردم مطیع ومنقاد او گردیدند وتمامت سلاطین جهان اورا بسلطنت وخلافت شناختند ودر شرق وغرب خطبہ بنام او خواندند واسم اورا بر دینار ودرهم نقش کردند وشجعان عرب از شوکت وسطوتش زهرہ باز شدند وشیاطین عرب وعجم از خوف او متفرّق گردیدند وخصوص بنی امیّہ کہ در مشرق ومغرب بلاد بودند در کوهها وصحراها وجزیرها وبیشہ ها بجهۃ اعمال خبیثہ وظلمهای قدیمۂ خود متواری شدند پس نوشت احمد سفّاح بسوی بنی امیّہ وایشان را طلب نمود کہ بیائید بسوی من کہ شمارا امان دادم واحسانها در حق شما خواهم نمود وباید شما در پای تخت خلیفہ حاضر شوید ومورد مشورت ومدبّر امور سلطنت او باشید پس فرستاد برای ایشان نامۂ امان را با خلعتهای فاخرۃ الاثمان ورؤساء ان طایفۂ خبیثہ بعد از اطلاع بر مضمون

از وجوه تشبیه حضرت ائمه طاهرین علیهم السلام

نامدو اطمینان پیدا کردن از امان بواسطه آن خلعتهای فراوان سایر طبقات خود را ترغیب بر فتن در نزد
سفاح نموده تا انکه مجتمع شدند در نزد سفاح صغیر و کبیر و وضیع و شریف انطائفه و روسای آل زیاد
و آل مروان و آل یزید علیهم لعائن الله قریب بهفتاد هزار نفر و بیش بر تمامت انها یزید بن عبد الملک بن مروان
بود و چون وارد شدند بر سفاح ایشانرا بر طرف راست و چپ خود بر کرسیهای از طلا و نقره نشانید و انها را
از امراء و وزراء و دربانان و ندماء خود قرار داد و از جهة ایشان وظیفها و انعامها مهیا و مقرر نمود و ایشان
اعز و اشرف خلق بودند در نزد سفاح و خواص و عوام از این عمل سفاح با ایشان در تعجب بودند که چگونه
خلیفه اعداء خود را اکرام و احترام مینماید تا انکه روزی سفاح بر کرسی جلال نشسته و بنی امیه کلا در
مجلس حاضر و بر کرسیهای طلا و نقره استقرار یافته بودند با زینتهای تمام که ناگاه یکی از حجاب سفاح
با حال پریشان وارد شده و گفت العجب کل العجب سفاح گفت تعجب تو از چیست حاجب گفت تعجبم
از این است که بر در دار الاماره مردی ذمیم الوجه و المنظر و عظیم المنخر پیر و ضعیف و سیاه چهره و لاغر
و نحیف با لباسهای مندرس و بر شتر لاغری سوار و میخواهد که شرفیاب حضور خلیفه گردد سفاح همینکه
اوصاف انمرد را شنید و احوال او را فهمید گفت بخدا قسم که ان غلام ما سدیف است او را اذن دهید
تا داخل شود چون بنی امیه نام سدیف را شنیدند رنگهای صورت ایشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزه
در امد و اضطراب در ایشان حاصل شد قبل از دخول سدیف و سببش این بود که سدیف غلامی بود
از بنی هاشم و بسیار فصیح اللسان و قوی القلب بود و هر سال در موسم حج در هنگامی که حاجیان در
مسجد الحرام ازدحام مینمودند بالای عمارت چاه زمزم میرفت و خلق را ندا میکرد پس جمع میشدند در
نزد او و او شروع میکرد در مدح اقایان خود از بنی هاشم و پس از مداحی بسیار از بنی هاشم شروع میکرد در هجو
بنی امیه و بیان شنایع و قبایح اعمال و افعال ایشان و خلق را تحریص و ترغیب مینمود بر خلع خلافت از بنی امیه
و قرار دادن انرا در بنی هاشم چنانچه خداوند تبارک و تعالی خلافت را در ایشان قرار داده است و سالی
از سالها که در بالای چاه زمزم شروع نمود بمدح بنی هاشم و کفر و زندقه بنی امیه و خلق بسیاری در اطراف او
جمع شده بودند بنی امیه فرصت یافته او را گرفته و ضربت و زخم بیشماری بر بدنش زدند بنحویکه گمان کردند
که از دنیا رفته است و انرا در مزبله انداختند چون شب در امد زنی او را برداشته و بمنزل خود برد و هنوز رمقی
در بدن او باقی بود پس او را معالجه نموده تا بهبودی حاصل نمود سدیف بعد از این واقعه دیگر در آبادانی
نماند و مدتی در کوهها پنهان بود و بنی امیه گمان داشتند که مرده است **خلاصه** بعد از انکه سدیف

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

وارد شد در مجلس خلیفه و نظر بنی امیه بر او افتاده چون بید بر خود لرزیدند پس سدیف بعد از ورود در مجلس
شعری چند در مدح خلیفه و مذمت بنی امیه انشاء کرد و بعضی از ظلمهای بنی امیه را در آن اشعار اظهار کرد
و اشاره بشهادت حضرت امام حسین و اصحاب آن بزرگوار نموده و گریه بسیاری کرد پس سفاح باو گفت
اهلاً بطاعتك و مرحبا برؤیتك خوش آمدی و موجب فرح و شادی ما شدی ولیکن عفو نمودن از خطا
و غلط دشمن اولی است از مؤاخذه فان اکرم الناس من عفی اذا قدر و صفح اذا ظفر چرا که کریمترین مردم
کسی است که عفو نماید در وقت قدرت و تسلط و از سر گناه بگذرد در وقت دست یافتن بدشمن
پس سفاح امر فرمود که خلعتی و بدره زری باو دادند تا بحمام رود و حال خود را تغییر دهد و هیئت و
لباس خود را تجدید نماید و روز دیگر بخدمت بیاید پس همینکه سدیف از مجلس بیرون رفت سفاح دید
که حال بنی امیه بسیار مضطرب و پریشان است ایشانرا تسلی داده و گفت این غلام فقیر ضعیف العقل و کثیر
الجهل است و اعتنائی بسخن او نیست و من شما را احترام و اعزاز مینمایم و انعام و هدایای شما را زیاد میکنم
پس بنی امیه بیرون آمدند از مجلس خلیفه در حالتیکه در نهایت اندوه و غم بودند و بعضی اراده فرار
داشتند و برخی قصد اختفاء نمودند تا آنکه آخر الامر همگی همشور شدند بر اینکه بیایند در مجلس خلیفه
و هر روزه در صف سلام حاضر شوند پس چنین کردند و خلیفه هم از سابق اعزاز و اکرام و احترام ایشانرا
بیشتر بجا میاورد و در نزدیکی خود انهارا جای میداد تا آنکه روزی سدیف وارد مجلس شده چون
بنی امیه را بان عزت و احترام و تقرب در نزد خلیفه دید شعری چند در مدح خلیفه انشاء کرد و در ضمن
توبیخ و تهدید بنی امیه را اظهار داشت سفاح باو گفت سخنهای گذشته را ترک کن و حرفهای بیفایده
را ذکر مکن و عفو کن هر کس اگر در حق تو ظلم نموده است سدیف چون این کلمات را از سفاح شنید
با نهایت غم و اندوه از مجلس بیرون آمد و خلیفه و اطوار او را مذمت مینمود چون شب در رسید و
خلایق بخواب رفتند خلیفه سدیف را احضار فرموده و گفت ای سدیف چرا تو عجول هستی و بحد
اندازه بی صبری مینمائی سدیف گفت ای خلیفه صبر مرا گذشت و شکیبائی مرا از پای در آورد و مرا مریض کردانید
ای خلیفه آیا میدانی که این طائفه با آباء و قوم و عشیره و اقرباء تو چه کردند و از قتل ابطال و نهب اموال
و جروح اطفال و هتک حریم که ایشانرا بر اقتاب شتران سوار نموده در حالتیکه همگی تشنه و گرسنه
و مکشوفات الوجوه و سرهای مردان ایشان در بالای نیزها در مقابل ایشان و انهارا شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند سفاح گفت ای سدیف فردا حاجت تو را روا خواهم ساخت پس طلبیدند غلام

فصیح اللسانی را و اسمهای شهداء از بنی هاشم و آل علی علیه السلام را نوشته و باو تعلیم نمودند که فردا
بعد از اینکه مجلس خلیفه آراسته شد و بنی امیه بر تختهای خود قرار گرفتند و خلیفه بنای انعام و جایزه دادن
نهادان غلام یک یک از آن شهداء را باسم بخواند و بگوید بیاید و جایزهٔ خود را بگیرد پس سد نفر که هنوز
شهادت او را بدست بنی امیه نقل کند تا آنکه بر حاضرین ظاهر شود که این طایفه چه قدر ظلم و ستم و تعدی
بر بنی هاشم و آل علی ع نموده اند پس از آن طلبیدند چهارصد نفر غلامهای شجاع دیرو را بی چهار هزار
نفر را و امر نمود ایشان را که فردا در عقب پرده ایستاده باشند با شمشیرهای برهنه و عمودهای فولادی
و چون خلیفه عمامه از سر بردارد و بر زمین زند آن جماعت از عقب پردها بیرون آیند و شمشیر بر بنی امیه گذاشته
و تمام ایشان را بقتل رسانند پس چون روز شد منادی خلیفه ندا کرد که امروز روز نوروز است و روز عطا
و انعام است و مردم حاضر شوند در مجلس خلیفه برای اخذ عطایا و جوائز خود پس خلیفه امر نمود که طبل
ها و علم ها بر پا نمودند و قصر شریف را زینت دادند و خود بر تختی عالی نشست و امر کرد که دانا بر و درام بسیار
و کرسیهای بیشمار مرصع بجواهر و غیر اینها از زینتهای دیگر حاضر ساختند و امر نمود که هر طایفه در سمت
خاصی از مجلس قرار گیرند پس خلق با زینت تمام فوج فوج در مجلس حاضر میشدند و هر طایفه در سمت
معینی قرار میگرفتند و از آن جمله بنی امیه وارد شدند و در سمتی که از برای ایشان معین شده بود قرار گرفتند
تا آنکه قریب هفتاد هزار نفر از آل زیاد و آل مروان جمع شدند و بنی هاشم از آل علی ع و آل عباس هم از سمت
دیگر قرار گرفتند پس خلیفه در بالای قصر رفت و با شمشیر برهنه متوجه بر بنی امیه شده و گفت امروز روز
جود و عطاء و کرم و بخشش خلیفه است یا در نزد شما کدام طایفه محبوب تر و اولی است که ابتداء باکرام و
انعام ایشان نمایم بنی امیه گفتند اولی و الیق باین امر بنی هاشمند چرا که بهترین عالم اند و خویشاوندان خلیفه
اند پس خلیفه خواند آن غلام را که تعلیم او نموده بود که بچه نحو هر یک از بنی هاشم را بخواند و ندا کند آنگاه
آن غلام برخواسته و بصدای بلند گفت این ابو عبیدة بن حارث بن هاشم هلم الینا و خذ عطائک کجا است
ابو عبیده پسر حارث بن هاشم بیاید و عطا و جایزه خلیفه را بگیرد پس سد نفر گفت ابو عبیدة بن حارث
کجا است او را یکی از بنی امیه که شیبة بن ربیعة بن عبد الشمس میگفتند در جنگ بدر کشت و شهید
کرد پس خلیفه گفت من خبری از این واقعه ندارم حال که حاضر نیست اسم او را محو کن و دیگری را بخوان
آنگاه غلام گفت این اسد الله و اسد رسوله حمزة بن عبد المطلب بن هاشم هلم الینا و اقبض عطائک
کجا است شیر خدا و پیغمبر جناب حمزة بن عبد المطلب بن هاشم بیاید و جایزه و عطاء خود را بگیرد پس سد نفر

گفت کجاست حمزه زنی از طایفهٔ امویه که او را هند بنت عتبة بن ربیعه میگفتند او را گرد غلامی که او را وحشی
میگفتند در جنگ احد او را کشت و هند ملعونه آمد و شکم او را پاره نمود و جگر او را بیرون آورد و در
دهان خود گذاشت و خواست که آن را بجود خداوند آن را در دهان آن ملعونه مبدل بسنگ فرمود
و همچنین آن ملعونه قطع نمود انگشتهای حضرت حمزه را و آنها را برشته کشیده و قلاده مانند در گردن
خود آویخت سفاح گفت من خبری از این ندارم ای غلام حال که غائب است اسم او را محو کن و دیگری را ابدا
کن آن غلام گفت ابن عقیل بن عبد المطلب بن هاشم هلم الینا و خذ عطائک سدیف گفت کجاست
عقیل این جماعت او را در راه شام بقتل رسانیده و اموال او را بردند سفاح گفت من خبر از این واقعه ندارم
حال که غائب میباشد اسم او را محو کن و دیگری را بخوان پس غلام گفت ابن مسلم بن عقیل هلم الینا و خذ
عطائک کجاست مسلم بن عقیل بیاید و جایزهٔ خود را بگیرد سدیف گفت مسلم کجاست او را این جماعت
در کوفه کشتند و سرش را بریده و بدنش را از بام قصر الاماره بزیر انداختند و ریسمان بپاهای او بستند و در
بازارهای کوفه بخاک کشیدند و ندا میکردند که هذا جزاء من خرج علی خلافة بنی امیه این جزای کسی است
که خروج نماید بر خلافت بنی امیه و سبوا اباه و جده و ناسزا گفتند پدرها و جد او را سفاح گفت مرا خبری
از این کار نیست حال که او غائب است اسم او را محو کن و دیگری را بخوان پس آن غلام گفت ابن اول الناس اسلاما
و اقدمهم ایمانا افضل الوصیین و یعسوب الدین علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم هلم الینا و خذ
عطائک سدیف گفت ای خلیفه علی علیه السلام کجاست آن بزرگوار را ابن ملجم مرادی خارجی شهید کرد
و معاویه بجهة قتل او شام را زینت کرد و عید گرفت سفاح گفت مرا خبری از این نیست حال که غائب است
نام او را محو کن و دیگری را بخوان پس غلام گفت ابن ابن بنت رسول الله سید شباب اهل الجنة الحسن بن علی
بن ابیطالب سدیف گفت کجاست پسر پیغمبر او را زوجهٔ آنحضرت جعده بنت اشعث بزهری که معاویه از برایش
از شام فرستاده بود شهید نمود سفاح گفت مرا خبری از این نیست الحال که حاضر نیست نام او را محو کن
و دیگری را بخوان پس غلام گفت ابن عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام سدیف گفت ای خلیفه او را
این جماعت در زمین کربلا با لب تشنه کشتند در حالتیکه دستهای او را از بدنش جدا ساختند و بدنش را
برهنه در آفتاب انداختند خلیفه گفت من خبر از این واقعه ندارم الحال که حاضر نیست اسم او را محو کن و دیگری را
بخوان پس آن غلام گفت ابن اشبه الناس برسول الله خلقا و خُلقا و منطقا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
سدیف گفت علی بن الحسین کجاست این جماعت آنجوان هیجده ساله را با لب تشنه بشمشیرهای خود

کشته و دیز بیز نموده سفاح گفت الحال که نیست اسم او را محو کن و دیگری را بخوان پس آن غلام گفت این
المظلوم العطشان ابن الغریب العریان ابن ابن بنت رسول الله سید شباب اهل الجنه الحسین بن علی
علیهما السلام سدیف بگریه در آمد و گفت ای خلیفه کجا است آن مظلوم عطشان او را کشتند این طایفه ملعون
با هفتاد نفر از اولاد و اطفال و برادرها و برادرزادها و اصحاب و انصار او با مر یزید بن معاویه و سرهای
مبارک ایشان را بر سر نیزها نصب نمودند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند تا آنکه بالاخره بشام در نزد
یزید بردند و جسدهای ایشان را بی غسل و بی کفن در زمین کربلا در آفتاب سوزان انداختند و عیالات
آنحضرت را با دختران پیغمبر اسیر نموده و ایشان را در شهرها و بیابانها مثل اسیران روم و فرنگ گردانیدند
کسی بر ایشان رحم نمیکرد سفاح در این هنگام عمامه از سر برداشت و بر زمین زده و گفت یا لثارات الحسین
یا لثارات بنی هاشم یا لثارات بنی عبد المطلب پسران غلامها با شمشیرهای برهنه و عمودهای فولادی
بیرون آمدند و جمیع بنی امیه را که در آن مجمع جمع شده بودند بقتل رسانیدند بنحوی که خون مثل سیل از آنها
قصر الاماره جاری شد و در روایت دیگر بعد از آن آن غلام ندا کرد ابن زید بن علی بن الحسین هلم الینا
و خذ عطائک سدیف گفت ای خلیفه زید کجا است یکی از امراء این جماعت که او را هشام بن عبد الملک
بن مروان میگفتند امر کرد که او را سرنگون بدار کشیدند و بدن او بر سر دار ماند تا اینکه خشکید و فاختهٔ
شکم او را آشیان خود قرار داد و بعد از آن بدن او را از بالای دار فرود آوردند و بر آتش سوزانیدند
و استخوانهای سوخته او را در هاون نموده کوبیدند و خاکستر او را بباد دادند پس جمع شد بروی آب در
زیر آب فرو رفت پس بیرون آمد جسدی تمام و ندائی بلند گفت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و
بعد از آن پسر او را کشتند و بدار کشیدند پس خلیفه گفت خبری از او شنیدم ندارم دیگری بخوان آن غلام
گفت ابن الامام ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هلم الینا و اقبض عطائک سدیف ساکت شد
و جوابی نگفت و بنی امیه یقین بهلاکت نمودند خلیفه گفت ای سدیف هر یک از بنی هاشم را که
ندا کردند جوابی گفتی چرا در اینجا ساکت شدی سدیف گفت بجهت جاه خود و حرمت شما در وقت
نداشتم که بگویم این جماعت با برادر تو چه کردند خلیفه گفت بحق من قسم که بگو با او چه کردند گفت یکی
از این طایفه که او را مروان میگفتند امر کرد که سر او را در جرابی کاه داخل نموده تا سفل او را در کرده
حداد بن گذاشت و بر او دمیدند و امر کرد که حداد ده هزار تاز یانه تا سر شبانه روز بر بدنش وارد
آوردند و قبر آن در حران است پس فریاد نمودند یکی از بنی امیه که او را یزید بن عبد الملک میگفتند که با عبد

قتل غلامان سفاح جمعی از
هفتاد هزار نفر از بنی امیه را در یکجا

الشوء یعنی ای غلام بد گفتار تاکی مذمت بنی امیه را میمائی و خلیفه را بغیض و غضب درمیاوری بخو یکه
نزدیک است که خلیفه امر بقتل ما کند سدیف گفت بخدا قسم من هم مقصودی ندارم مگر همین پس خلیفه
صدا را بصیحه و کریه بلند کرد و عمامه از سر برداشت پس جمیع آن غلامها با شمشیرها و عمودها از پس پرده
بیرون امدند و انجماعت از بنی امیه را که هفتاد هزار نفر بودند بقتل رسانیدند و غلامانی که در خارج
قصر بودند دیدند که خون مثل اب که از دهان مشک بریزد از بالوعها و رخنهای قصر بیرون امد و
چون سفاح از کشتن انطایفه فارغ شد امر کرد که اجساد خبیثه انها را بالای یکدیگر چیدند مثل مصطبه
و دکه و بالای انها نطعها گسترانیدند و خلیفه و سدیف و جماعتی از بنی هاشم و حشم خلیفه بر ان نشستند
پس سفاح امر نمود که خوانهای طعام حاضر نموده و مشغول طعام خوردن شدند و کشتهها در زیر پای
انها حرکت میکردند و خلیفه بعد از فراغ از طعام حاضرین را انعامهای بسیار و عطاهای بیشمار کرم فرمود
و انها را بخلعتهای فاخره نمود و انروز را نوروز القتل بنی عباس نام نهادند **حیله جز السفاح**
خصوصیه اهلاک رؤساء الامویه و ایضا ابو مخنف نقل نموده است که بعد از انکه ان
هفتاد هزار نفر با مر سفاح بدرک رفتند و سفاح نطعها بر بالای اجساد خبیثه انها گسترده و با سدیف
و جمعی از بنی هاشم و دیگران بر بالای انها نشسته و مشغول صرف طعام شدند سفاح رو بجانب سدیف
نموده و گفت ایا قلب تو از کشته شدن این خبیثها خنک گردید سدیف گفت چگونه قلب من خنک شود
و حال انکه رؤساء و کبراء و اشراف این طایفه در منازل و اقطاع خود باسودگی ارمیده اند سفاح گفت
دلخوش دار که انکس که قادر بر این حیله بود که در یک مجلس این جماعت کثیره را از ایشان بدرک بفرستد
قادر است که حیله برانگیزد و ما بقی ایشانرا نیز از روی زمین براندازد که یکنفر از صغیر و کبیر انها باقی نماند
سدیف چون این بشارت را از سفاح شنید گفت این حیله است که بواسطه ان فرحه قلب من مندمل
میشود و دلم خنک میگردد پس سفاح معماران و بنایان را طلبیده و با انها گفت که میخواهم از برای من
قصری بنا نمائید که در روی زمین مثل ان بنا نشده باشد گفتند حبا و کرامه پس مکانرا بایشان نشان
داده و گفت اساس انقصر را حفر نمائید پس هزار و پانصد نفر از معمار و بناء و عمله بزودی اساس را حفر نمودند
پس از ان امر نمود که مکاریان قطعهای بزرک از نمک را بر الاغ و اشتر بار نموده بیاورند و بنایان انها را در ان
اساس و بنه قصر بکار برند و چون اساس قصر تا مقابل سطح زمین از ان صفایح و الواح نمک چیده شد
پس بنایان را امر نمود که شروع در بنای قصر نمودند و از انها عهد گرفت که این کیفیت را افشاء نکنند که

بنای سفاح قصری که
از قطعهای نمک اساس آن
بر زمین

از وجوه تشبیه حضرات طه و یاسین علیهم السلم

اگر افشا کنند جان و مال ایشان بر سفاح حلال باشد و امر نمود که راههای با از خارج قصر ترتیب
داده که اب امده و داخل در اساس ان قصر شود از همه اطراف ان و بعد از این کیفیات باندك وقتی ان
قصر را بنا نمودند که از استحکام و تزیین و تزویق در روی زمین نظیری نداشت پس از ان امر نمود که حجرات
و مقاصیر او را مفروش کرده و پرده های رنگارنگ بر درهای انها اویختند و بالجمله ان قصر از حیث
بناء و سایر لوازمات جلوس ممتاز شد پس سفاح اذن عام داده تا مردم بتماشای ان قصر بیایند و خلایق
از نزدیك و دور بتماشا امدند حتی رؤساء بنی امیه هم بتماشا امده و میگفتند این قصر شبیه است بارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد که خداوند در قران مجید یاد فرموده و با خود میگفتند که سفاح
این قصر را از برای چه کس بنا کرده ایا از برای برادرش ابی جعفر منصور و یا از برای عمش صالح دپس سفاح
خودش نیز سوار شده و در میان تماشائیان وارد شد و رؤسای بنی امیه را طلبید و گفت من این
قصر را باین کیفیت را از برای شما بنا نموده ام چون بمن خبر رسیده که شما از من خائف شده اید پس قسم
بخدا و رسول که من این قصر را باین زیبائی را بنا ننموده ام مگر از برای شما پس رؤسای بنی امیه از این کلمات
و قسم یاد نمودن سفاح اطمینان حاصل نموده و مع ذلك بعضی گفتند که در این قصر منزل اختیار میکنیم
در حالتیکه سلاح خود را پوشیده باشیم که اگر کسی قصد بدی در بارهٔ ما داشته باشد و را بقتل
برسانیم و بعضی گفتند ما می ترسیم که وقتیکه در این قصر امده و انرا منزل خود ساختیم اطراف قصر را محاصره
نمایند و ما را در میان ان بقتل برسانند و این مقصورها که در این قصر ساخته شده است قبرهای ما کردند
در این اثنا یکی از ایشان گفت هیهات هیهات این بخواب امود از ناحیه خلیفه بعید است چرا که او
مردی است شریف و از برای او است اتصال برسول خدا و او بزرگ قوم و خلیفه خدا است بر خلق تا انکه
آراء ایشان متفق بر این شد که از مساکن خود منتقل باین شوند پس از منازل خود منتقل باین قصر شدند
و انرا مسکن خود قرار دادند پس در میان مردم شایع شد که سفاح چه قدر صاحب حلم و عفو است که
قومیکه با اسلاف او کردند انچه را که نباید بکنند انعام و اکرام نموده و علاوه چنین قصری را از برای اسکنای
ایشان بنا نموده است پس رؤساء و اشراف بنی امیه یك یك در تعاقب همدیگر از منازل خود کوچ نموده
و هر یك در ان قصر در مکان لایق بخود منزل گزیدند و چون تمامت رؤساء بنی امیه در ان قصر جمع شدند
سفاح امر نمود که بساطها گسترده و انواع اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ هنیئه و فواکه و حلاوات از برای
انها حاضر ساختند و انها را مشغول بصرف طعام و شراب و سائر تنقلات نموده در این اثناء یکی

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

از غلامان از عقب سر سفاح برامده واو را خبر نمود که یکنفر از رؤسای بنی امیّه باقی نمانده است
مگر انکه در این قصر حاضر شده است پس سفاح امر نمود که مجاری بهارا از خارج قصر باز نموده
و اب را بانها انداختند وخودش از میان قصر بیرون امد و اب اساس ان قصر از تمام جوانب احاطه نموده
صفایح والواح نمکرا که در اساس ان قصر بکار برده بودند از هم یکرمتلاشی ساخت وبناهای ان قصر
درهم شکسته کردید وصدای شکستگی دیوارها وسقفها بلند شد پس بنی امیّه که سرکرم طعام خوردن
بودند مضطرب شده وقاصد فرار شدند که ناکاه تمامت بناهای ان قصر خراب شده وبر انها فرود امد
وهمگی در زیران بناهای عالیه ماندند وجان بمالك دوزخ سپرده در سقر مقر کرفتند پس سفاح وسدیف
برکنار قصر امده وچون هلاکت ایشانرا مشاهده نمودند بسجدهٔ شکر افتادند پس سفاح بسدیف کفت
اباطلب خون موالیان تورا نمودم یا نه سدیف کفت قسم بخدا اکر هزار مقابل این جمعیّت کشته شوند
مقابلی نکند با بند نعلین حضرت امام حسین واصحاب ان بزرکوار و حال انکه شنیده ام که در شام جماعة
کثیرهٔ دیکر از این شجرهٔ خبیثه باقی هستند ویا سوده کی روزکار خود را بپایان میبرند **تذییل القضیّة**
السّفاح والسّدیف وتقتیل لسائر الاموّیة بالسّیف وایضا از ابی مخنف
نقلشده است که چون سفاح وسدیف از تماشای خرابی قصر وهلاکت رؤسای بنی امیّه رجوع بدار الاماره
نمودند وشب بسر رست درامد سفاح ان شب را از فرح وسرور از اینکه خداوند اورا اینکونه عزت
وشرف کرامت فرموده بخواب نرفت وچون صبح شد طلبید عمّ خود صالح بن عبد الله بن عبّاس را
وایالت شام را باو تفویض کرد وعلمی از برای او استوار کرده ولشکر بسیاری با او همراه نموده وسدیف را
مصاحب او قرار داد وکفت چون بشام رسیدی محسن را باحسان وبدکار را باسائه مجازات ده ونکاه
کن که هرکس که درمیان ما واو معادات ودشمنی است وباید رصد دغل وکید است نسبت بما هر جمله
که بوده اورا اهلاك فرما ومراد سفاح بنی امیّه بود که در شام سکنی داشتند پس رو بجانب عمّ خود
نموده وکفت نصیحت ومروّت سدیف را نسبت بما ملاحظه نموده پس اورا در مصاحبت ومعاشرت اقرب
خود بدان وانچه را که میخواهد بدلخواه او عمل فرما صالح کفت حبّاً وکرامة واکر خلیفه هم این توصیه را
نمیفرمود همانا سزاوار بود که من امری را واقع نسازم مکر انکه انرا بر سدیف عرضه بدارم وبا او دران امر مشورت
نمایم پس سفاح بعد از شنیدن این کلام از عمّ خود اظهار تشکر از او نموده وبا وجزاك الله خیرا کفت
انکاه صالح وسدیف با لشکر بسیار رو بجانب شام روانشدند تا انکه آنان بانشهر رسیدند وصالح بر سریر

امارت وایالت انجا مستقر گردید ومهام ان بلده را انجام داده پس پرسش نمود از اولاد یزید وال
مروان بن الحکم وهر یک از ایشان که در حضور صالح میامدند او را جایزه بفراخور او میداد وبعد از بیرون
امدن از نزد او سدیف را در باره او اذن میداد که هر چه میخواهد نسبت باو بعمل اورد پس سدیف او را
بطعن وضرب وقتل ومیمنود وحال براین منوال بود تا انکه سی هزار نفر از انملعونها در شام کشته شدند
ولا یزال سدیف میکفت که قسم بخدا اکر اضعاف مضاعف از بنی امیه کشته شوند بلکه هر کس که افتاب بر
او بتابد کشته شود هر اینه با بند نعل حضرت امام حسین علیه السلام مقابلی نکند وچون جماعتی از بنی امیه
که در خارج شام بودند کیفیت استیصال طائفه خود را که در شام بودند بدست صالح وسدیف شنیدند
تماما فرار نموده ودر کنار دریای شام جمع شدند ودر کشتی نشسته اراده فرار بسوی مغرب زمین را نمودند
چون صالح از این کیفیت خبردار شده بالشکر بسیار از انها تعاقب نمود چون بکنار دریا رسید باو خبر دادند
که منهزمین از بنی امیه در کشتی نشسته ورو بجانب مغرب زمین پس صالح باجنود خود در کشتی نشسته واز
عقب انها روانه شد تا انکه بایشان رسید وتمامت انها را هلاک ساخت پس نماند از بنی امیه مکر طایفه
قلیله که انها خود را بزی وهیئت زن در اورده که بلکه سالم بمانند از قتل وانها را املثه میکویند تا امروز پس
صالح بعد از فراغت از قتل بنی امیه ومعاودت بشام وفا نمود بنذر سفاح چه انکه نذر نموده بود که هر کاه
خداوند او را مسلط نماید بر بنی امیه خانهای ایشانرا خراب کند پس تمامت منازل این طایفه را که در شام
بود خراب ساخت واز ایشان دران شهر اثری باقی نماند مکر مسجد جامع که بجامع اموی معروفست
وشهر شام این چنین خراب بود تا انکه سلطان قلاون اورا اباد کرد واین در وقتی بود که چهل نفر از بنی
عباس سلطنت نمودند وبصحت صدق پیوست قول رسولخدا صلی الله علیه واله وسلم بعموی خود
عباس فرمود چه عباس وقتی بانحضرت عرض کرد ای برادرزاده من در خواب دیدم که چهل ذنب سود از دبر من
ظاهر شد پس حضرت رسول باو فرمود تعبیر خواب تو این است که از صلب تو چهل نفر بیرون میایند و
خلافت را میکیرند وامارت را صاحب میشوند پس عباس از این فرمایش انجناب غمکین شد وخواست
که جب نماید نفس خود را یعنی هلاک سازد پس پیغمبر صلی الله علیه واله باو فرمود که ای عمو چنین مکن چه انکه
امر کذشته است وقضاء الهی که در لوح محفوظ ثبت وضبط شده است جاری کردیده این بود قصه
هلاکت بنی امیه وخون خواهی حضرت امام حسین علیه السلام را نمودن وبدانید که خون خواهی این بزر
کوار تا روز قیامت منقطع نخواهد شد ابو مخنف کوید این اخری است که بما رسیده است از قصه شفاعت

وسدیف بوجه تمام و کمال والحمد لله وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **این ناچیز گوید**
این بود ترجمهٔ مجملی از قصّهٔ سدیف سفاح بنا بر آنچه که در بعضی از کتب معتبره نقل شده است از
ابی مخنف و هرکس که طالب تفصیل این قصّه باشد رجوع نماید بکتب مبسوطه و مفصّلهٔ از اخبار مثل
کتاب معز الساکبة و معدن الاسرار و غیرهما از سایر مؤلّفات علماء اخبار **تنظیران فیهما**
تبشیران الاوّل آنکه نظیر سدیف در طلاقت لسان و رشاقت بیان و تصلّب در محبّت نسبت
بخانوادهٔ رسالت و شدّت عناد با ارباب غوایت و ضلالت و تخجیل منافقین و تذلیل معاندین با رثاثة
هیئت و لباس و کراهت المنظر فی اعین الناس طرمّاح بن عدی است چنانکه قصیّهٔ رسالت او از جانب امیر
المؤمنین علیه السلام بسوی معاویه و مکالمه نمودنش با او و با اصحاب طاغیه‌اش شاهد بر مدّعی و دلیل
بر دعوی است علّامهٔ مجلسی در بحار و صاحب ناسخ التواریخ در جلد سیم از کتاب دویم ناسخ نقل فرموده اند
واللفظ للثانی ترجمة لما نقله العلّامة المجلسی فی البحار میگوید شیخ ادیب ابو بکر بن عبد العزیز البستی با سانید
صحاح حدیث میکند که امیر المؤمنین علیه السلام چون از وقعهٔ جمل فراغت جست معاویه بدینگونه مکتوبی
ارسال حضرت داشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد الله معاویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب
اما بعد فقد اتبعت ما یضرّک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله و سنّة رسوله صلی الله علیه و آله و قد انتهی
الیّ ما فعلت بحواریّ رسول الله طلحة و الزبیر و امّ المؤمنین عائشة فوالله لارمینّک بشهاب لا تطفئه المیاه
و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب نقب و اذا نقب التهب فلا تغرّنّک الجیوش و استعدّ
للحرب فانّی ملاقیک بجنود لا قبل لک بها والسلام بپارسی چنین میباید میگوید براه زیان خویش رفتی و ترک
سود خود گفتی و با کتاب خدا و سنّت رسول مخالفت کردی و دیگر کردی آنچه کردی با دو حواری رسول خدا
طلحه و زبیر و دیگر با ام المؤمنین عایشه سوگند با خدای تیری مانند شهاب بسوی تو گشاده دهم که نه آب
او را بنشاند و نه باد دفع دهد چون واقع شود در آید و چون در آید بسنبد و چون بسنبد فرو شود
و چون فرو شود مشتعل گردد و فریفتهٔ لشکرها مباش ساختهٔ حرب شو تا تو را با سپاهی دیدار کنم که طاقت
آن نتوانی داشت چون این کتاب بحضرت امیر المؤمنین ع آوردند او را بدینگونه پاسخ فرمود بسم الله الرحمن
الرحیم من عبد الله و ابن عبده علی بن ابی طالب ع اخی رسول الله صلی الله علیه و آله و ابن عمّه و وصیّه و مغسّله
و مکفّنه و قاضی دینه و زوج ابنته البتول و ابی سبطیه الحسن و الحسین الی معاویة بن ابی سفیان امّا بعد
فانّی افنیت قومک یوم بدر و قتلت عمّک و خالک وجدّک و السیف الذی قتلتهم به معی یحمله ساعدی

از وجوه تشبیه حضرت آل طه و یاسین علیهم السلام

بثبات من صدری وقوة من بدنی ونصرة من ربّی کما جعله النبیّ فی کفی فوالله ما اخترت علی الله ربّا ولا علی الاسلام دینا ولا علی محمّد نبیّا ولا علی السیف بدلا فبالغ من رایك فاجتهد ولا تقصّر فقد استحوذ علیك الشیطان واستفزّك الجهل والطغیان وسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون والسّلام علی من اتّبع الهدی وخشی عواقب الرّدی میفرماید این مکتوبیست از علی علیه السّلام برادر رسول خدای وپسر عمّ او ووصیّ او وغسل دهنده او وکفن کننده او ودین گذارنده او وشوهر دختر او وپدر فرزندان او وحسن وحسین بسوی معاویة بن ابی سفیان میفرماید من آنکسم که خویشان تورا در روز بدر بدار فنا فرستادم وعمّ تورا وخال تورا وجدّ تورا کشتم وآن شمشیر که ایشان را بدان کشتم هم اکنون در دست من است باقوّت دل وقدرت بدن ونصرت خداوند بدانسان که رسول خدای صلی الله علیه وآله بدست من داد سوگند باخداوند که جز خدا شریك نگرفتم وبر اسلام دینی وبر محمّد پیغمبری اختیار نکردم وآن تیغ را بدل نگرفتم پس تیك بیندیش وهرچه کار خود توانی بجوی همانا بستوه آمدت ابلیس وطغیان جهل ارتکاب ظلم وستم کردی زود باشد که کیفر کردار خود را دیدار کنی پس نامه را درپیچید وخاتم برزد وطرمّاح را پیش خواند واو مردی سخت جسیم ودراز بالا بود ودر طلاقت لسان وذلاقت بیان نظیر نداشت پس او را عمامه عطا فرمود تا برسر بست وشتری داد تا برنشست ومکتوب خویش را باوی سپرد وفرمود این نامه را در دمشق تسلیم معویه میکنی وجواب گرفته مراجعت مینمائی طرمّاح راه برگرفت وبتعجیل وتقریب وارد دمشق شد وبباب الاماره آمد حاجب گفت از کجائی وکه را میخواهی گفت نخست اصحاب امیر را انگاه امیر را گفتند از اصحاب کدام کس را خواستی گفت ابو الاعور السّلمی وابو هریره الدوسی وعمرو بن العاص ومروان بن الحکم گفتند ایشان در سرابستان باب خضرا جای دارند طرمّاح راه باب خضرا پیش گرفت چون اصحاب معویه او را بآن درازی بالا وشگفتی هیئت نگریستند گفتند باید او را پیش خوانند واز در مزاح وتسخر سخنی چند بگفت وخاطر را بدان شاد ساخت لاجرم چون طرمّاح برسید قالوا یا اعرابی هل عندك من السّماء خبر فقال بلی الله تعالی فی السّماء وملك الموت فی الهواء وامیر المؤمنین علی بن ابیطالب فی القفاء فاستعدّ والما ینزل علیکم من البلاء یا اهل الشقاوة والشقاء گفتند ای اعرابی بااین طول قامت از آسمان چه خبر داری گفت بیخبر نیستم خداوند در آسمان است وعزرائیل در هوا وعلی ع در قفا است که از برای هلاك شما در میرسد پس ساخته شوید از برای نزول بلای ای اهل شقاوت وشقا قالوا من این اقبلت قال من عند حرّ تقیّ نقیّ زکیّ مؤمن رضیّ مرضیّ گفتند که داد بدار خواهی کرد قال ارید هذا الدعیّ الردیّ الذی تزعمون انّه امیرکم گفت اراده کرده ام آنید عمّی نکوهیده را که شما او را امیر خویش

میدانید دانستند که او رسول امیر المومنین علیه السلام است که نزد یک معاویه میباید گفتند معویه
با خاصان خود در نظم مملکت کار بمشورت میکند امروز تورا رخصت بار نیست قال استحفا له و بعدا
یعنی هلاک وی را بود با د این دفت بمعاویه نگاشتند که از نزد علی مردی اعرابی بدوی طلیق اللسان فرید مکتوبی
تو رسول میاید خویش را مایای در جواب او بسهو و خطا سخن نکنی و طرماح را از شتر بزیر آوردند
و در مجلس خود جای دادند از آنسوی معاویه فرمان کرد تا یزید مجلسی بیاراست و اثاث شوکت و حشمت
حاضر کرد و یزید مردی جهیر الصوت بود و بر چهره و بینی اثر ضربتی و جراحتی داشت پس طرماح را بار داده
تا بمجلس درآمد نخستین خدم و حشم مجلس را دیدار کرد که جامه سیاه در بر دارند فقال من هؤلاء القوم
کانهم زبانیة المالک علی ضیق المسالک گفت این جماعت کیستند که مالک دوزخ را مانند کرد و تنگنای
طریق جهنم دوچار کردند چون دیگر یزید نگریست قال من هذا المشئوم ابن المشئوم الواسع الحلقوم المضروب
علی الخرطوم گفتند ای اعرابی ساکت باش این یزید است و پادشاهزاده است قال و من یزید لا زاد
الله مراده و لا بلغه مراده و من ابوه کانا قدما غائصین فی بحر الجهالة و الیوم استویا علی سریر الخلافة
گفت یزید کیست که خداوند باز دارد روزی او را و قطع کند امید او را و پدرش کیست این هر دو از قدیم
طریق جهالت سپردند و امروز بر سریر خلافت نشستند چون یزید این کلمات بشنید و غضبناک شد و همی
خواست تا طرماح را بقتل رساند چون از معاویه رخصت نداشت خشم خویش را فرو خورد و بر طرماح
سلام داد و گفت امیر المومنین یعنی معاویه تو را سلام میرساند فقال سلامه معی من الکوفة یزید گفت
حاجات خویش را شرح کن که امیر المومنین مرا در اسعاف حاجات تو فرمان کرده قال حاجتی الیه ان
یقوم من مقامه حتی یجلس من هو اولی منه بهذا الامر گفت حاجت من آنست که معویه از این طلب باطل دست
بردارد و امر خلافت را بدانکس که خداوند است بازگذارد یزید گفت از اینگونه سخن بکار نیست بگوی تا اکنون
چه خواهی گفت اکنون باید معاویه را دیدار کرد و پیام امیر المومنین علی را ابلاغ داشت پس او را در بساط
معاویه در آوردند طرماح همچنان موزه خویش در پای داشت قال له اخلع نعلیک قال اهذا الوادی المقدس
فاخلع نعلی گفتند در بساط معاویه موزه خویش فرو گذار طرماح بجانب چپ و راست نگران شد و گفت
مگر بساط معاویه وادی مقدس است که من کفش خویش از پای فرو گذارم آنگاه رو بجانب معاویه کرد و گفت
السلام علیک ایها الملک العاصی عمرو بن العاص قدم پیش گذاشت و گفت ای اعرابی تو را چه افتاد که معویه را
پادشاه بزه کار خواندی و امیر المومنین خطاب نکردی فقال ثکلتک امک نحن المومنون فمن امره علینا

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام

بالخلافه گفت مادر به تو بگرید ما همه مومنان کدام کس معاویه را بر ما امیر و خلیفه ساخت معاویه گفت
ای اعرابی سخن خویش بگوی فقال کتاب مختوم من امام معصوم گفت نامه سر بسته دارم گفت تسلیم کن
گفت اکره ان اطاء بساطك مکروه میدارم که پای بر فرش بساط تو گذارم گفت بوزیر من عمرو بن العاص
تسلیم کن تا مرا دهد فقال هیهات هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر گفت اینکار نکنم چه پادشاهی ظالم
وزیری است خائن گفت بفرزندم یزید سپار فقال ما فرحنا بابلیس فکیف نفرح باولاده گفت ما بشیطان
شاد خاطر نشویم چگونه باولاد او شاد شویم معاویه گفت اینك غلام من بر پای ایستاده است تسلیم
کن تا مرا دهد فقال الاعرابی مملوك اشتریته من غیر حل و تستعمله فی غیر حق گفت این غلام را بحرام خریده و
بحرام بکار داشته معاویه گفت پس رای چیست فقال ان تقوم من مقامك و تاخذه بیدك علی غیر کره
منك فانه کتاب رجل کریم و سید علیم و حبر حلیم بالمومنین رؤف رحیم معاویه ناچار از جای جنبش کرد و مکتوب
ماخوذ داشت و قرائت نمود و زیر زانو گذاشت پس سر برداشت و گفت ابو الحسن را چگونه بجای گذاشتی
قال خلفته بحمد الله کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم الثواقب اللوامع اذا امرهم بامر ابتدروا الیه و اذا
نهاهم عن شیء لم یتجاسروا علیه و هو من باسه یا معویة فی تجلد بطل شجاع سید سمیدع ان لقی جیشا هزمه
وارد لیهان لقی قرنا سلبه و افناه و ان لقی عدوا قتله و جزاه گفت امیر المومنین علیه السلام را بجای گذاشتم
مانند ماه تابان واصحابش دیگر را و چون ستارگان درخشان هر کار فرمان دهد پیشی گیرند و چون
منهی دارد دست باز دارند و او ست ای معاویه دلاور و دلیر با هر لشکر ملاقات کند درهم شکند و با
هر هم اورد دو چار شود عرضه هلاك و دمارش سازد و دشمن را دستخوش شمشیر بدارد معاویه
از حسن و حسین علیهما السلام پرسش نمود قال خلفتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین زکیین عفیفین
صحیحین سیدین طیبین فاضلین عالمین عاقلین مصلحین فی الدنیا و الاخرة معاویه خاموش شد پس
سر برداشت و گفت ای اعرابی سخت فصیح بوده قال لو بلغت باب امیر المومنین علی ابن ابی طالب لوجدت الادباء
الفصحاء البلغاء الفقهاء النجباء والاتقیاء الاصفیاء و لرایت رجالا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
حتی اذا استعرت نار الوغی تذ فوا بانفسهم فی تلك الشعل لابسین القلوب علی مدارعهم قائمین لیلهم
صائمین نهارهم لا تاخذهم فی الله و لا فی ولی الله علی لومة لائم فاذا انت یا معویة رایتهم علی هذه الحال
غرقت فی بحر عمیق لا تنجو عن لجته گفت اگر حاضر حضرت امیر المومنین شوی ادبا و فصحا بینی افزون از من و مردانی
بینی که اثر سجود در پیشانی دارند و چون اتش جنگ افروخته شود خویشتن را در اتش اندازند و ساخته

بقضا یای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

جهاد کردند شبها تا بامداد نماز کذارند و روزها روزه دارند و در راه خدا هرکز مورد ملامت

نشوند هان ایمعاویه اکر تو افراد بیدار کنی در کرداب هلاکت در افتی و روی خلاص و نجات نبینی

عمرو بن العاص معاویه را پوشیده القا کرد که این اعرابی بدویه اکر بمال عطائی کنی با این فصاحت سماحت

طبع ترا ابو جهی نیکوتر بیان خواهد کرد معاویه کفت ای اعرابی اکر ترا عطائی کنم ماخوذ خواهی داشت

قال بلی أخذها فوالله انا اریدا استقباض روحك من جسدك فکیف با ستقباض مالك من خزائنك

کفت البته ماخوذ میدارم سوکند با خدای من همیخواهم جان ترا از جسدت مقبوض دارم چکونه مال ترا

از خزانه تو ماخوذ ندارم معویه فرمود ده هزار درهم از بهر او حاضر کنند انکاه کفت یا اعرابی اکر خواهی عطای

ترا افزون کنم قال زد فانك لا تعطیه من مال ابیك وان الله ولی من یزید کفت زیاده کن زیرا که از مال

پدرت عطا نمیکنی و خداوند دوست کسی است که افزون عطا کند معویه کفت ده هزار دیکر بر عطا طرماح

بیفزایند قال اجعلها وترا فان الله تعالی هو الوتر ویحب الوتر کفت کار بطاق کن که خداوند یکتا و طاق است

و دوست میدارد طاق را معاویه کفت ده هزار دیکر افزون کنند طرماح ساعتی چشم براه داشت دید که دیر

میرسد فقال یا ملك تستهزء بی علی فراشك فقال لم ذا یا اعرابی قال انك امرتنی بجائزة لا اراها ولا اراها

کفت ای پادشاه مرا در بساط خود استهزاء میکنی کفت از برای چه کفت امر کردی مرا عطائی دهند من انرا

می بینم و نه نزد بیدار میکنی کانها بمنزلة الریح التی هبت من قلل الجبال کو یا بادی بود که از فراز جبل وزید در

کذشت معاویه بفرمود تا عطای طرماح را حاضر کردند و تسلیم دادند زمانی ساکت نشست عمرو بن العاص

کفت یا اعرابی کیف تری جائزة امیر المؤمنین چکونه دیدی عطاء معاویه را فقال هذا مال المسلمین من خزائن

رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین کفت مال مسلمانان است که از خزانه باریتعالی است

که ماخوذ داشته از بندهٔ از بندکان صالح اینوقت معاویه کفت این اعرابی دنیا را بر من تاریك ساخت

و کاتب را پیش خواند و کفت جواب نامهٔ علی بن ابیطالب ارقم کن کاتب قلم بر داشت و نکاشت بسم الله الرحمن

الرحیم من عبد الله و ابن عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب اما بعد فانی اوجه الیك جندا

من جنود الشام مقدمته بالکوفة وساقته بساحل البحر ولارمینك بالف جمل من خردل تحت کل خردل

الف مقاتل فان اطفات نار الفتنة وسلمت الینا قتلة عثمان والا فلا تقل غال ابن ابی سفیان ولا یغرنك

شجاعة اهل العراق واتفاقهم فان مثلهم کمثل الحمار الناهق یمیلون مع کل ناعق والسلام در جمله میکوید

لشکری از شام بسوی تو روان میکنم که مقدمهٔ ان بکوفه رسد و هنوز ساقهٔ ان در ساحل بحر شام باشد

از وجوه تشبیه حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام

و بجانب تو میآ فکنم هزار شتر که حمل آن خردل بود و بشمار هر خردلی هزار مقاتل باشد اگر آتش فتنه را بنشانی و کشندگان عثمان را با من سپاری بسلامت شوی و اگر نه مکوی پسر ابی سفیان طغیان کرده بشجاعت اهل عراق و اتفاق ایشان فریفته مشو که ایشان حمار برا مانند که فریاد کنند و بجانب هر فریاد کننده روند چون طرماح بدین کلمات نگریست قال سبحان الله لا ادری ایکما اکذب انت بادعائك ام کاتبك فیما کتب لو اجتمع اهل الشرق والغرب من الجنّ والانس لم یقدروا به طرماح گفت سبحان الله نمیدانم تو و کاتب تو کدام یك دروغگو تر ید اگر اهل شرق و غرب از جنّ و انس انجمن شوند جنگ علی را توانا نیستند معویه در نامه نگریست و گفت سوگند باخدای من بدین گونه نگارش نفرموده ام پس گفت ان کنت لم تامره فقد استضعفك وان کنت امرته فقد استفضحك اگر بفرمان تو ننوشت ترا خوار مایه شمرد و اگر بفرمان تو نوشت ترا فضیحت کرد آنگاه گفت یا معویه اظنك تهدد البطّ بالشطّ همی بگمان میبرم مرغابی را با آب میترسانی و این شعر قرائت کرد

شعر فدع الوعید فما وعیدك ضائری اطنین اجنحة الذباب یضیر والله ان لامیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام لدیکا علی الصوت عظیم المنقار یلتقط الجیش بخیشومه و یصرفه الی قانصته و یحطه الی حوصلته یعنی سوگند باخدای علی را خروسی است بلند آواز بزرگ منقار که بر میچیند لشکر ترا بمنقار چنانکه خروس حبّه را و انباشته میکند در چینه دان خود معویه گفت سوگند باخدای که سخن بصدق میکند آنخروس اشتر نخعی است بالجمله طرماح عطای خویش را ماخوذ داشت و جواب مکتوب را بگرفت و بجانب کوفه روان شد از پس او معاویه روی باصحاب خویش کرد و گفت آنچه مراست اگر با هر یك از شما بذل کنم ده یك آنچه این اعرابی کرد نکنید عمرو بن العاص گفت ای معاویه اگر آن قرابت و اگر علی را با رسول خداست ترا بود ما نقد بخدمت ترا از این اعرابی بچندین درجه افزون نمودیم معویه گفت خداوند دهان ترا بشکند ولبان ترا قطع کند سوگند باخدای که سخن تو بر من سخت تر از کلام اعرابی آمد و دنیا را بجمله بر من تنگ ساخت

ایقاظ فیه اتعاظ بدان ایجان برادر که از تمامت خزائن و دفائن و مکنت و ثروت معاویه همان سی هزار درهم قابلیت داشته که بطرماح برسد و اموال دیگرش اقتضاء وصول بآن نیکو سیره را نداشته چه هر مالی را اقتضائی و هر وجهی را مصرفی است و آیه مبارکه الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات بنابر بعضی از تفاسیر شاهد صدقی است بر مدعی و در دراز نمودن حضرت حجة بن الحسن عجل الله فرجه بمالهای مخلوط بحرام چنانچه در خبر سعد بن عبدالله اشعری است که احمد بن اسحق انبان هدایای شیعیان قم را از زیر کساء بیرون آورده پیش روی حضرت عسکری

سلام الله علیه نهاد و انحضرت بحضرت بقیة الله که بحسب ظاهر طفل بودند متوجه شده و فرمود که ای فرزند
مهر هدیهای شیعیان و موالی خود را از این کیسه ها بردار انجناب بپدر بزرگوار خود عرضکرد که یا مولای
ایجوز ان امدّ یدا طاهرة الی هدایا نجسة و اموال رجسة الخبر گواه عدلی است بر دعوی و هم چنین فرمایش
حضرت صادق ع با جماعتی که از خراسان خدمتش مشرف شده بودند که فرمود من جمع مالا من مهاوش
اذهبه الله فی نهابر فقالوا جعلنا فداك لا نفهم هذا الکلام فقال ع از باد آید بدم بشود علی ما فی البحار و مسدّد
بحکم عقل و اعتبار و مؤیّد است بقضایای منقوله از اخیار و ابرار و سالکین طریق ریاضات نفس و مجاهده
وانزجارش از زخارف دنیای غدّار و ما از باب مثل معروف که مشتی است نمونه خروار بنقل دو قضیه از
الهادر این مقام و مضمار و روما للاختصار اکتفا و اقتصار مینمائیم **القضیة الاولی** در تذکرهٔ شیخ
عطار است که شیخ ابو العبّاس نهاوندی مریدی داشت که او را از دنیا چیزکی بود چنانچه زکوة دادن بروی
واجب بود پیش شیخ آمد و گفت زکوهٔ مال یکدرهم شیخ گفت بهرکس که دلت قرار گیرد آن مرید برفت در راه
نابینائی را دید برهنه و مضطر یکدرست زر بزرگ بوی داد اتفاقا روز دیگر آن مرید بجائی میگذشت آن نابینا را
دید که با نابینای دیگر میگفت که دیروز شخصی درستی زر بمن داد دوش بخرابات شدم و خمر خریدم و با فلانه مطربه
بخوردم آن مرید چون این بشنید مضطرب شد پیش شیخ رفت تا حال گوید پیش از آنکه سخن گوید شیخ یکدرم بدان
داد و گفت بیرون رو هرکس که اول پیش آید بدو ده و آن درم از کسب کلاه دوختن بود چون رفت نخست علوی را
دید در راه و آن درم بدو داد چون علوی برفت آن مرید از پی او برفت علوی بخرابه رفت و کبکی مرده از زیر دامن بدر
آورده بینداخت مرید علوی را گفت بخدای که حال خود با من بگوی گفت هفت روز است تا من و عیال و فرزندان
طعام نیافته ایم و ذلّ سؤال بر خود روا نمیداشتیم پس در این خرابه این مرغ مرده دیدم بحکم اضطرار بر داشتم
تا پیش عیال برم و طعام سازند چون این درم حاصل شد این مرغ مرده بینداختم مرید متعجب باز و پیش شیخ آمد
شیخ گفت احتیاج گفتن تو نیست امّا بیقین بدان که چون تو معامله با عوانان و ظالمان کنی آن زر شاید که نابینائی
در خرابات خمر خورد و آنچه من بکسب حلال حاصل کرده بودم چنان بود که علوی مستحق بدان از مردار خوردن
خلاص یابد و بحدّ اضطرار نخورد **و ایضا** در همان کتاب است که شیخ مذکور کلاه دوختی و یکی بدو درم
دادی و از دو درم زیادت نگرفتی و هر که نخست پیش وی آمدی یکدرم بوی دادی و یکدرم بنان دادی
و در زاویه با فقیر دیگر بکار بردی آنگاه از پی کلاه دیگر فرا شدی **تتمیة فی وجه التسمیة** در کتاب
بحیره از کتاب غرایب الاسرار نقل نموده که نهاوند از شهرهای قدیم است و بزعم صاحب عجائب البلدان بانی او

نوح است گوید در اصل نهاوند نوح آوند بوده است یعنی وضع کردهٔ نوح که بکثرت استعمال نهاوند شدهٔ
گویند سنکی است در کوه نهاوند که هر که را بیماری یا غریبی باشد و خواهد احوال و را بداند شب بوضوء و طهارت
بر سر ان سنک نیت کند و بخوابد بی دغدغه انچه خواهد بخواب بیند **مؤلف گوید** در این ازمنه این
سنک معلوم نیست چنانچه چشمهٔ که در اختیارات منسوب بعلامهٔ مجلسی است که چشمهٔ نهاوند در شکاف
کوه نهاوند است هر که در ان شکاف رفته اب طلبد در دم اب ترشح کند و زیاد شود و چون مهم کفایت کند پای
بر زمین زده گوید بس است در ساعت اب بایستد و در بحیرهٔ است که اگر چنین نکند و بانجا نرود و اب را منع
نکند پس از سه روز هلاک شود ایضا اثری از ان نیست **بلی** از غرایبی که فعلا در نهاوند موجود است شکل
گاو و ماهی است از برف در بالای کوهیکه در قبلی نهاوند واقع شده که احدی از معمرین ان بلد یاد ندارند که
اند و شکل که از برف در تابستانها اب شده و نیست و نابود کردند حتی والد مرحوم این حقیر که یکصد و هیفده
سال از عمرش گذشته از والد مرحومش که یکصد و بیست و شش سال عمرش بوده نقل میفرمودند
که ما هیچ وقت در این سنین متمادیه ندیده ایم که این دو شکل گاو و ماهی که از برف اب بشوند و منبع اب تمام
سای که بهترین ابهای ان صقع است از پای کوه در زیر اند و شکل است و محتمل است که این کیفیت طلسمی باشد
از برای ان اب **والله العالم بالصواب** **القضیة الثانیة** در تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی در ضمن ترجمهٔ
میر نعمت الله کهنبانی که همان شاه نعمت الله معروف است مینویسد که حکایت کنند که سید را مشرب عالی بودهٔ
و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش او هدیها و طعامها امدی و سیدان طعام و نعمت را خوردی و بر
مستحقان دادی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سید سؤال کردی که می
شنوم که شما لقمهای شبهه امیز تناول میفرمایید حکمت چیست سید این بیت برخواند **بیت** کر شود خون
جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال سلطان اعظم را این سخن ملایم نیفتاد و از وی امتحان
بعد از چند روز خواست الا را فرمود که برو و برهٔ از عاجزی بستان و بیاور و طعامی ترتیب کن
خواست الا را فی الحال از شهر بیرون رفته دید که پیره زن عاجزه برهٔ فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب
تازیانه بره را از پیره زال بستاند و بمطبخ رسانیده طعام ترتیب کرده بعرض رسانید سلطان سید را بتحفه
ان طعام حاضر ساخت و سید بمشارکت سلطان ان طعام را بکار برد سلطان شاهرخ از سید سؤال کرد
که شما فرموده اید که من جز حلال نمیخورم و حال انکه این بره را من فرموده ام که بظلم از عاجزهٔ ستانیده اند و
شرح ان را بسید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان تحقیق فرمای شاید که حقتعالی یاد در این ضمن مصلحتی

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

بوده باشد سلطان شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسید که این بره را اینجا میبری و از کجا بدست آورده بودی پیره زن حکایت کرد که عورتی بیوه ام و دو سه گوسفندی دارم که از شوهر بمیراث یافته ام و پسری دارم و در این هفته گوسفندی چند بجلاب سرخس برده بود و خبرها نا ملایم از جانب او می شنیدم و در اینحال خبر رسید که از کرمان سید نعمة الله که سیدی بزرگست بهرات آمده بره نذر کرده ام که چون فرزندم بسلامت بیاید پیش سید رسانم و دو روز گذشته فرزندم بسلامت آمده بمن رسید از شادی بره را برداشت گرفتم و قصد شهر کردم خواسته الارشما آن بره را بظلم از من ستانیده هرچند تضرع کردم بجائی نرسید پس سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیاء و دوستان خود را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذر خواهی نمود و من بعد کرد امتحان نکرد **تسمیه** فی وجه تسمیه در بحیره مذکور است که پیش از این سمرقند را سغدی گفتندی انوری گفته بیکی نوبت سغدی بکفی دیگر جام چون شمر بن غش که یکی از ملوک یمن بود از سفر چین و خطا بازگشت سغد را بمحاصره کرد و بدست آورد و قتل نمود پس از آن شهر بکنار الحال هست بنا کرد موسوم بشمرکرد شد و رفته رفته بکثرت استعمال سمرکند گفتند. بقولی دیگر ترکان ده را کند میگویند چون سمرقند را بنا یافت شمر نیکو ساخته بود اتراک سمرکند گفتند یعنی ده شمر بن غش **انتباه فی رفع اشتباه** بدانکه بعضی از قاصرین در تتبع سیر و آثار طرماح بن عدی را بجای معجمه ضبط نموده و او را صاحب قضیه مذکوره با معویه خیال فرموده و این اشتباهی است بین اگرچه خطبت را ینکو نیز از امور هین است بلی طرماح بجای معجمه هم از جمله وافدین بر معویه و منافسین با او است در شئونات و درجات عالیه چنانچه محمد المعروف بدیاب الاتلیدی در کتاب اعلام الناس بما وقع للبرامکه مع بنی العباس نقل نموده که روزی معاویه با جماعتی از اصحاب خود در ظلال دمشق جای داشت ناگاه نگریست که از جانب بیابان دو کاروان در میرسند تنی را فرمود بشتاب و فحص کن که ایشان چه کسانند و از کجا میایند آنکس برفت و پرسش کرد و باز شتافت و گفت کاروانی از قریش و آن دیگر از اهل یمن است فرمود قریش را نزد من آرید و مردم یمن را بگذارید فردا بگاه نیز ایشان را بار خواهم داد چون مردم قریش را در آوردند گفت هان ای جماعت هیچ میدانید که چرا شما را حاضر داشتم و احضار اهل یمن را بدیگر وقت گذاشتم گفتند ندانیم گفت مردم یمن جماعتی متکبر و متمرد و خصا لیکه در ایشان یافت نشود بر خود بندند و خویشرا میستایند و فراوان فخار خویشرا عرضه میدهند همی خواهم مقام ایشانرا پست کنم و در مجلس آزرم زده و شرمگین سازم فردا بگاه چون آنجماعت را رخصت بار دادم شما نیز حاضر شوید مسالی

[illegible]

[illegible]

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین علیهم السّلام

چند از ایشان پرسش خواهم کرد که ندانند و در گرداب جهل فرو مانند از انسوی طرماخ بن الحکم الباهلی
که زعیم ان قوم بود با مردم یمن گفت هیچ میدانید که چرا پسر هند قریش را طلب کرد و ما را بار نداد گفتند آگهی
نداریم گفت همی خواهد که ما را حاضر کند و مسائلی چند پرسش نماید و از نیروی هول و هرب در ما بنیداز د
و ما را از محل خود ساقط سازد لاجرم چون فردا نزد او فراز ائیم و او سخن اغاز کند واجب میکند که شما خاموش
باشید و پاسخ او را بمن گذارید گفتند سمعًا و طاعةً پس روز دیگر چون حاضر مجلس معویه شدند و هر کس در
جای خود جلوس نمود معویه بر سر زانو لنشست و گفت هان ای جماعت کیست اوّل کس که بزبان عربی سخن کرد
و عربیّت بر چه کس فرود آمد طرماخ از جای برخواست و گفت ما بودیم ای معاویه و او را امیر المؤمنین خطاب
نکرد معویه گفت از کجا گوئی گفت وقتی عرب بشهر بابل در آمدند که همگان بزبان عبری سخن میکردند خداوند
عربیّت را بزبان یعرب بن قحطان باهلی جاری ساخت و او جدّ ما ست پس تاکنون قوم او و فرزندان او بعربیّت
سخن کنند لاجرم ما عربیم بجنس و شما عربید بتعلیم معویه زمانی خاموش شد پس سر بر آورد و گفت کدام
قوم از عرب سبقت در ایمان دارند گفت ما ئیم ای معویه گفت از کجا گوئی گفت از برای انکه خداوند محمّد
را برسالت مبعوث کرد شما او را تکذیب کردید و سفیه نمودید و دیوانه خواندید و ما او را جای
دادیم و نصرت کردیم و خدای میفرماید والذین آووا و نصروا اولئك هم المؤمنون حقا یعنی انانکه جای
دادند و نصرت کردند مؤمنانند براستی و رسولخدا با ما نیکوئی میکرد و گناهان ما را معفو میداشت
تو چرا چنان نیستی همانا با رسولخدای از در مخالفت میباشی معاویه لختی سر بگریبان برد پس اغاز سخن
کرد و گفت فصیح تر کس در زبان عرب کیست طرماخ گفت ما ئیم ای معویه گفت از کجا گوئی گفت امرء القیس
الحجر الکندی از ما ست و او در بعضی از قصاید خود میگوید **شعر** یطعمون الناس غبّا فی السنین الحلا
فی جفان کالجوابی وقدور راسیات همانا بکلمات قران سخن کرد از آنپیش که قران نازل شود و رسول خدا
بدان شهادت داد دیگر باره معویه لختی خاموش شد پس سر بر داشت و گفت قویتر مرد در عرب کیست
طرماخ گفت ما ئیم ای معویه گفت از کجا گوئی گفت عمرو بن معد یکرب زبیدی فارس شجعان است در جاهلیت
و در اسلام چنانکه رسول خدا فرمود معویه گفت ای طرماخ تو کجا بودی که او را دست بگردن بستند و در بند
کردند کدام کس او را مغلول و مقهور کرد گفت علی بن ابیطالب علیه السّلام قال الطرماخ والله لو عرفت مقدار
لسلمت الیه الخلافة ولا طمعت فیها ابدا یعنی اگر تو منزلت و مکانت علی علیه السلام را میشناختی خلافت را
باو تسلیم مینمودی و هرگز طمع در ان نمیکردی معویه در خشم شد و گفت ای عجوز یمن با من احتجاج میکنی

در سؤال از معویه [illegible] طرماخ بن الحکم الباهلی [illegible]

در آنکه امرء القیس [illegible] قرآن [illegible]

قال نعم اجمعک یا عجوز مضر ان عجوز الیمن بلقیس آمنت بالله وتزوجت بنبیه سلیمان بن داود
علیهما السلام وعجوز مضر جدتک التی قال الله فی حقها وامراته حمالة الحطب فی جیدها حبل من
مسد طرماح کفت اری با تو احتجاج میکنم ای عجوز قبیله مضر همانا عجوز یمن بلقیس است با خدای ایمان
اورد و با سلیمان پیغمبر عقد ازدواج بست لکن عجوزه مضر جده تو است که خداوند در حق او قران فرستاد
و باتش دوزخ تهدید فرمود انوقت معویه زمانی بفکر ساکت نشسته بروی بطرماخ کرده و کفت خداوند
تو را اجزای خیر دهاد که مرد خردمندی هستی و رفتگان خود را شاد کردی و او را بعطائی لایق شاد خاطر
نموده و رخصت انصراف داد **الثانی من النظیرین** انکه چنانچه سفاح صفاح نمکرا در شبه قصر کذاشته
و بقایای بنی امیه را دران قصر طلبیده و اب بران بسته تا نمکها اب شده و قصر بر بالای انها فرود امد
و ایشان را باین خدعه هلاک نمود هم چنین معویه عایشه را در چاهیکه انرا از آهک انباشته بود انداخته و
باین خدعه هلاکش ساخت در کتاب مستطاب کامل السقیفه که معروف بکامل بهائی است چنین اورده
که چون معاویه بمکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله عراق و حجاز برا و بر یزید بیعت کرده بودند
عایشه پیغام فرستاد بروی که برادرم محمد بن ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت میستانی عمرو عاص کفت
با معویه اکر عایشه بر تو تشنیع زند خلق بر تو خروج کنند کار در باب معویه ابوهریره و شرجیل را با هدایای
بسیار بوی فرستاد بچند نوبت و وعدها داد که با او صلح کند و برادر او عبد الرحمن بن ابی بکر را ولایت عهد
دهد و امثال این از وعدهای دیکر روزی پیام فرستاد که توقع است که ام المؤمنین ما را بتشریف خود مشرف
سازد و چاهی بکند و با آهک پر کرد و فرشی کران مایه انجا بکسترد و کرسی بر سران نهاد و وقت نماز خفتن
او را بخواند و کفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد عایشه بیرون امد با غلامی هندی و بر خر مصری سوار
شده معاویه او را اعزاز کرد و بدان کرسی اشاره کرد که بنشیند چون بر انجا نشست فرو شد بچاه در حال
معاویه کفت تا غلام و خر را بکشتند و هم در انچاه انداختند و خاک انباشتند مردم در اختلاف افتادند
برخی کفتند عایشه بمدینه رفت بعضی کفتند بیمن رفت و حسین علیه السلام ابحال میدانست و جماعة
خاصان معاویه و حسین علیه السلام ترکه او و ابو ارثان او داد **خدعة خافیة منقولة عن**
معاویة مسود اوراق کوید که چون این خدعه فعلیه از معاویه در این مقام مذکور افتاد خوش داشتم
که بالمناسبة یکی از خدعه های قولیه او را که از خفا بدرجه ایست که جز صاحب ولایت مطلقه کسی بران
واقف نشود هم در اینمقام نقل کنم در تذکره دولتشاه است که اورده اند که معاویة بن ابی سفیان

روزی میگفت الهاشمی جواد والمخزومی متکبر والتیمی شجاع والاموی حلیم این حکایت را بعرض امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام رسانیدند انحضرت فرمود که عجب مرد مدبر و مکار یست این معوی درین سخن غرضی و مقصودی دارد و مدار فریبش براین چهار قبیله است انکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرده مقصودش انست که هاشمیان براین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچ کس را با درویشان در عالم وقت خوش نیست و اطاعت فقیر و درویش را مردم کم میکنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و انچه که مخزومیان را متکبر وصف کرده میخواهد که انمردم باین صفت مذموم مشهور شوند و مبغوض طبع خلایق کردند و انکه تیمی را شجاع گفته غرضش انکه ان فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشانرا شجاع و دلیر گویند و بکلی مستاصل شوند و انکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و مردم خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب بوده باشند و از خطرات دور و بخلافت نزدیک باشند **رجب**

پانزدهم از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرین بکشتی نوح ع شاید این باشد که چنانچه در کشتی نوح وحوش و طیور و سباع و دواب مختلط با یکدیگر بودند و مع ذلک ایذاء و اضراری بهم دیگر نمیرسانیدند چنانچه در معارج النبوه است که فرمان الهی جل و علا بنوح در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوج با خود در کشتی در ار احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حقتعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر کرد تا همه را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حقتعالی فرمود میان ایشان عداوت که نهاده نوح گفت انت یا رب فرمود هم من میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند و فی **البحار الخامس** نقلا عن علل الشرایع بالاسناد الی وهب قال لما رکب نوح فی السفینة القی الله عز و جل السکینة علی ما فیها من الدواب و الطیر و الوحش فلم یکن شیئ فیها یضر شیئا کانت الشاة تحتک بالذئب و البقرة تحتک بالاسد و العصفور یقع علی الحیة فلا یضر شیئا و لا یهیجه و لم یکن لها ضجر و لا صخب و لا سبة و لا لعن قد اهمتهم انفسهم و اذهب الله عز و جل حمة کل ذی حمة فلم یزالوا کذلک فی السفینة حتی خرجوا منها **تطبیق** همچنین در این کشتی نجات که اهل بیت رفیع الدرجات اند در وقت کمال توسل و تمسک متوسلین و متمسکین بان که انوقتی است که امواج ظلم و جور و فتنه و فساد روی زمین را فرو گرفته و اهل ان همه مغرقین در بحر ظلم و عدوان گردیده اند مگر کسانیکه کمال توسل را باین کشتی داشته باشند

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

که آنزمان ظهور نور موفور السرور حضرت بقیة الله الحجة بن الحسن عجل الله فرجه است چنانچه فرمودند
به یملاء الله الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا همه اصناف متمسکین و متوسلین بان
با اختلاف اجناس و ماهیات و تفاوت لوازم و خاصیات ایشان چنانچه اجسام بعضی نوریه محضه و اجسام بعضی
ناریه صرفه و اجسام صنفی عنصریه بحته و خاصیت بعضی طاعت و عبادت و لازمه قسمی شیطنت و غوایه
و صنفی مجمع الامرین و مطلع الخاصیتین هستند مع ذلک با هم دیگر برابر بوده و مخالطه با همدیگر هم دوش
و هم سر چنانکه پندارند که از صلب یکپدر و رحم یکمادرند و این مطلب در نزد مراجعین با خبار کوضوح الشمس
فی رابعة النهار است در یکی از فقرات حدیث مفضل است که در بیان کیفیات گذارش زمان ظهور آن
بزرگوار و مراجعت نمودن ائمه اطهار است در این خاکدان سرای غدار که سؤال مینماید از حضرت صادق ع
آیا ملائکه و جن در آنزمان بر مردم ظاهر خواهند شد که ایشانرا به بینند و ملائکه و جن با او میروند حضرت
فرمود بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد مثل اینکه مردی با یاران و با اهل خود صحبت دارد
و آنگروه ملائکه و جن با او فرود ایند بر زمین هجرت ما بین نجف کوفه و لشکر او در آنوقت چهل و شش هزار
ملائکه و شش هزار از جن و بروایت دیگر چهل هزار از جن باشد و خدا باین لشکر او را نصرت خواهد داد و
منغمس بحار رحمت یزدانی مرحوم ملا نظر علی طالقانی بعد از نقل این فقره از حدیث مفضل در کتاب مستطاب
کاشف الاسرار چنین مرقوم قلم در بار فرموده که مؤلف گوید دیدن ملائکه و جن قبل از آنزمان
مخصوص ائمه و پیغمبران است و شاید بعضی از خواص نیز به بینند پس بر بینید کمال آنزمان را
که این هر سه طایفه در آنزمان مانند نسل یک پدر و مادر و اهل یکخانه با هم مأنوس و هم جنس باشند
پس آنزمان شبیه است بزمان آخرت که در بهشت حور و غلمان و سایر فرشتگان جلیس و انیس انسانند
پس اهل آنزمان نیز شبیه است باهل آخرت و رتبه ایشان قریب است برتبه نبوت راوی بامام عرض کرد
تا در خدمت شمائیم اهل آخرتیم و غافل از دنیائیم و چون از خدمت شما جدا میشوم طور دیگر میشوم فرمود
اگر بهمان حالت بمانی ملائکه را معاینه بینی و با ایشان نشینی و این حدیث را ظاهرا در جلد موعظه
بحار دیده ام خلاصه از آنچه گفتیم بدیهی است که فرشته را دیدن و با او مجالست و اخوت نمودن مقام
بلندی است آشکار و مستلزم ضعیف و مغلوب شدن جنبه بهیمی و سبعی است بسیار و بیشمار انتهی
وایضا در حدیث مذکور است که مفضل پرسید با اهل مکه چه میکند حضرت حجت در وقتیکه
ظهور میفرماید حضرت صادق ع فرمودند ایشانرا بحکمت و موعظه حسنه بسوی حق دعوت کند و

ایشان نیز اطاعت کنند پس از اهل بیت خود کسی را بر ایشان حاکم و خلیفه کرده اند و خود متوجه مدینهٔ
طیبه شود پس ایشان خلیفهٔ او را بکشند پس باز بمکه معاودت فرماید و ایشان زبان معذرت و ندامت
کشایند و اغاز گریه و زاری نمایند حضرت ایشانرا پند و نصیحت دهد و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی
کند و انرا نیز بکشند انگاه یاوران خود را از جن و نقباء بسوی ایشان فرستند و بفرماید که هر کرا ایمان اورد
او را بخشند و هر کرا ایمان نیاورد بکشند و از هزار یکی ایمان نیاورد **این ناچیز گوید** اگر جنیان در
انزمان مخالط و مانوس با ادمیان نباشند چگونه با نقباء همراه باشند و رسول یکیان از جانب ان
شاه باشند **وایضا** در بحار از جابر بن عبد الله و او از حضرت باقر روایت نموده که فرمود گویا می
بینم اصحاب قائم را که ما بین مشرق و مغرب را احاطه کرده و بر ایشان مسلط شده اند و هیچ چیز نمانده
مگر انکه مطیع و منقاد ایشان شده حتی درندگان روی زمین و درندگان طیور الخبر و اخبار در این مضمار
در ضمن گذارشات زمان ظهور انولی گردگار زیاده از تعداد و شمار است هر کس زیاده از این طالب
باشد رجوع بکتب غیبتیه که علماء اخیار از شیعهٔ اثنی عشریه تالیف نموده اند نماید **اشراق فیه**
احراق از جملهٔ گذارشات زمان ظهور ان جان جهان و حجت خدای بر تمامت عالمیان بیرون اوردن
اورق و زریق است از قبر شان تازه و سوزانیدن انها است در حضور خلایق بسیار و بی اندازه چنانچه در
حدیث مفضل است که حضرت صادق عم فرمود چون حضرت قائم وارد مدینه شود امری عجیب
از او بظهور اید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد و ان اینستکه امر فرماید فلان و فلان را
که در جوار قبر حضرت پیغمبر مدفونند از قبر بیرون اورند با بدن تازه و کفن ایشان را دور اورند و
بکشایند و ایشانرا بحلق او بزان کنند بر درخت خشکی پس برای امتحان خلق در حال ان درخت سبز
و بلند شود و برگ اورد و چون این خبر منتشر شود هر کس که در دل بقدر حبهٔ از محبت ایشان داشته
باشد حاضر شود پس منادی از جانب قائم عم ندا کند که هر کرا این دو نفر را دوست دارد از میان مردم
جدا شود پس خلق دو طایفه شوند دوستان ایشان و دشمن ایشان حضرت بدوستان ایشان فرماید
که از ایشان بیزاری جوئید و اگر نه بعذاب الهی گرفتار شوید انها جواب بد و ناپسند گویند پس
حضرت باد سیاهی را امر فرماید که بر ایشان بوزد و همه را بهلاکت رساند پس بفرماید ان دو نفر را
بزیر اورند و ایشانرا بقدرت الهیه زنده کرده اند و امر نماید که خلایق همگی جمع شوند پس هر کفری و ظلمیکه
از اول عالم تا اخر شده گناهش بر ایشان لازم اورد و زدن سلمان و افروختن اتش بدر خانهٔ امیر المؤمنین

تا دیر زمانها در نهان بسر برند ...
خلایق مرده را بقدرت ...

و ریختن خون آل محمد در هر زمانی و هر خونیکه بناحق ریخته شده و هر فرجیکه بحرام جماع شده و هر
سودی و حرامیکه خورده شده و هر گناهی و ظلمی و جوری که واقع شده تا قیام قائم آل محمد همه را برایشان
بشمارد که از شما شده و ایشان اعتراف کنند پس امر نماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان قصاص
نمایند پس بفرماید ایشانرا بر درخت کشند و آتشی را فرماید که از زمین بیرون آید و ایشانرا با درخت بسوزانند
و باد را امر فرماید که خاکستر ایشانرا بدریاها پاشد الحدیث **انشاء مقال فی جواب سؤال**
اگر کسی سؤال کند که چگونه و بچه سبب درخت خشک از آویختن اند و نفر ایشان سبز و خرم میشود
تا آنکه یاران ایشان آنرا کرامت از برای ایشان دانند و تبری از آنها بجویند و در محبت با ایشان ثابت
و راسخ گردند **الجواب اما اولا** پس این از باب امتحان و متمیز شدن خوبان است از بدان چنانچه
در سابق مذکور افتاد **و اما ثانیا** پس بدانکه خداوند انسانرا بعقل و فطانت و فراست آراسته است
و حیف باشد که او نور دانش خود را از خودش دور و از صفت فطانت و فراست مهجور گرداند و امری که
از وضوح و آشکاری کالنار علی المنار و السراج فی البراری است نفهمد و نداند غرض من در مثل امروز یکه
آنها را با کمال ذلت از قبر بیرون میآورند و بدرخت آویزان میکنند کرامت آن باشد که درخت سبز و خرم
از اندوه و غم پژمرده و خشک گردد نه مثل امروز یکه احیاء و اموات و زمین و آسمان بجهة اهانت نمودن
با آنها مسرور و در عیش و سرور باشند چه در اینحال درخت خشک از خوشحالی سبز گردد و مثل مرده که
زنده میشود تر و تازه شود مگر در حدیث مذکور و سایر احادیث ندیده و از لسان اخیار نشنیده
که تمامت اینجا از شرور است از ناحیه شر آیند و نفر است **سر** و شاید سبز شدن درخت زنده شدن
او است بعد از مردنش بسبب ظلم آنها تا آنکه انتقام خود را از ایشان بکشد **حل عقال فی دفع
اشکال** و اگر گفته شود پس بنا بر این تقریب که ذکر شد نباید آن درخت با آنها سوخته شود و حال
آنکه آن هم سوخته میشود **جواب** آنستکه این سوختن درخت نهایت کمال و درجه قصوی
از اوج جلال اوست و نقص دانستن سوختن را از برای درخت ناشی از جهل بخواص اشیاء است
بجهالتی سخت زیراکه شأن بزرگ از برای درخت سوزانیدن او است که طعمه و خوراک آتش گردد
چنانکه احترام نان بخوردن است پس اگر نانرا نعوذ بالله در زیر دست و پا اندازد کمال بی احترامی را نسبت
با و بجای آورده است و هر وقت که بخواهند از نان کمال احترام را بنمایند او را ببوسند و ببوید که آرند
و پاره نموده بخورند **اشارتان فیهما بشارتان الاولی** آنکه هیزم هائیکه از برای

سوختن اند و نفر است بقیهٔ همان هیزمهائی است که خود آنها بجهت سوختن باب حجرهٔ طاهرهٔ
علی و فاطمه سلام الله علیهما مهیا کرده بودند چنانچه در خبر ابی الجارود از حضرت باقر سلام الله
تصریح باین مطلب است و آن در ضمن وجه هشتم ازاین وجیزه مذکور شد **الثانیه** آنکه مؤید است
این فقرهٔ از حدیث مفضل را که هر خونی را که تا قیام قائم بناحق ریخته شود حضرت برایشان شمارد
روایتی که علامهٔ مجلسی ره از در بحار از مناقب نقل فرموده که محمد بن ابی کثیر کوفی گفت که ختم نمیکردم
نماز خود را و ابتدا نمیکردم از آن مگر بلعن فلان و فلان تا اینکه شبی در خواب دیدم مرغی را با ظرفی که در آن بود
چیز سرخی شبیه بخلوق و آن بفتح خاء نحذ و قاف عطری است مرکب از زعفران وغیره پس فرود آمد آنمرغ در
حجرهٔ حضرت پیغمبر و دو شخص را از آنمکان برداشت و از آن خلوقی که در آن ظرف بود بر روی ایشان مالید باز
ایشان را در مکانیکه اول بودند گذاشت و بعد از آن رفت بجانب آسمان پس من سؤال کردم از جمعی که در
آنحوالی دیدم که این مرغ که بود و این خلوق چه بود یکی از ایشان گفت این فرشته بود که هر شب میاید و این
خلوق را میاورد و بر این دو شخص میمالد پس من مضطرب شده از خواب جستم و در فکر کار خود نشستم
چون صبح شد در لعن فلان و فلان خود را متوقف میدیدم پس رفتم بخدمت امام جعفر صادق ع چون آن
حضرت مرا دید فی الحال تبسم نموده و فرمود آنمرغ را دیدی در خواب گفتم آری ای عالی جناب فرمود اینرا بخوان انما
النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون
را بخوان در هر وقت که بخواب بینی چیزی را که مضطرب شوی از آن قسم بخدا که آن ملک موکل نشده بر
ایشان برای اکرام ایشان بلکه حضرت رب العالمین فرشته موکل فرموده بمشارق و مغارب زمین که هرگاه
احدی را ببیند که از روی ظلم و ستم کشته کردیده آن فرشته فراگیرد قدری از خون آن ستمدیده را و بگردن
ایشان بمالد تا اثر آن در گردن ایشان بماند برای اینکه ایشانند سبب هر ظلمی انتهی
و در کتاب ذخر العالمین فی شرح دعاء الصنمین بعد از نقل این خبر میفرماید و از این خبر الهام مستفاد میشود
که غرض از مالیدن خون شهیدان بر گردن ایشان آنست که روز قیامت هر شهیدی خون خود را در گردن
ایشان شناسد و خونخواهی خود را از ایشان نماید و سببی برای عطران نیست مگر آنکه هر قطرهٔ از آن خون
شهیدی است ولنعم ما قیل شعر لعنت بفلان که ظلم ناحق فن اوست رحمت بکسی که ز دل و جان دشمن
اوست بگردن شمر هم زبگردن اوست خون شهداء تمام برگردن اوست ترجمه فی ترجمه
بدانکه کتاب ذخر العالمین که در شرح دعاء صنمی قریش است و از کتب مرغوبهٔ معتبره است از تالیفات جناب

تعبیر [illegible] محمد بن ابی کثیر کوفی از حضرت [illegible]

از [illegible] نقل [illegible]

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

مستطاب ملا محمد مهدی ابن ملا علی اصغر قزوینی است و والد و ولد از تلامذهٔ مرحوم ملا خلیل قزوینی
بوده اند و مؤلف ذخر العالمین از معاصرین مرحوم شیخ حرّ عاملی است چنانچه شیخ مرحوم در جزو دوّم از
کتاب امل الامل در ترجمهٔ اینعالم عامل میفرماید محمّد مهدی بن علی الاصغر القزوینی فاضل عالم
محقق ماهر صالح ثقة معاصر له کتب منها کتاب عین الحیوة فی الادعیة مع ترجمة فضلها و کتاب الانتقاد فی
النحو شرح الجمل لمولانا الخلیل و شرح شواهد الانتقاد و رسالة التحقیق فی ان لفظ الجلالة لیس علماً و رسالة
غنیة الطلاب فی الاباحة و التخییر المستفاد من الصیغة و العاطفة و فهرس الکافیة البدیعة للصفی الحلی و رسالة
فی المؤنثات السماعیة و احکامها و حواش علی الشرح العربی لکتاب التوحید لمولانا الخلیل القزوینی و حواش علی
مغنی اللبیب نقلت اسماء کتبه المذکورة من خطّه و کذا جملة من احوال فضلاء قزوین المعاصرین کتب بها الیّ
انتهی **این ناچیز گوید** که در کتاب ذخر العالمین بسیاری از مطالب را ارجاع بعین الحیوة خود مینماید در
تفسیر لفظ اللهم از دعاء صنمی قریش هم اسم از رسالهٔ خود که در علم نبوت لفظ جلاله نوشته است میبرد و شرح
کتاب ذخر العالمین را در فهرس مؤلفات خود بجهة شیخ حرّ مرحوم شاید علّتش این باشد که در انوقت هنوز این
کتاب را تألیف ننموده است و کثیراً مّا در شرح زیورا از صافی استادش نقل میفرماید برا ینعبارت و شبهه
ان قال الاستاد فی الصّافی و صافی نام شرح مولانا الخلیل است بر کتاب مستطاب کافی ثقة الاسلام کلینی
قدّس الله ارواحهم و زاد فی العلماء الحقّة اشباههم **تتمیمه فی وجه تسمیة** خواجه حمد الله مستوفی
در تاریخ گزیده چهل حدیث در باب خوبی قزوین ایراد نموده و العهدة علیه و از جمله گوید که پیش از این
قزوین را باب الجنة میگفتند چنانکه در حدیثی امده که دو در از بهشت در دنیا است یکی اسکندریه و دیگری
قزوین است و در وجه تسمیه ان چنین نگاشته که وقتی یکی از اکاسره لشکری بر ملک دیلمان تعیین نمود
و انمردم در صحرای قزوین صف کشیدند سپهسالار لشکر اکاسره در زمین قزوین در لشکر خود خللی دید
یکی از اتباع خود گفت ان کش وین یعنی بدان پهلو نگر و لشکر را راست کن از ان روز باز اسم انموضع کش
وین شد و رفته رفته بکثرت استعمال بقزوین قرار گرفت و قزوین معرب کش وین است **تنویر فی تنظیر**
بدانکه نظیر انمرغ که هر شب خلوق ما نندی بصورت و کردن اند و نفرمیاالدمرغی است که هر روز مسلط
بر کشتن و خوردن و قی نمودن ابن ملجم است چنانچه در کتاب باخر الشهادة است که از منصور بن عمّار
پرسیدند که غریب تر چیزی که دیده بجهة ما نقل کن گفت این سنگرا که در وسط دریا است می بینید
گفتند بلی گفت هر روز چیزی مثل شتر مرغ از این دریا بیرون میاید و بر روی این سنگ قرار میگیرد ان

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام

وقت سر انسان قطع میکند و بعد از آن دستی و هم چنین هر عضوی را جدا جدا قطع میکند تا آنکه تمام میشود
آن وقت آن اعضا بهم متصل میشود و انسان صحیح الاعضاء و الجوارح میگردد در حالتیکه نشسته است
همینکه اراده برخواستن میکند باز آن مرغ او را بمنقار خود پاره پاره میکند و سر او را فرو میبرد و هم چنین
سایر اعضاء او را تا تمام اعضاء او را میخورد آنوقت باز آن مرغ میرود داخل دریا و بعد از ساعتی در می آید
و همان عمل را مینماید تا آنکه روزی پرسیدم از آن آدم که تو کیستی گفت من عبد الرحمن بن ملجم مرادی قاتل
امیر المؤمنین علی علیه السلام میباشم خداوند این مرغ را موکل بر عذاب من کرده تا روز قیامت که هر روزه مرا باین
کیفیت که دیدی عذاب نماید لعنة الله علیه **رد الاجل حد** و از جمله کذارشات زمان ظهور آن
جان جهان ارجاع حمیراء است در دنیا بجهة اقامه حد بر آن چنانچه در حلیة الابرار مرحوم سید بحرینی
صاحب مدینة المعاجز از کتاب مسند فاطمه سند را بعبد الرحمن قصیر میرساند که گفت حضرت ابو جعفر علیه السلام
فرمود که چون قائم قیام نماید حمیراء را بسوی دنیا برگردانند تا آنجناب بر او اقامه حد نماید عبد الرحمن
گوید که عرضکردم از برای کدام معصیت آنحضرت بر او اقامه حد کند فرمود بجهة افترا و قذفا و بر مادر
ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس عرضکردم که تأخیر این حد تا زمان قائم چه سبب دارد حضرت فرمود زیرا
که خداوند محمد را برای رحمت فرستاد و قائم را برای عذاب و نقمت **کلام لبعض اهل الدرایة
فی حل اشکال هذه الروایة** بدانکه بر ظاهر این روایت شریفه اشکالی وارد است و ملخص
آن این است که امام علیه السلام علت تعویق حد حمیراء را رحمت بودن حضرت رسول فرموده و حال آنکه مقتضای
رحمت بودن آن بزرگوار این است که هیچ حد براو در زمان خود جاری نسازد و چه بسیاری از حدود را
که جاری ساخت و اگر اقامه حدود نمینمود هما نا بوظیفه خود عمل نفرموده بود و چون اقامه حدود در زمان
خود فرموده پس علت تعویق این حد صرف رحمت بودنش نبوده و قال بعض الاعاظم بعد نقل هذه الروایة
فی بعض رسائله اقول قد ورد عنهم ان حدیثهم صعب مستصعب ثقیل مقنع اجرد ذکوان لا یحتمله ملک
مقرب و لا نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان قیل فمن یحتمله قال علیه السلام نحن و فی روایة من شئنا او مدینة
حصینة قیل فما المدینة الحصینة قال القلب المجتمع و اعلم ان هذا الحدیث من ذلک الصعب المستصعب
لانه صلی الله علیه و آله قد اقام حدودا کثیرة و لم یعطل شیئا من حدود الله مع انه بعث رحمة فعلی هذا
یمکن حمل قوله علیه السلام بعث رحمة علی انه صلی الله علیه و آله یسلک طریق الرأفة بالامة فی کل حال حتی فی اقامة
الحدود و لذا لا یقیم الحد علی الحامل حتی تضع طفلها فیما یلحق الطفل منه الضرر و حتی انه لیدفع الحدود

تطبیق بابای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

بالشبهات ویحکم بالظاهر ولا ینعامل الامة بما یعلم فلما قذفت ماریة وقالت ان ابراهیم لیس من محمد وانما هو
من ماثور القبطی ابن برکة مولاة زید وابو جریج وهو خصی اماً وقصته مع علی ع مشهورة لم یحسن اقامة الحد
علیها وهی محنة لانه ینافی مقام النبوة ولکن هذه المنافات لا یسقط الحد وان اوجب تاخیره کما یوجبه الحمد و
لان المنافقین قد تکلموا فیها کعبد الله بن ابی سلول حیث اتهمها بصفوان بن المعطل لانه کان صلی الله علیه و
اله قد صحبها فی غزوة بنی المصطلق وکانت قد خرجت لقضاء حاجة فضاع عقدها فرجعت طالبة له وحمل
هودجها ظناً منهم انها فیه فلما عادت الی الموضع وجدتهم قد رحلوا وکان صفوان من وراء الجیش فلما وصل
الی ذلک الموضع وعرفها اناخ بعیره حتی رکبت وهو یسوقه حتی وصل الجیش وقد نزلوا فی قائم الظهیرة قال
المنافقون فیهما ما قالوا حتی نزلت فیهم ایات سورة النور ولو اقام علیها الحد لتقرر عند المخالفین ما
قذفوها به فکان هذا مما اوجب تاخیر الحد فلما طلقها علی علیه السلام فی حرب الناکثین یوم البصرة وراث
اسباب التاخیر بعثها الله تعالی مع طالب الثار عجل الله فرجه لیقتص منها بما فعلته وانما لم یذکر الجواد ع
هذه العلل لعدم احتمال الراوی لذلک والله تعالی شانه اعلم بحقیقة الامور انتهی کلامه ره **وجه**
شانزدهم از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرین بکشتی نوح ع شاید این باشد که چنانچه از برای طوفانی
نمودن کشتی ان بزرگوار اول جوشش اب از چشمه سارهای غوطه اکبر که موضعی است در شام واقع شد
بنا برانچه در معارج النبوة نقل نموده است که چون اصحاب سفینه در کشتی درامدند طبق پوشش
بر بالای کشتی نهادند و شکافهای ویرا بقیر و زفت استوار کردند حکیم ازل بند از دربند اسمان بکشود
که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صنوف کار برخاکدان باز کرد که وفجرنا الارض عیونا تا
از غوطه اکبر که موضعی است در شام اول از ان چشمه سار اب جوشیدن گرفت کوه کوه ابرسیاه که از وی
سموم قهر عیاذا بالله میوزید در فضای هوای عالم از مشرق تا بمغرب پرده پر بافتن گرفتند که نور
ماه وضیاء افتاب روای حجاب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند
تطبیق هم چنین از برای طوفانی شدن این کشتی نجات اول امواج فتنه و فساد از شام در بحر کت نهاد
و بعد سائر فتنها بران ملاصق شد تا انکه روز روشن ایمان و مؤمنین مثل لیل غاسق شد و کفایت
میکند ترا در تصدیق نمودن باین امر جلی مراجعه نمودن در دفاتر بکذارشات زمان معویه با علی ع و
بعد از دنیا رفتن ان امام مؤتمن سلوک ان ملعون با فرزندش حضرت حسن و متراکم شدن این فتنها
در زمان یزید دغا و طوفانی کردن بلکه شکستن این کشتی نجاة را در کربلا چنانکه محتشم برا این امر ملهم گردیده

در این شعرش که میگوید **شعر** کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا   در خاک و خون فتاده بمیدان
کربلا   و ما از جملهٔ امواج این فتن کثیره اقتصار مینمائیم بیبان یکوجه یسیره تا اینکه از این یکوجه پی بری بسائر
موجات و واقف کردی بجزئه قلوب لواح این کشتی نجات زیرا که از اثر همین یکوجه نشینه متفرق کردید الواح
این سفینهٔ حصینه و اموجه فتنهٔ حکمین است بعد از جنگ صفین که حرکت و جنبش نمود از شور باطن خبیث
عمرو عاص لعین و ما از جملهٔ ناقلین این قضیهٔ پر شور و شر اکتفا مینمائیم بنقل عبارات صاحب حبیب السیر در
کتاب مذکور گفته **ذکر انطفاء نایرهٔ جنگ و شین و بیان قضیهٔ حکمین** روایت
کنند اهل غزو جهاد که چون بایفتا ر قتال اشتداد   بر اعلام شاه شجاعت اثر   عیان گشت آثار فتح و ظفر
بر سپهدان شامی تیره روز   ز تیغ شهنشاه گیتی فروز   پس معویه با عمرو عاص که از جملهٔ خواص بمزید امتیاز
اختصاص داشت در دفع تمکین آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای چنین روز حیلهٔ ذخیره
کرده ام و تدبیری اندیشیده ام معویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت اینجماعت را بکتاب خدای تعالی
دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان افتد و بمحاربه نپردازند معاویه این مستحسن نمود بقولی در صبح لیلة
الهریر و بروایتی در سحر روز دیگر بفرمود تا هر مصحفی که در معسکر بود حاضر ساختند و پیش برده
صف کشیدند لشکر امیر المؤمنین حیدر را چون در آن صبح چشم بر آن نیزها افتاد که مصحفها در بالای
آنها بود نخست گفتند که علمها است که بر افراشته اند و بعد از لحظهٔ که روز روشن شد دانستند که حال
چیست فضل بن ادهم در پیش لشکر شام و شریح جزامی در امام میمنه و ورقاء بن معتمر در پیش اهل
میسره آمدند و ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای تعالی میخوانیم باید که بمضمون آن عمل
نمائید و دست از جنگ باز دارید و اگر من بعد بدستور سابق بر محاربه اقدام نمائید زنان و فرزندان
شما را رومیان اسیر کرده بولایت خویش برند بعد از آن ابو الاعور بر اسب اشهبی سوار شده و مصحفی
بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمد و فریاد بر کشیده امثال این سخنان را بر زبان راند چون عراقیان مقولهٔ
شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر و خدعه است
و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم چون اجابت نکردند خون
ایشان بر ما حلال گشت و اگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما بر ایشان مباح گردد امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرمود که من از همه کس سزاوار ترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف
آیات بر صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب ترسیده اند و علامات فتح و ظفر در

جانب عین الیقین دیده اند میخواهند که باین کید جنك را تسکین دهند و جان از معرکه باین حیله بیرون
برند من با ایشان مقاتله خواهم کرد که تا بحکم باری سبحانه راضی کردند چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل عرب
متابعت او مینمودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه مبلغها از معویه یافتند همه ایشان کفتند ای امیر المؤمنین
دعوت معویه را اجابت کن که بکتاب سبحانی میخوانند که ما بر عثمان بجهت ردّ این قول بروی خروج کردیم و اکر
ملتمس معویه باجابت اقتران نیابد ما تورا کرفته بخصم سپاریم امیر المؤمنین از استماع این کلام محزون کشته
فرمود که انا لله و انّا الیه راجعون والی الله المشتکی اللهمّ انت الحاکم فیما بیننا فانّك عدل لا یجور القصّه
هرچند جهد دکرّار سپاه نصرت آثار را بر حرب بیکار ترغیب نمود و کفت این حیله را عمرو عاص جهة تخلص
معاویه و اتباع او اندیشیده از امیر قبول ننمودند لشکریان امیر ع از برابر مخالفان آغاز مراجعت کردند مالك
بد ستور پیشتر باستعمال سنان و خنجر اشتغال داشت چون امیر المؤمنین ع مشاهده فرمود که جنود نوح
نوح باز میکردند دست بر دست کرفته کفت ابن هند غالب آمد و در این اثنا عبد الله بن الکوا و جمعی از
اشقیاء که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح با نحضرت کفتند
که دعوت معاویه را اجابت باید نمود یا مارا در مخالفت خویش معذور میباید داشت امیر المؤمنین ع ضرورة
بمصالحه راضی شدند خوارج کفتند کسی بفرست که مالك اشتر را از حرب منع نموده باز کرداند امیر المؤمنین
جهد یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاده چون یزید پیغام بمالك رسانید کفت چه وقت مراجعت است
که امارات فتح و نصرت ظاهر کشته یزید بخدمت شاه ولایت باز کشته انچه را که از مالك شنیده بود بعرض
رسانید و در ان اثنا ارتفاع غبار و کرد عظیم پدید آمد خوارج با شاه اولیاء کفتند که ما چنان کمان میبریم
که اشتر باشارت تو در اشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید انحضرت فرمود که بر سبیل علانیه یزید را کفتم
که با اشتر بکوی که دست از جنك باز دارد و مسارّه نکردم که موجب مظنّه شود کرّت دیکر یزید را بطلب
مالك روانه کردانید چون بار دویم پیغام امیر المؤمنین ع بمالك رسید کفت مکر این واقعه جهة رفع مصاحف
روی داد یزید کفت اری مالك اشتر کفت والله در همان لحظه که دیدم مخالفان مصحفها بر سر نیزها زدند
دانستم که مخالفت در میان سپاه عراق پیدا خواهد شد انکاه مالك بکراهت تمام دست از قتال اهل شام
باز داشته نزد امیر المؤمنین علی رفت و با انجماعت که شاه ولایت را بر مصالحه تکلیف مینمودند خطاب و
عتاب آغاز کرده بین الجانبین قال و قیل بسر حدّ طویل انجامید نزدیك بان رسید که فتنه دیکر پدید اید
چون امیر المؤمنین علی ع اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث را فرمود که برفع

علامت حرب قیام نمای اشعث فرمان برده بموجب فرموده عمل نموده چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن
اذینه با او گفت ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام بدل راه میدهی و حال آنکه ما در خون آن قوم
غوطه خورده ایم آنگاه شمشیر بر قفاء دابهٔ اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را
در غلاف کن که شامیان ما را بامری دعوت کردند که در ان تاخیر نمیرود و ما ایشان را بان کار میخوانده ایم
القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد امیر المؤمنین ع فرستاده پیغام داد
که کتاب خدای نطق ندارد تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند بعد از مطالعهٔ آیات بینات
الهی اگر تو را بخلافت تعیین نمایند ما رضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تو نیز باید که از استصواب
ایشان درنگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت را بان شخص گذاریم
اشعث بن قیس چون این سخن را شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید و حسین بن منذر و شقیق بن
ثور و بعضی دیگر از اعیان نیز تقویت اشعث نموده گفتند اکثر شجعان بقتل رسیدند و مردم از کارزار ملول
گردیدند البته مصالحه باید کرد در این اثنا عبد الله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت بیست سال بود
که بوضوء صلوة عشاء باداء نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمهٔ
شاه مردان در آمد و امیر المؤمنین علی ع او را احترام تمام نموده گفت ای عبد الله خود را چگونه میبابی جواب
داد که ای امیر المؤمنین ظاهرا از عمر من روزی یا بقریب روزی زیاده نمانده آنحضرت آب در چشم مبارک آورده
فرمود دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی و حشر تو با شهدای کبار خواهد بود آنگاه
عبد الله گفت ای امیر المؤمنین شنیده ام که اصحاب تو در مقام خلاف آمده اند و تو را بدان میدارند که
با معاویه مصالحه نمائی زینهار که بقول ایشان عمل نفرمائی و دست از محاربه کوتاه نسازی جناب شاه ولایت
پناه جواب داد که یا عبد الله باستظهار کدام ناصر و معین با معاویه و قاسطین مقاتله نمایم و تو ندانستهٔ
که با وجود آنکه حضرت پیغمبر صلعم قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بر سبیل شهرت و اعلان هیچ کس را
بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال ابتدا نکرد
چون اعوان و انصار دست در دامان متابعتش زدند بجنگ و جدال مامور شد اکنون مرا هواداران
اگر پیدا اید با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانکه انبیاء و اوصیاء تحمل نمودند ای عبد الله
مرا رسول خدا از قضایائی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده من شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه
خواهم داشت و بامری قیام خواهم نمود که بدان سبب از دایرهٔ امانت بیرون ایم عبد الله گفت امام بحق

وخلیفهٔ

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

دخلیفهٔ مطلق توئی انکس که انقیاد مطاوعت تو ورزد نفع بابد و رسد و کسی که خسران بدان بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار اورده اند که چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص را بحکومت مقرر ساختیم امیر المؤمنین علی فرمود که از جانب ما عبد الله بن عباس حکم باشد و بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبد الله بن عباس تفاوتی نیست زیرا که پسران عم یکدیگرند باید که کسی دیگر را بانیکار معین سازند و بقولی اشعث بن قیس و خوارج بر زبان اوردند و گفتند مختار ما درین قضیه ابو موسی اشعری است و هرچند حیدر کرار ع فرمود که مرا بر ابو موسی اعتمادی نیست و شایستهٔ اینکار ابن عباس است یا مالک اشتر خوارج باینمعنی رضا ندادند و گفتند ما بغیر ابو موسی که در کنج انزوا پای در دامان خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علی ع با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در میان هر دو معسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تا دران باب وثیقهٔ در قلم اوردند و کاتب اسد الله الغالب عبد الله بن ابی رافع اغاز کرده چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بد مردی باشم من با وجود انکه دانم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین را محو باید کردن و نام او و پدر او را باید نوشتن احنف بن قیس گفت ای امیر المؤمنین بمحو لفظیکه منطوق ان امارت مسلمانانست رضا مده که من میترسم که اگر ان محو گردد دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بود ست من جریان یافت چه در روز حدیبیه که صلحنامه مینوشتم در قلم اوردم که این صلحی است محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت لفظ رسول الله را محو کن و بنویس که محمد بن عبد الله که اگر ما او را رسول خدای میدانستیم از در امدن بمکه و طواف مانع نمیگشتیم حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که امحوا فان لك یوما کیومی هذا و امروز ان روز است اکنون ای عبد الله چنانکه میگویند بنویس انگاه عبد الله نوشت هذا ما صالح علیه علی بن ابیطالب و معویه بن ابی سفیان و کتابت صلحنامه را باتمام رسانید ملخص مضمون ان وثیقه انکه امیر المؤمنین علی ع و اتباع او و معویة بن ابی سفیان و اشیاع او قبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون ایات بینات کلام الهی و سنت پادشاهی در نگذرند امیر المؤمنین و اتباع او راضی شدند که عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری درین باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان عمرو بن العاص حکم باشد امیر المؤمنین علی ع و معویه از عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص اتخاذ عهد خدای و میثاق او کردند

که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بران
موجب عمل و حکم نمایند و عدم مخالفت سنت نمایند و عبد الله قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابیطالب و
معاویه را اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند
و چون آیند و حکم در حکم خویش لوازم امانت و دیانت مرعی دارند مال و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض
ایمن باشد و اگر پیش از صدور حکم از آیند و حکم فوت شود متابعان امیر المؤمنین علی ع با معاونان معاویه
دیگری را از اهل عدل و صلاح نیز بجای آنها نصب فرمایند و اگر آیند و حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم ننمایند
امت سید ابرار از این حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان را مباح دانند و تا وقت وقوع حکم اموال و
اهالی و اولاد و اتباع و اشیاع جانبین از تعرض مزاحمت ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم که میعاد آن تا
ماه مبارک رمضان است اهمال ورزیده و حکم ننموده و مهم خلافت را قرار ندادند فریقین در امر محاربه
مختار باشند و هر کس که در این امر مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع در دفع آن و دفع شر آن اتفاق نمایند و چون
این وثیقه باختتام رسید نوشتند که شهد علی ما فی الکتاب الحسن والحسین ابنا علی و عبد الله بن عباس
و عبد الله جعفر بن ابیطالب والاشعث بن قیس و همچنین جمعی از مشاهیر اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع
اسامی خویش بران صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع معاویه نیز نام خود بران تحریر نمودند و بروایت ابوحنیفه
دینوری در اواخر آن صلحنامه مسطور یافت که کتب یوم الاربعا ثلث عشر لیلة بقیت من صفر سنه سبع و ثلثین
و در روایتی آنکه کاتب اسد الله الغالب عبد الله بن ابی رافع صلحنامه نوشته تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه
عمرو بن عباد کلبی بهمین مضمون عهد نامه رقم زده و باصحاب جناب ولایت مآب داد عراقیان در وثیقه
که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند و شامیان در عهد نامه عراقیان شهادت خود ثبت کردند
نقلست که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از خوارج هرچند سعی نمودند که مالک اشتر نام خود بران صلح نامه
نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان خشونت پیدا گشت امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر را تسکین داد
و اورا از ضرر دیگر مقدر بود که از ابناء اشعث باهل بیت رسد اخبار فرمود القصه بعد از قرار آن
مهم امیر المؤمنین علیه السلام بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق بازگشتند و مقرر بران شد که ابو
موسی اشعری باطایفه از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص با معارف شام و اعراب بدومة الجندل
که منزلیست در میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند
چون ابوموسی بشرف دست بوس امیر المؤمنین ع مشرف شد اصحاب او را برامر یکه قرار داده بودند

مطلع کردانیدند وزبان بنصیحتش کشودند وبرعایت حزم وصیّت نمودند وچون موعد حکم نزدیک رسید
شریح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابوموسی بدومة الجندل روند وعبد الله
بن عبّاس را بامامت انجماعت مامور کردانید ومعویه نیز ابو الاعور سلمی را با شرحبیل بن سمط الکندی وجمعی
کثیر مصحوب عمرو عاص بدانجانب روان ساخت: وبعضی از مورّخان کفته اند که با حکمین هشتصد کس در
دومة الجندل بودند چهارصد کس از جانب اسد الله الغالب وچهارصد کس از طرف معویه در اثنای طریق
بکرّات ومرّات عبد الله عبّاس واحنف بن قیس ابوموسی را نصیحت کرده کفتند که بکلمات واهی عمرو عاص
فریفته نشوی وچون رأی شما برامری قرار کیرد تو در اظهار ان سبقت نکیری ابوموسی ان سخنان را قبول نمود
ایشانرا مطمئن کردانید امّا چون بدومة الجندل رسید وبا عمرو عاص ملاقات کرد عمرو بمقتضای شیوهٔ
خود عمل نموده قدم در وادی مکر وتزویر نهاد ودر تعظیم واحترام ابوموسی کوشیده دران باب چندان مبالغه
کرد که اورا فریب داد ومجملی از ان واقعه انکه بعد از چند کاه که عمرو عاص نسبت با ابوموسی در مقام متابعت و
موافقت بسر برد واورا ان مقدار مدح وثنا کفت که مغرور شد روزی ابوموسی با عمرو خلوت نموده کفت
تعیین خلیفه بدور ودراز کشید ومرا امری بخاطر کذشته که صلاح ورضای حضرت عزّت مرتّب برانست
مرتضی علی ومعاویه را ازین معاف داشته عبد الله بن عمر را که بصفت عفاف وتقوی انصاف دارد بخلافت
تعیین نمائیم عمرو کفت در شان معویه چکوئی که ولی عثمان است واکر کسی درین باب تورا طعن نماید توان
کفت که من اورا ولیّ عثمان یافتم وایزد تعالی در کلام مجید میفرماید که ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیّه سلطانا
ابوموسی جواب داد که ای عمرو از خدای بترس وبدانکه اکر کسی بحسب شرف مستحقّ خلافت کشتی بایستی که مردم
بر بایستی یکی از ابناء ابرهة بن الصّباح حمیری اتفاق کردندی زیراکه ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و
غرب عالم در حیز تسخیر ایشان بود دیکر انکه شرف شاه نجف اشرف بمعاویه چه نسبت است وپسر ابو طالب را
به پسر هند چه مناسبت است ولفظ ولیّ بر عمرو عثمان الیق واولی است نه بر معاویه عمرو کفت پسر من عبد الله
هم فضل دارد وهم صلاح وهم سبق هجرت چه شود اکر بخلافت او رضا دهی ابوموسی کفت ذیل عفت پسر تو
بلوث متابعت معاویه واقدام بر محاربات صفّین الایش دارد عبد الله بن عمر دامن عصمت خود را از الایش
این فتنه کوتاه داشته وهمّت بر اکتساب سعادت اخروی کماشته نوبت دیکر عمرو بر زبان اورد که ابن عمر
شایستهٔ این منصب نیست رای صواب در انست که هم علی وهم معویه را از خلافت خلع نمائیم واین مهمّ را
بدیکری حواله کنیم تا هرکه را طوایف امم مصلحت دانند بر سر خلافت نشانند خاطر بر این معنی قرار داده هر یک

یکی از انکه با حکمین هشتصد نفر بودند چهار صد از اصحاب امیر و چهار صد از معویه

از وجوه تشبیه حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم السلام

بمنزل خود شتافتند راقم الحروف گوید که کیفیت این حکایت در اکثر کتب براین نهج است که مذکور شد
امّا صاحب ترجمهٔ مستقصی طریق دیگر مسلوك داشته در قلم آورده است که دران خلوت عمرو عاص
بزبان خدیعت با بوموسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از این کار خلافت معاف داشته این
کار را بعبد الله بن عمر تفویض نمائیم ابو موسی جواب داد که اگر ما بر سر منبر علی را از خلافت خلع نمائیم و نام
ابن عمر بر زبان آریم محبّان امیر المؤمنین ع علی قصد قتل ما کنند و این معنی منجر بفساد کشد عمرو جواب داد
که لایق آنکه تو نخست بر منبر رفته بر زبان آوری که خاطر ما بران قرار گرفت که علی و معاویه در امر خلافت دخل
نکنند تا ما کسی را که از اهل صلاح و تقوی بود و پدر او نیز در سلك صحابهٔ پیغمبر منتظم بوده باشد بر
سریر امامت بنشانیم آنگاه علی را خلع نمائی و از منبر فرود آئی بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را
خلع کنم و مردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمائیم و علی کلا التقدیرین چون ابو موسی با فسون عمرو عاص فریفته
و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت و چشم ابن عباس بروی افتاد گفت بخدا سوگند ای ابو موسی که
ظنّ من چنان است که عمرو عاص ترا فریب داده است اکنون من نوبت دیگر ترا نصیحت میکنم و التماس
مینمایم که اگر شما هر دو برامری اتفاق نموده باید او را در تکلّم تقدیم فرمائی چه او مردی غدّار است خرمی سیم
که اگر تو در امری متّفق پیش از وی سخن بر زبان رانی عمرو اظهار خلاف نماید و از این سبب فسادی متولّد
گردد که تدارك نپذیرد ابو موسی گفت ما برامری اتفاق نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد
شد صباح روز دیگر ابو موسی و عمرو عاص و اکثر عظمای عراق و شام مجمعی ساخته و منبری نصب کردند
ابو موسی با عمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی که بران متّفق شده ایم بمسامع خلایق برسان
عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من بسن افضلی ابو موسی بر منبر برآمده بعد از
ادای ثنای الهی و درود بر مرقد معطّر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که ایّها النّاس ترفیهٔ احوال
رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلّق بآنست که علی مرتضی و معاویه را از تکفّل مهمّ خلایق معاف و معذور
داریم و این کار را بدیگری حواله نمائیم تا اهل اسلام هر کس را که شایستهٔ این منصب دانند اختیار فرمایند بکار
انگشتری از انگشت بیرون آورد و گفت من علی را بیقولی گفت من علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه
این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنبر رفته گفت ایّها النّاس این شخص صاحب
خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت
مقرّر ساختم زیرا که او ولیّ عثمان و طالب خون او است از شنیدن این سخن غلغله در میان مردم افتاد ابو موسی

فریاد براورد که میان ما و عمرو این مواضعه نبود عمرو را دشنام داده او نیز زبان بشتم ابوموسی بکشاد که چون اختلاف واقع میکوئی مهم را بر این نهج قرار داده بودیم عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ابوموسی کاش مرده بودی و چنین حکمی از تو صادر نکشتی و عبد الله بن عباس گفت گناه ابوموسی نیست بلکه جرم کسی است که او را بدین کار نسبت کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پیوسته تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی از حاضران فریاد براوردند که لا حکم الا لله ابوموسی اشعری و عمرو عاص را با حکم ایزدی چه اختصاص و زمرهٔ از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون اورده آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم طائی مانع شد گفت مقاتله بی رخصت امام جایز نیست و طایفهٔ از قراء زبان بد شنام ابوموسی کردن کرده گفتند که امیر المومنین حماقت ترا میدانست لاجرم حکومت ترا مکروه شمرد و فوجی دیگر نیز از محبان علی مرتضی قصد قتل ابوموسی کردند و او روی گریز بجانب مکه اورد و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که بعد از وقوع این قضیهٔ مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمرهٔ گفتند لا حکم الا لله و ایشان را محکمه خوانند و خوارج نیز گفتند و گروهی گفتند ما کار این مردم را بخدا باز گذاشتیم و آن گروه را مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این خطا بود که ما کسیرا بخلافت احق و اولی از علی مرتضی نمیشناسیم این جماعت بروافض مشهور شدند و گروهی گفتند بر ما واجب است که کتاب رب الارباب را متابعت نمائیم و هر چیز را که کلام الهی زنده کند احیاء کنیم و هر چیز را که اماتت او بر طبق فرمان قران مقرر باشد بمیرانیم این فرقه را معتزله نام نهادند

القصه چون عمرو عاص این خبر بعث بتقدیم رسانید بمرافقت سایر معاونان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کرد و عبد الله عباس با اصحاب جناب ولایت مآب بکوفه شتافته کیفیت حادثه را معروض داشتند بعد از استماع این واقعه امیر المومنین علی علیه السلام در اوایل ایام خلافت و اختلاف فرمود که بر سر منابر خطبا ترا بر عمرو عاص امذکور کنند و بروایت مستقصی امیر فرمود که زبان بلعن معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور و ضحاک بن قیس و محمد بن عقبه و ابوموسی کشایند و چون معاویه شنید امر کرد که امیر و سلاطین و ابن عباس و مالک را بر منابر سب نمایند

خبر نبوی ناص فی ذم ابی موسی و عمرو بن العاص

در حالات حضرت رسول از ناسخ التواریخ است که در کتاب خوارج از عبد الرحمن بن ابی لیلی حدیث کرده اند که میکوید با ابوموسی بدومة الجندل عبور داشتیم ابوموسی این قصه از برای من کرد که وقتی رسول خدای بدینجا رسید فرمود در این موضع دو تن در میان بنی اسرائیل حکم بجور کردند و هم در میان امت من در این موضع دو تن بجور حکم خواهند کرد این ببود تا ابوموسی و عمرو بن العاص در دومة الجندل

میان علی و معاویه حکومت کردند من با ابوموسی دیدار کردم و گفتم نزد تو از رسول خدا چنین حدیثی

فقال والله المستعان **قضیة للاکیدر کالحنظل واقعة ایضا فی دومة الجندل**

مسوّد اوراق و مهندس این رواق بعرض برادران ایمانی و اخلّاء روحانی میرساند که چون قضیهٔ تحکیم حکمین و عزل امیرالمؤمنین بلامین را در دومة الجندل ذکر نمودم که از آن حکایت دلسوز جان که از سزاوار آنست که شیعیان سلطان عراق و حجاز بعد از شنیدن و اطلاع بر آن شب و روز ناله نمایند و از کثرت بکاء در این مصیبت روی زمین را ژاله نمایند چرا که این قضیه ابواب ظلم بر علی و آل و شیعیانش مفتوح کرده اند تا بحدّیکه دوستی و متابعت آن بزرگواران را در انظار مقبوح کرده اند بلکه بدین واسطه خوارج حضرتش را تکفیر نمودند و بالآخره در قتل و کشتن آن بزرگواران تیر نمودند و از ناحیهٔ پرتو همین حکم ناحق شد که بدن حسنین آنجناب بعد از قتل مشبّک و سحق شد و بالجمله چون این قضیه را مذکور داشتم خوشدارم که قضیهٔ دیگر را که در همان دومة الجندل واقع شده است بعرض رسانم زیرا که ذکر آن باعث سرور قلوب مؤمنین و موجب ازدیاد یقین است نسبت باین دین مبین علامه مجلسی ره در بحار الانوار از تفسیر امام عسکری سلام الله علیه روایت نموده است که اکیدر سلطان دومة الجندل بود و مملکت آبادی داشت چون حضرت رسول مبعوث برسالت شده و از مکهٔ معظمه بمدینهٔ منوّره هجرت فرمودند اکیدر حضرتش را تهدید کرد که عنقریب خواهم آمد بحجاز و مدینه را خراب خواهم کرد و اصحاب پیغمبر را خواهم بقتل رسانید و غلات آن شهر را خواهم چرانید و نخلها را خواهم قطع نمود و کان اصحاب رسول الله خائفین و جلین من قبله اصحاب پیغمبر از اکیدر خائف و مضطرب بودند و کلما صاح صائح ظنوا انه قد طلع اوایل رجاله و هر صدائیکه بلند میشد گمان میکردند که لشکر اکیدر بنهب و غارت مدینه آمده است و این اوایل مقدمهٔ لشکر اوست واکثر المنافقون الاراجیف و الاکاذیب منافقین هر روز خبر دروغی میان مردم منتشر میکردند و در مجالس از شوکت و عداوت اکیدر با مسلمین و کثرت عسکر و لشکر او نقل مینمودند و میگفتند اکیدر قصد مدینه آمدن نموده و قد نادی فیما یلیه من ولایته الا قد ابحتکم النهب و الغارة فی المدینة و در اردوی خود اعلان داده که مال اهل مدینه را مرخص کردم که غارت کنید و زنان آنها را اسیر نمائید و منافقین بضعفای از مسلمانان میگفتند فاین یقع محمد و اصحابه من اکیدر و اصحابه کجا محمد و اصحاب آنجناب تاب مقاومت با اکیدر و اصحاب او را دارند و مردم خدمت حضرت پیغمبر از تشویش خود و عیال خود شکایت میکردند و منافقین باتفاق ابوعامر راهب بر اکیدر مینوشتند که بزودی بجانب مدینه بیا که ما محمد را بتو تسلیم خواهیم کرد و اکیدر

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

هم بطمع افتاده بود و تهیه امدن بمدینه را میکرد دراین اثناء حضرت رسول مامور شد بغزوه تبوک
واخبره جبرئیل بان الله سیظهره علی اکیدر و یظفر به و یاخذه جبرئیل خبرداد پیغمبر را که درهمین سفر اکیدر
اسیر مسلمانان خواهد شد ومنافقان از رفتن در رکاب انحضرت دران غزوه عذر خواستند وهمراه انجناب
نرفتند حضرت رسول جناب امیر را بجای خود نشانیده وروانه تبوک شد فرح المخلفون بمقعدهم خلاف
رسول الله منافقان خوشحالی میکردند وباهم بکرمیگفتند این سفر اخر محمد است ان اصحابه لیموتن فی هذا
الحر بعضهم ریاح البوادی ومیاه المواضع الفاسدة المؤذیة ومن سلم من ذلک فبصیر اسیرا فی ید
اکیدر و قتیل و جریح وهی کرة محمد التی لا یئوب منها چون بتبوک رسیدند قال تلک العشیة یا زبیر
و یا سماک بن خرشه امضیا فی عشرین من المسلمین الی باب قصر اکیدر فخذاه و ائتیانی به ان شب زبیر و سماک
فرمود شما با بیست نفر بروید بدر قصر اکیدر و او را بگیرید بیاورید قال زبیر فکیف ناتیک به و معه الجیش الذی
قد علمت به و معه فی قصره سوی حشمه الف عبد و امة و خادم زبیر عرضکرد یارسول الله چگونه متیسر شود
که ما او را بگیریم و حال انکه قدر عدد لشکر او را میدانی علاوه بران در منزل خود هزار نفر غلام و کنیز
و خدمتکار دارد قال صه تحتالان علیه و تاخذانه فرمود بحیله باید او را دستگیر کنید عرضکرد و کیف
و هذه لیلة قمراء و طریقنا ارض ملساء چه حیله میتوان کرد و حال انکه شب مهتاب و مثل روز روشن است
و زمین هم صاف و هموار است و نحن فی الصحراء لا نخفی و ما در ان صحرا در هر کجا که بگذریم از دور ظاهر
و هویدا میباشیم و نمیتوانیم خود را پنهان کنیم قال رسول الله اتحبان ان یستر کما الله عن عیونهم و لا
یجعل لکما ظلا اذا سرتما و یجعل لکما نورا کنور القمر لا تتبینان منه پیغمبر فرمود ایا دوست دارید که خدا شما را
از چشمهای اکیدر و پاسبانانش مخفی کند و قرار بدهد شما را بنحویکه از برای بدن شما سایه نباشد در
وقت راه رفتن و جسد شما را مثل ماه نورانی کند در مهتاب پیدا نباشید قالوا نعم عرضکردند بلی ان بزر
گوار فرمود بر من و ال من صلوات بفرستید معتقدین ان افضلهم علی بن ابیطالب در حالتیکه اعتقاد
شما ان باشد که افضل و بهتر ال محمد علی است و تعتقد یا زبیر انت خاصة انه لا یکون علی فی قوم الا انه
کان احق بالولایة علیهم و تو ای زبیر مخصوصا باید معتقد باشی که علی عم در میانه هر قومی باشد سزاوار تر
از همه ان قوم است بامارت و ریاست لیس لاحد ان یتقدمه کسی را نمیرسد که بر علی پیشی بگیرد و بعد از انکه
انچه را که گفتم اعتقاد کردید و بجای اوردید کسی شما را نخواهد دید و وقتیکه بسایه قصر اکیدر رسید
سیبعث الله بقر الوحش فتحتک قرونها بحائط القصر فیرکب فرسه لینزل فیصطاد فتقول له ما امر تنا یا لک

مأموریت حضرت رسول بغزوه تبوک و تخلف منافقین از ان غزوه

اکیدر

والخروج فانّ محمّداً قد اناخ بفنائك ولست تأمن ان یکون قد احتال ودسّ علیك من یقع بك
خداوند چند گاو کوهی امیفرستد که شاخهای خود را بدیوار قصر اکیدر میمالند ومیکشند پس
اکیدر سوار بر اسب خود میشود ومیخواهد که از قصرش بیرون بیاید که آنگاوهای کوهی را شکار کند
پس زنش باو میگوید زنهار که در اینوقت از قصر بیرون نروی زیرا که محمّد تا در خانهٔ تو آمده است
وازاو ایمن مباش شاید در پنهان اشخاصی فرستاده باشد که بحیله تورا دستگیر کنند فیقول لها
الیكِ عنّی فلوکان احد یفصل عنه فی هذه اللیلة لیلقاه فی هذه القمراء عیون اصحابنا فی الطرق
وهذه الدنیا بیضاء لا احد فیها اکیدر در جواب زنش خواهد گفت دور شو از من اگر کسی از لشکر
وعسکر محمّد بسمت ما بیاید در این مهتاب پیدا واشکار است ودر این صحراء جاسوسان ما هستند
که انها را می بینند ولوکان فی ظلّ قصرنا انسیّ لنفرت منه الوحش واگر در سایهٔ قصر ما کسی از آدمیان باشد
این گاوهای وحشی نزدیك نمی آمدند پس سوار میشود بجهة صید بقر وحشی واز قصرش بیرون میاید
فتهرب من بین یدیه فتتبعانه ویختطان بره وتأخذانه پس گاوهای وحشی چون از آمدن او واقف میشوند
فرار مینمایند واکیدر از عقب انها اسب میتازد دور که میشود از قصرش شاه دو سرا بگیرید واورا دستگیر
کنید ونزد من اورید وبنا بر نقل دمیری در حیوة الحیوان پیغمبر صلعم خالد بن ولید را فرمود که بدومة الجندل
برو وچهار صد وسی نفر همراه خود ببر خالد عرض کرد یا رسول الله مرا باین جمعیت قلیله بجنگ بنی کلاب
میفرستی حضرت فرمودند لعلّ الله یکفیکه بصید البقر فتأخذه در نخجیرگاه بی زحمت جنگ او را بچنگ خواهی
اورد خالد در لیالی ایام البیض روانه قصر اکیدر شد وامد تا نزدیك بحصار قصر رسید واکیدر در ان شب
بالای بام نشسته وشراب میخورد در این اثناء گوزنی امده وباشاخ خود در قصر را خراش میداد زنش که
رباب نام داشت باکیدر گفت هیچ کس صید بکه بپای خود امده باشد اسان از دست ندهد ع صید را
چون اجل اید سوی صیاد رود اکیدر گفت هیچ وقت بقدر امشب من گاو کوهی ندیده ام چند بار
اناوقات دو روز وسه روز در کمین می نشستم که بلکه از انها صیدی کنم یك راس از انها دیده نمیشد
وبچنگ نمیامد پس اکیدر با برادرش حسّان ودو نفر غلام از قلعه وقصر بیرون امدند واز عقب صید میتافتند
چون از حصار دور شدند خالد که در کمین بود بیرون تاخته وبد ستیاری همراهانش اکیدر را باکمند
گرفتند وحسّان برادرش مقاتله کرد تا کشته شد واندو نفر غلام گریختند وبقلعه رفتند ودر حصار را
بستند وخالد اکیدر را در میان جمعیّت خود اورد وکان علیه قباء مخوص بالذّهب اکید وقبای مطرز

بفضا بای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

بطلا پوشیده بود چون پیغمبر فرموده بود اگر اکیدر سرکشی نکند او را زنده نزد من بیاورید خالد گفت اگر
بخواهی در امان و پناه باشی و تو را زنده نزد رسول خدا برم بگو تا در حصار را بگشایند و حصن را بر مسلمین
مسلم دارند اکیدر باین مطلب راضی شده باتفاق خالد بپای حصار رفتند پس ندا در داد که در قلعه را بگشایند
مصاد برادر دیگر او که حافظ قلعه بود فرمان پذیر نشد آخر الامر قرار بر مصالحه شد باین کیفیت که اکیدر
دو هزار شتر و ششصد غلام و کنیز و اسب چهارصد نیزه بدهد و حاکم آن اراضی باشد لیکن خود و برادرش
مصاد در رکاب خالد بخدمت حضرت پیغمبر مشرف شوند تا هرچه حکم فرماید فرمان پذیر شوند عمرو بن امیه
بحکم خالد بمدینه رفت که مژدهٔ این فتح را بحضرت نبوی برساند و قبای زربفتیکه سلب حسان برادر اکیدر
بود همراه خود برد چون بمدینه آمد و خبر این فتح منتشر شد مردمان از مداهنه و مدارات خالد با قوم اکیدر
خوش نیامد زیرا که چون نظر ایشان بر قبای زربفت حسان افتاده بطمع اجناس نفیسهٔ اکیدر و قومش افتادند
پس حضرت پیغمبر صلعم فرمود لمناد یل سعد بن معاذ فی الجنة احسن و الین من هذا با الجمله خالد اشیاء نفیسه را
که اکیدر داشت برسم صفی برداشته خاص پیغمبر صلعم کرد انیده و از انچه باقی مانده بود خمس برگرفته و بقیه را
بر اصحابش بخش کرد و مصاد و اکیدر را با خود بمدینه برد نخفق دمه و صالحه علی الجزیة و الاعراب
یلمسون ثوب حسان و یقولون هذا من حلل الجنة پس حضرت رسول او را بجان امان داد و برا و جزیه قرار
داد و جماعت اعراب قبای حسان را دست میمالیدند و میگفتند این از زیورهای بهشت است قال اکیدر
یا محمد اقلنی و خلنی علی ان ادفع عنک من ورائی من اعدائک اکیدر عرض کرد ای محمد مرا رها نما تا بروم
دشمنان تو را که در سمت روم هستند از تو دفع نمایم قال وان لم تف به حضرت فرمود اگر بکفته و عهد خود
وفا نکنی چه کنم قال فان لم اف بذلک فان کنت رسول الله فیظفرک الله بی الذی منع ظلال اصحابک
ان تقع علی الارض حتی اخذونی و من ساق الغزلان و بقر الوحش الی بابی حتی استخرجنی من قصری واوقعنی
فی ایدی اصحابک وان کنت غیر نبی فان دولتک التی اوقعتنی فی یدک بهذه الحیلة و الخصلة العجیبة
سیوقعنی فی یدک بمثلها اکیدر عرض کرد اگر تو پیغمبری ترا ظفر خواهد بخشید بر من آنکسیکه نگذاشت
سایهٔ اصحاب تو بر روی زمین بیفتد تا آنکه مرا گرفتند و آنکسیکه جماعت آهو و گاو وحشی را راند بدر قصر من
تا آنکه مرا از قصرم بیرون کرده و در دست اصحاب تو گرفتار کرد و اگر پیغمبر نباشی بلکه پادشاهی از پادشاهان
باشی بخت و طالع بلند تو که مرا مبتلا کرد با آن دور بینی و عاقبت اندیشی که در امر خود داشتم باز بهمان
نحو مرا گرفتار دست تو خواهد کرد فصالحه رسول الله صلعم علی الف اوقیة من ذهب فی شهر رجب و مائتی حلة و

از وجوه تشبیه حضرت آل طه و یاسین علیهم السلام

الف اوقیة فی صفر و علی انهم یضیفون من مرّ بهم من العساکر ثلثة ایام و یزوّدونهم الی المرحلة التی یلیهم پس
حضرت برا وجزیه قرار داد باین قسم که هزار اوقیه طلا در هر ماه رجب دو بیست حلّه و هزار اوقیه در هر ماه صفر
بدهد و قرار داد که هر گاه از لشکر اسلام کسی بر ایشان وارد بشود تا سه روز انها را مهمانی کنند و زاد و خرج
تا منزل دیگر بانها بدهند و اگر نقض عهد کنند و باین شرائط عمل نکنند از ذمّه خدا و رسول بیرون رفته
باشند و مستوجب قتل میباشند و بروایت دیگر بعد از انکه زمانی اکیدر و اهل دومة الجندل دین نصاری
را ترک کردند و بدین اسلام داخل شدند پیغمبر خطی بایشان مرقوم داشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من محمّد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد و الاصنام و در اخر نامه نوشت
که یقیمون الصّلوة لوقتها و یؤتون الزکوة بحقها **لغة** قال الطریحی ره فی المجمع دومة الجندل حصن
عادیّ بین المدینة و الشّام یقرب من تبوک و هی اقرب الی الشّام و هی الفصل بین الشام و العراق و هی احد
حدود فدک و یقال انها تسمی بالجوف قال الجوهری و اصحاب اللغة یقولون بضمّ الدال و اصحاب الحدیث
یفتحونها و قال الدومة واحدة الدوم و هی ضخام الشجر و قیل شجرة المقل و النبق **وجه هیفدهم**
از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرین ع بکشتی نوح شیخ المرسلین ع شاید این باشد که چنانچه کشتی نوح تمام
نشد و بکمال نرسید مگر بواسطهٔ دوازده لوح که سرپوش ان کشتی قرار داده که هر یک از ان الواح بنام
یکی از ائمّه طاهرین ع بودند چنانچه در بعضی از تفاسیر معتبره و در کتاب خلاصة الاخبار است که در وقت
وحی شدن بحضرت نوح درباره ساختن کشتی جبرئیل از موردبهشت شاخه بیاورد و بنوح عرض
کرد که این را بر زمین فرو بر چون بنشاند در مدت چهل سال درختی گردید که بالای او هزار و دویست
ذرع و پهنای او سیصد ذرع شد پس جبرئیل امد و گفت حق تعالی میفرماید که کشتی را بساز نوح گفت
یا جبرئیل چگونه کشتی بسازم گفت این درخت را بیفکن و تخته کن تا من ترا تعلیم دهم نوح درخت را
برید و تخته کرد چون تختهٔ اوّل جدا شد نام ادم ع در او نوشته بود و تختهٔ دوّم که جدا شد نام شیث
در او مرقوم بود و تختهٔ سیّم نام خود نوح ع و همچنین تا صد و بیست و چهار هزار تخته جدا کرد
و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیاء بود و تختهٔ اخرین نام حضرت رسالت پناه در ان نوشته بود جبرئیل
میگفت و نوح تخته ها را بهم وصل میکرد و میخ میزد تا انکه ان تختها تمام شدند پس از برای پوشش
کشتی دوازده تختهٔ دیگر احتیاج بود جبرئیل گفت یا نوح کسی را بفرست تا در میان رود نیل درختی
افتاده بیاورد از نوح فرزندان خود را گفت هیچ کس اجابت نکرد جبرئیل گفت عوج را بگو تا ان درخت را

بیاورد و بگو که تو را سیر مینمایم از طعام و چنین آورده اند که عوج در تمام عمر خود غذا سیر نخورده
و در هیچ در خانه نگنجیده بود پس عوج بامر نوح عم رفته و اندرخت را بیاورد نوح سه قرص نان جو
در پیش او نهاد عوج بخندید و گفت ای نوح اگر من روزی دو هزار من نان و طعام بخورم سیر نشوم نوح
باو فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم و بخور تا سیر شوی عوج بسم الله گفت و بخوردن مشغول شد
چون دو قرص و نیم از آن نانهای جوین بخورد سیر شد بقدرت خدای تعم و برکت بسم الله پس نوح ع
از اندرخت دوازده تخته جدا کرد و بر تخته اول نام نامی حضرت امیر و حضرت فاطمه علیهما السلام نوشته
بود و بر دوم امام حسن و بر سیم امام حسین و بر چهارم امام زین العابدین و بر پنجم امام محمد باقر و بر ششم
امام جعفر صادق و بر هفتم امام موسی کاظم و بر هشتم امام رضا و بر نهم امام محمد تقی و بر دهم امام علی النقی
و بر یازدهم امام حسن عسکری و بر دوازدهم امام مهدی علیهم السلام نوح گفت ای جبرئیل این دوازده تن
پیغمبرانند گفت نه اینها اهل بیت مصطفی اند که پیغمبر آخر الزمان باشد **تطبیق** پس جبرئیل بنوح عرض کرد
چنانکه این کشتی تو بی این دوازده تخته تمام نکردید دین اسلام که دین محمد است بی این دوازده تن تمام
نکردد یعنی اقرار بامامت و خلافت ایشان بعد از حضرت خاتم النبیین رکن اعظم دین است و اگر کسی همه
انها و یا یکی از انها را انکار کند و بامامت و ولایت او قائل و معترف نکردد و لو اینکه اقرار بوحدانیت باری
تعالی و خاتمیت حضرت محمد بن عبد الله هم داشته باشد دیانتش ناتمام و اسلامش ناقص و خام است
ذیل انوار اظهر فی مؤیدات کون الائمة اثنی عشر بدانکه از برای بودن ائمه
معصومین و هادیان دین مبین دوازده نفر مؤیداتی ذکر نموده اند که از جمله انها همین دوازده
لوح متمم کشتی نوح است که بر هر یک از آن الواح نام مبارک یکی از آن بزرگواران بقلم قدرت ثبت
بوده است **و این ناچیز** در این مختصر و جیز بنقل دوازده مؤید از انها که در عدد مطابق است با
عدد میمون دوازده امام اکتفا مینمایم و در ساحت عزباری از جهت توفیق کمال توسل و تمسک بذیل
عنایت آن بزرگواران التجا مینمایم **اول** انکه در باب دوازدهم از مکاشفات یوحنا است که در آسمان
امر عظیمی مشاهده کردید یعنی زنی بود که آفتاب را پوشیده و ماه در زیر پای او بود و در بالای سر خود
تاجی داشت از دوازده کوکب الخ و بنا بر تفسیر صاحب میزان الموازین خورشید و ماه اشاره بر نبوت مطلقه
و ولایت مطلقه است تا انکه گوید و از دوازده کوکب تاجی بود که دوازده سرور موعود با اینکه یازده
از اولاد او بودند و زمانا و مقاما ایشان متاخر و در زیر پای بودی شرفا در بالای سر او بودند و مانند تاجها

از وجوه تشبیهٔ حضرات آل طه و یاسین علیهم السلام

شرف وجمال او بوده اند **دوّیم** انکه عدد نقبای بنی اسرائیل هم که اوصیای موسی هستند دوازده بود
قال تعٰ وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا وهم چنین عدد حواریین عیسی که اوصیاء انحضرتند دوازده بود
وکذلک عدد اسباط حضرت اسرائیل دوازده بود بلکه موافق انچه در حدیقة الشیعه وسائر کتب احادیث
ضبط شده سنت الله بر این جاری بوده که عدد اوصیاء هریک از انبیای صاحب شریعت واولو العزم
دوازده باشد سنّة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا **سیّیم** انکه عدد بروج اسمان
دوازده است حمل وثور جوزا الی اخرها وچنانکه بمفاد قوله تعٰ وعلامات وبالنجم هم یهتدون علامت هدایت
راهها در این فلک جسمانی دوازده بوده در فلک روحانی ونورانی رسالت وولایت نیز علائم هدایت
دوازده است که در حق ایشان نیز خداوند چنین فرموده که وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا الایة **چهارم**
انکه عدد شهور دوازده است محرّم صفر الخ قال تعٰ ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا واین ایه
تفسیر شده است بائمّه ع وعند الله قرینه این تفسیر است زیرا که عدد ماههای متعارفی نزد همه دوازده
است ولی عدد ائمّه طاهرین نزد مردم محل حرف است ودر واقع ونفس الامر نزد خدا دوازده میباشد و
بعبارت دیگر چون شهور تکوینیّه دوازده است شهور تشریعیّه نیز دوازده شد لتطابق التکوین والتشریع
پنجم انکه مصالح عالم بسته بساعات لیل ونهار وزمان است وان در حال اعتدال دوازده جزو میباشد
که هر ساعتی وجزئی از انها بامامی تعلق دارد **ششم** انکه قوام انسانی وراه یافتنش بسوی امور معاشیّه
ومعادیّه خود ممکن نباشد مگر بواسطهٔ دوازده نور که بانها هدایت یافته میشود بسوی احوال ومآرب خود
وانها عقل ونفس وحواس خمسهٔ ظاهره وحواس خمسهٔ باطنه اند پس چنانچه اهتداء انسان صغیر باین دوازده
نور است البتّه اهتداء انسان کبیر که عالم اکبر است بانوار مقدّسهٔ ائمّه اثنی عشر خواهد بود **هفتم**
انکه عدد حروف کلمهٔ مبارکه لا اله الا الله دوازده است ودین اسلام مبتنی بر این کلمه است **هشتم**
انکه کلمهٔ مکرمهٔ محمّد رسول الله که اصل ایمان متعلّق باو است مرکّب از دوازده حرف است **نهم** انکه کتب
سماویه را دوازده ضبط نموده اند باین طریق سفر ادم مجموعهٔ یوشع صحف ابراهیم توریة موسی زبور داود
انجیل عیسی فرقان محمّد صلعم مصحف فاطمه ع ودوازده صحیفه مختومه کتاب جفر جامع کتاب جفر ابیض کتاب
ناموس **دهم** انکه سلاطین انبیاء دوازده نفر بوده اند ادم شیث ادریس نوح ابراهیم موسی یوسف
داود سلیمان یوشع ذو القرنین محمّد صلعم **یازدهم** انکه عدد سال نزد منجمین واهل خطا وحکماء دوازده
بوده که اسامی انها باین ترتیب است سیچقان ئیل[1] اود ئیل[2] پارس ئیل[3] توشقان ئیل[4] لوی ئیل[5] ییلان ئیل

[illegible]

[illegible]

بقضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

یونس ئیل توی ئیل یحیی ئیل تخافوی ئیل ایت ئیل تنکوزئیل واعاظم انبیاء دوازده اند ادم نوح ع
ابراهیم اسمعیل اسحق یعقوب یوسف موسی سلیمان یحیی عیسی محمد ص وچشمها ئیکه بود سنگ موسی
ازسنگ مفتوح شد دوازده بودند قال تعم فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا کر تفسیر با ئمه ع شده است
ودر لیلهٔ عقبه حضرت سید کاینات دوازده نفر از انصار در انبقایت تعیین فرموده بود **دوازدهم**
انکه علمای انساب ذکر نموده اند که هر کس متولد شده است از نضر بن کنانه او قریشی است پس همه قریشیها
نسبتشان منتهی میشود بنضر بن کنانه ونضر بن کنانه اصلی است که منبعث میشود وبر میگردد جمیع طوایف
قریش بسوی او واین قبیلهٔ شریفه کمال وشرف وقدر وجلالت واستحقاق تقدم ایشان بر طوایف دیگر بانتها
وتکمیل رسید در وجود مبارک محمد بن عبد الله ص که انحضرت قطب دایرهٔ جلالت ومرکز محیط شرافت
بود واز انسرور تا نضر بن کنانه عدد اباء واجداد دوازده میباشد باین تفصیل محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر پس چنانچه مراتب ومقامات معدودهٔ شرافت وبزرگی متصاعداً دوازده بود همچنین درجات
شرف تا امام ثانی عشر متنازلاً دوازده گردید **وجه هیجدهم** از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرین ع
بکشتی نوح شیخ المرسلین شاید این باشد که چنانچه نوح در ایام طوفان تمام ابهای دنیا را خواند ولهذا
انجناب الطاعت نمودند ودر تحت فرمان او داخل شدند مگر اب تلخ واب کبریت بنا بر نقل بحار چنانچه از حضرت
صادق ع ودر حیوة القلوب از حضرت امام حسن وامام حسین روایت نموده که نوح ع همه ابها را
طلبید هر چشمه که اورا اجابت نکرد نوح انرا لعنت کرد پس تلخ وشور شدند **تطبیق** همچنین نوح
این کشتی نجات از برای توسل وتمسک جستن بان تمام مردم را دعوت نموده وامر بتوسل فرمود خصوصاً
در غدیر خم که در بسیاری وکثرت مردم بمثابهٔ انجم بودند پس تماماً نوح این کشتی نجات را اجابت نموده ظاهراً
توسل کردند وافراد بولایت حضرت امیر ع نمودند مگر انها ونفر وتابعین ایشان که بمثابهٔ اب تلخ وشورند تا
نوح ع تلخی وخشونت وشوری وفظظت خود را در انکار اجابت نوح این کشتی اظهار داشته وبعرصه
بروز وظهور رسانیدند چنانچه عدم اجابت انها این نوح را در تمسک باین کشتی نجات در اصول شیعه
مذکور ودر وضوح کالنور الساطع علی الطور است **وجه نوزدهم** از وجوه تشبیه اهلبیت
طاهرین ع بکشتی نوح شیخ المرسلین شاید این باشد که چنانچه در زمان نوح قوس قزح علامت شد
انجانب باریتعالی بجهة ایمن شدن ساکنین انکشتی بلکه از برای غیر ایشان از اهل عالم تا قیام ساعت

دوازده منتهی بپیغمبر [illegible] از انکه شجرهٔ نسب متصل [illegible]

[illegible]

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام

از غرق شدن ایشان در باب بنابر روایت علامه مجلسی ره از علل الشرایع چه انکه در علل در ضمن حدیثی است که خدا وحی نمود بنوح ع که من کمان خود را یعنی قوس قزح را امانی کردانیدم برای بندکان و شهرهای خود و پیمانی قرار دادم میان ذات بیهمال خود و میان خلق خود که ایمن باشند بان از غرق شدن تا روز قیامت وکیست وفاکننده تر بعهد خود از من پس نوح ع شاد شد و بشارت داد مردم را وان قوس زهی و تیری هم داشت در انوقت زه و تیرش برطرف شد و امانی کردید برای مردم از غرق شدن **تطبیق** هم چنین در این کشتی نجات و سفینه با برکات النجاء بروحانیت ایشان امان قرار داده شد از برای ملتجئین چنانچه در زیارت جامعه کبیره است که امن من لجا الیکم وهیاکل شریفه و مراقد منیفه ایشان مامن و محل امن کردید از برای مخلوق بنا بر نص فقره شریفه زیارت جوادیه که انرا محقق داماد و علامه مجلسی ره نور مرقدهما انند چه دران زیارت است که السلام علی من اسمائهم وسیلة السائلین وهیاکلهم امان المخلوقین و در رجال کبیر از زکریا بن ادم روایت نموده که از رواة و اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام است که کفت خدمت حضرت رضا عرض نمودم که من اراده دارم که از میان اهل خود بیرون روم چه در میان انها بسیاری از سفهاء پیدا شده است انجناب فرمود چنین کار را منما زیرا که اهل بیت تو دفع میشود از ایشان بواسطه تو یعنی بلیات و مکاره چنانچه دفع میشود از اهل بغداد بواسطه حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و معلوم است که مراد انحضرت قبر مطهر و بزرکوارش بوده است کما لا یخفی و اکر نباشد از قضایای امان بودن هیاکل شریفه ان بزرکواران از برای مخلوق و عالمیان کفایت میکند در تصدیق این تشبیه و بودن مراقد ان بزرکان مامن از هر مکروه که رب ذکر همین قضیه که در قرب تشطیر این مقام وقوع یافته و قلوب مؤمنین را از اندوه مثل مس کداخته و همانا ان کفایت است از برای مؤمن با بصیرت چه جای انکه ان قضایا مذکوره انند در بروده فاتر بنحو و قرب **و مجمل ان قضیه** انستکه از قریب طلوع فجر روز دوشنبه نهم شهر شوال المکرم از سال هزار و سیصد و چهل و یك هجری تا اخران دو عقد در تربت حیدریه و نواحی ان چندین مرتبه زلزله واقع شد بنحوی که دو قریه را علی ما نقل بالکلیه خراب و اثار بنا و اشجار انهاست و نابود کردانید و از دویست نفر جمعیت که در یکی از انها و قریه بوده شش نفر جان بسلامت برده اند و بنا بر بعضی از مکتوبات منجاوز از چهار هزار نفر نفوسا از این واقعه هائله ره سپار دار عدم شده اند و تا یوم تحریر این مقام که روز شنبه بیست سیم از ماه مزبور است علی ما یسمع و ینقل من المکتوبات هنوز زلزله برطرف نشده است و تا ده فرسخ از تربت بسمت مشهد مقدس هم زلزله بوده و در این ده فرسخ دیکر که منتهی بمشهد میشود چه انکه مسافت میان تربت و مشهد بیست فرسخ است و خود شهر مشهد

[illegible]

[illegible]

بقضا یای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

بحمد الله والمنة به هیچوجه اماً از زلزله معلوم نشد واین نیست مگر بواسطهٔ انکه هیکل شریف و مرقد منیف حضرت ثامن الائمهٔ ارواحنا له الفداء امان است از برای مخلوقین فهم جواد وهذا ظاهر عند ذوی البصائر والابصار **تاسیئه فیه نشدید** ومؤید مأمنیت ان هیکل شریف است زلزله که در بلدهٔ قوچان واقع شده چه از قوچان تا مشهد مقدس هم زیاده از بیست فرسنخ مسافت نیست وکیفیت ان بنا برانچه سید جلیل معاصر مفخر الاوائل والاواخر الآقا میرزا محمد باقر المدرس فی الروضة الرضویهٔ ادام الله افاداته وافاضاته درکتاب لئالی منثورهٔ خود مرقوم داشته این است که در سال هزار و سیصد و یازده در شب دوشنبه هشتم جمادی الاولی دو ساعت و نیم از شب گذشته در مشهد مقدس زلزلهٔ سختی شد ولی زیاد طول نکشید و در ساعت هشت از همانشب باز زلزله شد و در شب نهم آنماه در ساعت هفت از شب باز زلزله شد ولی بحمد الله در مشهد مقدس ضرری بنفوس وابنیه نرسید اماً در قوچان در زلزلهٔ شب هشتم ماه چنان زلزله شد که تمام قوچان از زلزله خراب شد وقریب یکربع از اهالی تلف شدند وعمارات شجاع الدوله وتلگرافخانهٔ دولتی منهدم شد که گویا از اصل نبود ویکقلعه از کوه در صحرا و غلطید و چند قلعه دیگر خراب شد ومنارهای امامزاده شکست یافت ودر همان شب هشتم در قوچان قریب بهفتاد مرتبه زلزله واقع شد **این ناچیز گوید** که ملاحظه نما چگونه هیکل شریف رضویه مأمن بوده است از برای مخلوق در این قضیه اللهم ارزقنا فی الآخرة جواره کما رزقتنا فی الدنیا جوار مزاره **فائدتان فیهما عائدتان الاولی** انکه در برهان قاطع گفته است که هیکل هر بنائی است که عظیم ورفیع باشد وبمعنی صورت وتنه هم هست وقطب الدین شکوری درکتاب محبوب القلوب خود فرموده ثم ان الحکماء الذین نرید ان نذکر احوالهم بعضهم یونانیون وبعضهم رومیون وبعضهم هندیون ومن الحکماء الهند منهم صابئیة ومنهم براهمه واماً الصابئیة وهی جمهور الهند ومعظمها من صباء الرجل اذا مال وزاغ ولمیل هؤلاء عن سنن الحق وزیغهم عن نهج الانبیاء قیل لهم الصابئیة فانهم یقولون بازلیة العالم وانه معلول لذات علة العلل التی هی الباری جل وعلا ویعظمون الکواکب وتصوّروا لها صورا یمثلونها بها ویتقربوا الیها بانواع القرابین حسب ما علموا من طبیعة کل کوکب منها لیستجلبوا بذلک اثارها وتصرفوا فی العالم السفلی علی اختیارهم تدبیرها وقالوا انا نحتاج فی معرفة الله تعالی ومعرفة طاعته واوامره واحکامه الی متوسط لکن ذلک المتوسط یجب ان یکون روحانیا لا جسمانیا وذلک لذکاء الروحانیات وطهارتها وقربها من رب الارباب والجسمانی بشر مثلنا یأکل ویشرب مما نأکل ونشرب

وبما ثلنا فی المادة والصورة قالوا ولئن اطعتم بشرا مثلکم اذاً لخاسرون فصابئة الروم مفزعها السیارات وصابئة الهند مفزعها الثوابت وربما نزلوا عن الهیاکل الی الاشخاص التی لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عن الانسان شیئا ودر حاشیه این مقام فرموده الهیکل فی الاصل البناء العظیم ویطلق ایضا علی الصورة وهذه الفرقة من الحکماء کانوا یعتقدون ان الکواکب ظلال للانوار المجردة وهیاکل لها فوضعوا لکل کوکب من الکواکب السبعة طلسما مناسبا له فی وقت یناسبه ووضعوا کلا من تلک الطلسمات فی بیت معین بطالع یناسبه علی وضع خاص فکانوا یقصدون الیها فی اوقات یخصها ویعملون اعمالا یناسبها من التدخینات والقربانات فینتفعون بخواصها ویعظمون تلک البیوت ویسمونها هیاکل النور لکونها محل تلک الطلسمات التی هی هیاکل الکواکب التی هی هیاکل الانوار المجردة انتهی وابن قیم جوزیه در کتاب اغاثة اللهفان فی مصائد الشیطان در مقام تعداد اصناف متعبدین بغیرالله ذکر کرده ومنهم من یعبد اصناما اتخذوها علی صورة الکواکب وروحانیاتها بزعمهم وبنوا لها هیاکل ومتعبدات لکل کوکب منها هیکل یخصه الی اخر ما قال وازما ذکر معلوم شد که از برای لفظ هیکل دو اطلاق یکی بناء رفیع وعظیم چنانچه این معنی ظاهر از اطلاق است ولذا این ناچیز لفظ هیاکل وارد در فقرهٔ زیارت تفسیر بمراقد شریفه وبقاع رفیعهٔ ائمهٔ معصومین نموده ودیگری صورت وشبه است وازجملهٔ موارد که در این معنی اطلاق شده است چیزی است که در بعضی از تفاسیر نقل شده که وقتی زلیخا با حضرت یوسف خلوت فرمود دید بتی که در دیوار خلوتخانه منصوب بود زلیخا پردهٔ بروی او فراکشید حضرت یوسف استفسار پرده پوشی فرمود زلیخا در جواب گفت که در این مقام هیکل بر ورد کار خوب نباشد که بیحجاب واشکار باشد حضرت یوسف فرمودند که مضایقه در کشف هیکل بیجان وبیحجابی نزد جان جهان که حاضر در همه مکان ومطلع بر سرائر انس وجان است چون توان نظم بر تو باشد نظرش بیگه وگاه شرم بادت که کنی قصد گناه واگر فرضا لفظ هیاکل وارد در فقرهٔ زیارت باین معنی باشد هم امان بود صور شریفهٔ ان بزرگواران از برای مخلوق وانام از چیزهائی است که در ان منقصت وعیبی نیست وغیر کلام الثالث بدانکه این قوسیکه در وقت نزول مطر در اسمان پیدا میشود وصاحب رنگهای مختلف است عامهٔ ناس انرا قوس قزح نامند وان قوس الله است چرا نکه قزح کسره نام شیطانی است ودر خبر منع شده است از اینکه اورا قوس قزح گویند چنانچه در مجمع البحرین است فی الخبر لا تقولوا قوس قزح فان قزح اسم شیطان ولکن قولوا قوس الله ومحمد بن مسعود مسعودی در رسالهٔ خود که در اثار علویه تالیف فرموده

حاشیه: یعنی بنا عظیم چنانکه امیر الخ ... (marginal notes partly illegible)

در سبب پدید آمدن قوس قزح چنین بیان نموده که هرگاه که هوا با آمدن باران نیک تر گردد و ابری رقیق و تری عظیم منعقد شود و صقالتی و روشنی بسبب باران در او پدید آید تا بمنزله آئینه گردد که عکس چیزها که در مقابل او باشد در او پدید آید اگر اتفاق افتد که در آن وقت آفتاب را قوس مشرق یا مغرب نزدیک بود و در پیش آفتاب هیچ ابر و غبار و بخار نبود بلکه گشاده و صحو بود و در برابر آفتاب این چنین بخاری باشد که گفتیم عکس آفتاب بر این بخار رقیق با صقالت افتد و چنانچه در آئینه صورت چیزها که در مقابل او باشد بتوان دید این عکس آفتاب اگر در این بخار رقیق لطیف پدید آید نیز بتوان دید پس قوسی پدید آید در برابر آفتاب و رنگهای مختلف وقت باشد که سه رنگ بود زرد و سرخ و زنگاری و وقت باشد که دو رنگ بیش نباشد و ظاهر است که این قوس عکس آفتاب بود اما اشکال در چند چیز است یکی در اختلاف الوان او که چه چیز است و بچه سبب است و دیگر اینکه چرا قرص آفتابی در او ننماید چنانچه در آئینه پدید آید چون در برابر آفتابش بداری و دیگر آنکه این عکس چرا بود و فاضل ترین متأخرین ابو علی سینا در بعضی از کتب خویش فرموده که سبب اختلاف و مرا چنانچه بباید روشن نگشته اما بعضی محصلان علم تکلفی کرده اند و چیزی گفته و خواجه مظفر شیرازی آن را ملخص کرده است و در آثار علوی خویش آورده و بر آن مزیدی نیست هم چنان نقل کردم در این مختصر و سه مقدمه آورده و غرض را بنا بر آن کرده است **مقدمهٔ اوّل** آنست که هر جسمیکه صیقلی باشد مانند آئینه و غیر آن چون فرض کنیم که از بصر ما خطی شعاعی بدو پیوندد و بنقطهٔ که آن را ابصار شعاع نام نهیم چون از این خط شعاعی خطی دیگر بیرون آوریم چنانچه بر سطح آن آئینه عمود باشد و از این نقطه که طرف خط عمود است و مسقط حجر او بر سطح آئینه بنقطهٔ اتصال آن زاویه را زاویهٔ اتصال شعاع نام نهیم و شعاع بصر چون بسطح آئینه رسد از موضع اتصال منعکس گردد پس خطی پدید آید و آن را خط انعکاس نام نهیم و چون آن خط را که بر روی آئینه در آن جهت کران زاویهٔ اتصال است بر استقامت بکشیم دیگر تا و پدید آید این خط کشیده باشیم و از خط انعکاس این زاویه انعکاس بسجد تا و زاویهٔ اتصال شعاع بود این یک مقدمه است و هر چه بر استقامت آن خط بود یعنی آن خط انعکاس در آئینه مرئی گردد و آنچه بر این استقامت نبود نتوان دید **مقدمهٔ دوم** آنست که هرگاه آئینه بود سخت خورد و کوچک و چیزی که از او بسیار بزرگتر بود در مقابل او بداری شکل آن چیز در او پدید نیاید اما لونش پدید آید چنانچه شیشهٔ روی در آئینه سخت خورد نگرد و بدان خوردی که شرط است خود آئینه نتوان دید که این از عدسی

خورد تر باید اما چیزی نگردد صیقلی که قائم مقام آینه و بغایت خورد بوده باشد شکل روی خویش در انجا
نتواند امد اما لون رو سیاهی خویش ببیند **مقدمهٔ سیم** انست که چون اینه را رنگی بود چون
چیزی در مقابل ان داشته باشی مثلا چون اینه بود از جوهر خارچینی که رنگ او اندک مایل بزردی
زند چون مردی اسمر در او نگاه کند رنگ زردی باشد مرکب از سمرت و صفرت و چون این مقدمات
معلوم گشت دانستن انچه مقصود است آسان بود **اما** پدید امدن قوس ان باشد که این بخار
که در هوا باشد اجزا ایست خرد و صقالت پذیرفته هر جزوی مانند اینه باشد که این بخارات اینه گردد او
و بعضی از این اجزاء بخار بر وضعی باشد که چون شعاع بصر بدو پیوندد و از او منعکس شود بجرم افتاب
رسد پس واجب کند که افتاب را در هر جزویکه بدین وضع بود بتوان دید و چون این اجزاء با افتاب
بر یک وضع و یک نسبت باشد و زاویهای انعکاس متساوی باشند و این اجزاء شکل دیگر نشوند
باشند و بعد ایشان از افتاب یکبعد باشد لازم اید که بر خطی باشد مقوس و چون بهم پیوسته باشند
و ان عکس در هر یکی پدید امده بود لابد متصل بمانند قوس نماید از دایرهٔ که قطب ان دایره قرص
افتاب بود و چون افتاب اندایره بود و بافق نزدیک بود لابد دایرهٔ افق اندایره را قطع نماید پس بعضی
از اندایره بر بالای افق باشد وانرا نتوان دید و بعضی در زیر افق باشد پس جملهٔ دایره را نتوان دید
و هر چند افتاب بافق نزدیکتر قوس قزح بزرگتر و چون نزدیکتر شد قوس قزح را نتواند دید مگر وقتی
که در بروج جنوبی بود که قوسی تنک خورد از جهت شمال پدید اید و چون این بخارها بر مثال اینها باشد
بغایت خورد لون افتاب در ایشان پدید اید اما شکل افتاب پدید نیاید و چون این بخار را لونی باشد
که بتاریکی و ظلمت زند عکس که در او پدید اید مرکب باشد از ظلمت او و از لون افتاب پس زرد نماید
و رنگها را دو طرف است که ایشان غایت اند یکی سیاهی و دیگری سفیدی و الوان دیگر همه واسطه
اند میان این هر دو طرف و رنگ زردی انست که از کمال سفیدی اندک مایل بر سیاهی امده است
پس از غایت روشنائی افتاب و تاریکی ابر رنگ زردی پدید اید و بر گرد قرص افتاب بکنارهٔ از اسمان
بغایت روشن باشد و بر محیط ان قطعهٔ روشن قطعهٔ دیگر در روشنی کمتر از اول و از این اجزاء مختلف
اینه گردد او بعضی بر انوضع باشد که چون شعاع بصر از ایشان منعکس بود بدان قطعه رسد از اسمان
که بیک روشن است و گرد افتاب درگرفته و چون نور بر این قطعه که از نور افتاب بود لونیکه مرکب بود
از عکس او و ظلمت از سیاهی نزدیکتر ازان بود که زردی است پس این لون حمرت باشد و چون بعضی

بفضایای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلم

از اجزاء بخار بر وضعی باشد که چون شعاع بصر از ایشان منعکس شود بدان قطعه رسد از اسمان
که روشنائی او کمتر از روشنائی قطعه پیشین است ان لون که پدید اید لونی بود بسیاهی نزدیکتر
از لون سرخی وان خضرة است و بدان سبب که این قطعهای روشن کرد افتاب دیگر فته است و بر ابری
ان هم چنان است که در زیر او همیشه قوس قزح چنان نماید که لون زردی در میان باشد والوان دیگر
بعضی بر بالای او و بعضی در زیر او و اوضاع ایشان با یکدیگر همیشه چنین بود مگر وقتیکه این قطعه
روشن اسمان از یکجانب افتاب بیش نباشد که از دیگر جانب ابری باشد یا غباری که مانع گردد از
بر افتادن عکس او بر اجزاء بخار انگاه رنگهای قوس کمتر بود بحسب ان **این است** سبب پدید امدن
قوس قزح و اختلاف الوان او و وقتی بود که از ماه شب چهارده چون با فق نزدیك شود قزح پدید
اید و اگر رنگهای روشن نباشد کمتر از قوس قزح افتاب بود و وقتیکه باران همی بارد باشد که قوس
قزح بشاید و هم چنانکه این عکس افتاب در اجزاء بخاری ظاهر میشود در قطرهای باران نیز ظاهر شود
و از قطره های باران هر کدام بدان وضع میرسد که خط انعکاس او بقرص افتاب پیوندد این عکس در
او پدید میاید انتهی **این ناچیز گوید** این بود عین عبارات نسخه منقوله عنها که در اینجا
درج شد و ظاهر انست که نسخه مزبوره خالی از سقامت نباشد والله العالم **وجه بیستم**
از وجوه تشبیه اهلبیت طاهرین عم بکشتی نوح شیخ المرسلین شاید این باشد که چنانچه بنا بر نقل
مسعودی در کتاب اثبات الوصیه نوح عم را دختری بود که چهار نفر از ساکنین در کشتی در وقت
بیرون امدن از ان طالب مزاوجت او شدند و هر یك پوشیده از دیگری نزد ان بخواستگاری ان دختر
رفتند پس انحضرت از ینمعنی گرفته خاطر شده و بساحت ربوبیت شکایت برده عرضه داشت که بار
خدایا از اصحاب حزب الهی نمانده است مگر اینچهار نفر و هر یك از انها طالب تزویج دختر من میباشند پس
اگر من او را بیکی از ایشان تزویج کنم باعث غضب ان سه نفر دیگر خواهد شد پس خداوند باو وحی
فرمود که کسائی حاضر نموده و دختر خود را با ملکه و میمونه و خنزیره که تماما ماده باشند در زیر
انکساء مستوره نما پس رداء را از سر انها دور کن چرا انگاه چهار دختر می بینی که از فرط مشابهت
دختر خود را در ان میان نشناسی پس هر یك از ان چهار دختر را بیکی از ان چهار نفر تزویج فرما تا انکه
از غضب ایشان ایمن گردی پس انجناب بفرموده رب الارباب عمل نموده و از غضب ایشان ایمن شد
و عبارت مسعودی در کتاب مذکور چنین است و خرج معه من السفینة ابنة واحدة من بنات و ثلثة

از وجوه تشبیه حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم السلام

بنین واربعة من المؤمنین وکان نوح التاسع فجاء کل واحد من الاربعة من المؤمنین فخطب ابنته
علی حدة سرا من اصحابه فضاق بذلک ضرعا فشکی الی الله جل ذکره وقال یا رب لم تبق من اصحابی الا هولاء
الاربعة وکل قد خطب ابنتی وان زوجت واحدا غضب الباقون فاوحی الله الیه ان تاخذ کساء فیجعل ابنته
تحت الکساء ویجعل معها هرة وقردة وخنزیرة وبیشر الجمیع ثم یرفع الکساء فانک تری اربع جوار اتعرف
ابنتک منهن فزوج کل واحد من اصحابک بواحدة منهن فروی عن العالم من هناک تماسخ الخلق تطبیق
هم چنین در وقت اعراض نمودن نوع مردم ازاین کشتی نجات امت وغصب نمودن خلافت را باکمال شناعت
وشنعت که فی المثل بمثابهٔ خارج شدن مردم زمان نوح است از کشتی آن بزرگوار عرب طالب مزاوجت
کریمهٔ امیر المؤمنین علیه السلام که مسماة بزینب ومکناة بام کلثوم است گردید وچون اصرار را از حد گذرانید
ووقاحت را در این خصوص بدرجهٔ اعلی رسانید حضرت جنیهٔ را اسحیقه نام که از جنیان نجران ویهودیه
بود طلبیده وبا وامر فرمود که متمثل بصورت ام کلثوم شده وبعد از تمثل او را بعقد آن عرب داد ودر
وام کلثوم را از انظار غائب فرمود تا وقتیکه آن عرب را کشتند پس آن جنیه ارث خود را از متروکات او
گرفته ونزد اهل خود که در نجران بودند مراجعت نمود پس حضرت امیر عم بعد از قتل آن عرب رفتن آن جنیه
ام کلثوم را ظاهر ساخت واین مجمل آن چیزی است که سید عالم بهاء الدین علی بن عبد الحمید حسینی نجفی در
جلد اول از کتاب انوار المضیئه خود از حضرت صادق عم روایت نموده است بنابر نقل سید سند جزائری
در اوایل کتاب انوار النعمانیه وعین عبارت آن روایت این است قال ای السید علی بن عبد الحمید ومما
جاز لی روایته عن الشیخ السعید محمد بن محمد بن النعمان المفید رحمه الله رفعه الی عمر بن اذینة قال قلت
لابی عبد الله علیه السلام ان الناس یحتجون علینا ان امیر المؤمنین زوج فلانا ابنته ام کلثوم وکان متکئا
فجلس وقال عم اتقبلون ان علیا علیه السلام انکح فلانا ابنته ان قوما یزعمون ذلک ما یهتدون الی سواء
السبیل ولا الرشاد ثم صفق عم بیده وقال سبحان الله اما کان امیر المؤمنین عم یقدر ان یحول بینه و
بینها کذبوا لم یکن ما قالوا ان فلانا خطب الی امیر المؤمنین عم ابنته ام کلثوم فابی عم فقال فلان للعباس
والله لئن لم یزوجنی لانزعن منک السقایة وزمزم فاتی العباس علیا عم فکلمه فابی عم علیه فالح علیه العباس
فلما رای امیر المؤمنین عم مشقة کلام الرجل علی العباس وانه سیفعل معه ما قال ارسل الی جنیة من اهل
نجران یهودیة یقال لها سحیقة بنت جریریة فامرها فتمثلت مثال ام کلثوم وحجبت الابصار عن ام کلثوم
بها وبعث بها الی الرجل فلم تزل عنده حتی انه استراب بها یوما وقال ما فی الارض اهل بیت اسحر من بنی

از کتاب انباء الوصیة بنقل عبارت مسعودی علیه الرحمه

کتاب الجنیه نسبت بصورت ام کلثوم از انوار المضیئه نقل

ہاشم ثم اراد ان یظہر للناس فقتل ثم اخذت المیراث وانصرفت الی اہلہا بنجران واظہر امیر المومنین ع
ام کلثوم **وفی الانوار** بعد نقلہ لہذہ الروایۃ قال وعلی ہذا الحدیث المستفیض عن الصادق ع
لما سئل عن ہذہ المناکحۃ فقال انہ اول فرج غصبناہ محمول علی التقیۃ او الاتقاء من عوام الشیعۃ کما
لایخفی **تذنیبات فیہا تحقیقات** **الاول** قال سید السند الجزائری قدس سرہ فی
مقام بیان قول الصادق ع انہ اول فرج غصبناہ وتفصیل ذلک ان الخلافۃ قد کانت اعز علی امیر المومنین من
الاولاد والبنات والازواج والاموال وذلک لان بہا انتظام الدین واتمام السنۃ ودفع الجور واحیاء
الحق وموت الباطل وجمیع فوائد الدنیا والاخرۃ فاذا لم یقدر علی الدفع عن مثل ہذا الامر الجلیل الذی لا یمکن
من الدفع عنہ من معونۃ وقد بذل علیہ الارواح وسفک فیہ المہج حتی انہ قتل الاجلہ ستین الفا فی معرکۃ صفین
وقتل من عسکرہ عشرون الفا واقعۃ الطفوف اشہر من ان تذکر فاذا قبلنا منہ العذر فی ترک ہذا الامر الجلیل
وقد کان معذورا کما سیاتی الکلام فیہ عند ذکر اسباب تقاعدہ ع عن الحرب فی زمن الثلثۃ انشاء اللہ و
التقیۃ باب فتحہ اللہ سبحانہ وتعالی للعباد وامرہم بارتکابہ والزمہم بہ کما اوجب علیہم الصلوۃ والسلام
الصلوۃ والصیام حتی انہ ورد عن الائمۃ ع لا دین لمن لا تقیۃ لہ فنقبل عذرہ ع فی مثل الامر الجزئی وذلک
انہ قد روی الکلینی رحمہ اللہ عن ابن ابی عمیر عن ہشام بن سالم عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال لما خطب الیہ
قال لہ امیر المومنین ع انہا صبیۃ قال ع فلقی العباس فقال لہ مالی ابی باس قال وما ذلک قال خطبت
الی ابن اخیک فردنی اما واللہ لاعورن زمزم ولا ادع لکم مکرمۃ الا ہدمتہا ولاقیمن علیہ ع شاہدین
بانہ سرق ولاقطعن یمینہ فاتاہ ع العباس فاخبرہ وسالہ ان یجعل الامر الیہ فجعل الیہ **واما الشبہۃ**
الواردۃ علی ہذا وہی انہ یلزم ان یکون فلان زانیا فی ذلک النکاح وہو مما لا یقبلہ العقل بالنظر الی
ام کلثوم فالجواب عنہا من وجہین **احدہما** ان ام کلثوم لا حرج علیہا فی مثلہ لا ظاہرا ولا واقعا
وہو ظاہر واما ہو فلیس بزان فی ظاہر الشریعۃ لانہ دخول مترتب علی عقد باذن الولی الشرعی واما
فی الواقع وفی نفس الامر فعلیہ عذاب الزانی بل عذاب کل اہل المساوی والقبائح **الثانی** ان الحال
لما آل الی ما ذکرناہ من التقیۃ فیجوز ان یکون قد رضی ع تلک المناکحۃ دفعا لدخولہ فی سلک غیر الوطی
المباح **الثانیۃ** انکہ عالم جلیل و المتلمذ عند مولانا الخلیل المولی محمد مہدی بن مولی علی اصغر القزوینی
کہ والد و ولد ازتلامذہ ملا خلیل قزوینی بودہ اند چنانچہ در ضمن ترجمہ ایشان در سابق سمت تحریر
یافت در کتاب فخر العالمین فی شرح دعاء الصنمین بعد از انکہ روایت معروفہ را ذکر مفاد ان مثل شد

جبرئیل علیه السلام است بصورت دحیهٔ کلبی و سر حضرت رسالت را در کنار گرفته و چون حضرت
امیر ع وارد شده عرض کرد السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس اظهار داشته که یا
علی بنشین و سر پسر عمت را در کنار خود بگیر که از روایات معروفه در منقبت و فضیلت امیر المؤمنین
علیه السلام است نقل فرموده گفته است بدانکه ظاهر این خبر و بعض آیات و احادیث دیگر اینست
که ملک و جن بصورت انس متشکل میشده اند بنحویکه جمعی که میدیده اند ایشانرا غیر انسان نمی
دانسته اند چنانچه قریب باین حکایت دحیه در کتاب دلیل الدعاة فقیر مذکور و دعائی هم از او در باب
دوم آن مأثور است و در حکایت ابراهیم و لوط وارد است که ملائکه که رسل رب بودند بصورت
غلمان خود را برایشان نمودند و در تفسیر و اذ زین لهم الشیطان از سورهٔ انفال نقل کرده اند که
شیطان در روز جنگ بدر خود را بصورت سراقه یا مردی دیگر یکی از قریش نمود و در اصل دوازدهم
گذشت که شخصی که اول بر منبر حضرت پیغمبر صلعم با اولی بیعت کرد شیطان بود که بصورت مردی
پیر مینمود بلکه ظاهر آنچه در حکایت عیسی مذکور است که و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم
این است که آن شخص که بنی اسرائیل او را بر دار کشیدند و متحمل قتل او گردیدند کسی بود که الله تعالی
بقدرت کاملهٔ خود او را در حجم و شکل و تخطیط موافق عیسی ع فرموده بود بنحویکه در جمیع وجوه غیر
متشخص با او متحد مینمود و استاد رحمه الله در حواشی عدة الاصول نقل کرده که شیخ طوسی ره در
تبیان در ذیل این آیه گفته که فان قیل هل یجوز ان یلقی الله شبه زید علی عمرو حتی لا یفصل الناظر
الناظر الیهما بینهما کما کان یفصل قبل القاء الشبه قیل ذلک مقدور لله بلا خلاف و یجوز ان یفعله
عندنا تغلیظا للمحنة و تشدیدا للتکلیف و ان کان خارقا للعادة انتهی و بر این ظواهر اشکالی است مشهور
و حاصلش این است که اگر ممکن باشد که ملک مثلا متمثل شود بصورت آدمی بحیثیتی که رائی هیچ
تمیزی میان آن دو نکند لازم آید که مشاهدات از جملهٔ ضروریات نباشد چه بنابراین ممکن است که
شخصی که زید با او سخن میگوید مثلا و بنابر طول مدت معاشرت و قرب عهد او را عمرو میداند آن
شخص فی الواقع عمرو نباشد بلکه متشکل بصورت عمرو و متمثل شده باشد و این خلاف بدیهه است
و لهذا دهریه زنادقه در امتناع مطلق خرق عادت متمسک باین شده و گفته اند که لو جاز خرق
العادة لجوزنا ذلک فلم یحصل لنا العلم بالمشاهده و هو سفسطة چون استاد را اعتقاد این است
که علم ببدیهیات و ضعف مختلف نمیشود در حل این اشکال گفته که تشکل ملک مثلا بصورت انسان

جایز و واقع است اما مسلم نیست که تصدیق بعمرو بودن ان مخاطب مثلا در وقتیکه دبکری متشکل بصورت او شده باشد تصدیق علمی باشد بلکه اول علم واقعی و ثانی ظن قویست **وجوابی** دیگر از صاحب کتاب سم السلطان المؤید بالنصر والظفر نقل کرده وحاصلش این است شاید جبرئیل مثلا در انوقت تسلطی بر روح دحیه هم رساینده باشد مثل تسلطیکه روح دحیه بر بدن او داشت بنا برین افعالیکه در قالب دحیه دیده میشده افعال جبرئیل بوده بدون تصرف روح دحیه در آن انتهی **این ناچیز گوید** که بنا برین مذکورات اشکال وارد بر روایت دحیه اشکالی است سیاله و در ما نحن فیه که قضیه تمثل جنیه بهودیه است هم وارد است والجواب الجواب والله الهادی الی طریق الصواب **الثالثة** انکه تطبیقیکه در سابق ذکر شد بلحاظ سفینه وخروج نوح عم وهمراهان او بود از ان ببیانی که ذکر شد و میتوان تطبیق نمود حال نوح دو دختیه را در خواستگار شدن ستمی دختران او را که رقیه وام کلثوم بودند بحال نوح شیخ المرسلین و دخترش چنانچه سید سند جزائری در تشریح این فقره از حجت و دلیل بیستم بر افضلیت امیر المؤمنین عم از تمام صحابه که امام فخر رازی بعین خود اقامه نموده وان اینست که ومنها المصاهرة ولم یکن لاحد من الخلق مصاهرة مثل ما کانت له واما عثمان فهو وان شارکه فی کونه ختنا لرسول الله صلعم الا ان اشرف اولاد رسول الله صلعم هی فاطمة عم ولذلک قال عم سیدة نساء العالمین اربع وعد منهن فاطمة عم ولم یحصل مثل هذا الشرف للبنتین هما زوجتا عثمان چنین بیان فرموده است که الاختان اللذان اخذهما عثمان هما رقیة تزوجها عتبة بن ابی لهب لعنه الله فطلقها قبل ان یدخل بها ولحقها منه اذی فقال النبی صلعم اللهم سلط علی عتبة کلبا من کلابک فتناوله الاسد من بین اصحابه وتزوجها بعده بالمدینة عثمان بن عفان فولدت له عبد الله ومات صغیرا نقره دیک علی عینه فمرض ومات وتوفیت بالمدینة زمن بدر فتخلف عثمان علی دفنها ومنعه ذلک ان یشهد بدرا وقد کان عثمان هاجر الی الحبشة ومعه رقیة والاخری ام کلثوم تزوجها ایضا عثمان بعد اختها رقیة وتوفیت عنده **وقد اختلف** العلماء لاختلاف الروایات فی انهما هل هما من بنات النبی من خدیجة ام من احد زوجیها الاولین فانها اولا قد تزوجها عتیق بن عائذ المخزومی فولدت له جاریة ثم تزوجها ابو هالة الاسدی فولدت له هند ابنة ابی هالة ثم تزوجها رسول الله صلعم وهذا الاختلاف لا اثر له لان الثالث فی الرفق النبی صلعم قد کان ممن اظهر الاسلام وابطن النفاق وهو صلعم قد کان مکلفا بظواهر الاوامر کما الناس ایضا وکان یمیل الی مواصلة المنافقین رجاء الایمان الباطنی منهم مع انه صلعم لو دام

الایمان الواقعی لکان اقل قلیل فانّ اغلب الصحابة کانوا علی النفاق لکن کانت نار نفاقهم کامنة فی زمنه صلعم فلما انتقل الی جوار ربّه عزّ وجلّ برزت نار نفاقهم لوصیّه ع ورجعوا القهقری ولذا قال ع ارتدّ الناس کلّهم بعد النبی صلعم الّا اربعة سلمان وابوذر ومقداد وعمار رضی الله عنهم وهذا مما لا اشکال فیه

خاتمة فی امور الائمة (الامر الاوّل) در بیان تطابق سفینتین است علی سبیل الاجمال بدانکه در ذخر العالمین فی شرح دعاء الصنمین فرموده که وجه تسمیهٔ حضرت علی بن ابیطالب ع بفلک نوح این است که فلک بضم فاء وسکون لام مفرد وبمعنی کشتی است که بوسیلهٔ آن اموال اندر یا می کذرانند وگاهی بهمین وزن جمع همین لفظ میباشد چنانچه در دعاء ایام ماه شعبان مأثور است که اللّهم صلّ علی محمّد وال محمّد الفلك الجاریة فی اللجج الغامرة یامن من رکبها ویغرق من ترکها الخ بقرینهٔ آنکه در اینجا صفت آل است که عبارتست از ائمهٔ معصومین علیهم السلام وچون در معنی جمع است توابع آن نیز جمع میباشد ولهذا المتقدم لهم مارق که فقرهٔ بعد از آنست ضمیر جمع است ودر فن تصریف تصریح شده باینکه ضمهٔ فلك درحال افراد مثل ضمهٔ قفل ودرحال جمعیت مثل ضمهٔ اُسُد است که جمع اسد است وتعبیر از حضرت امیر ع بفلك نوح کرده عمرو بن العاص علی الاشهر یا حسان بن ثابت بنا بر نقل بعضی سیر بقوله

شعر هو النبأ العظیم وفلك نوح وباب الله وانقطع الخطاب یعنی علی است آن خبر بزرك که مذکور است فی قوله تعالی عمّ یتسآئلون عن النبأ العظیم واو علیه السلام است کشتی نوح که مؤید بود بملائکه وروح واو علیه السلام است در علم خداوند اکبر درحالیکه وحی منقطع شد بعلت رحلت حضرت پیغمبر صلعم

بالجمله تشبیه هریك از ائمه علیهم السلام بمطلق کشتی باعتبار این است که چنانچه کشتی التنجات از مهالك دریا است همچنین هریك از ائمه علیهم السلام باعث خلاص از خطرهای دنیا وعقبا میباشند برای کسیکه اطاعت اوامر ونواهی ایشان را کماهی نماید وطریق بندکی خدا کرا بدستور یکه از آنها دیگران سبیل مأثور است بپیماید **و تشبیه** بکشتی نوح ع چنانچه در اینمقام شده ابلغ است در افادهٔ باعتبار اینکه بکشتی های دیگر قلیلی از احمال واثقال بمنزل مراد میرسد وتا ساکن انها بساحل نرسد ارام تمام از خطرهای دریای زخّار وجزم برسیدن خود وان کشتی بکنار بهم نمیرساند بخلاف کشتی نوح که حمل انواع جمیع موجودات عالم سفلی بمقتضای آیهٔ کریمهٔ قلنا احمل فیها من کل شیئ زوجین الخ دران شد ومع ذلك همکی اهل آن در کمال اطمینان بودند وبیقین میدانستند که بسلامت از آنجا بیرون میایند پس تشبیه امیر المؤمنین ع بکشتی نوح ع مفید این است که حضرت خالق کاینات انواع

موجودات

موجود اثر برکت وجود مسعود او در زمان باقی داشته و هرکس که باخلاص متوسل آن امام خاص و
عام شود یقین دارد که از مهالك دینی وعقبی خلاص میگردد و هم چنین اند ائمهٔ طاهرین صلی الله
علیهم اجمعین (الامر الثانی) در بیان تطابق سفینتین است علی سبیل التفصیل بزرگی در
مقام تطابق و تشبیه این دو سفینه چنین فرموده است که ای عزیز البته تو حکایت کشتی نوح را شنیده
و داستان طوفانی شدن ابر و ادزبر و دفاتر دیدهٔ الحال بعثت حضرت خاتم النبیین را میباید دید
و حکایت کشتی و طوفان سید المرسلین را میباید شنید و آل اهل بیت معصومین سفینهٔ این نوح
دودهٔ ختمیه است که الواح کشتی وار مرکب است از تختهات دختر معصومه و دوازده نفر از داماد و اولاد
طاهرین او و این بزرگواران تختهای این کشتی نجات است که بایکدیگر ملتئم شده اند بسم الله مجریها و
مرسیها در پیش کشتی نوح محرر لطف میزند محمد رسول الله در پیش کشتی نجات علی ولی الله و اولاده المعصومون
اولیاء الله زبان کرم می پیچید قرارگاه کشتی نوح کوه جودی بود قرارگاه این کشتی دودهٔ ختمیه قرب حضرت
ودودی است بدور نوح جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در اب سیاه تباه خواستن کشته
نوح علیه السلام بامر حقتعالی سفینه ساخت تا جماعتی را از طوفان برهانید و کشتی پرداخت تا طایفه را
از اب سیاه بکند رانید سر قدر را از طوفان نوح ع دری در دوزخ کشاد و تا هرکس که در ان طوفان غرق
شد اند در بدوزخ افتاد و قهر قضاء از ان اب سیاه بهم درکشید تا از ان روزن در دوزخ چکید که اغرقوا
فادخلوا نارا باز بدور دوزمان حضرت سید رسل جماعت آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستن
شدن و در اب سیاه آتشین هلاك خواستن کشتن لطف کبریائی حق عز اسمه این کشتی ولاء اهل بیت
معصومین را از تختهائی که بعدد شهور حول و حروف لا اله الا الله آمد بایکدیگر پیوست تا هزاران
هزار را بواسطهٔ ان از طوفان آتشین برهانید و بجودی جنانش برسانید و هرکه او در کشتی نوح ع در
امد از طوفان اب سیاه نجات یافت و اخرکار برجودی قرار گرفت که یا نوح اهبط بسلام منا و برکات
باز هرکس که در کشتی ولاء اهل بیت معصومین ع نشست از طوفان جهنم نجات یافت بعاقبت ببهشت
رسید که ادخلوها بسلام آمنین آنجا نوح ع ملاح آن کشتی بود اینجا نبی پرفتوح بلکه یکصد و بیست و
چهار هزار پیغمبر ع ملاح این کشتی اند بکشتی نوح اندك جماعتی نجات یافتند اند و این کشتی صد هزاران
هزار بطریق نجات شتافتند نوح علیه السلام کشتی را ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید
المرسلین را که ولاء ال او ست بنحوی ترتیب داده اند که مستمسك خود را ببهشت کشانند انجا کشتی نوح ع

در بیان تطابق سفینتین نوح و آل اهل البیت بسبیل التفصیل

هدایت کشتی اهل بیت علیهم السلام ...

براب کار میکرد اینجا کشتی نوح دودهٔ ختمیّه بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود و کشتی را بباد هوا
میراند اینجا روح پرفتوح ختم رسل ملاح است که این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان هر که نجات
یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت که یا نوح اهبط بسلام منّا و برکات و هر کس که از طوفان آتش نجات
یافت ببرکت کشتی ولاء اهل بیت طاهرین نجات یافت که ولایت علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل فی حصنی
امن من عذابی **اشارة فیها بشارة** در بعضی از تفاسیر عامّه در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ فاوحی الی
عبده ما اوحی است که در لیلهٔ معراج حضرت ختم رسل و هادی سبل عرض کرد بار خدایا نوح عم را کشتی
ذات الواح و دسر دادی مرا و امّت مرا در برابر آن چه دادی خطاب رسید که تو را برابر آن دادم که در
یک شب از شرق تا غرب و از فرش تا عرش و بهشت و کرسی و لوح و قلم و بیت المعمور جمله را طواف نمودی
و امّت تو را مسجدها دادم که چون روز قیامت شود فرمان مرود بر نار در رسد و منوّجه اخیار و اشرار
کردد و دریای آتش در تموّج آید امّتان تو را در مسجدها در آرند و مساجد را چون کشتیها بر روی
دریای دوزخ در آن طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزاری
از آتش بر امّت تو نرسد و این روایت کشتی شدن مساجد در بسیاری از کتب احادیث و اخبار عامّه
از حضرت رسالت روایت شده است والله العالم **الامر الثالث** بدانکه علماء راسخین و حکماء
شامخین تشبیه نموده اند بدن و بنیهٔ انسانی را بکشتیئی که آلات محکمه و ادوات متقنه داشته باشد
و در میان دریا در سیر و حرکت باشد و این تشبیه را در ضمن ده وجه مشابهت بیان فرموده اند
وجه اوّل آنکه چنانچه سیر و حرکت کشتی در دریا بسته به هبوب باد است ارادات نفسانیه **وجه
دوّیم** آنکه چنانچه اگر باد ساکن شود و وزیدن نگیرد کشتی متوقّف میشود و حرکت نمینماید هم
چنین هرگاه نفس مفارقت از بدن انسانی نمود دیگر حرکتی و حسّی از برای آن بدن نیست
وجه سیّم چنانکه در وقت نوزیدن باد که کشتی متوقّف است هیچ یک از آلات و ادوات آن
تعطیلی پیدا نکرده و همه بجای خود سالم اند هم چنین در وقت مفارقت نفس از بدن انسانی هم
حرکت و حس و حیوة باقی نمیماند اگرچه تمام اعضاء و جوارح و جمیع آلات و اجزاء بدن هم صحیح و
سالم باشند **وجه چهارم** چنانکه معلوم و بدیهی است که ریح از جوهر کشتی نیست و داخل
در آن هم نیست و حرکت کشتی بواسطهٔ آن حرکت تبعی است و باد حامل او است و او محمول باد است
نه بر عکس هم چنین نفس هم از جوهر بدن نیست و داخل در آن نیست و حرکت بدن بواسطهٔ نفس

حرکت تبعی است و نفس حامل بدن است نه بدن حامل نفس است **وجه پنجم** چنانکه اگر باد
ساکن شد کشتی و عملهٔ ان قادر بر استرجاع ان نیستند هم چنین نفس هم اگر از بدن مفارقت نمود و نفس
ساکن شد بدن و خوادم و جوارح ان قادر بر استرجاعش نیستند **وجه ششم** چنانکه تباهی
و هلاکت کشتی و سفینه من حیث هی سفینة از دو جهة است یا از جهت جرم او و اختلال ترکیبش که
اب داخلش شده و او را غرق دریا میکند و هر کس که در او است هلاک میسازد و یا از جهت غفلت
از او و تدارک ننمودن از شکستگیهای ادوات ان و مساهلت نمودن در اصلاح ان هم چنین بدن
انسانی هم هرگاه که غالب شود بر او یکی از اخلاط اربعه و او در اصلاحش تهاون نماید و معالجت نکند
و غفلت ورزد از مرمت و تعمیرش لابد فاسد المزاج خواهد شد و عاطل النظام و ضعیف الالة و
قریب الانفصام و پس از ان نفس از او مفارقت نموده و قرین انعدام خواهد بود **وجه هفتم** چنانکه
کشتی در دریا اگر غرق شد و تباه گردید باد و ریح باقی است و دائم الهبوب و الجریان و الحرکة است هم
چنین است بدن انسانی هم چه هرگاه که نفس از او مفارقت نمود اگرچه اعضاء و جوارحش پوسیده
و جزء خاک میشوند ولی نفس بعد از تلف بدن باقی و بمقتضای حدیث شریف خلقتم للبقاء و لا للفناء
ابدی است **وجه هشتم** چنانکه بوزیدن ریح عاصفه که فوق الوسع و الطاقة و زیادهٔ بر
عادت باشد که کشتی طاقت تحمل ان را نداشته باشد الات کشتی متضعضع میشود و ادوات ان منکسر
و ترکیب ان مختل میگردد هم چنین است نفس انسانی هم چه هرگاه که جوهر او قوت بگیرد و شدید الحرارة
شود ان قوة که منبعث میشود ببدن بدن ضعیف میشود و رطوبات غریزیه بتجویف پیدا میکند
و بواسطهٔ استیلای حرارت بدن از کار میافتد **وجه نهم** چنانکه جالسین کشتی دو قسمند یکقسم
سر بتقدیر الهی نهاده و در وقت طوفانی شدن کشتی مطمئن النفس و مستریح القلبند و خود را تسلیم
تقدیر رب الارباب نموده و خوفی از غرق و بیمی از هلاکت ندارند بلکه بعضی بعض دیگر را تشویق
مینمایند بسوی دار بقاء و منزل راحت و خلاصی یافتن از هموم و احزان و قسمی دیگر جاهل بتقدیر
رب قدیر و جازع از ان امر خطیر پس جزع مینمایند و حال انکه جزع انها لا یسمن و لا یغنی من جوع است
هم چنین است نفوس متعلقه بابدان چه قسمی از انها در وقت امواج طوفان بلایا و محن و حالت سکرات
موت و نزع روح کالجبل العاصفند که از وصف و است که لا یحرکه العواصف البتة این قسم
از اهل نجات و از ساکنین درجات امنیه شرفات جنانند و قسم دیگر جزوع و از سر بتقدیر الهی نهاد

ممنوع و لامحاله این قسم از هالکین و طریق جحیم و عذاب الیم را از جمله سالکین **وجه دهم** چنانکه سیر
کشتی باعانت باد بسته بشراع و پرده ایست که در ان بباد و نهند که باد او را حرکت داده و کشتی حرکت
همچنین حرکت بدن بسته بقلب صنوبری الشکل و حرکت و تقلیب او است که باعانه نفس و تو جبران
حرکت مینماید چه مثلش مثل تخت است از برای سلطان چنانچه در جای خود مبرهن شده **الامر
الرابع** در جلد ستم سرور المؤمنین و بحار الانوار و سائر کتب معتبره از اخبار است که مردی خدمت
حضرت رسول خدا عرض کرد یا رسول الله صلعم دیدیکه فلان شخص بکشتی نشست و بچین رفت و اندک
سرمایه داشت بسیار زود برگشت و انقدر نفع اورد که دوستان او بر او حسد میبرند و بر خویشان
و همسایگان در امر معاش توسعه داده انجناب فرمود که مال دنیا هر چند که بیشتر میشود برای صاحب
ان بلا زیادتر میگردد پس غبطه مخورید بر صاحبان مال مگر بر کسیکه مال را در راه خدا صرف نماید
پس فرمود که میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه سرمایه اش از ان شخص که گفتید کمتر است و سفرش نزدیکتر
و منفعتش عظیمتر و انچه برای او مهیا شده است در خزانهای عرش محفوظ است همگی عرض کردند بلی
یا رسول الله فرمود نظر کنید بسوی این مرد یکه میاید راوی گوید چون نظر کردیم مردی از انصار را دیدیم
که میاید و جامهای بسیار کهنه پوشیده بود پس انحضرت فرمود اینمرد در امروز در مراتب طاعات
و خیرات بالا رفته است که اگر تمام انها را بر اهل اسمانها و زمین تقسیم نمایند بکسیکه کمتر رسد انقدر
میرسد که گناهانش امرزیده میشود و بهشت او را واجب گردد حاضرین سؤال نمودند یا رسول الله صلعم
اینمرد چه عمل بجای اورده است فرمود از خودش سؤال نمائید تا اینکه خبر دهد شما را که در امروز
چه عمل بجای اورده پس اصحاب رسول خدا رو بجانب مرد امدند و همگی میگفتند گوارا باد تورا انچه
رسول خدا تورا بان بشارت داد امروز چه عمل بجا اورده که مستحق اینهمه کرامت شده انمرد گفت
من نمیدانم که عملی کرده باشم مگر اینکه از خانه بیرون شدم برای کاری و چنان گمان میکردم که دیر بیرون
امده ام و انحاجت روا نخواهد شد پس با خود گفتم میروم و در عوض انکار بروی علی بن ابیطالب ع
نظر میکنم زیرا که از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود نظر کردن بروی علی بن ابیطالب عبادت است پس
حضرت رسول خدا صلعم فرمود بخدا عبادت است و چگونه عبادت بزرگی ای بنده خدا تو بیرون امدی
که یکدینار برای عیال خود کسب نمائی و ان از تو فوت شد و تو انرا عوض کردی بنگاه کردن بروی
علی بن ابیطالب در حالتیکه تو محب او بودی و فضل او را اعتقاد داشتی و ان از برای تو بهتر بود

در خاتمهٔ کتاب و بیان امور از غرائب که در آن مذکور میکردند

ازانیکه تمام دنیا را طلای احمر پیدا شتی در راه خدا صرف مینمودی و بعد در هر نفسی کرد در
اه کشیدی خدا هزار بنده را بشفاعت تو از اتش جهنم خلاصی میدهد دمی مرزد انشاالله
الامر الخامس وهو اخر الامور و بر بختم هذا الکتاب المملو من النور بدان ایعزیز برادر که وقتیکه
حضرت نوح ع مطلع شد که قوم او بطوفان هلاک میشوند کشتی از برای نجات مؤمنین ترتیب داد
نظیرش پیغمبر ما چون مطلع شد بمعاصی امت کشتی نجاتی از برای ایشان ترتیب داد و فرمود ان الحسین
مصباح الهدی و سفینة النجاة اما تشبیهاتی که این دو کشتی با هم بکر دارند نهچند وجه است
وجه اول انکه از مشرق تا بمغرب عالم هشتاد نفر امدند و داخل کشتی نوح ع شدند و سایر مردم
اعراض کردند نظیرش در شب عاشورا هفتاد و دو نفر در خدمت حضرت امام حسین ع که کشتی نجات
این امت است ماندند و سائر مردم بیوفائی کرده بجانب بلاد خود رفتند **وجه دویم** انکه کشتی
نوح شش ماه یا پنج ماه بروایت علامه مجلسی ره در اطراف عالم سیر میکرد کشتی نجات این امت حضرت
امام حسین ع هم بروایت جنات الخلود شب بیست و هشتم رجب از مدینهٔ منوره بیرون امد و سیم
شعبان وارد مکهٔ معظمه شد و از انجا بیرون امده روز دویم محرم وارد زمین کربلاء گردید و در این
مدت از خوف یزید و یزیدیان در اضطراب تلاطم بود **وجه سیم** انکه بنا بر نقل صاحب کتاب محرق
القلوب چون نوح ع در کشتی نشست و اب بحرکت آمد و کشتی بروی اب روانه شد هر جا سیر نمود تا
انکه بزمین کربلا رسید ناگاه موجی بر امد و کشتی نوح ع طوفانی شده مشرف بر غرق شد نوح ع
ترسید و عرضکرد پروردگارا در هیچ موضعی نرسید بمن انچه در اینموضع رسید جبرئیل نازل شده عرض
کرد ای نوح این زمینی است که فرزند پیغمبر آخر الزمان در اینجا بقتل خواهد رسید و قاتل او یزید است
پس نوح یزید را لعنت کرد تا کشتی او از طوفان نجات یافت نظیرش چون کشتی نجات این امت حضرت امام
حسین ع بزمین کربلاء رسید بروایت حرقة الفؤاد و ریاض الشهادة غباری از زمین کربلاء برخواست
و بر صورت و محاسن مبارک انجناب نشست و بنقل مخزن البکاء حضرت ام کلثوم عرضکرد ای برادر
این چه بادیهٔ هولناکی است که از ان خوف عظیمی در دلم جا کرده حضرت فرمود بدانید که در وقت عزیمت
صفین با پدرم امیر المؤمنین ع وارد این سرزمین اند و قرین شدیم پدرم سرش را بدامن برادرم امام
حسن ع نهاده ساعتی بخواب رفت و من ببالینش نشسته بودم ناگاه مشوش الحال و گریان از خواب
برخواست و فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریائیست پر از خون و حسینم در میان ان دریا افتاده

در خاتمهٔ کتاب و بیان امورات مهمه که در آن مذکور میکردند

و پا میزدند و فریاد میکند و کسی بفریاد او نمیرسد **وجه چهارم** آنکه کشتی نوح ع بعد از این مدت در روز دهم محرم بروی جودی قرار کرفت و جالسین ان همکی صحیح و سالم ازان بیرون امدند امّا این کشتی نجات در روز دهم محرم شکسته شده و پاره پاره کردیده و در کودال قتلکاه بکره و تنها قرار کرفت و هفتاد و اندی در اطرافش بعضی بجبر و بعضی بدست بعضی مجروح در میان خاك و خون افتاده بودند و امّا **وجه پنجم** انکه بنا بر نقل نفحات النبوتیه فی فضایل العاشوریه نوح با هشتاد نفر یکبار از کشتی بیرون امدند بشکرانه نعمت سلامت نیت روزه کردند نظیرش در کربلاء امام حسین ع و اصحابش هم در روز عاشوراء نیت روزه کردند اکر وقت افطار نوح با اصحابش با غذیه دنیا افطار نمودند امّا کشتی نجات این امت حضرت حسین ع و اصحابش از شربتهای بهشتی افطار کردند بروایت هموم العارفین و اکسیر الصادقین حضرت صادق ع بمفضل فرمود چون مغرب روز سیم شهادت شد جناب امام حسین علیه السلام و اصحابش که در زمین کربلا شهید شده بودند مجتمع شده و انحضرت از روی مهربانی یك یك از اصحاب خود را صدا زد پس یك یك اجابت نموده انحضرت ایشانرا در کنار خود نشانید و مائده طلب فرمود و انهارا از طعام جنت اطعام نمود و از شراب بهشت بایشان چشانید قد تمّ الکتاب المستطاب المسمّی **براحة الروح** فی شرح حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح علی ید مؤلفه العبد المذنب الاحقر ابن محمد حسین النهاوندی

علی اکبر امنهما الله من فزع یوم المحشر فی المشهد المقدس الرضویة دار هجرة العلویة

مطبعه سعادت و اخوان کتابچی

فی یوم العید السعید الاحد عشر ذی القعدة الحرام الذی تولد فیه ثامن الائمة الکرام من السنة الاحدی والاربعین وثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة سنه ١٣٤١

برقبت جناب مستطاب عمدة التجار آقای حاج آقا سید احمد ولد مرحوم جنت مکان آقا میرزا احمد علی شیرازی باتمام رسید

طهران کتابخانه علمیه اسلامیه اخوان کتابچی